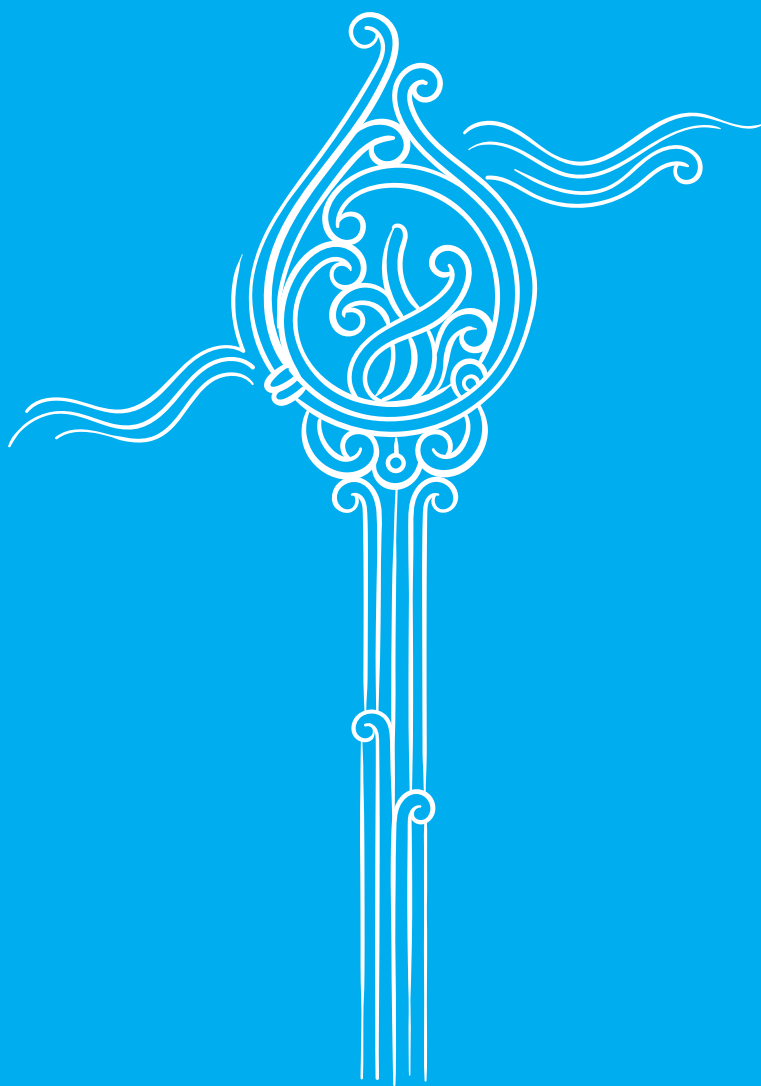


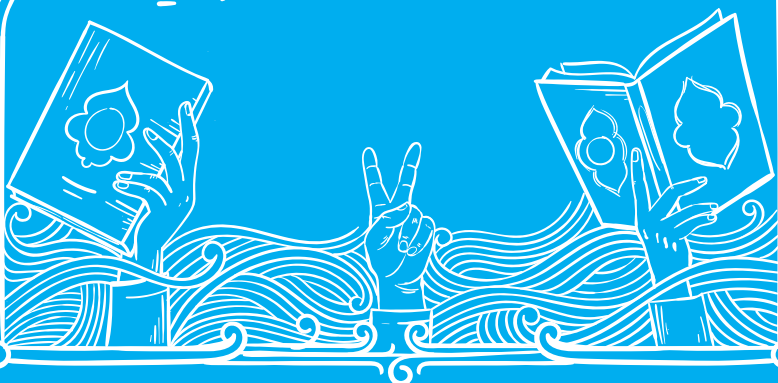




زندگی باز آگے بڑھا

ایستادہ تا اوج

سراہ رسیدن فوجوان ایرانی بہ قلم موفقیہ



سرشناسه: مولوی، محمد، ۱۳۶۸ -
 عنوان و نام پدیدآور: زندگی با آیه‌ها، ایستاده تا اوج: سی راه رسیدن نوجوانان ایرانی به قله موفقیت /
 نویسندگان محمد مولوی، علی آب‌انباری؛ ویراستار حسین حبیبی فهیم.
 مشخصات نشر: تهران: سازمان دارالقرآن الکریم، نشر تلاوت، ۱۴۰۴.
 مشخصات ظاهری: ۴۶۲ ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۱۰۱-۱۹-۷
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه: ص. ۴۵۷ - ۴۶۲.
 عنوان عطف: سی راه رسیدن نوجوانان ایرانی به قله موفقیت.
 موضوع: نوجوانان -- راه و رسم زندگی -- جنبه‌های قرآنی
 Teenagers -- Conduct of life -- Qur'anic teaching
 موضوع: نوجوانان -- راه و رسم زندگی -- جنبه‌های مذهبی - اسلام
 Teenagers -- Conduct of life -- Religious aspects -- Islam
 موضوع: صبر -- جنبه‌های قرآنی - Patience -- Qur'anic teaching
 موضوع: صبر -- جنبه‌های مذهبی - اسلام - Patience -- Religious aspects -- Islam
 موضوع: استقامت و پشتکار -- جنبه‌های قرآنی - Perseverance (Ethics) -- Qur'anic teaching
 موضوع: عزت -- جنبه‌های قرآنی - Glory -- Qur'anic teaching
 شناسه افزوده: آب‌انباری، علی، ۱۳۶۷ - شناسه افزوده: حبیبی فهیم، حسین، ۱۳۵۵ -، ویراستار
 شناسه افزوده: سازمان دارالقرآن الکریم، نشر تلاوت
 رده‌بندی کنگره: ن/۱۰۴BP؛ رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۱۵۹ [ج]
 شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۳۶۲۷۰۹؛ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

ایستاده تا اوج

سی راه رسیدن نوجوان ایرانی به قله موفقیت

نویسندگان:

محمد مولوی و علی آب‌انباری

طراح جلد: سید محمد موسوی

ویراستار: حسین حبیبی فهیم

صفحه‌آرا: علی عبادی فرد

ناشر: انتشارات تلاوت

چاپ و صحافی: واژه‌پرداز اندیشه

نوبت و سال چاپ: اول / آذرماه ۱۴۰۴

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد | قیمت: ۲۵۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۱۰۱-۱۹-۷

شماره مرکز پخش (فروشگاه بصائر)

۰۹۱۲۸۰۸۸۱۲۴ - ۰۲۱۶۶۹۵۶۰۹۵

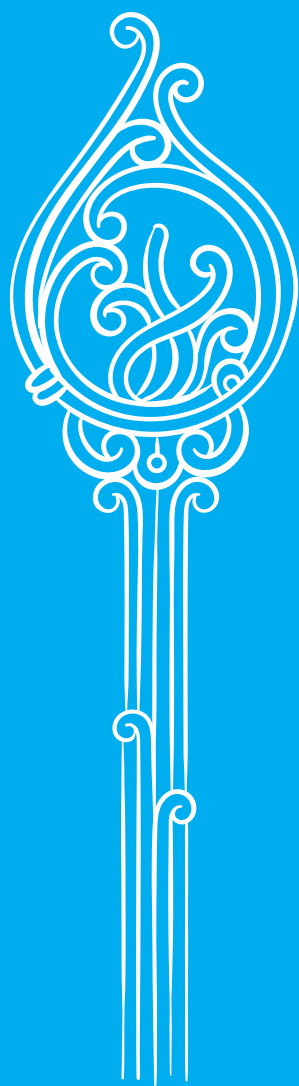


basaershop.ir

تقديم به

حضرت قاسم بن الحسن عليه السلام

نوجوانی که در کربلا جانانه ایستاد تا به اوج رسید.





پیشگفتار.....	۱۵
سخنی با خادمان کلام وحی.....	۱۷
مقدمہ.....	۱۹
جلسہ اول: فرمول شکست ناپذیری.....	۲۱
اردوی تیم ملی.....	۲۳
لحظات چالش برانگیز.....	۲۴
فرمان رو تو بہ دست بگیر!.....	۲۵
قدرت افزودہ.....	۲۶
دو منبع قدرت.....	۲۷
بال نخست: صبر، سلاح پنهان ما.....	۲۷
بال دوم: نماز، منبع انرژی پایان ناپذیر.....	۲۹
با خدا پشتت گرمہ!.....	۳۱
معجزہ نماز.....	۳۲
حالا نوبت توسست.....	۳۳
جلسہ دوم: ترس باش!.....	۳۵
ویروس های آزادہندہ.....	۳۷
ایستادگی، راہ رسیدن بہ قہرمانی.....	۳۹
قرآن، تو رو قہرمان می خواد.....	۴۰
دوازده روز نصرت الہی.....	۴۱
چرا این آیہ، فرمول بُرد تو زندگيہ؟.....	۴۱
صبر، آیندہ رو می سازہ.....	۴۳
قہرمانی بسن نمی شناسہ.....	۴۴
حالا چی کار کنیم؟.....	۴۵
جلسہ سوم: ہکِ دستگاہ محاسباتی.....	۴۹
دو نوتیفیکیشن ہم زمان روی مغز.....	۵۱
دو راہبرد شیطان.....	۵۳
کُند تہدید.....	۵۴
کُند تطمیع.....	۵۵
ستاد فرماندہی.....	۵۵
قول زیبا، پایان تلخ.....	۵۷
نصب آنتی ویروس.....	۵۹
۱. ذکر سریع.....	۵۹
۲. توجیبی با معرفت.....	۶۰
جلسہ چہارم: شعار شجاعت.....	۶۱
خبر اول دنیا.....	۶۳
ترس های خاموش.....	۶۴



- دزد بزرگ ۶۵
- خاموش کننده ترس ۶۵
- خیالت راحت! ۶۷
- اضطراب فلج کننده ۶۸
- منطق توکل ۶۹
- تفکر و برنامه ریزی ۶۹
- تلاش و عزم و اراده ۶۹
- توکل و واگذاری نتیجه ۷۰
- موسی علیه السلام و بُن بست ۷۰
- توکل، آتش را سرد می کند ۷۱
- توکل عاشورایی ۷۲
- تو نیز به پا خیز ۷۲
- راستی آزمایی ۷۴
- جلسه پنجم: عزت کجاست؟ ۷۵**
- کُد مخفی ۷۷
- نقشه گنج ۷۸
- از چاه دلت تا اوج عزت ۸۰
- جمله طلایی ۸۱
- چرا «فقط» خدا؟ ۸۳
- مؤمن ذلیل نیست! ۸۴
- عزت حسینی ۸۵
- نوجوانِ بابصیرت ۸۶
- چه طور این گنج رو پیدا کنیم؟ ۸۷
- جرئت تصمیم گیری ۸۸
- جلسه ششم: نترس ترین آدم دنیا ۹۱**
- کی قوی تره؟ ۹۳
- جمله یادگاری ۹۴
- تماشاچی یا مربی؟ ۹۵
- زُبیر مردّد و فشارِ سگّوهای زمان ۹۷
- ماجرای کربلا ۹۸
- جرئتِ فرق داشتن ۱۰۱
- این همون جنگه، فقط بی صدا ۱۰۱
- نه به ترس از نگاه مردم ۱۰۲
- جلسه هفتم: شیطان دنبال دعواست ... ۱۰۵**
- صداهای ریز ذهن ۱۰۷
- ترفند نابودی ۱۰۸
- چشم اسفندیار ۱۰۹
- اصل «برادری» ۱۱۱
- افتادن در تله یا ادامه مسیر؟ ۱۱۲
- اهل وحدت، نه تفرقه ۱۱۴
- چالش مهربانی ۱۱۶
- جلسه هشتم: هَدَر نده! ۱۱۹**
- اون نون عشقه ۱۲۱
- ساده، اما محکم ۱۲۲
- تفریح به روش خدا ۱۲۳
- من و امیرحسین ۱۲۴
- کاغذِ باطله نیست! ۱۲۷
- بهش فکر کردی؟ ۱۲۸
- «وَلَا تُسْرِفُوا» یعنی مغز و بدنِ متعادل بساز! ۱۲۸
- حجم زدن بی برنامه! ۱۲۹
- خرید شجاعانه ۱۳۰
- جلسه نهم: کی شلیک کرد؟ ۱۳۳**
- جمله ای تکان دهنده! ۱۳۵
- یه مشک سنگ ریزه ۱۳۶
- اثرگذار واقعی ۱۳۸
- شکست بعد از پیروزی ۱۴۰
- آیا اختیار داریم؟ ۱۴۰
- خودکاری در دست ۱۴۲
- وقتی عددها گولمون زد! ۱۴۲
- شلیک بی نامی که معادله رو عوض کرد ۱۴۴
- میدان تو کجاست؟ ۱۴۵
- خدمت بی نام ۱۴۶
- خلوت آقلاین ۱۴۶

جلسه دهم: قوی شویم تا دست برتر

داشته باشیم ۱۴۹.....

- قهرمانی که قبل از جنگ، قهرمان شد..... ۱۵۱
آماده باش همیشگی..... ۱۵۳
باید بلد باشیم..... ۱۵۵
نتیجه گیری..... ۱۵۷
فوتبال با قدرت..... ۱۵۷
چشم‌هایی که عقب ننشست..... ۱۵۸
حرکت کوچیک قهرمان ساز..... ۱۵۹
خندقی آمادگی..... ۱۶۰

جلسه یازدهم: پیشنهاد وسوسه انگیز... ۱۶۳

- تکنیک فروش..... ۱۶۵
معامله گر حرفه‌ای..... ۱۶۶
شهیدان، مشتریان خدا..... ۱۶۷
داستان تکراری!..... ۱۶۸
باتری گوشی پرهزینه!..... ۱۶۹
یخ فروش..... ۱۷۰
فروشنده عاقل..... ۱۷۱
دانشجویی که خودش را فروخت..... ۱۷۲
یه قرار عاشقانه..... ۱۷۳
مرگ تاجرانه..... ۱۷۴
نوبت توست..... ۱۷۴
دیدار با خانواده شهدا..... ۱۷۵
امانتداری وقت و عمر..... ۱۷۵
یک ساعت معامله با خدا..... ۱۷۵

جلسه دوازدهم: بازگشت به صفر!..... ۱۷۷

- ری استارت زندگی..... ۱۷۹
آیا این لکه‌ها پاک می‌شن؟..... ۱۸۰
گناه مثل زمین خورده، نه سقوط ابدی!..... ۱۸۱
چرا کار خوب، اثر کار بد رو پاک می‌کنه؟..... ۱۸۲
قانون نور و تاریکی در دل‌ها..... ۱۸۲
قانون ریل گذاری مغز..... ۱۸۴

ریل گذاری درست..... ۱۸۴

- از ریل غلط به ریل شهادت..... ۱۸۵
هوی کچل!..... ۱۸۸
ترمز اضطراری زندگی!..... ۱۹۰
تا داغه، درستش کن!..... ۱۹۰
دقیق بگو چی رو می‌خوای جبران کنی!..... ۱۹۰
یه کار خوب دیگه بچسبون!..... ۱۹۰
فرصت همیشه بیدار!..... ۱۹۱

جلسه سیزدهم: لنگرگاه آرامش!..... ۱۹۳

- آشفته گی روزگار ما..... ۱۹۵
گمشده دنیای مدرن..... ۱۹۶
آرامش پایدار..... ۱۹۶
شاه کلید معنوی..... ۱۹۷
صدای آشنا..... ۱۹۸
جنگ روانی!..... ۱۹۸
بازی با اعصاب..... ۱۹۹
سیل اطلاعات گیج کننده..... ۱۹۹
تبدیل یک سوء تفاهم به فاجعه!..... ۲۰۰
ترکیب خطرناک..... ۲۰۱
پایی که جا ماند!..... ۲۰۱
آرامش در اوج بحران..... ۲۰۳
پنالتی رونالدو!..... ۲۰۴
دل واکسینه شده..... ۲۰۴
آیت الکرسی قبل از استرس..... ۲۰۵
شارژ هفتگی دل..... ۲۰۵
پخش کننده آرامش!..... ۲۰۶
جامعه‌ای با دل‌های آرام و استوار..... ۲۰۶
جلسه چهاردهم: فقط ادامه بده..... ۲۰۷
غصه نخور..... ۲۰۹
نقطه بُریدن..... ۲۱۰
نیروی پنهان..... ۲۱۱
صبر وصل به خدا..... ۲۱۱





۲۴۵.....	تمرین شجاعت.....	۲۱۲.....	کدوم صبر؟.....
۲۴۷.....	آخرش چی می شه؟.....	۲۱۳.....	به تنهایی نمی شه!.....
۲۴۹.....	جلسه هفدهم: زمین مال خوب هاست.....	۲۱۳.....	پایه های صبر.....
۲۵۱.....	دعوا سر زمین!.....	۲۱۳.....	۱. برای چی؟.....
۲۵۱.....	دعوی اصلی تاریخ.....	۲۱۴.....	۲. قدم های کوچک.....
۲۵۳.....	قدیمی ترین سند زمین در قرآن.....	۲۱۴.....	۳. کم، ولی همیشه.....
۲۵۳.....	برنده نهایی تاریخ.....	۲۱۴.....	۴. پاوربانک الهی.....
۲۵۴.....	آینده دست کیست؟.....	۲۱۵.....	رونالدو یا حاج قاسم؟!.....
۲۵۵.....	نقشه راه زندگی.....	۲۱۶.....	معجزه صبر و گذشت.....
۲۵۵.....	معنویت و دعا.....	۲۱۷.....	پیوند دو جوان.....
۲۵۶.....	صبر و استقامت.....	۲۱۸.....	قدم به قدم.....
۲۵۶.....	وحدت و انسجام.....	۲۱۹.....	۹۰ ثانیه طلایی.....
۲۵۷.....	به احترام بچه های غزه.....	۲۲۱.....	جلسه پانزدهم: از این جیب به اون جیب!.....
۲۵۸.....	صالح واقعی.....	۲۲۳.....	بوئرنگ زندگی.....
۲۵۹.....	شب آزمایشگاه.....	۲۲۳.....	قانون پشت پرده.....
۲۶۰.....	ساده ترین راه صالح شدن.....	۲۲۴.....	پاداش درونی.....
۲۶۱.....	بماند برای بعد.....	۲۲۶.....	سؤالات چالشی.....
۲۶۳.....	جلسه هجدهم: قهرمانان مشق نمی زند!.....	۲۲۹.....	چاه نکن بهر کسی.....
۲۶۵.....	پیچ عجیب تاریخ.....	۲۳۰.....	دردناک تر از نیش عقرب.....
۲۶۶.....	حرکتی تاریخی.....	۲۳۱.....	پایداری تا پای دار.....
۲۶۷.....	مهارت زندگی.....	۲۳۲.....	هشدار مهم!.....
۲۶۸.....	منطق قرآن.....	۲۳۲.....	سپری برای خود.....
۲۶۹.....	بخشیدن یعنی باختن؟!.....	۲۳۳.....	نه داداش، درست نیست!.....
۲۷۱.....	وقتی انتقام مُرد.....	۲۳۵.....	جلسه شانزدهم: تو بالاتری.....
۲۷۲.....	فرمانده همه را بخشید.....	۲۳۷.....	عجب جمله ای!.....
۲۷۳.....	باشگاه بخشش.....	۲۳۹.....	پنالتی زن ماهر.....
۲۷۵.....	رهبر آزادگان.....	۲۳۹.....	چیزی بزرگ تر از تو نیست.....
۲۷۹.....	جلسه نوزدهم: جهاد بزرگ.....	۲۴۰.....	معیار برتری.....
۲۸۱.....	مسافری از آینده.....	۲۴۱.....	خطای دید.....
۲۸۲.....	مهارت «نه» گفتن.....	۲۴۲.....	متخصص بزرگ نمایی.....
۲۸۳.....	داستان امیر و سینا.....	۲۴۳.....	حمیدرضا نترسید!.....
		۲۴۴.....	معروف و منکر چیه؟.....

انتخاب با توئه..... ۲۸۶	۲. تلاش و جهاد..... ۳۲۰
قهرمان واقعی..... ۲۸۷	۳. هدایت الهی..... ۳۲۰
بَلِّغْ تَنُونِسْت ((نه)) بگه!..... ۲۸۹	از مدرسه تا فضای مجازی..... ۳۲۰
جهاد کبیر تو از همین جا شروع می‌شه..... ۲۹۲	جلسه بیست و دوم: حضور نامرئی..... ۳۲۳
جلسه بیستم: میدان امتحان..... ۲۹۵	صداهایی از درون..... ۳۲۵
واقعاََ چرا؟!..... ۲۹۷	گام اول، شناخت و سوسه‌گر..... ۳۲۶
میدان امتحان..... ۲۹۸	دشمنت را بشناس!..... ۳۲۶
تمرین امتحان..... ۲۹۹	دشمن‌هایی در لباس دوست!..... ۳۲۷
امتحان ایمان..... ۲۹۹	ندای درون..... ۳۲۸
فرصت رشد..... ۳۰۰	احساسات مخرب..... ۳۲۸
دستگاه بدن‌سازی روح..... ۳۰۱	روابط ناسالم..... ۳۲۹
انتخاب با خودت!..... ۳۰۲	محتوای مخرب فضای مجازی..... ۳۳۰
امتحان در یک لحظه..... ۳۰۴	بدبینی به کشور و نظام..... ۳۳۰
امتحان در دل فتنه..... ۳۰۵	استکبار جهانی..... ۳۳۰
زمان جبران..... ۳۰۶	مبارزه با دشمن درونی..... ۳۳۱
زود جبران کن..... ۳۰۶	نانوای قهرمان..... ۳۳۲
مؤمن فعال مجازی..... ۳۰۷	چگونه با دشمن بجنگیم؟..... ۳۳۴
الگوی واقعی..... ۳۰۷	قدرت انتخاب انسان..... ۳۳۵
جلسه بیست و یکم: جادوی شروع..... ۳۰۹	شکار لحظه‌های طلایی..... ۳۳۶
صداهای مانع..... ۳۱۱	جلسه بیست و سوم: نقشه راه..... ۳۳۷
گنج پنهان در تلاش تو..... ۳۱۲	لحظه تعیین‌کننده..... ۳۳۹
قانون نانوشته..... ۳۱۳	پیام قاطع خدا..... ۳۴۰
۱. نشستن و ناله کردن..... ۳۱۳	سربازان لشکر خدا..... ۳۴۱
۲. شروع به حرکت..... ۳۱۴	سربازان لشکر خدا..... ۳۴۲
از دل سخت‌ترین طوفان‌ها..... ۳۱۴	از نصرالله تا مقاومت غره..... ۳۴۴
الگوهای هدایت..... ۳۱۵	مبارزه درونی..... ۳۴۵
از قدم اول تا قله هدایت..... ۳۱۷	باغبان باغ روح..... ۳۴۵
درگیر شدن چرخ‌دنده‌ها..... ۳۱۷	از «باگ»‌ها رد شو!..... ۳۴۷
فقط شروع کن!..... ۳۱۸	به سوی پیروزی..... ۳۴۸
روایت گنج‌یاب..... ۳۱۹	تظاهرات میلیونی..... ۳۴۸
از دانه تا درخت پربار..... ۳۱۹	یک تمرین مهم..... ۳۴۸
۱. شروع کردن..... ۳۱۹	کشتی خدا..... ۳۴۹



جلسه بیست و چهارم: از شنبه! ۳۵۱

- باشگاه جهانی «از شنبه»! ۳۵۳
- جملهٔ کلیدی فرمانده ۳۵۴
- رمزگشایی از گنجی بزرگ ۳۵۵
- تمام قد بایست! ۳۵۵
- معجزهٔ استقامت ۳۵۶
- جایزهٔ کائنات ۳۵۸
- کوهنورد و قلّه آرامش ۳۵۹
- هیجان شروع ۳۵۹
- آغاز چالش‌ها ۳۵۹
- منطقهٔ طوفان ۳۶۰
- قلهٔ تجربهٔ شگفت‌انگیز ۳۶۰
- جنگیدن در مه ۳۶۱
- وقتی دست‌ها ذغال می‌شوند! ۳۶۲
- بهترین نمونهٔ استقامت ۳۶۳
- استقامت بر عهد ۳۶۴
- فراخوان باشگاه استقامت‌کنندگان ۳۶۴

جلسه بیست و پنجم: صورت حساب

عاشقانه! ۳۶۷

- داستان یک فداکاری ۳۶۹
- فرمول نجات بشریت ۳۶۹
- عاشقانه‌ترین صورت حساب تاریخ! ۳۷۰
- بیمهٔ آیندهٔ امت ۳۷۰
- مَوَدَّت یا محَبَّت؟ مسئلهٔ این است! ۳۷۱
- ساحل امن اسلام ۳۷۲
۱. معرفی ناخداهاى بعدی ۳۷۳
۲. قطب‌نمای اختصاصی هر مسافر ۳۷۳
- ناخدایان قلابی ۳۷۳
- نقش راهبردی مَوَدَّت ۳۷۴
- مَوَدَّت مدام در زندگی ۳۷۴
- روضه روی موتور! ۳۷۵
- ابراز مَوَدَّت ۳۷۶

به کاپیتان متصل شو! ۳۷۶

- سرباز باش! ۳۷۶
- شادی‌آفرین باش! ۳۷۷
- پرچم رو بالا ببر! ۳۷۷
- احترام ویژه بدار! ۳۷۷
- به ناخدایان متوسل شو! ۳۷۸
- زیرزمین را حسینه کرد! ۳۷۸
- کلید انسجام ۳۷۹

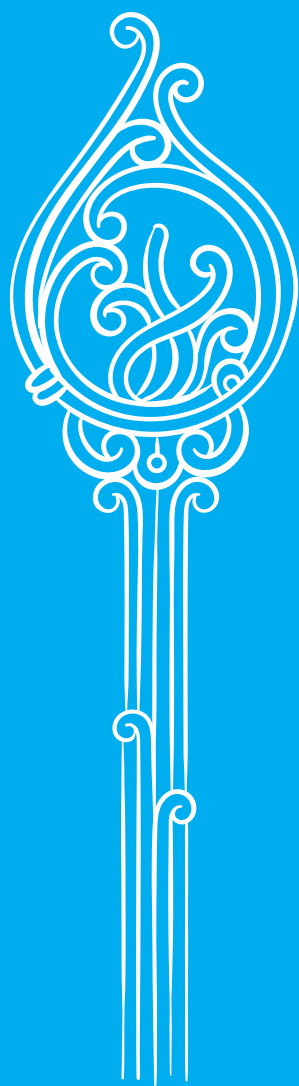
جلسه بیست و ششم: سست نشو! ۳۸۱

- راز موفقیت ۳۸۳
- بازی زندگی ۳۸۴
- قدرت ایمان ۳۸۴
- اعتبارت از کجاست؟ ۳۸۵
- پهلوان سعید ۳۸۶
- معنای حقیقی پهلوانی ۳۸۷
- کوتاه آمدن در برابر دشمن، ممنوع! ۳۸۷
- آرامش قلابی ۳۸۸
- قانون نانوشته ۳۸۹
- تاریخ سخن می‌گوید ۳۹۰
- نهال انقلاب ۳۹۰
- خلع سلاح ۳۹۱
- جنگ ۱۲ روزه ۳۹۱
- کوتاه نمی‌آییم! ۳۹۲
- مثل معید ۳۹۳
- بمان و مقاومت کن ۳۹۳
- پنج دقیقهٔ آخر ۳۹۴
- تمرین قوی ماندن ۳۹۴

جلسه بیست و هفتم: بازی ادامه دارد! ۳۹۷

- لحظهٔ شکست و پیروزی ۳۹۹
- واقعاً چرا؟! ۳۹۹
- امتحان با بُرد و باخت ۴۰۰
- دنیا زمین امتحانه ۴۰۱

نگاه عمیق به زندگی.....	۴۰۲
آرامش در لحظه.....	۴۰۲
فهم درست دنیا.....	۴۰۳
امانت خدا بود.....	۴۰۳
دست ما نیست.....	۴۰۴
نقطه آغاز رشد.....	۴۰۴
دوباره پس می گیریم.....	۴۰۵
امتحان ثروت.....	۴۰۶
ظرفیت داراشدن.....	۴۰۶
از حرف به عادت.....	۴۰۷
لیست داشته ها.....	۴۰۸
بلد باش و ببین!.....	۴۰۸
مدرسه تربیتی عجیب.....	۴۰۹
جلسه بیست و هشتم: بُن بست شکن.....	۴۱۱
ذکر چاره ساز.....	۴۱۳
صادقانه بگیریم.....	۴۱۴
فرار از بن بست.....	۴۱۵
بن بست واقعی وجود ندارد.....	۴۱۵
برو پیش متخصص!.....	۴۱۶
مسیریابت را روشن کن!.....	۴۱۷
دُرست بران.....	۴۱۷
گاهی خدا راه را باز نمی کند!.....	۴۱۸
دعا کافی نیست.....	۴۱۸
تقوا چیست؟.....	۴۱۹
خاک های نرم کوشک.....	۴۲۰
آیه ای برای تو.....	۴۲۳
نگاه خدا به توست.....	۴۲۳
جلسه بیست و نهم: فقط بخوان!.....	۴۲۵
امتیاز چندبرابری.....	۴۲۷
ماه ضریب خوردن.....	۴۲۷
تا می توانی بخوان.....	۴۲۸
آرامش، گم شده انسان.....	۴۲۹
چرا قرآن؟.....	۴۳۰
قرآن، کتاب جاودان.....	۴۳۰
دفترچه راهنمای زندگی.....	۴۳۱
نسخه کلیدی زندگی.....	۴۳۲
نامه محبوب.....	۴۳۲
عمل جراحی.....	۴۳۳
معجزه قرآنی کربلای کاظم ساروقی.....	۴۳۵
تمرین آزاداندیشی.....	۴۳۸
قرآن در زندگی.....	۴۳۸
قرار ساده.....	۴۳۹
جلسه سی ام: پایان روشن.....	۴۴۱
واقعاً دنیا رو می شناسیم؟.....	۴۴۳
بهترین کتاب انسان شناسی.....	۴۴۳
دنیا، آمیزه ای از رنج و لذت.....	۴۴۴
باورش سخت است!.....	۴۴۵
قانون زندگی.....	۴۴۶
زندگی را از بالا ببین.....	۴۴۶
رنج یا لذت؟.....	۴۴۷
راه دوم.....	۴۴۷
علامت زنده بودن.....	۴۴۸
پالایش روح.....	۴۴۹
آسان ترین کار.....	۴۴۹
نشانه علاقه خدا.....	۴۵۰
چاو یوسف و چاو من!.....	۴۵۱
شروع مسیر جدید.....	۴۵۱
با تاریکی، نور هست.....	۴۵۲
چرا من؟!.....	۴۵۳
پایان روشن.....	۴۵۳
خدا باید خوشش بیاد!.....	۴۵۴
کتابنامه.....	۴۵۷



پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

آیا تابه حال طعم «زندگی با یک آیه» را چشیده‌اید؟ آن لحظه‌ای که در کورانِ یک سختی، آیه‌ای ناگهان در قلبتان می‌نشیند و تمام اضطراب‌ها را می‌شوید. یا در میانهٔ یک دوراهیِ سرنوشت‌ساز، کلامی از قرآن همچون چراغی پُر نور مسیر پیش‌رو را روشن می‌کند؛ آیه‌ای که دیگر فقط متنی بر روی کاغذ نیست، بلکه به یک دوست صمیمی، یک مشاور حکیم و پناهگاهی امن تبدیل می‌شود. این تجربه همان اکسیری است که روح را در هیاهوی دنیای امروز زنده نگه می‌دارد. «نهضتِ زندگی با آیه‌ها» برآمده از همین باور است؛ باوری که می‌گوید قرآن، کتابِ زندگی در متنی میدان است، نه صرفاً کتابی برای نهادن در کُنجِ طاقچه. اکنون، برای سومین سالِ پیاپی، این نهضت سی‌آیۀ منتخب را به عنوان سی‌شاه‌کلید برای گشودنِ قفل‌های ذهنی و رفتاری جامعهٔ امروز، محور حرکت خود قرار داده است و مجموعه کتبی که پیش روی شماست، عصاره‌ای از این حرکت و تلاشی برای تجهیز شما در کارزار بزرگِ امروز است.

این کارزار، میدانِ نبردش نه فقط خاک‌ریزهای خاکی، که قلب‌ها و ذهن‌های ما و اطرافیانمان است. جنگ، جنگِ روایت‌هاست؛ نبردی میانِ روایتِ امید و یأس، روایتِ عزت و تسلیم. خداوند از همهٔ ما که با کتابش آشنا شده‌ایم، پیمانی گرفته است: «﴿لَتَبَيِّنَنَّ لَهُ لِنَّاسٍ وَلَا تَكْتُمُونَ﴾»؛ باید آن را برای مردم بیان کنید و کتمان‌ش نکنید». این کتاب‌ها یک جعبهٔ مهمات فکری و معنوی برای شماست تا در این

«جهاد تبیین»، با دلی قرص و بیانی رسا، وارد میدان شوید.

اما نقشه راه ما در این کتاب‌ها چیست؟ محتوای این مجموعه براساس دو گفتمان کلان و به هم پیوسته طراحی شده است:

نخست، بازتعریف «قرآن؛ کتاب زندگی». این گفتمان یادآوری می‌کند که «رجوع مستمر به قرآن، تنها راه نجات از سردرگمی‌ها و ظلمت‌های دنیای معاصر است.» دوم، تبیین «مقاومت به عنوان تنها مسیر پیشرفت». این گفتمان، یک اصل راهبردی را تثبیت می‌کند که عزت و استقلال، با تکیه بر دشمن و تسلیم به دست نمی‌آید، بلکه محصول ایستادگی آگاهانه است.

آیات منتخب این کتاب‌ها، اجزای تکمیل‌کننده این نقشه راه هستند و حول یک محور اصلی یعنی «استقلال و تسلیم ناپذیری» سامان یافته‌اند. اینکه «عزت‌مندی و پیشرفت پایدار، با تکیه بر دشمن و تسلیم به دست نمی‌آید.» و این استقلال حقیقی، یک بنای باشکوه است که بر چهار ستون استوار شده است:

۱. معنویت و اتصال به قدرت بی‌نهایت الهی، خاستگاه تسلیم ناپذیری ماست.
۲. اتحاد مقدس، سلاح اصلی ما در برابر دشمن، و تفرقه، اسم رمز شیاطین برای غلبه بر ماست.
۳. استقامت، راه رسیدن به قله‌های موفقیت است.
۴. پیروزی قطعی جبهه حق، یک قانون و سنت الهی است.

در هنگامه نبردی تاریخی که دوگانه اصلی آن «استقلال و تسلیم» است، این مجموعه کتب، منشوری قرآنی برای «چگونه مستقل بودن و مستقل ماندن» هستند. امید می‌رود این مجموعه چراغی روشن در دستان شما باشد تا ابتدا طعم شیرین زندگی با آیه‌ها را بچشید و سپس روایت حق را به زیباترین شکل ممکن در گوش جان عزیزانتان زمزمه کنید.

این گوی و این میدان.

نهضت ملی زندگی با آیه‌ها

سخنی با خادمان کلام وحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾

خدا را شاکریم که به ما، اعضای کوچک خانواده مؤسسه فرهنگی هنری «محتوای نقطه زن»، توفیق خدمت به ساحت مقدس قرآن کریم و ترویج معارف آن را در این ماه پربرکت رمضان عطا فرمود. این توفیق، نه یک امتیاز بلکه مسئولیتی سنگین و میثاقی ابدی است با کلامی که به واسطه آن، آسمان ها و زمین خلق شده اند.

ما این بستر را مادیون لطف مستمر الهی و همراهی مدیر محترم سازمان دارالقران کشور حجت الاسلام تقی زاده و مدیر محترم اداره کل امور مبلغین حجت الاسلام جنتی و بزرگوارانی چون شما طلاب و فضلاء گرانقدر حوزه های علمیه و نیز یاران اهل قلم خود در شبکه ملی تولیدکنندگان محتوای تبلیغی «هم قلم» می دانیم که پرچم دار تبلیغ و ترویج معارف و حیانی هستند.

کار ما: مهندسی تأثیر در جهان فریب

کار ما، صرفاً تولید محتوا نیست؛ بلکه مهندسی تأثیرگذاری بر روح و جان مخاطب است. در عصر غلبه رسانه های سرکش و بمباران تبلیغاتی جهانی، رسالت ما، شناسایی دقیق نقطه اثرگذاری و خلق محتوای مؤثر است.

ما اعتقاد داریم که هر گروه از مخاطبان (نسل جوان، خانواده، اقشار مختلف جامعه)، دارای ساختار انسان شناختی و جامعه شناختی ویژه ای است؛ با نقاط

قوتی که باید تقویت شوند و آسیب‌پذیری‌هایی که باید ترمیم گردند. تلاش ما بر این است که با شناخت دقیق این مختصات، کلام قرآن را نه به صورت عمومی و کلی که به صورت نقطه‌زن به قلب‌ها برسانیم.

دغدغه ما: خنثی‌سازی تیرهای دشمن در جنگ‌اراده‌ها

دغدغه اصلی ما در «نقطه‌زن»، شناسایی هوشمندانه نقاط تمرکز دشمن در تهاجم فرهنگی و آسیب‌های ناشی از آن بر پیکر جامعه ایرانی و اسلامی است. این شناخت، سنگ‌بنای استراتژی ماست. ما در پی آنیم تا با تولید محتوایی به‌روز، قوی و مستدل، به نقطه‌زنی فرهنگی و تبلیغی بپردازیم. هر محتوا باید همچون تیری رهاشده از کمان قرآن باشد که دقیقاً به هدف تعیین شده اصابت کند.

آرزوهای ما: قرآنی‌شدن زیست جهان

آرزوی قلبی ما این است که محصول تلاش‌هایمان، تنها در قفسه‌های کتابخانه نماند بلکه به اکسیر حیات تبدیل شود؛ کتابی که خواننده پس از مطالعه‌اش، نه تنها اطلاعاتی کسب کرده بلکه نورانی‌تر شده و مسیر زندگی‌اش را با هدایت‌های قرآن هم‌راستا سازد. هدف نهایی، تحقق این وعده است که زندگی ما، نوری قرآنی یابد.

وعده ما

وعده ما به شما، اساتید و مبلغان بزرگوار، این است که همواره تلاش خواهیم کرد محتوایی در شأن مرجعیت علمی و دینی شما تولید کنیم؛ محتوایی که پشتوانه استدلالی قوی، عمق معرفتی بالا و قدرت اثرگذاری روزآمد داشته باشد.

از خداوند متعال مسئلت داریم که این تلاش‌های ناچیز را در زمره خدمت به کتاب شریفش قبول فرماید و قلم‌های ما را در خدمت به حقیقت، استوار بدارد. با تجدید احترام و التماس دعا

مؤسسه فرهنگی هنری محتوای نقطه‌زن

رضا زندوکیلی

۱۵ آذرماه ۱۴۰۴

مصادف با ۱۵ جمادی الثانی ۱۴۴۷

مقدمه

این کتاب برای آن نوجوان‌هایی نوشته نشده که می‌خواهند معمولی بمانند؛ برای آن‌هایی است که می‌خواهند محکم‌تر بایستند؛ بهتر تصمیم بگیرند و در برابر فشار دنیا کم نیاورند.

ما در سال‌هایی زندگی می‌کنیم که نوجوان، هر روز با ده‌ها صدا و پیشنهاد و فشار روبه‌روست؛ از مدرسه و خانواده و فضاهای مجازی گرفته تا جمع دوستان و الگوهای رسانه‌ای. وسط این همه صدا، یک پرسش مهم در ذهنش شکل می‌گیرد: «من دقیقاً باید چه کار کنم؟ کدام راه را انتخاب کنم؟»

به چه چیزی تکیه کنم که زمین نخورم؟»

این کتاب، کوششی است برای پاسخ دادن به همین پرسش؛ با تکیه بر کلمات محکم وحی.

در «ایستاده تا اوج»، ما به دنبال حرف‌های کلی و شعاری نبوده‌ایم. ۳۰ آیه مهم را انتخاب کردیم که هر کدام یک پیام روشن برای نوجوان امروز دارد؛ پیام‌هایی درباره مقاومت، استقلال، عزت نفس، صبر، توکل، امید، رفاقت، تصمیم‌گیری و ایستادن به پای حق.

هر جلسه این مجموعه، با همین منطق نوشته شده است:

– دلِ نوجوان را بیدار کنیم؛ با یک قصه، یک تصویر، یک مثال از زندگی خودش.

– بعد، ذهنش را قانع کنیم؛ با توضیح ساده و قابل فهم آیه.

– در پایان، یک گام عملی کوچک پیشنهاد کنیم؛ رفتاری که بتواند همان روز انجامش بدهد.

هدف ما این نبوده که فقط اطلاعات قرآنی اضافه کنیم؛ می‌خواستیم آیه از روی کاغذ برود وسط زندگی نوجوان؛ در اتاقش، در حیاط مدرسه، وسط رفاقت‌ها، پشت میز امتحان، در تنهایی‌ها و تردیدهایش.

این کتاب را می‌توانید روی منبر نوجوان، در کلاس‌های تربیتی، حلقه‌های گفت‌وگو، جلسات مشاوره، یا حتی در جمع‌های خودمانی با چند نوجوان استفاده کنید. متن‌ها طوری تنظیم شده است که هم دستِ مبلّغ را باز بگذارد، هم فضای گفت‌وگو با خودِ نوجوان را زنده نگه دارد.

ما باور داریم که اگر با نسل امروز درست ارتباط بگیریم، خوب حرف بزنیم و به آن‌ها شخصیت بدهیم، و اگر این نسل، راه را شفاف ببیند، می‌تواند محکم‌تر و مؤمن‌تر از نسل‌های قبل بایستد.

این کتاب، ادعای معجزه ندارد؛ اما بر آن است که یک ابزار عملی و مفید در دست شما باشد برای ساختن نسلی که: می‌ایستد، فکر می‌کند، انتخاب می‌کند و در برابر سختی‌ها نمی‌شکند.

این سطرها، دعوتی است به همراهی در یک سفر سی‌مرحله‌ای؛ سفری از «نوجوان تنها و آشفته» به «نوجوان ایستاده و آگاه».

امید داریم این ۳۰ جلسهٔ منبر نوجوان، قطعه‌ای کوچک از پازل بزرگ تربیت نسل فردا باشد؛ نسلی که هم زمین را می‌شناسد، هم آسمان را و راه خود را با چشم باز انتخاب می‌کند.

این کتاب تقدیم می‌شود به:

همهٔ نوجوان‌هایی که نمی‌خواهند معمولی بمانند، و همهٔ بزرگ‌ترهایی که تصمیم گرفته‌اند کنارشان بایستند، نه بالای سرشان.

جلسه اول

فرمول شکست ناپذیری

﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾

سوره بقره، آیه ۴۵

از صبر و نماز یاری بجوئید.



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ
 هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
 وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٣٩﴾
 يٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي
 أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّيَ فَارْهَبُونِ ﴿٤٠﴾ وَءَامِنُوا بِمَا أُنزِلْتُ مُصَدِّقًا
 لِّمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ ۖ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي
 ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِيَّيَ فَاتَّقُونِ ﴿٤١﴾ وَلَا تَلْسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا
 الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٤٢﴾ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَءَاتُوا الزَّكَاةَ
 وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ﴿٤٣﴾ * أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
 وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٤٤﴾
 وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ
 ﴿٤٥﴾ الَّذِينَ يَتَذَكَّرُونَ أَنَّ هُم مُّلاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّ هُم إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ ﴿٤٦﴾
 يٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ
 عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا
 وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةً وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

اردوی تیم ملی

امروز روز اول ماه مبارک رمضان. اجازه بدید یه مثال براتون بزنم که بدونین ماه رمضون چه طور ماهیه.

به نظر من، ماه رمضون مثل اردوی تیم ملی قبل از بازی‌های المپیکه. یه اردوی جدی، منظم و پُر از تمرینای دقیق. تو این اردو تمرینای جورواجور انجام می‌دیم؛ مهارت‌های زیادی یاد می‌گیریم و دستاوردهای زیادی برای بازی‌کنا داره. اردوی تیم ملی فقط عرق ریختن نیست؛ بلکه رو مسائل مختلفی تأثیر داره؛ از نَفَس و رژیم غذایی گرفته تا تمرین تکنیکای مختلف. در واقع، هم تمرین بدنی داره هم تمرین روحی.

ماه رمضون هم همین جوره. وقتی در اردوگاه الهی باز می‌شه و ما وارد این اردو می‌شیم، واسه تموم برنامه‌هامون، از تغذیه گرفته تا برنامه‌های روحی و روانی برنامه‌ریزی شده.

پس اولین کاری که می‌کنیم، اینه که خدا رو شکر کنیم به خاطر ورود به این اردوگاه. واقعاً چه نعمتی بالاتر از این که من با خود مرتبی، یعنی خدای مهربون، به صورت مستقیم حرف بزنم و با برنامه‌اون رشد کنم؟!

اما دومین کاری که باید انجام بدیم، گوش دادن به دستورات مرتبه. اگه قراره ما پیشرفتی داشته باشیم، مجبوریم که از دستورات مرتبی پی‌روی کنیم و همه جوره گوش به فرمانش باشیم.

لحظات چالش برانگیز

امروز می‌خوام در مورد یه مطلب خیلی مهم باهم صحبت کنیم. بذارید با چند تا سؤال شروع کنم:

تاحالا شده توی یه بازی، یه مرحله‌ای اون قدر سخت باشه که دیگه نتونی ردش کنی؟

یا مثلاً موقع درس خوندن، یه فرمول یا یه مسئله‌ای اون قدر پیچیده باشه که مغزت قفل بشه؟

یا توی رابطه‌ت با دوستات، یه سوء تفاهمی پیش بیاد که ندونی چه جوری حلش کنی؟

یا مثلاً تاحالا شده توی یه بازی آنلاین، وقتی داری می‌بازی و همه چیز به هم ریخته، یهو یه قدرت و نیروی اضافه می‌زنی و می‌بینی ورق برگشت و از شکست به سمت پیروزی حرکت کردی؟

زندگی ما هم پُر از این لحظه‌های سخت و حساسه. لحظه‌هایی که توی چالشی گیر می‌کنیم و گرفتار می‌شیم؛ شاید یه امتحان خیلی سخت؛ شاید مشکلی خانوادگی یا فشاری روانی از طرف دوستانمون. گاهی تو این لحظه‌ها انگار همه‌ی انرژی ما تموم می‌شه و می‌خوایم همه چیز رو رها کنیم! انگار صدایی به ما می‌گه: «تو دیگه نمی‌تونی! تسلیم شو! توان نداری! داری نابود می‌شی!». بچه‌ها! تِه تِه همه داستانای زندگی ما، یه دعوای اصلی بیشتر وجود نداره: دعوای بین این‌که «فرمون دست خودم باشه» یا «ولش کن هرچی شد، شد!». تسلیم شدن یعنی چی؟ یعنی فرمون کنترل زندگیت رو رها کنی! فرمون رو بدی دست اینستاگرام، بدی دست رفیقات، بسپری به حال و حوصله‌ت... که هر طرف خواستن ببرنت!

ولی روی پای خود ایستادن، یعنی نه! راننده منم! هرجا بخوام، ماشینم رو هدایت می‌کنم و سرنوشت من رو خودم می‌سازم.

این دعوای بزرگیه و تو چیزای کوچیکِ زندگی من و تو هم هست. کجا؟ اون جایی که توی یه مسئله ریاضی سخت گیر می‌کنی و می‌خوای کتاب رو ببندی... این همون میدون جنگه! تسلیم می‌شی یا نه؟

اون جایی که تو گروه رفقا یه چیزی می‌گن که باهاش حال نمی‌کنی، ولی می‌ترسی حرف بزنی؛ می‌ترسی مسخره‌ات کنن... این همون میدون جنگه! اون جایی که تا میای درس بخونی، وسوسه می‌شی بری یه چرخی تو اینستا بزنی... اینم همون میدون جنگه!

همهٔ اینا یه معنی بیشتر نداره: می‌خوای تسلیم بشی یا می‌خوای راننده زندگی خودت باشی؟

فرمان رو توبه دست بگیر!

اجازه بدید یه سؤال دیگه بپرسم:

به نظرتون چی باعث می‌شه که یه نوجوونی مثل شما تو تاریخ ماندگار بشه؟ راز قهرمان شدن آدم‌های حَقَن چیه؟ آیا قد و قامت و وزن، ماندگاری میاره؟ تعداد دنبال‌کننده‌ها و لایکا چطور؟

تاریخ آدم‌ها رو که ورق بزنی، می‌بینی قهرمانای ماندگار یه وجه اشتراکاتی دارن؛ مثلاً می‌دونستن کی هستن، کجا می‌خوان برن و برای چی این راه رو انتخاب کردن و برای رسیدن به اون، زیر فشارها نمی‌شکنن. تاریخ به ما ثابت کرده اونایی موندگار می‌شن که وقتی یه تصمیمی می‌گیرن، تا اجراش نکنن، راحت نمی‌شینن.

قصه ساده‌ست: یا فرمان زندگی دست خودته، یا دست اتفاقات و حادثه‌هاست. دوراه بیشتر نداری: یا خودت فرمان رو محکم دستت بگیر، یا تسلیم شو و از خُردشدن لذت ببر!

وقتی فرمان رو رها کنی، هر موجی تو رو با خودش می‌بره؛ هر حرفی، هر فشاری، هر حرکتی. اما وقتی محکم و ایستی و تمرین کنی، می‌تونی مسیرت رو خودت بسازی. راننده خوب، وسط بارون و پیچای جاده هم دستش رو فرمون و رانندگی می‌کنه؛ نه این که بگه: حالا که سخت شد، پس می‌ایستم و دیگه حرکت نمی‌کنم.

واقعیت اینه که ما علاوه بر این نبرد توی زندگی شخصی، در زندگی اجتماعی هم توی یه بزنگاه تاریخی ایستادیم؛ یه نبرد بزرگ و کُلّی که تمام دنیا رو درگیر خودش کرده. یه طرف کسانی هستن که می‌خوان ما رو تسلیم اراده و خواسته

خودشون کنن و فرهنگ و اقتصاد و حتی ذهن ما رو وابسته و مصرف‌کننده کنن؛ طرف دیگه، کسانی هستن که واسه استقلال و عزتمون می‌جنگن.

شاید بررسی که این حرفا چه ربطی به من نوجوون داره؟ ربطش دقیقاً همین جاست. این نبرد بزرگ، تو زندگی تک‌تک ما هم جریان داره؛ نبردی سخت و دشوار؛ نبرد با وسوسه‌های بی‌حساب و کتابِ فضای مجازی؛ نبرد با فشار هم‌سن و سال‌ها، یا ترس از تنها شدن. همه اینا میدون‌های کوچیکی از همون نبرد بزرگ تسلیم شدن و پا پس کشیدن، یا رو پای خودم ایستادن.

ما نمی‌خوایم تسلیم ناامیدی یا فشارها بشیم؛ پس باید راهکار قرآنی این نبرد رو یاد بگیریم؛ واسه همین تو این ماه پُر خیر و برکت قراره کنار هم، با این موارد آشنا بشیم؛ ان شاء الله.

قدرت افزوده

ببینید رفقا! قرآن کریم واسه همین نبرد بزرگ، یه فرمول شگفت‌انگیز داده؛ یه سلاح پنهان؛ یه «قدرت افزوده» ی نامرئی که می‌تونه تو لحظه‌های سخت به کمک ما بیاد. خدای مدیر و مُدبّر، این سلاح رو مثل فرمانده‌ای کارآزموده تو آیه ۴۵ سوره بقره معرفی می‌کنه: ﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾؛ یعنی از صبر و نماز کمک بخواید. دقت کنین! خدا نفرموده که فقط صبر کنین یا نماز بخونید؛ بلکه فرموده: «کمک بخواید»؛ یعنی این دوتا صرفاً توصیه‌های اخلاقی نیستن؛ بلکه دو ابزار اصلی واسه مقاومت و پیروزی تو میدون نبرد و مبارزه‌ان.

بیایید یه لحظه با خودمون روراست باشیم. زندگی همیشه مثل یه جاده صاف نیست؛ قبول؟ پیچای تند داره و گاهی سنگای بزرگی وسط راه هستن؛ گاهی هم انگار مسیر گم می‌شه و نمی‌دونیم کجا باید بریم. حالا با همه این اوضاع و احوال، خدا تو این آیه به ما می‌گه نگران نباشید: ﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾.

اجازه بدید یه مثال براتون بزنم:

بازی کِلَش آف کِلَنز^۱ رو خیلیاتون می‌شناسید. فرض کنین توی این بازی هستین و دهکده‌تون رو ساختین؛ دیوارا رو تقویت کردین و سربازاتون رو

1. Clash of Clans.

آموزش دادین؛ اما ناگهان یه دشمن قوی با یه لشکر بزرگ و قوی بهتون حمله می‌کنه. اگه فقط به ساخت‌وساز ادامه بدین و کمکی نداشته باشین، ممکنه شکست بخورین. تو این لحظه ست که ابزارای کمکی بازی به کمک شما میاد؛ کمک دوستای کلن، حمایت قبیله، اسپل‌های دفاعی و قهرمانای پشتیبان. اونا نیروی کمکی شما هستن، درسته؟

وقتی تو بازی، دشمن حمله می‌کنه، تو فقط نمی‌گی باید مقاومت کنم و بس؛ بلکه از ابزار کمکی استفاده می‌کنی؛ اسپل دفاعی رو فعال می‌کنی؛ نیروهای کمکی از کلن رو می‌فرستی؛ قهرمانا رو تو جاهای کلیدی می‌ذاری. وقتی می‌گیم تو زندگی هم از ﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾ کمک بگیر، یعنی همون طور که تو بازی از ابزار کمکی استفاده می‌کنی، این جا هم از دو تا ابزار باید کمک بگیری تا بتونی در مقابل دشمن دووم بیاری؛ وَالْأَكْمَامُ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ

دو منبع قدرت

محتوای این آیه فقط این چند تا کلمه نیست؛ بلکه یه نقشه راه داده. خدا می‌گه هر وقت تو یه چالشی گرفتار شدی و احساس ضعف کردی، به این دو منبع قدرت مراجعه کن: صبر و نماز. این دو تا مثل دو بال واسه پرواز هستن. اگه بخوای توی آسمون زندگیت پرواز کنی، نیاز به این دو تا داری، وگرنه همیشه درجا می‌زنی و اصلاً پیش نمی‌ری، و اگه یکی نباشه، پرواز ممکن نیست.

بال نخست: صبر، سلاح پنهان ما

شاید با شنیدن «صبر» اولین چیزی که به ذهنت می‌رسه، تحمل و نشستن و غصه خوردن باشه، یا یاد یه آدم ضعیف می‌افتی که تنه‌است و مجبوره تحمل کنه؛ اما این برداشت اشتباهه. صبر تو ادبیات قرآن یعنی «استقامت»؛ یعنی «پایداری»؛ یعنی «سرسختی»؛ این با مجبور بودن فرق داره.

شاید داستان حضرت ایوب علیه السلام رو شنیده باشید. حضرت ایوب علیه السلام مردی بود که همه چیز داشت: مال، سلامتی، خانواده و عزت؛ اما یه روز همه اینا رو از دست داد؛



مریض شد؛ دارایی‌ش رفت و حتی خیلی از نزدیکانش تنهاش گذاشتن. اما چه اتفاقی افتاد؟ حضرت ایوب علیه السلام صبر کرد. نه این که فقط بشینه و غصه بخوره؛ بلکه با خدا حرف زد؛ بهش توکل کرد و محکم ایستاد. در نهایت چی شد؟ خدا نه تنها همه چیز رو بهش برگردوند، بلکه چند برابر بهش عزت و نعمت داد. رفقا! صبر به نوع قهرمانیه. قهرمان واقعی کسیه که تو سخت‌ترین لحظات زانو نمی‌زنه؛ بلکه سرش رو بالا می‌گیره و می‌گه: «خدا یا! من به تو تکیه می‌کنم.» این جاست که خدا می‌فرماید: «وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ». صبر کن، اما نه به تنهایی؛ بلکه با تکیه به من.

تو زندگی امروز، دشمن می‌خواه ما رو از درون ضعیف کنه؛ چه طور؟
 - با سیلی از اطلاعات خسته‌کننده؛
 - با فشار روانی که می‌گه: «اگه مثل بقیه نباشی، از بازی بیرونی!؛»
 - با وسوسه‌هایی که می‌گه: «راه آسون‌تر و بی‌دردس‌تر هم هست؛ چرا خودت رو این قدر به زحمت می‌ندازی؟»
 این‌جا صبر سلاح ماست. صبر یعنی چی؟ اجازه بده تعریف صبر رو با معرفی انواعش برات بگم:

- صبر در برابر هوس: وقتی دوستی، سیگار تعارف می‌کنه، یا فیلم بدی پیشنهاد می‌ده، با شجاعت و بی‌واهمه از مسخره شدن بگی: «نه.» این یعنی استقلال داشتن در برابر هوس‌ها و فشارها.

- صبر در درس و کار: وقتی یه مبحثی تو ریاضی سخته، به جای کنار گذاشتن کتاب و گفتن «(از من برنمید)» یا «دیگه نمی‌کشم!»، یه کم بیشتر تلاش کنی. این یعنی مقاومت در برابر ضعف.

- صبر در فضای مجازی: وقتی کسی تو کامنت بی‌احترامی می‌کنه، سریع با ناسزا جواب ندی، و وقتی همه از زندگی تجملی خودشون عکس می‌ذارن، احساس عقب‌موندگی نکنی. این یعنی حفظ استقلال فکری.

- صبر در زندگی خانوادگی: اگه حس کردی که پدر و مادرت تو رو درک نمی‌کنن، به جای قهر کردن و کام همه رو تلخ کردن، با آرامش و منطق گفت‌وگو کنی و راه حل مشکل رو پیدا کنی. این صبر، زیربنای وحدت و یک‌پارچگی خانواده‌ست.



صبر یعنی داشتن یه سپر نامرئی که اجازه نمی‌ده ناامیدی به درونت نفوذ کنه. شاید بعضی از شما «بهنام محمدی» رو بشناسید. بهنام یه نوجوون ۱۳ ساله از خرمشهر بود. تو روزای اول جنگ، وقتی شهر زیر آتیش توپخانه و خمپاره‌های دشمن بود، خیلی از مردم طاقت نیاوردن. خانواده‌ها نگران بودن و بعضیا وسایلشون رو جمع کردن تا به شهرای امن تر برن.

اما بهنام، با این که سن و سال زیادی نداشت، به پدر و مادرش گفت: «اگه همه برن، پس کی باید جلوی دشمن وایسه؟ من باید بمونم. و می‌مونم و هیچ جا نمی‌رم».

اون روزا تو خط مقدم خبرا رو به رزمنده‌ها می‌رسوند و شب‌ها تو سنگر می‌خوابید. گاهی حتی چند روز پشت سرهم آب و غذای درست و حسابی نصیبش نمی‌شد. دوستاش بهش می‌گفتن: «بهنام، خسته شدی، برگرد خونه.» اما اون با ایمان جواب می‌داد: «این سختیا می‌گذره، اما اگه امروز صبر نکنیم، دشمن شهر و ناموسمون رو می‌بره».

همین صبر و و ایستادگی یه نوجوون باعث شد روحیه رزمنده‌ها قوی تر بشه. بعدها وقتی خبر شهادتش رسید، همه گفتن: «بهنام یه نمونه از صبر بود؛ صبری که نه تنها واسه خودش، بلکه واسه نجات یه ملت معنا پیدا کرد»^۱.

بال دوم: نماز، منبع انرژی پایان‌ناپذیر

خیلیا فکر می‌کنن که نماز کار سخت و وقت‌گیریه؛ درحالی که نماز آرامش روح و اتصال قوی به منبع انرژی جهانیه. تصور کن تو اوج یه نبرد سخت هستی و مهمات تموم شده و ناامیدی همه وجودت رو گرفته. یه راه، تسلیم شدن؛ راه دیگه، تماس با مرکز فرماندهی و درخواست کمک. نماز دقیقاً همین ارتباط با مرکز فرماندهیه.

یه مثال دیگه: گوشی موبایل هر قدر هم که قوی باشه و به اصطلاح پرچمدار یه برند باشه، اگه شارژ نشه، خاموش می‌شه. ذهن و روان ما هم همین جوره. تو طول روز با یه عالمه اطلاعات و استرس روبه‌رو می‌شیم و نماز شارژر روح ماست.

۱. برگرفته از کتاب داستان بهنام، داوود امیریان، ص ۳۴.

توی نماز، روزی چند بار از همه چیز فاصله می گیریم: از گوشی، از درس و از حواشی زندگی روزمره. تو این چند دقیقه کوتاه، ذهن ما از شلوغی پاک می شه؛ این یعنی نَفَس کشیدن تو میونه نبرد و استراحت کردن برای ادامه مسیر.

توی نماز، مستقیم با خالق جهان حرف می زنیم؛ با کسی که تمام قدرتی دنیا در برابرش هیچن؛ با کسی که همه چیز رو می دونه و می تونه کممون کنه. ﴿وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾^۱ یعنی خدا می گه: هر وقت حس کردی کم آوردی،

بیا سراغ من و با من حرف بزن.

خدا آیت الله بهجت ره رو رحمت کنه. ایشون می فرمودند: هر وقت مشکلی داشتی، نماز استغاثه بخون و از خدا یاری بخواه؛ چه بسا گره های بزرگ زندگی با یه نماز کوتاه باز بشه.^۲

دفاع مقدس و شهدای ما مصداق روشن عمل به این آیه بودن. توی یکی از خاطرات دفاع مقدس اومده که:

توی عملیات بیت المقدس، کل گروهان پشت میدون مین منتظر بودن تا بچه های تخریب چی راه رو واسه عبور نیروها باز کنن. معبر گم شده بود و برای باز شدن مسیر، چاره ای نبود که بچه های تخریب چی برن داخل میدون مین و شروع کنن به باز کردن مسیر؛ اول با خنثی کردن مین ها و اگه نشد، باید می رفتن رو مین تا مسیر باز بشه! کل گروهان منتظر باز شدن مسیر و حمله هستن. دیگه وقت معطل کردن نیست؛ باید یه کاری کرد. چهار نفر از بهترین نیروها رفتن داخل میدون مین و به هر سختی ای که بود، مسیر باز شد. اشاره کردن که مسیر باز شده و همه تو سکوت شب، آروم از معبر عبور کردن؛ ولی اون چهار نفر، اون طرف میدون مین، روزمین گرم، رو به قبله در سجده بودن و همون لحظه که سرشون رو خاک بود، خبر پیروزی از بی سیم مخابره شد!^۳ این سجده، این ارتباط با خدا، باعث شد که خدا هم کارشون رو آسون کنه و پیروزی رو نزدیک کنه.

بذارید یه نمونه دیگه بهتون بگم:

۱. بقره: ۴۵.

۲. برگرفته از کتاب بهجت الدعاء، ص ۳۸۰-۳۸۱.

۳. برگرفته از کتاب تخریبچی (مجموعه کتاب های یادگاران)، احسان محمد حسنی، ص ۲۲۵-۲۲۷.

می‌دونی بچه‌های تیم ملی کشتی چه قدر فشار رو تحمل کردن و چند تا اردو رفتن تا خودشون رو آماده کنن برای مسابقات جهانی؟

حالا رسیدن به مسابقات، فکر کردی دیگه تموم شد؟ نخیر! تازه فشار و استرس مسابقات شروع می‌شه. دنیا داره تو رو می‌بینه؛ اگه پیروز بشی، قهرمان جهانی. حالا بعد از کُلّی صبر کردن فعالانه، نه یه گوشه نشستن و صبر کردن، نوبت قسمت دوم فرمول خداست؛ یعنی کمک گرفتن از نماز. همه‌تون فیلم‌های نماز خوندن بروبچه‌های تیم ملی رو دیدید. با همین دو تاراه حل تونستن قهرمانی جهان رو بعد از سال‌ها به دست بیارن و روی سکوی قهرمانی مثل کوه بایستن.

با خدا پشتت گرمه!

رفقای عزیز! یه لحظه به این مطلبی که می‌گم، فکر کنین: تو این دنیا چه کسی از خدا بهتره؟ چه کسی از خدا قوی‌تره؟ چه کسی از خدا مهربون‌تره؟

وقتی با خدا رفیق می‌شی، انگار یه کوه محکم پشت سرته. تو رفیقی داری که هیچ وقت تو رو تنها نمی‌ذاره؛ هیچ وقت بهت خیانت نمی‌کنه و همیشه هواتو داره. مگه همیشه انتظارت از رفیقت همینا نبود؟ حضرت علی علیه السلام می‌فرمایند: «مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ»؛^۱ یعنی اگه رابطه‌ت با خدا رو درست کنی، خدا رابطه‌ت با بقیه رو هم درست می‌کنه.

تا حالا شده با کسی رفیق باشی و خیلی ازش خوشت بیاد؟ تو این موقع همش دوست داری با اون باشی و سعی می‌کنی خودت رو بهش نزدیک کنی و تلاش می‌کنی که بین خودت و اون وجه مشترک پیدا کنی. این همون رفاقت واقعیه! وقتی با خدا رفیق می‌شی و با صبر و نماز بهش نزدیک می‌شی، خدا همه چیز رو واست درست می‌کنه.

شب امتحان که استرس داری، به جای بی‌قراری، دو رکعت نماز بخون و ببین چه‌طور آرام می‌شی. قبل از این که بخوای یه تصمیم مهم بگیری (مثلاً انتخاب رشته)، با نماز از خدا کمک بخواه تا بهترین راه رو جلوی پات بذاره.

همین فرموله که مردم غرّه رو سال‌هاست زنده نگه داشته؛ سال‌ها زیر

۱. نهج البلاغه، حکمت ۸۹.

موشک و فشار زندگی کردن. دشمن می‌خواهد او را رو تسلیم کنه، اما نمی‌تونه؛ چون به صبر و نماز مجهز شدن و می‌دونن تنها با استقامت و اتصال به خداست که می‌شه پیروز شد. او را با پوست و گوشت خودشون به این باور رسیدن که: **﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾**.

این عزت و احترام و استقلالی که امروز داریم، ثمره صبر و نماز میلیون‌ها انسان با خداست: از صبر رزمنده‌ای که توی سرمای زمستون نماز شب می‌خوند، تا صبر و نماز شهید احمدی‌روشن کنار سانتریفیوژ، یا نماز مادری که بچه‌اش رو راهی جبهه کرد.

حتماً می‌دونید که سانتریفیوژ وقتی شروع می‌کنه به چرخیدن، با سرعت خیلی بالایی این کار رو انجام می‌ده. تقریباً در یک ثانیه حدود ۱۰۰۰ بار دور خودش می‌چرخه، و این سرعت خیلی بالایی است. اگه یه نقص کوچیک پیش بیاد، استوانه سانتریفیوژ منفجر می‌شه و این خیلی خطرناکه.

وقتی می‌خواستن سانتریفیوژ رو امتحان کنن، شهید احمدی‌روشن کنار سانتریفیوژ می‌نشست و شروع می‌کرد به نماز و زیارت عاشورا خوندن. همه بهش می‌گفتن اون جا نمون، خیلی خطر داره؛ ولی می‌گفت: نگران من نباشید؛ نماز کمکم می‌کنه؛ باید این جا بمونم و از نزدیک روند رو زیر نظر داشته باشم!

معجزه نماز

اجازه بدید یه داستان واقعی براتون تعریف کنم تا ببینید صبر و نماز چه طور می‌تونه معجزه کنه.

مدتی پیش، یه جوونی رو دیدم که تو زندگی‌ش با مشکلات زیادی روبه‌رو بود. تو درساش موفق نبود؛ تو خونه با خانواده‌ش دعوا می‌کرد و حس می‌کرد هیچ‌کس اون رو درک نمی‌کنه. یه روز اومد پیش من و گفت: «حاج آقا، خسته شدم؛ نمی‌دونم چه کار کنم.» بهش گفتم: «یه ماه امتحان کن. هر روز نمازها رو سر وقت بخون و هر وقت عصبانی شدی، یه نَفَس عمیق بکش و به خدا توکل کن.» اول این کارها رو بکن؛ اگه هیچ اتفاقی نیفتاد، بازم ناامید نشو؛ بیا تا بازم

کمکت کنم. شاید باورتون نشه، اما بعد از دو هفته زنگ زد و گفت: «حاج آقا، نمی‌دونم چی شد؛ اما انگار یه آرامش عجیبی تو دلم به وجود اومده. حتی تو خونه دعواهامون کمتر شده و تونستم درس‌هام رو بهتر بخونم».

این معجزه صبر و نمازه. وقتی با خدا رفیق می‌شی، خدا همه چیز رو برات درست می‌کنه.

حالا نوبت توست

نوبتی هم که باشه، نوبت عمل به «وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ» رسیده. می‌خوام به هر کدوم از شما دو تا مأموریت بدم. بیایید از امروز، این فرمول رو تو زندگی‌مون فعال کنیم:

– شارژت رو وصل کن: این هفته، هر وقت تو کار، درس یا یه مشکل جدی گیر کردی و احساس کردی کم میاری، قبل از هر کاری، پنج دقیقه دست از کار بکش. تو یه جای آروم دو رکعت نماز ساده بخون و از خدا کمک بخواه. ببین این اتصال کوتاه چه طور آرامش و یه نگاه تازه واسه حل مسئله بهت می‌ده.

– مأموریت صبر روزانه: یه کار کوچیک رو که همیشه انجام دادنش برات سخت بوده رو انتخاب کن؛ مثلاً وایسادن تو صف نونوایی، این بار به جای بی‌قراری، از این زمان واسه یه کار مفید استفاده کن؛ مثلاً چند تا صلوات بفرست، یا به یه مداحی یا پادکست مفید گوش بده.

آخرین جمله هم این‌که: همیشه یادتون باشه هر صبر کوچیک، یه آجر رو دیوار استقلالِ خودت و کشورته و بدون که با این صبر داری قدم به قدم خودت رو می‌سازی و هر نماز کوتاه، یه اتصال نیرومندتر واسه پیروزی تو این نبرد دنیاست. به افتخار این دو بال پرواز تو دریای سختیا، صلوات بلندی بفرستید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ





جلسه دوم

نترس باش!

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾

سوره بقره، آیه ۲۵۰

خدایا! از صبر و استقامت سرشارمان کن و قدم‌هایمان
را محکم کن و بر این جماعت بی‌دین پیروزمان فرما.



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ
 بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ
 فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً يَدَهُ فَشَرِبُوا مِنْهُ
 إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا
 مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ
 قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلاقُوا اللَّهَ كَمَنْ فِتْنَةٍ
 قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ
 الصَّابِرِينَ ﴿٢٤٩﴾ وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا
 رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أَقْدَامُنَا وَأَنْصُرْنَا
 عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٥٠﴾ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ
 وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ
 وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
 بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو
 فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٢٥١﴾ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْتَلُوهَا
 عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٥٢﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

ویروس‌های آزاردهنده

امروز می‌خوام یه مطلبی رو بهتون بگم که می‌تونه زندگی‌تون رو از این رو به اون رو کنه. چیزی که حاصل تجربه خودمه و مثل یه دوست بزرگ‌تر می‌خوام به شما منتقل کنم.

اما صبر کنین! اول بذارین یه سؤال بپرسم: تا حالا شده احساس کنین تو این دنیای پر از چالش و فشار، دارین تنها می‌مونین؟ تو سنّ شما، دغدغه‌ها مثل موج دریا میان و می‌رن. وقتی رفیقات می‌گن: «چرا ریش گذاشتی؟ شبیه پیرمردا شدی! بتراشش تا خوش تیپ بشی»، یا یکی می‌گه: «چرا حجابت این جوریه؟! چرا مثل بقیه دخترا راحت نیستی؟!» و تو احساس می‌کنی انگار داری تو یه دریای طوفانی شنا می‌کنی. همه دارن به سمت موج‌های کم‌ارتفاع می‌رن، اما تو می‌خوای محکم و ایسی. فشار رفقات مثل یه وزنه سنگین رو شونه‌هاته. یا وقتی می‌خوای کالای ایرانی بخری، رفیقات مسخرهت می‌کنن که «چرا خارجی نمی‌خری؟! ارزون‌تره، باکیفیت‌تره، خفن‌تره. همه دارن می‌خرن» و تو احساس می‌کنی داری تو یه مسابقه دو می‌دوی، اما همه دارن تقلب می‌کنن و تو می‌خوای با قوانین خودت بری جلو. یا مثلاً توی فضای مجازی، وقتی پست می‌ذاری در مورد نماز یا امام حسین علیه السلام، لایک نمی‌گیری، حتی گاهی کامنت‌های منفی میاد که چرا این قدر سختی می‌کشی؟ دین کهنه‌ست، لذت ببر، و شبهات دیگه‌ای که توی اینستاگرام و تلگرام مثل ویروس پخش می‌شن: دین چیه؟ چرا این قدر محدودیت؟ خدا که مهربونه، چرا این قدر سخت‌گیری؟ و هزاران نمونه دیگه.

تازه این‌ها فشارهای رفقااست. از فشارهای خانواده و فامیل که دیگه نگم براتون. قبول داری که گاهی آدم احساس می‌کنه داره تنها می‌مونه، مثل یه جنگجوی تنها توی یه میدون مبارزه بزرگ؟ اما حالا تصور کن که یه رازی باشه که بتونی با اون، همه این فشارها رو تبدیل به قدرت کنی! یه چیزی که مثل یه سپر نامرئی، تو رو محکم نگه داره و کمکت کنه تا پیروز بشی! هیجان‌انگیزه، نه؟ فکر کن وقتی توی بازی آنلاین، رفیقات می‌گن بیا هک کنیم تا برنده بشیم، تو می‌گی نه، من یه رازی رو بلدم که به وسیله اون و البته با مهارت خودم بازی می‌کنم. این جاست که احساس می‌کنی داری مستقل می‌شی، نه وابسته به تقلب. بچه‌ها! این راز، چیزیه که شهدا و قهرمانان واقعی ازش استفاده کردن و هیچ‌وقت تسلیم نشدن و کم نیاوردن. با این راز اصلاً کم آوردن توی قاموسشون نبود.

حالا آماده‌اید بدونید این راز چیه؟ می‌خوام یه راز بزرگی از قرآن رو باهاتون در میون بذارم؛ یه چیزی مثل یه نقشه گنج برای برنده شدن تو یه بازی بزرگه. یه آیه که انگار یه کد مخفی برای قوی موندن توی چالش‌های زندگی. اون راز این آیه است: ﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾.^۱ یعنی چی؟ یعنی: خدایا صبر و استقامت رو مثل بارون بر سر ما بریز؛ قدم‌هامون رو محکم کن که نلغزن، و کمکمون کن که دشمنانمون رو شکست بدیم.

فکر کن داری تو یه بازی آنلاین بازی می‌کنی و همه دشمنان دارن فشار می‌آرن و مهمات هم داره تموم می‌شه؛ اما ناگهان یه آیتم ویژه می‌گیری که بهت انرژی، استقامت و امکان بُرد می‌ده. این آیه همون آیتمه تو زندگی واقعی. دشمنان کدامن؟ همون فشار رفقاته که می‌گن: «چرا این جواری لباس می‌پوشی؟! چرا تو گروه تلگرام از دین حرف می‌زنی؟! بیا مثل ما راحت باش»، یا وقتی تو اینستا می‌بینی همه دارن یه مدل خاص زندگی می‌کنن، اما تو می‌خوای راه خودت رو بری؛ راهی که بهت حس غرور و قدرت می‌ده. این آیه بهت می‌گه: محکم باش، نلغز، خدا باهاته.

ایستادگی، راه رسیدن به قهرمانی

بچه‌ها! یه لحظه تصور کنین نوجوونایی مثل خودتون، تو یه گروه تلگرامی یا دورهمی با رفیقات دارن با ذوق فیلم‌های خارجی دانلود می‌کنن؛ از سریالای پرزرق و برق حرف می‌زنن و می‌گن: دین مال قدیمه، بیا حال کن! زندگی فقط یه باره؛ اما تو دلت می‌خواد بگی: نه، من می‌خوام خودم باشم؛ نمی‌خوام فقط هرچی اونامی‌گن، کپی کنم. ولی یه کم ته دلت می‌ترسی که مسخره‌ت کنن یا بگن: چه قدر سخت می‌گیری! این جا دقیقاً همون لحظه‌ست که اون آیه قرآن میاد وسط و می‌گه: ﴿رَبَّنَا؛ خدایا﴾ **﴿أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا﴾**؛ صبر و استقامت رو مثل بارون رحمت روی دلم بریز که محکم بایستم و نترسم. انگار خدا داره بهت یه انرژی سوپرشارژ می‌ده که نلغزی و با قدرت، راه خودت رو بری.

رفقا! یکی از قشنگ‌ترین داستان‌های قرآن رو می‌خوام براتون بگم؛ داستان طالوت و جالوت.

یه روز، بنی اسرائیل که زیر ظلم و ستم بودند، از پیامبرشون خواستند که براشون یه پادشاه انتخاب کنه تا با دشمنان بجنگند. پیامبر بهشون گفت که خداوند طالوت رو به عنوان پادشاه انتخاب کرده؛ اما خیلی‌ها از این انتخاب ناراحت شدند و گفتند: «چطور ممکنه؟! اون که فقیر و بی‌پوله!». پیامبر جواب داد: «خداوند او رو به خاطر علم و قدرتش انتخاب کرده».

طالوت که حالا پادشاه شده بود، سپاهی جمع کرد و آماده رفتن به جنگ با جالوت، فرمان‌روای ظالم و قدرتمند آن زمان شد. توی مسیر، به یه نهر آب رسیدن و طالوت از سربازهایش خواست که یا از اون آب نخورند، یا فقط یه ذره بنوشند. جای عجیب داستان این جاست که طالوت گفت: فقط کسانی که به اندازه کمی می‌نوشن، می‌تونن با او بیان. خیلی از سربازها نتوانستن این آزمایش رو تحمل کنن و فقط عده کمی رعایت کردن.

وقتی که به میدون جنگ رسیدن، تعداد کمی از مؤمنان با طالوت مونده بودن؛ یعنی دقیقاً همونایی که گوش به حرف طالوت داده بودن. فکر کن یه تیم کوچیک از آدمای باایمان، انگار یه تیم آماتور توی یه تورنمنت بزرگ، جلوی یه

ارتش گول پیکر با کَلّی تجهیزات خفن ایستادن. همه فکر می‌کردن اینا شانسشون صفره، اما اونا چی کار کردن؟ دستاشون رو بردن بالا و با تمام وجود گفتن: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّثْ أَفْئَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»، یعنی: خدایا، بهمون استقامت بده و پاهامون رو مثل کوه محکم کن تا نلغزیم، و کمکمون کن این تیم مقابل رو شکست بدیم.

فکر می‌کنین آخرین داستان چی شد؟ به خاطر اعتقاد و اعتمادی که به خدا داشتن و دعایی که کردن، خدا پاهاشون رو محکم کرد و آخرش جالوت، اون غول گنده، با خاک یکسان شد.

حالا برگردیم به زندگی خودمون. دشمنامون چی‌ان؟ همون فشارای فرهنگ خارجی، تبلیغات پرزرق و برق تو اینستا و تیک‌تاک و اپلیکیشن‌ها و پرندهایی که می‌خوان ما فقط مصرف‌کننده باشیم؛ همرنگ بقیه بشیم و خودمون نباشیم. اونا نمی‌تونن ببینن ما با ایمانمون قوی ایستادیم؛ چون این ایمان نقشه راه ماست و منافعشون رو به خطر می‌ندازه.

قرآن، تورو قهرمان می‌خواد

قبول دارین اگه مثل اون تیم کوچیک، صبر کنیم و محکم و ایسیم، خدا یه جوری بهمون کمک می‌کنه که همه انگشت به دهن می‌مون؟

این آیه انگار داره بهت می‌گه: تو یه قهرمانی. فکر کن به دغدغه‌های خودت؛ وقتی تو اینستا همه دارن پُستای بی‌حجاب یا استایلاهای عجیب و غریب رو لایک می‌کنن، تو یه پُست درباره اعتقادات می‌ذاری؛ درباره این که چرا راه خودت رو می‌ری، و حتی اگه کم لایک بگیری، تو دلت می‌دونی که این صبر مثل جمع کردن امتیاز تو یه بازی؛ یه سرمایه‌گذاری برای یه برد بزرگ تو آینده‌ست. یا وقتی رفیقات تو مدرسه می‌گن: چرا این قدر درس می‌خونی؟ یه کپی بزن راحت بشی! تو می‌گی: نه، من با تلاش خودم می‌بُرم. خدا و کیلی این حس خیلی باحالی نیست؟ انگار داری یه مرحله سخت رو توی بازی زندگی با موفقیت پشت سر می‌ذاری. قرآن می‌خواد تو با پشتوانه خدا به یه قهرمان تبدیل بشی.

دوازده روز نصرت الهی

چند ماه پیش رو همه تون یادتون هست؛ همون روزی که صبحش با اخبار خیلی بدی بیدار شدیم. متوجه شدیم که اسرائیل به ما حمله کرده و کلی از فرماندهان و دانشمندان ما رو ترور کرده و باعث شهادت اون‌ها شده.

روز اول این جنگ دوازده روزه ما ظاهراً شکست و ضربه خیلی سنگینی خوردیم. فرماندهان درجه یک رو از دست دادیم. توی هر کشور دیگه ای اگه بود، حتماً اون کشور متلاشی می‌شد و در واقع حاکمیتش تغییر می‌کرد و شک نکنین که اون نظام از هم می‌پاشید؛ ولی مردم ما به این آیه عمل کردن و همه صبر کردیم، به خاطر این مصیبت. حتماً یادتون هست که اون ساعت‌های اول، تلویزیون یه روبان مشکی گوشه تصویر گذاشت، ولی بعد از چند ساعت، اون رو عوض کردن و به جاش یه پرچم ایران گذاشت؛ به این معنا که الان وقت مصیبت و غم و ناله نیست؛ الان وقت جنگ و مبارزه است.

همین کارهای کوچیک و به ظاهر ساده باعث شد که حس مقاومت و صبر در ما زنده بشه و طبق دستور خدا وقتی شما صبر کنین حتماً ﴿وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ پیش خواهد آمد و این رو همه ما با چشم خودمون دیدیم. ایران عزیز ما در مقابل کفار با یاری خدا پیروز شد و این نتیجه عمل به این آیه است.

نقطه مقابلش هم سوریه است که بعد از بشار اسد مقاومت نکردن و الان می‌بینید که این کشور افتاده دست یه مشت گرگ و دارن تیکه پارش می‌کنن.

چرا این آیه، فرمول بُرد تو زندگی؟

بچه‌ها! حالا بیاین یه کم زوم کنیم رو این آیه ارزشمند و ببینیم چرا این قدر تو بازی زندگی می‌تونه ارزش و سطحمون رو بالا ببره. اول بیاین کلمات پرنورش رو بررسی کنیم. می‌گیم: ﴿رَبَّنَا﴾؛ خدایا ﴿أَفْرِغْ﴾؛ خالی کن! انگار دلت یه کوله پستی پر از ترس و شبهه ست و خدا می‌گه: همه ش رو خالی کن، من برات صبر و استقامت فرو می‌ریزم و از امید پرش می‌کنم.



«صَبْرًا» یعنی به صبر قوی، نه به صبر معمولی که تو دو دقیقه نابود شه. به صبری که حالا حالاها موندگاره.

بعد در ادامه می‌گیم: «وَتَبَّتْ أَقْدَامُنَا» یعنی پاهامون رو مثل به قهرمان تو زمین محکم کن تا نلغزیم. «وَأَنْصُرْنَا» یعنی خدایا، بیا بهمون به قدرت مضاعفی بده که دشمنامون رو تو این بازی زندگی نابود کنیم.

این آیه انگار به نقشه سه مرحله‌ای برای به بُرد درست و حسابی تو زندگیه: مرحله اول، صبر که مثل به باتری پرقدرت معنویه؛ بعد ثبات قدم که باعث می‌شه مثل به جنگجوی حرفه‌ای محکم و ایسی؛ مرحله آخر، نُصرت، یعنی همون لحظه‌ای که جام قهرمانی رو بالا می‌برن.

به نظرتون این حرفا توی روایات ما هم هست؟ بله، امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمایند: کسی که بر مرکب صبر سوار است، به میدان نصرت و پیروزی خواهد رسید.^۱

یعنی چی؟ یعنی صبر مثل کاپیتان تیمه که راه رو برای بُرد باز می‌کنه؛ یعنی اگه صبر نکنی، انگار می‌خوای بدون شارژر تو به بازی آنلاین چندساعته بازی کنی؛ خب شدنی نیست. به روایتی دیگه از پیامبر (ص) هم هست که ترجمه خودمونیش این می‌شه: هر کی صبر کنه، خدا میاد تو تیمش و کمکش می‌کنه.^۲ حالا چند تا آیه دیگه هم داریم که انگار دارن این فرمول رو تأیید می‌کنن. تو سوره انفال، خدا به فرشته‌ها می‌گه: دل آدمای باایمان رو مثل به قلعه محکم کنین: «فَتَبَتُوا الَّذِينَ آمَنُوا». یا تو سوره محمد می‌گه: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيَتَّبِعْ أَقْدَامَكُمْ»؛ یعنی اگه تو تیم دین خدا بازی کنی، خدا پاهات رو استوار نگه می‌داره و به بُرد بزرگ نصیبت می‌کنه.

اگه به وقتایی تو زندگی ضربه می‌خوریم، به خاطر اشتباهات خودمونه؛ ولی اگه استغفار کنیم و صبر داشته باشیم، خدا بازی رو جوری برمی‌گردونه که همه شگفت‌زده می‌مونن؛ مثل جنگ احد که مسلمان‌ها اولش کمی ترسیدن و

۱. «مَنْ رَكِبَ مَرْكَبَ الصَّبْرِ اهْتَدَى إِلَى مَيْدَانِ النَّصْرِ». مجلسی، بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۹۶.

۲. «مَنْ يَصْبِرْ نَصْرَهُ اللَّهُ وَمَا أُعْطِيَ عَظَاءٌ خَيْرٌ وَأَوْسَعُ مِنَ الصَّبْرِ». نوری، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۲، ص ۴۳۰.

سست شدن، ولی با دعای ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَتَبَّتْ أَقْدَامُنَا﴾ دوباره برگشتن و قوی شدن.

این آیه انگار به فرمول خیلی قویه: از معنویت شروع می‌شه؛ با صبر قوی‌تر می‌شه؛ با همدلی و وحدت نگه داشته می‌شه، و آخرش به بُرد بزرگ می‌رسه. حالا حس کردین این آیه چه قدر می‌تونه شما رو تو بازی زندگی بالا بیره؟

صبر، آینده‌رو می‌سازه

بچه‌ها! حالا بیاین با یه حس و حال عالی، احساساتمون رو بیدار کنیم. انگار داریم یه فیلم آکشن عاطفی می‌بینیم که هم اشک تو چشم میاره، هم دلت رو پر از هیجان و انگیزه می‌کنه. بیاین یه داستان باحال از قرآن براتون بگم. خدا این داستان رو توی سوره انفال بیان می‌کنه.

بنی اسرائیل تازه از معجزه شکافتن دریا بیرون اومده بودن. موج‌های عظیم دریا لشکر فرعون رو بلعید و اونا با قلبای تپنده نفس راحتی کشیدن. هنوز پاهاشون از شدت هیجان می‌لرزید، که یهو چشمشون می‌افته به یه قوم دیگه که دور بت‌های سنگی و چوبی پرزرق و برق جمع شدن و با رقص و آهنگ دارن حال می‌کنن. دلشون یه تکون می‌خوره و وسوسه می‌شن و می‌رن پیش موسی علیه السلام و می‌گن: ای موسی، بیا برای ما هم یه خدای باحال مثل خدای اونا بساز!

کاش اونا جا بودیم و بهشون می‌گفتیم واقعاً جدی می‌گین؟! بعد از اون معجزه عظیم، بعد از رد شدن از یه دریای شکافته شده، این قدر زود لغزیدین؟ بچه‌ها! این داستان مثل یه هشدار تو بازیه که می‌گه: اگه محکم نایستی، حتی بعد از یه بُرد بزرگ، ممکنه گیم اُور^۱ بشی. رفقا تاریخ داره به ما نشون می‌ده که بدون صبر و ثبات قدم، حتی معجزه هم نمی‌تونه نجات بده. حالا اجازه بدید یه مثال دیگه بزنم براتون تا ببینم کدوم آدم عاقلی این کارها رو انجام می‌ده.

یه رودخونه پرخروشی رو تصور کن که با سرعت داره می‌ره جلو، اما یهو به یه سد بزرگ می‌رسه؛ یه دیوار پُنی عظیم، مثل فشار ریفقا یا شبهه‌های اینستا و تیک‌تاک که دقیقاً برای پیشرفت من و تو مثل همین سد می‌مونه. اگه رودخونه

عصبانی بشه و بخواد يهو سدّ رو بشکنه، فقط خودش خسته می شه و برمی گرده عقب. اما اگه صبر کنه، قطره قطره بچکه و نفوذ کنه، بالاخره يه روز اون سدّ رو سوراخ می کنه و می شکنه و بعد يه دریای بزرگ می شه. تو هم وقتی رفیقات توی گروه های چت می کن: بیا فلان سریال خارجی رو ببین، حال می ده؛ یا چرا این قدر سخت می گیری؟ مثل اون رودخونه باش. صبر کن؛ محکم و ایسا؛ قطره قطره پیش برو؛ حتی اگه لایک کم بگیری یا مسخرهت کنن. یا وقتی همه تو مدرسه دارن تقلب می کنن و بهت می کن: چرا این قدر درس می خونی؟ يه کپی بزن راحت بشی، تو بگو: نه، من با زحمت خودم می برم.

قهرمانی سن نمی شناسه

بچه ها! برای این که متوجه بشیم این صبر و ثبات قدم چه قدر قدرتمنده، بیاییم به يه قهرمان واقعی فکر کنیم: شهید «احمد مظاهری»، يه جوون سیزده ساله از اصفهان که درست تو سن و سال شماها، تو اوج دفاع مقدس، با قلب پر از ایمان و عشق به خدا راهی جبهه شد. تصور کن تو جبهه های جنوب، زیر بارون موشک و خمپاره های دشمن، رفیقاش یکی یکی دارن پَر می کشن؛ هوا پر از دوده؛ صدای انفجارها گوشت رو گر می کنه؛ اما احمد صبر می کنه و قدم هاش رو مثل ریشه درخت تو خاک محکم نگه می داره. تو یکی از نامه هاش به مادرش، با دست خط لرزون، اما پر از امید، می نویسه: «مامان جون، اگه شهید شدم، غصه نخور؛ مثل حضرت زینب علیها السلام که تو کربلا همه چیزش رو از دست داد، اما محکم ایستاد و گفت «ما رأیتُ الاّ جمیلاً»، تو هم صبر کن. خدا داره نصرت می ده و این صبر، بهترین هدیه توست. آخرش هم تو عملیات والفجر ۸، با يه لبخندی رو لب، شهید می شه؛ اما اسمش مثل يه ستاره درخشان تو آسمون تاریخ می مونه و هنوزم هزاران جوون مثل ما رو پر از انگیزه می کنه.

رفیق! تو هم تصور کن که توی فشارهای زندگی روزمره امروز، مثل احمد باشی. صبر کنی و بدونی خدا داره نصرت می ده. این حس، دل آدم رو پر از شوق و هیجان می کنه. این صبر، فقط يه کلمه نیست؛ يه عشق عمیق که قهرمان می سازه؛ خانواده رو متحد و آینده رو روشن می کنه. احمد نشون داد که سن

مهم نیست؛ قلب مهمه. حالا تو هم می‌تونی این صبر رو تو زندگی ت زنده کنی. بذارید از یه نفر دیگه براتون بگم: شهید «علی‌آندی»، نوجوان پانزده‌ساله‌ای که برای نجات دو زن از آتش، خودش رو انداخت تو آتش. سوخت، اما صبر کرد تا آخرین نفس و گفت: ارزشش رو داشت. نتیجه این صبر و نصرت خدا بود که اسمش رو موندگار کرد.

یا شهید «ابراهیم هادی»، جوونی که تو نوجوانی، تو فشار فقر و سختی صبر کرد و ورزشکار شد؛ بعد توی جنگ، با ثبات قدم تو کانال گُمیل گم شد، اما داستان‌ش الهام‌بخشه. بچه‌ها! این داستان‌ها اشک آدم رو درمیاره؛ چون نشون می‌ده که صبر، عشق می‌سازه. تو غزه هم مردم با صبر، در برابر اسرائیل محکم ایستادن و دائم ذکر لبشون این آیه هست: «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَبَّتْ أَعْقَامُنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»^۱.

حالا آماده‌اید بریم سراغ قدم بعدی و این آیه رو در زندگی‌مون عملی کنیم؟

حالا چی کار کنیم؟

بچه‌ها! حالا نوبت ماست که این آیه مهم رو توی زندگی‌مون پیاده کنیم. فکر کن این آیه مثل یه ابزار و سلاح ویژه تو بازی زندگیته که اگه درست ازش استفاده کنی، هیچ‌کس نمی‌تونه جلوی تو رو بگیره. «صَبْرًا» یعنی انگار یه دونه کوچولو زیر خوراها خاک گیر کرده، اما صبر می‌کنه و فشار رو تحمل می‌کنه تا بالاخره یه روز جوونه می‌زنه و یه درخت تنومند می‌شه. تو هم تو فشارهای زندگی، مثل همون دونه باش؛ صبر کن؛ محکم بایست تا یه روز ببینی چه‌طور همه بهت نگاه می‌کنن و می‌گن: وای! این چه‌طور این قدر قوی شد؟!

حالا بیایید سه تا حرکت عملی رو یاد بگیریم که بتونیم تو زندگی هم این آیه رو اجرا کنیم.

۱. حضور در نماز جماعت مدرسه: وقتی می‌خوای نمازت رو اول وقت، اون هم به جماعت در مدرسه بخونی و از نگاه‌های بقیه می‌ترسی، این دعا رو بخون و به خدا توکل کن و بدون که خدا می‌بینه.

۲. چالش فضای مجازی: وقتی تو اینستا یا تلگرام یا شبیه می بینی، مثلاً یکی نوشته: «چرا من باید به دستورات ۱۴۰۰ سال پیش عمل کنم؟! ما الان سال ۲۰۲۵ هستیم» نترس و عقب نشینی نکن. به نفس عمیق بکش؛ صبر کن و «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا...» رو بخون و برو به کم تحقیق کن؛ بعد به جواب منطقی و محترمانه بده. به چیز دیگه هم بگم برای اونایی که عاشق چالش اند و دنبال اجرایی کردن این آیه: این هفته به پست درباره مقاومت مردم غزه بذار. حتی اگه لایک کم بگیری یا یکی کامنت منفی بذاره، تو محکم بایست!

۳. محصول ایرانی، افتخار ایرانی: وقتی می ری خرید، مثلاً خرید به کفش یا به هدفون، دنبال جنس ایرانی باش. شاید رفیقات بگن: «چرا خارجی نمی خری؟ باکلاس تره!» تو صبر کن و بگو: «من به محصول کشورم افتخار می کنم!» این به حرکت کوچیکه، ولی تو اقتصاد کشور، تو و کشورت رو به بازیکن قوی می کنه. رفقا، یکی از علاقه های ما توی زندگیمون اینه که بتونیم مثل به قهرمان قوی و نیرومند باشیم؛ درسته؟ این خواسته خیلی از شماهاست که سعی می کنین هرطور شده، خودتون رو قوی کنین و به بقیه ثابت کنین که توی فلان مسئله قوی هستید. وقتی می گم قوی، منظورم فقط زور بازو نیست، نه، قوی شدن توی هر چیزی می تونه باشه؛ از درس گرفته تا ورزش و بازی و تیپ و قیافه و هر چیز دیگه؛ ولی توی همه این موارد شما می خوائین همیشه بهترین باشید و از همه سرتتر.

اما این نکته رو نباید فراموش کنین که اگه توی هر زمینه ای بخواید رشد کنین و قوی بشین، چاره ای ندارید جز این که توی اون مسیر صبر و تلاش کنین. امکان نداره که شما بدون صبر و تلاش بتونید فوتبالیست خوبی بشین. حتماً باید کلی تمرین داشته باشین و سختی های اون رو تحمل کنین.

پس اگه می خوای قهرمان باشی، باید صبر رو در زندگیت بالا ببری، با هر روشی که می تونی. کلاً باید آدم صبوری باشی؛ وگرنه کم میاری. وقتی با خواهرت یا برادرت دعوات می شه، سریع از کوره در نرو؛ صبر کن. وقتی توی صف نونوایی می ری و می بینی که خیلی شلوغه، نگو برو بابا! کی حال داره سر صف وایسته؟! بگو من صبر می کنم. این طوری صبر رو توی زندگیت پیاده می کنی و این می شه

که وقتی نسبت به اتفاقات کوچک صبر کردی، اون وقت تو مسائل بزرگ هم به راحتی صبر می‌کنی.

نمونه بارزش شهید «آرمان علی‌وردی» بود؛ کسی که هجده سال صبر رو تمرین کرد و وقتی توی فتنه‌گذاری دست نامردا افتاد و اون‌ها اصرار کردن که اگه می‌خوای نجات پیدا کنی، باید به امامت یعنی آقای خامنه‌ای عظمت‌الله فحش و ناسزا بگی، اون صبر کرد و کتکش زدن؛ صبر کرد و چند نفری ریختن سرش و زدنش، ولی صبر کرد؛ دست و پاش رو شکستن، ولی صبر کرد، تا این‌که به آرزوش یعنی قهرمان شدن رسید و شهید شد.

آرمان، قهرمانی و قوی شدن رو توی شهادت می‌دید و با صبر بهش رسید. تو قهرمانی رو توی چی می‌بینی؟

حالا یه لحظه دستت رو بذار رو قلبت و چشمات رو ببند و آروم بگو: «خدایا، بهم صبر بده؛ پاهام رو محکم کن و یه بُرد بزرگ بهم بده!» این عهد، انگار یه قول به خودته که قراره یه قهرمان واقعی باشی.

بچه‌ها! این حرکت‌ها مثل یه نقشه‌گنج که تو رو به بُرد بزرگ می‌رسونه. صبر و ثبات قدم، تو رو از یه بازیکن معمولی، به یه قهرمان افسانه‌ای تبدیل می‌کنه. آماده‌ای که این آیه رو تو زندگیت عملی کنی و همه رو شگفت زده کنی؟

پس همه با هم بلند یه صلوات می‌فرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



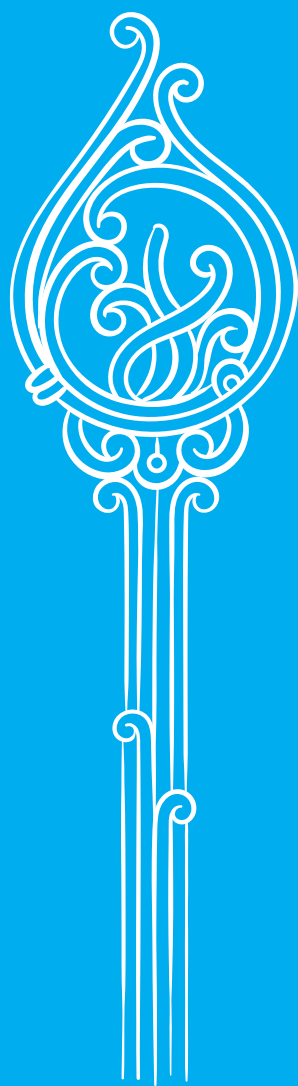
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



جلسه سوم

هک دستگاه محاسباتی

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ
وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ
يَعِدُكُم مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا»

سوره بقره، آیه ۲۶۸

شیطان، شما را [هنگام انفاق] وعده فقر و تهی دستی
می دهد و به زشتی ها امر می کند؛ ولی خداوند وعده
آمرزش از جانب خودش و فزونی به شما می دهد.



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَتَنْثِيَةً مِّنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ
فَعَاتَتْ أَكْطَافَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٢٦٥﴾ أَيُّودٌ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُ
جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ
فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ
ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ
يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٢٦٦﴾ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا
لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَتِمَّمُوا الْحَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ
وَلَسْتُمْ بِأَخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغِضُوا فِيهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ
حَمِيدٌ ﴿٢٦٧﴾ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ
وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
﴿٢٦٨﴾ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٢٦٩﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

دوتیفیکیشن^۱ هم زمان روی مغز

به نظر شما شلوغ ترین جای دنیا کجاست؟ به نظر من، مغز ما آدم‌ها شلوغ‌ترین جای دنیا است؟ هزار تا صدا توش هست؛ صدای معلم، صدای پدر و مادر، صدای رفاقت، صدای تیک‌تاک گوشی، اعلان فضای مجازی و... وسط این همه صدا، باید به تصمیم بگیریم.

تو درس ریاضی یا فیزیک، اگه یه عدد رو اشتباه بزنی یا یه فرمول رو جابه‌جا کنی، هر قدر هم بقیه مراحل رو درست پری، کل جواب غلطه می‌شه و یه اشتباه کوچیک، یه نتیجه و پاسخ بزرگ رو خراب می‌کنه. متوجه منظورم شدین؟ من یه سؤال ازتون دارم: تا حالا شده یه کار خیلی اشتباه انجام بدین و بعد با خودتون بگین: وای من چه قدر احمق بودم که این کار رو انجام دادم؟! چرا حواسم به این نبود؟!

مثلاً یه پول زیادی رو دادین واسه یه بازی موبایلی و اتفاقاً دو سه روز بعد، دیگه حتی بازیش هم نکردین، یا یه وقت مهم رو صرف یه رفاقت سمی و مضر کردین و بعداً فهمیدین چه ضرری کردین و خلاصه سرتون کلاه رفته! این‌جا دقیقاً همون نقطه‌ایه که شیطان، نقش یه هکر مغز رو بازی می‌کنه. حالا هدفش چی می‌تونه باشه؟ جوابش ساده است: از کار انداختن دستگاه محاسباتی تو.

یه چیز خیلی باحال ولی مهم می‌خوام بهتون بگم: شما هر روز دارین با دو تا نوتیفیکیشن توی مغزتون زندگی می‌کنین؛ جالب نیست؟! دو تا اعلان که تمام

۱. اعلان: Notification.

روز ما رو می سازن: یکی از اپلیکیشن شیطان و یکی از اپلیکیشن خدا.

حالا این نوتیف ها و اعلانات چی می گن؟

اعلان اول می گه: حواست باشه اگه واسه رفقات خرجی بکنی، یا اگه توی درس و بحث کمکشون کنی، یا حتی اگه دست از راحتی برداری، بدبخت می شی ها! اصلاً به فکر فردات هستی؟ و این رو دائماً هم تکرار می کنه:

هی! مراقب باش! اگه پول توجیبی ت رو خرج کنی، اگه به دوستت کمک کنی، اگه از راحتی بگذری و بری کمک خانواده ت تو کارای خونه، یا حتی اگه تو مدرسه از وقت بگذری و به همکلاسی ت درس بدی، بدبخت می شی! آینده و فردات چی؟ فکر کردی اگه الان ببخشی، بعداً چی می شه؟ کم میاری؛ تنها می مونی؛ دوستات مسخره ت می کنن. الان تو باید توی این سن، خوش بگذرونی و وقت تلف کنی و حالش رو ببیری! حداقل باید روزی چند ساعت توی پیج های سرگرمی بگردی و.... توی همین سر و صداها ی اعلانات اول داری غرق می شی که یه دفعه اعلانات دوم همون لحظه سراغت میاد و با یه جون و عشق و حال و البته خیلی محکم بهت می گه: ببخش! حرکت کن؛ من جبران می کنم؛ من پشتت هستم و برکتش رو بهت می دم و راحت رو باز می کنم. تو موفق می شی! تو آینده داری. ادامه بده و....

وقتی به قرآن مراجعه می کنیم، می بینیم عین این دو مکالمه رو با شفاف ترین کلمات لو داده و انگار داره از صفحه ذهن من عکس می گیره از اعلان ها. قرآن می گه: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ»؛ این از اپلیکیشن شیطان، بعد می ره سراغ اپلیکیشن خدا: «وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا». ترجمه بی تعارفش این می شه که شیطان هی توی گوشت می گه: تو آخرش کم میاری؛ فقیر می شی؛ بعد هم هُلت می ده سمت کارای زشت و ناجور؛ در مقابل خدا می گه: ببین رفیق! خودم پشتتم؛ خیالت راحت؛ خودم هواتو دارم؛ نترسی ها! هم روزیت رو می رسونم؛ هم گناهات رو می بخشم.

توی این آیه وقتی می گیم فحشا، منظورمون هرچیز زشت و بی رحمانه است؛ از بُخل و نامردی گرفته تا وابسته شدن به هر چیزی که آزادیت رو بگیره؛ مثل معتاد شدن به فضای مجازی و... ولی خدا می گه: ببخش؛ بایست؛ حرکت

کن؛ من که خدای توأم، برات آمرزش و فضل رو می فرستم.

بچه ها! هر روز که این دو تا اعلان میاد، انتخاب با شماست که کدوم رو روی حالت سکوت بذارید و ساکت کنین. خوش به حال کسانی که جواب شیطان رو نمی دن و ایگنُورِش^۱ می کنن و به خدا جواب می دن. این طوری مستقل می مونن؛ آزاد زندگی می کنن و آینده شون روشن می شه.

دوراهبرد شیطان

تو این جلسه قرار نیست فقط حرفای قشنگ بزنین؛ می خواهیم با هم یه آنتی هک یا دیواره آتش^۲ نصب کنیم روی دستگاه محاسباتی مون. آیه امروز دقیقاً به همین حمله سایبری شیطان اشاره می کنه. خدا می گه:

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا»؛

یعنی شیطان با ترساندن از فقر، شما رو از کمک به فقرا و نیازمندان باز می داره و به کارهای زشتی مثل خساست و بخل تشویق می کنه؛ ولی خدا با وعده آمرزش و افزایش روزی، به کمک به نیازمندان تشویق می کنه؛ یعنی دقیقاً نقطه مقابل شیطان.

حالا بیاین کمی عمیق تر آیه رو بررسی کنیم.

شیطان دو تا استراتژی و راهبرد داره: اول، تهدید با فقر؛ یعنی ترساندن از فقر و مشکلات مالی؛ مثلاً می گه: تو نوجوونی، دغدغات باید آینده خودت باشه. اگه به بقیه کمک کنی، بعداً خودت کم میاری! یا می گه اگه توی درس کمک حال بقیه باشی، اونا جای تو رو می گیرن و شغل خوب پیدا نمی کنی و بعدش فقیر می شی! شیطان این ترس رو اون قدر بزرگ می کنه تا تو رو از کار خیر باز بداره. شیطان به قلب آدم نزدیک می شه و می گه: اگه کمک کنی، خودت محتاج می شی؛ اما قرآن می گه: این وعده شیطان، فریبه.

از طرف دیگه، شیطان امر به فحشا می کنه؛ یعنی انجام دادن کارای زشت. رهبری عزیز ما، این آیه و آیات مشابه رو با یه دید فوق العاده تحلیل می کنند و می فرمایند:

۱. نادیده گرفتن؛ محل گذاشتن: Ignore.

2. FireWall.

((تأثیر شیطان در دستگاه محاسباتی ما، از راه تهدید و تطمیع است)).^۱
شیطان با همین دو تا (تهدید به فقر و تشویق به فحشا) دستگاه محاسباتی آدم مؤمن رو از کار می‌ندازه؛ یعنی تو دیگه درست جمع و تفریق نمی‌کنی؛ بلکه با عدد های ترس و طمع، نتیجه نادرست تحویل می‌دی و خب، تصمیم نادرست، مساوی است با آینده نادرست!

کُد تهدید

جالبه بدونین که فقر که شیطان ما رو از اون می‌ترسونه، فقط فقر مادی و بی‌پولی نیست. فقر انواع مختلفی می‌تونه داشته باشه و آدم‌ها می‌تونن توی چیزای دیگه‌ای هم فقیر باشن؛ برای مثال:

۱. فقر محبوبیت: شیطان بهت می‌گه: اگه خلاف جریان جمع حرکت کنی، تنها می‌شی و بقیه تو رو تنها می‌دارن و یه جورایی فقر رفیق پیدا می‌کنی. اینا رو بهت می‌گه که تو از ترس تنهایی، استقلال فکری نداشته باشی و هر کاری که جمع می‌کن رو انجام بدی و همراهی کنی؛ حتی کارهای غلط.

احتمالاً واسه شما هم اتفاق افتاده باشه که گاهی تو یه جمعی قرار می‌گیری که داره به یکی ظلمی می‌شه و شما قصد دفاع از اون شخص رو دارید، اما چون بعضی دوستانت علیه اون هستن یا باهات مخالفن، تو هم سکوت می‌کنی و تنها دلیلت اینه که ممکنه رفقات ناراحت بشن و ترک کنن. اگه توی چنین موقعیتی گیر افتادی، یاد این آیه بیفت که «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ» و یادت باشه که می‌خوای از برنامه شیطان پی‌روی کنی و با بقیه همراه بشی، یا برنامه خدا رو اجرا کنی و از اون شخص مظلوم دفاع کنی.

اونایی که وقتی پویشی واسه مردم مظلوم غزه راه می‌افته و همراهی می‌کنن و از مسخره کردن بقیه نمی‌ترسن، دارن از برنامه خدا استفاده می‌کنن.

۲. فقر زمان و انرژی: امروز یکی از بزرگ‌ترین دارایی‌های تو، وقت و انرژی توست. شیطان این‌طور آدم رو می‌ترسونه: اگه به وظیفه عمل کنی، اگه سختی بکشی، اگه مطالعه کنی، دیگه به تفریح نمی‌رسی. این ترس، باعث می‌شه کار خیر رو به تأخیر بندازی، یا دیگه برای رشد فردی خودت تلاش نکنی.

۱. بیانات در دیدار مسئولان نظام، ۱۶/۴/۱۳۹۳.

امام باقر علیه السلام فرمود: «هر کاری که به تأخیر بیفتد، شیطان در آن راهی برای دخالت پیدا می‌کند».^۱

دقت کردین چه قدر راحت کارها مون رو عقب می‌ندازیم؟ چون از سخت بودن و وقت گیر بودنش می‌ترسیم و باید بدونیم که این صدا، صدای شیطان است.

کُد تَطْمِيع

بعد از این که ترسوندت، حالا نوبت تطمیعه. میاد به راه آسون و جذاب و فریبنده رو نشونت می‌ده و می‌گه: نیازی نیست درس بخونی؛ من به راه قاچاقی بهت یاد می‌دم که یک شبه پولدار بشی و راه صدساله رو یک شبه طی کنی! این تطمیع، همون فرمان به فحشا (زشتی و گناه) است.

شیطان راه‌های زیادی رو توی این مسیر به ما نشون می‌ده؛ مثل دورزدن، خودخواهی، خوش گذرونی بی حد و مرز، بی تفاوتی نسبت به حق و حقیقت و هزاران راه دیگه.

رفقا قبول دارین خیلی از آرزوهایی که توی اینستاگرام یا فیلم‌ها می‌بینیم، فقط به سراب رنگی و دروغی است؟ این شگرد شیطانیه که می‌خواد ما رو از حقیقت دور کنه؛ می‌خواد ما با واقعیت‌ها زندگی نکنیم و فقط توی خیالات خودمون باشیم و واقع نگر نباشیم، و همه این‌ها یعنی «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ».

ستاد فرماندهی

حالا که از این نوتیفیکیشن‌های شیطانی و ترسوندن‌ها و وسوسه کردن‌ها حرف زدیم، بیاین برسیم به بخش اصلی: چه طور از «دستگاه محاسباتی» خودمون مراقبت کنیم؟

رفیق! می‌دونی دستگاه محاسباتی چیه؟ همون مغز و دلته که داره محاسبه می‌کنه چی درسته و چی غلط؛ چی برات خوبه و چی بد. شیطان مثلاً به هر حرفه‌ای می‌خواد این دستگاه رو آلوده کنه و محاسبات رو به هم بریزه تا تصمیم‌های غلط بگیری. باید مراقب باشیم و برای این دستگاه محاسباتی، دزدگیر قرار بدیم.

۱. «مَنْ هَمَّ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ فَلْيُعِجِّلْهُ فَإِنَّ كُلَّ شَيْءٍ فِيهِ تَأْخِيرٌ فَإِنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيهِ نَظْرَةٌ». مجلسی، بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۲۵.



ابوذر غفاری^۱ یکی از دوستان و اصحاب پیامبر ﷺ است که هیچ وقت تسلیم نشد. ابوذر تو دورانی زندگی می کرد که قدرت طلب ها می خواستن همه رو کنترل کنن. خلیفه اون زمان، چون ابوذر دائم اعتراض می کرد به این که دارید بیت المال رو حیف و میل می کنین و به فقرا نمی دید، عصبانی شد و تصمیم گرفت ابوذر رو تنبیه کنه. اول تبعیدش کرد به شام؛ اما اون جا هم ابوذر ساکت نشد و معاویه رو هم نقد می کرد. در نهایت، خلیفه ابوذر رو به بیابون «رَبَذَه» تبعید کرد که یه جای خشک و بی آب و علف و دور از مدینه و مردم بود. خلیفه تهدیدش کرد که تو اون جا از فقر و گرسنگی می میری؛ تنها می مونی و هیچی نداری. شیطان هم دائم در ذهن ابوذر وسوسه می کرد که بترس و تسلیم شو؛ سکوت کن؛ خلاف حق حرف بزن؛ وگرنه همه چیزت رو از دست می دی. شاید شما هم این صدا رو از شیطان شنیده باشین؛ وقتی تو مدرسه می خواین حق رو بگین و معلم یا دوستانتون رو نقد کنین، یه صدایی می گه نکن؛ تنبیه می شی؛ دوستان رهاش می کنن؛ عقب می مونی.

قبول دارین که تهدیدهای ابوذر چه قدر شبیه تهدیدهای ماست؟ اما ابوذر با اون شجاعتش پوزخندی زد و گفت: «شما من رو از فقر می ترسونین؟! من شمارو از جهنم می ترسونم». یعنی چی؟ یعنی ابوذر می گفت: ترس واقعی از خدا و حساب آخرته، نه از پول و مرگ دنیایی. وقتی شما تو فضای مجازی می بینین همه دنبال لایک و فالوور هستن، شما کافیه بگین نه، من راه خودم رو می رم؛ چون خدا پُشتیبان و حامی منه.

ابوذر، تنها با زن و بچه ش رفت به رَبَذَه، بدون هیچی؛ حتی می گن همه داراییشون فقط دو درهم بود و چند رأس بُز. اما با توکل به خدا زندگی کرد؛ بدون این که شکایت کنه. شیطان می خواست با ترس از فقر، ابوذر رو بشکنه، اما ابوذر مستقل موند و تسلیم نشد.

در نهایت، ذی الحجه سال ۳۲ هجری، تو همون بیابون از دنیا رفت. اما خدا وعده اش رو عملی کرد. پیامبر ﷺ قبلاً پیش بینی کرده بود که ابوذر تنها می میره، اما یه گروه از مؤمنان میان و براش نماز می خونن. درست همون موقع، یه کاروان از مدینه با افرادی مثل عبدالله بن مسعود، حُجْر بن عُدی، مالک اشتر

۱. برگرفته از: ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، ج ۴، ص ۱۶۷۳-۱۶۷۶.

و جوانان انصار رد می‌شدن. وقتی شنیدن که ابوذر از دنیا رفته، تصمیم گرفتند که به تشییع جنازه این مرد با خدا و یار باوفای پیامبر ﷺ بروند. اونا ابوذر رو غسل دادن، کفن کردن و عبدالله بن مسعود نمازش رو خوند و اورو با عزت و احترام دفن کردن.

اجازه بدید یه داستان قرآنی هم براتون بگم. تو سورهٔ «قلم» اومده که مردی باغی پر از میوه داشت. عادتش این بود که موقع برداشت، درِ باغ رو برای فقرا باز می‌کرد و هر کسی هر قدر می‌خواست، می‌تونست از این باغ برداره. اما بعد از مرگش، پسرش که فقرِ خیالی و شیطانی در وجودشون ریشه دوانده بود، زیر لب گفتن: امسال قبل از این که فقرا بفهمن، صبح زود میوه‌ها رو بچینیم تا ذره‌ای هم به دستشون نرسه. این همون «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ» بود. اونا ترسیدن که اگه ببخشن، فقیر می‌شن. اما صبح زود که به باغشون رسیدن، دیدن که بر اثر صاعقه خاکستر شده.^۱

اونا گوش به حرف شیطان دادن و به قول امروزی‌ها خسرالدنیا و الآخرة شدن.

قول زیبا، پایان تلخ

معاویه در برابر امام حسن مجتبیٰ ﷺ که یه نور بزرگ بود، چاره‌ای نداشت جز حذف ایشان. معاویه با خودش فکر کرد که چه کسی رو می‌تونه فریب بده تا این کار رو انجام بده و باعث حذف فیزیکی امام حسن ﷺ بشه. افراد مختلفی توی ذهنش اومدن؛ اما با توجه به شخصیت‌شناسی‌ای که از افراد پیش خودش می‌کرد، می‌گفت این جرأت این کار رو نداره، یا فلانی رو نمی‌شه خرید و قبول نمی‌کنه و خلاصه رسید به یه نفر که به شدت نفّس ضعیفی داشت. رفت سراغ «جعده» همسر امام مجتبیٰ ﷺ. ابزارش چی بود؟ همون دو تاکتیک همیشگی شیطان: تطمیع و وعده‌های دروغین. گفت: اگه این کار رو انجام بدی، صد هزار درهم بهت می‌دم - می‌دونین صد هزار درهم چه قدر می‌شه؟ فرض کنین صد هزار سکه تمام بهار آزادی امروزی - بعدش هم تو رو زنی پسر می‌زید می‌کنم.

دوستان! خواهش می‌کنم بیابین یه لحظه صحنه رو با هم فریز کنیم و صداهای توی سر جَعده رو بشنویم:

صدای شیطان: بهترین فرصت عمرته. ثروت و آینده‌ای تأمین. دیگه کی چنین شانسی میاد در خونت؟! برو این کار رو بکن و بعدش حالش رو ببر! نونت تو رو غنه دیگه!

صدای وجدان: این شخص نوهٔ رسول خداست؛ امام زمان ماست؛ کشتن حق، عاقبت بدی داره. از طرفی همسرته. تو که می‌دونی آخر و عاقبتی نداره این کار. هم دنیات رو از دست می‌دی و هم آخرت رو... نکن! شیطان: نترس بابا! فقط یه باره؛ کی می‌فهمه آخه؟ تازه خلیفه هم پشتته. بعدش خوشبخت می‌شی. به بعدش فکر کن.

این همون لحظه‌ایه که قرآن ازش پرده برمی‌داره: ﴿السَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾.

اما جَعده مسیر اشتباه و بد عاقبت رو انتخاب کرد. امام خودش رو که همسرش هم بود، با زهر کشنده مسموم و شهید کرد؛ در حالی که شاهد دردهای جانکاه کریم اهل بیت علیهم‌السلام بود.

حالا لحظهٔ آشکار شدن وعده‌های دروغین شیطان و رسوایی بود. معاویه بهش گفت: نه پول واقعی عزت‌ساز نصیب شد، نه ازدواج با یزید. تو کسی رو کشتی که محبوب خدا بود؛ از تو می‌ترسم. کسی که یه بار این کار رو انجام داده، برای بار دوم که راحت‌تر انجام می‌ده! چه طور به تو اعتماد کنم؟! و به این ترتیب، جَعده هم شد: خسر دنیا و الآخرة!

می‌بینید؟ وعدهٔ شیطان همیشه به حسرت می‌رسه. قبول داری آدمی که به قیمت فروختن وجدان، می‌ره دنبال پول و مقام و شهرت، آخرش فقط یه مشت قول تو خالی براش می‌مونه؟

حالا آینه رو برگردونین سمت امروز خودمون:

- بهت می‌گن: یه تقلب ریز؛ یه دروغ کوچولو؛ یه دزدان قانون... بعدش همه چی ردیف می‌شه.

- یا می‌گن: این مارک رو بپوش؛ این محتوای ناجور رو ببین؛ اگه نکنی، از قافله جا می‌مونی.

خب نتیجه؟ هیچی؛ اولش هیجان، آخرش خالی شدن از درون، بی‌اعتمادی بقیه و عذاب وجدان‌های پنهان.

حالا از تو می‌پرسم: تو به جای جَعده احساس حسرت نمی‌کنی وقتی می‌بینی همه چیز رو باختی؟ پس چرا ما همون اشتباه رو مرتکب بشیم؟ چرا هرجا وعده فیک و دروغ دیدیم، همون جا نزیم رو ترمز و بگیم: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ». باریک‌الله به اون‌ی که این آیه رو توی یادداشت‌گویش می‌نویسه و هرجا که وسوسه‌ای از طرف شیطان احساس کرد، آیه رو می‌خونه و دائم تکرارش می‌کنه.

از این داستان‌ها تا دلت بخواد توی تاریخ هست؛ ولی همه شون مثل هم هستن که شیطان به انسان وعده دروغین می‌ده و تهدید و تطمیعش می‌کنه؛ درست مثل الان که آمریکا اول می‌گه اگه نیایی با من مذاکره کنی، من چین و چنان می‌کنم! بعدش هم شروع می‌کنه از خوبی‌های مذاکره گفتن؛ ولی تجربه نشون داده که تمام این کارهاش فیک و فریبه؛ هم تهدیدش و هم تطمیعش. از کجا این حرف رو می‌زنم؟ چون ما وسط مذاکره با شیطان بزرگ یعنی آمریکا بودیم که به ما حمله کرد. دیگه این داستان رو همه شما دیدید و من از دل تاریخ براتون نمی‌گم. همه لمسش کردیم که داشتیم مذاکره می‌کردیم، اما یه مرتبه به ما حمله شد و بیش از هزار نفر از هم‌وطن‌های ما رو شهید کردن. این‌ها تجربه تک‌تک ماست از وعده‌های شیطان که مثل همیشه میاد و ما رو تهدید بعدش هم تطمیع می‌کنه تا به اهدافش برسه.

نصب آنتی‌ویروس

برای این‌که در مسیر درست قرار بگیریم، باید یک پُروتکل یا سازوکار ضدهک و نفوذ بسازیم و خودمون رو از دست شیطان نجات بدیم.

۱. ذکر سریع

اولین راه‌کار اینه که هر وقت ترس از فقر یا وسوسه خرج غلط سراغت اومد، فوراً یک ذکر کوتاه بگو؛ مثلاً بگو:

«أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ»

«یا واسعِ الفضل»

«حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»



۲. توجیبی بامعرفت

دومین راه هم اینه که از همین ماه یه پولی رو واسه انفاق و کمک به فقرا کنار بذاریم؛ هرچند کم، اما ثابت. اسمش رو هم بذاریم: توجیبی بامعرفت. بگو پنج درصد از پول توجیبی ام واسه انفاقه. یه دفترچه هم بردار و هر بار که کمک کردی، انفاق کردی، تاریخ و حسّت رو بنویس. آخر ماه مرور کن تا ببینی چه طور برکت از جاهایی که فکر نمی کردی، بهت رسیده.

در ضمن می دونم که همین الان شیطان داره توی گوشتون زمزمه می کنه که این کار فایده ای نداره؛ با این مبلغ ها که تو داری جمع می کنی، گره ای از مشکل کسی نمی تونی وا کنی؛ از خدا بخواه که وضع مالی ات اون قدر خوب بشه که بتونی نیاز اساسی از نیازمندان برطرف کنی!

یا می گه: اگه پولت رو کنار گذاشتی و خودت در طول ماه نیاز پیدا کردی چی؟ بعد می گه: اشکال نداره؛ تو به عنوان کمک، پول رو کنار بذار، ولی هر وقت نیاز داشتی، ازش بردار و دوباره بذار سر جاش. در واقع داری قرض می گیری دیگه. درسته؟ همین ها رو گفت یا نگفت؟

راه حلش رو الان بهت گفتم. سعی کن ذکرها رو حتماً بگی.

حالا برای این که مطمئن بشیم شیطان هیچ راه نفوذی برای ما نداره و به امید این که می تونیم به راحتی این کار مهم رو انجام بدیم و با این آیه تغییری توی رفتار خودمون ایجاد کنیم، همه باهم یک صلوات برای سلامتی امام زمان علیه السلام بفرستید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه

جلسه چهارم

شعار شجاعت

﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾

سوره آل عمران، آیه ۱۷۳

«[مؤمنان حقیقی، وقتی به آنان می‌گویند از لشکران بوه
دشمن که آماده جنگ با شماست، بترسید] گفتند:
خدا برای ما کافی است و او بهترین حامی ماست.»



سُورَةُ الْعَمَّارَاتِ

وَمَا أَصْبَحْتُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ فِي إِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ
 (١٦٦) وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْ أَقْتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبْعَنَ كُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ
 أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ (١٦٧) الَّذِينَ قَالُوا لِلْإِخْوَانِهِمْ وَقَعَدُوا
 لَوْ أَطَاعُونَا مَا قَتَلُوا قُلَّ فَادْرَأْ وَأَعَنَ أَنْفُسَكُمْ الْمَوْتَ إِنْ
 كُنْتُمْ صَادِقِينَ (١٦٨) وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (١٦٩) فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
 اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ
 مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (١٧٠) *يَسْتَبْشِرُونَ
 بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
 الْمُؤْمِنِينَ (١٧١) الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
 الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ (١٧٢)
 الَّذِينَ قَالُوا لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا الْكُفْرَ فَاخْشَوْهُمْ
 فزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (١٧٣)



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

خبر اول دنیا

بچه‌ها! می‌دونین این روزا خبرِ اولِ دنیا چیه؟
نه، منظورم تریډ^۱ اینستا یا چالش تیک‌تاک نیست!
یه خبر واقعیه که تقریباً تمام دنیا رو گرفته.
اسمش رو شنیدین؟ غرّه.

الآن توی همهٔ رسانه‌ها، توی تیتُر همهٔ سایت‌ها و خبرگزاری‌های دنیا از
مطرح و غیرمطرح، فقط یه اسم می‌درخشه: غرّه.

اما عجیب‌تر از خود خبر، یه جمله‌ست که دائم در حال تکرار شدن؛ یه جمله
که از دل آتیش، از دل خرابه‌ها، از دل درد بلند می‌شه.

تصورش رو بکن: یه مادر، بچهٔ شهیدش رو بغل کرده؛ یه پدر، بین آوار دنبال
دخترشه؛ یه پسر کوچیک، صورتش خاکی و اشکاش با خون قاطی شده؛ یه دختر
کوچیک که بالای جنازه بابا و مامانش داره گریه می‌کنه؛ اون پدری که دوتا نوزاد
شهیدش رو بغل کرده بود؛ همه و همه دارن یه جمله رو تکرار می‌کنن. شما هر
فیلمی که از غرّه می‌بینید، توش این جمله تکرار می‌شه؛ با صداهاى خسته، ولی
محکم؛ با چشم‌هایی پر از اشک، ولی پر از ایمان.

خبرنگارا می‌گن این صحنه تکراریه. هر جا می‌ری، هر کی رو می‌بینی، همینه؛
یکی زیر بمب می‌گه؛ یکی تو بیمارستان؛ یکی کنار مزار شهیدش... انگار یه رمز
مشترک بین همه شونه. اصلاً همین باعث شده که مردم دنیا کنجکا و بشن و
بگن: آخه اینا چی دارن می‌گن که این قدر آرومن؟!

۱. روند و گرایش؛ چیزی که فراگیر شده باشد: Trend.

این جمله مردم دنیا رو ادا کرد که برن در موردش تحقیق کنن و فهمیدن این جمله از یه کتاب آسمانیه؛ کتابی که خیلی ها فقط اسمش رو شنیده بودن: قرآن. خیلی از مردم دنیا رفتن این کتاب رو خوندن تا ببینن چی می گه. خیلی ها با همین جمله برآمده از دل غرّه، مسلمون شدن. اون جمله چی بود؟ یه جمله کوتاه، اما تکان دهنده هر دل بی ایمانی: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»؛ یعنی خدا برامون کافیه، و چه وکیل خوبیه!

بچه ها! این جمله از دل غرّه اومده؛ اما برای همه ماست. انگار خدا داره از اون طرف صدا می زنه: من هستم... فقط به من تکیه کن!

ترس های خاموش

بذار یه جور دیگه این آیه رو برات توضیح بدم. تا حالا شده قبل از یه امتحان خیلی سخت، یا وسط یه چالش جدی مثلاً مسابقه ورزشی، مناظره علمی یا حتی صحبت کردن سر صف مدرسه، یه حس ترس شدید توی دلت رو خالی کنه؟ همون لحظه ای که مغزت هزار تا سناریوی بد می سازه و قلبت تندتند می زنه. یه حس ترس و نگرانی که نمی ذاره درست تصمیم بگیری.

یا توی یه موقعیت دیگه، مثلاً توی مدرسه یا جمع دوستان، می دونی یه حرفی یا یه کاری درسته، اما جرأت نمی کنی انجامش بدی؛ چون می ترسی بهت بگن اُمل یا بی کلاس.

یا شاید شب ها موقع خواب به خاطر کنکور، آینده شغلی یا وضع اقتصادی آینده خودت، دلت می گیره و با خودت می گی: من تلاشم رو می کنم، ولی آخرش چی؟ یعنی من می تونم کنکور قبول بشم؟!

توی جلسه قبلی گفتیم که یکی از راه های شیطان و البته دشمن واسه نابودی و شکست ما همین ترسه. ترس از فقیر شدن؛ ترسی از دست دادن؛ ترس از نبود آینده مناسب؛ ترس از این که کسی درکت نمی کنه و خیلی ترس های دیگه. در واقع دشمن راهبردش برای ازبین بردن قهرمانان، رُعب و ترسه. اون تمام تلاشش رو می کنه تا تو رو بترسونه و نتونی در مسیر قهرمانی قدم برداری.

دزد بزرگ

وقتی به قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم قرآن این صحنه رو خیلی دقیق شرح می‌ده. خداوند می‌فرماید: «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ»^۱. می‌دونین یعنی چی؟ یه روز عده‌ای از منافقین، نفوذی‌ها و شایعه‌سازها اومدن پیش مؤمنان و به اونا گفتن: شما الان باید بترسید! ببینید دشمن چه قدر علیه شما امکانات جمع کرده؟! ببینید چه قدر قوی شدن؟! واقعاً اوضاعتون خرابه و باید بترسید! دقیقاً مثل کاری که اسرائیل و متحدانش سعی می‌کنن با مردم غزه انجام بدن.

این آدم‌ها هنوز هم هستن و به همون کار غلطشون دارن ادامه می‌دن. اما هدفشون چیه؟ هدف این افراد و نفوذی‌ها و در اصل دشمنان ما، ایجاد یه ویروس خطرناک به اسم ترسه که عقل و اراده ما رو فلج کنه. چرا؟ چون انسانی که ترسیده، نه درست می‌تونه فکر کنه، نه درست می‌تونه تصمیم بگیره و نه درست می‌تونه برنامه‌ریزی کنه. دائم یه قدم جلو میاد، یه قدم عقب می‌ره. رفقا! ترس، بزرگ‌ترین دزد فرصت‌های زندگی ماست؛ ترس، نابودکننده پل‌های پیشرفت توی زندگیه؛ ترس، از بین برنده پله‌های پیشرفته.

خاموش‌کننده ترس

حالا که فهمیدیم مشکل، ترسه و راه حل دشمن، تسلیم شدن، و قتشه فرمول قرآنی مقابله با این ویروس که مردم غزه هم دائم اون رو تکرار می‌کردن رو یاد بگیریم.

توی ادامه همین آیه‌ای که خونديم، قرآن می‌گه: مؤمنان در برابر این تهدید و ترس، کاری عجیب انجام دادن. اونا وقتی تهدید شدن، پاسخی دادن که خیلی قشنگه. خدا می‌گه: اونا گفتن: «فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

چه جمله قشنگی! چه جمله پرمغز و معنایی! چه عبارت باحالی! می‌دونین مؤمنان چی گفتن؟ اونا گفتن: تهدیدهای شما نه تنها ما رو

نترسوند، بلکه ایمان ما رو بیشتر هم کرد. بعد یه عبارتی رو استفاده کردن که به نظر من، یکی از بی نظیرترین عبارات قرآنه. آماده این بشنوبین؟
اونا گفتن: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»؛ خدا برای ما کافیه، و چه خوب وکیل و حامی و پشتیبانی است.

خوش به حال اونایی که وقتی برگه امتحانی رو دست می گیرن، اول از همه بالای اون برگه می نویسن: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

دم اونایی گرم که وقتی خیلی تنها می شن و دلشون می گیره، به جای این که سمت آدمای اشتباه برن و به دوستای ناباب پناه ببرن، با خداشون حرف می زنن و می گن: خدایا! تو بهترین تکیه گاه منی: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

واقعاً بی نظیرن اونایی که وقتی توی مدرسه به خاطر اعتقاداتشون مثل نماز خوندن، روزه گرفتن و... مورد تمسخر قرار می گیرن، اما زیاد براشون مهم نیست؛ چون ته دلشون به یکی قرصه و اون قدر به خداشون توکل می کنن و اعتقاد و اعتماد دارن که همیشه با خودشون تکرار می کنن: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

بعضیا فکر می کنن همین که این آیه رو بلد باشن و دائم تکرارش کنن، کافیه! درسته به نظرتون؟ قطعاً درست نیست. این که مُدام شعار بدیم: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» بعد یه گوشه بشینیم و چشمامون رو ببندیم تا شاید فرجی برسه، این کار اصلاً درست نیست. قرآن خودش یه کلید کنارش گذاشته. خدا می گه: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»؛^۱ یعنی اول عزم، بعد توکل.

ترجمه امروزی اش برای من و تو می دونی چیه؟ یعنی: من می رم وسط میدون، برنامه ام رو می چینم، تلاشم رو می کنم، و هم زمان دل گرمم که خدا بهترین پشتیبانه. این جاست که «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» معنا پیدا می کنه.

بله داداشم! بین این کار با لم دادن و هی ذکر گفتن، تفاوت از زمین تا آسمانه! می گن یه روز شتر پیامبر اکرم ﷺ گم شد. بعد از جست و جوی زیاد، بالاخره شتر رو پیدا کردن و آوردنش پیش حضرت. پیامبر ﷺ از غلامش پرسید: وقتی افسار شتر رو بستی، زانوهایش رو نبستی؟

غلام جواب داد: نه ديگه! كسى كه به خدا توكل داشته باشه، نياز نداره زانوى شتر رو ببندد!

پيامبر ﷺ فرمودند: «اغْلُهَا وَتَوَكَّلْ»^۱؛ يعنى «اول زانوى شتر رو ببند، بعد توكل كن».

جالبه كه اين داستان به يه ضرب المثل تبديل شده كه مى گه: «با توكل، زانوى اُشتر ببند!» و شاعر نامدار ايرانى يعنى مولوى هم يه دوبيتى در اين باره داره كه مى گه:

گفت آرى گر توكل رهبرست اين سبب هم سنت پيغمبرست
گفت پيغامبر به آواز بلند با توكل زانوى اُشتر ببند^۲

خيالت راحت!

حالا تصور كنين كه يه دختر كوچولو تو يه خيابون خيلى شلوغ داره از بين ماشين ها و موتور ها رد مى شه. خطر هاى زيادى هست: تصادف كردن، گم شدن، حتى دزديده شدن. اما اون دختر ك خيالش راحت ه؛ چرا؟ چون دستش محكم توى دست باباشه. اون حتى به اطرافش هم نگاه نمى كنه كه: واى چى مى شه و چى نمى شه؛ چرا؟ چون مطمئن ه و خيالش راحت ه كه باباش بلده كى وايسه، كى بدوه، كى دستشو بكشه عقب و

اين حس امنيت عميق، همون ترجمه ساده و خودموني «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»^۳ است.

يا مثلاً خدايى نكرده يه مشكل خيلى پيچيده براتون پيش اومده و مجبوريد بريد دادگاه؛ ولى قبلش سعى مى كنى يه وكيل خوب بگيرى و باهاش مشورت كنى. وقتى يه وكيل خبره و قوى مى گيرى و تمام پرونده زندگى رو بهش مى سپرى، ديگه نگران دادگاه نيستى. «حَسْبُنَا اللَّهُ»^۴ هم يعنى كارت رو به باتجربه ترين و دقيق ترين وكيل و حامى عالم سپردى.

خدا مقام معظم رهبرى رو براى ما حفظ كنه. ايشون در مورد اين آيه

۱. ديلمى، ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۲۱.

۲. مولانا، مثنوى معنوى، دفتر اول.

می فرمایند: این آیه مربوط به بعد از جنگ اُحده؛ جایی که منافقین شایعه کردن دشمن جمع شده و تمام امکاناتشون رو جمع کردن که شما رو نابود کنند. اونا سعی کردن مسلمین رو با حربۀ ترس، از میدان به در کنند، اما مسلمانا با ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾ رفتن وسط میدان و پیروز شدن.^۱

امروز هم همین طوره. دشمنای ما مثل آمریکا و اروپا سعی می کنن با تحریم و تهدید ما رو بترسونن؛ اما ما باید بگیم ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾ و حرکت کنیم و از هیچ چیزی نترسیم؛ چون خدا با ماست.

توی صحبت حضرت آقا یه نکته اساسی هست که همون بحث قبلی ماست. حضرت آقا می فرمایند:

البتَّه ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ با نشستن گوشۀ خانه جور در نمی آید؛ بایستی آمد وسط میدان؛ کما این که آن ها رفتند وسط میدان. درس این است: بروید وسط میدان؛ کاری را که لازم است انجام بدهید و بگویید ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾.^۲

رفقا! توکل یه ژست نیست که بگیری و بگی مشکل حل می شه؛ نه، توکل یه استراتژی میدانی است که من اسمش رو می دارم ((توکل فعال)).

اضطراب فلج کننده

حالا شاید یکی بپرسه: حاج آقا! من یه سؤال برام پیش اومده: چرا ((توکل فعال)) منطقیه؟ از کجا این حرف رو می زنید؟ من اگه به چیزهایی که در دستم هست، تکیه کنم، که خیلی بهتره؛ چرا شما می گین آدم باید توکل داشته باشه؛ اونم وسط میدون؟

اگه یکی این سؤال رو از من بپرسه، می دونی چی بهش می گم؟ می گم: دوست من! فکر کن یه کار خیلی مهم می خوای انجام بدی و واسۀ اون کار، فکرها رو کردی؛ مشورت ها رو گرفتی؛ برنامه ها رو ریختی؛ اما با همه این اوصاف، قبل از این که شروع کنی، یه دفعه اضطراب و نگرانی به سراغت میاد که نکنه وسط کار یه مشکلی پیش بیاد و اون کار انجام نشه. گاهی وقت ها اون قدر

۱. بیانات در دیدار فرماندهان و کارکنان نیروی هوایی ارتش، ۱۳۹۷/۱۱/۱۹.

۲. بیانات در محفل انس با قرآن کریم، ۱۴۰۰/۰۱/۲۵.



این اضطراب و استرس بالا می‌ره که انگار آدم داره فلج می‌شه. اما وقتی بعد از مشورت و برنامه‌ریزی، کارها رو با توکل شروع کردی و گفتی: «خدا یا! من تلاشم رو کردم؛ نتیجه اش با تو»، دیگه اون اضطراب فلج‌کننده ازت فاصله می‌گیره. قرآن می‌گه:

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾^۱؛ هر کسی بر خدا تکیه کند، خدا برایش کافی است.

و تو آیه دیگه‌ای می‌گه: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲ آرامش را در دل مؤمنان نازل می‌کند. یعنی چی؟ یعنی وقتی تو به خدا توکل کردی، «تمرکز» جای «ترس» رو می‌گیره و «عزم» جای «تردید» رو. عقلانی‌تر از این؟ در واقع توکلِ فعال، ترمز اضطرابه، نه ترمز حرکت. پس اگه درس نخوندی و صرفاً گفتی «حَسْبُنَا اللَّهُ»، این اسمش توکل نیست؛ اسمش توجیه تنبلیه.

منطق توکل

بچه‌ها! بیا بید «توکل» رو به کم دقیق‌تر بررسی کنیم. توکل قرآنی سه تا «ت» داره:

تفکر و برنامه‌ریزی

یعنی اول فکر می‌کنم؛ مشورت می‌گیرم؛ برنامه می‌چینم؛ در کنارش توکل هم می‌کنم. یادت باشه که بی‌برنامگی، اسمش «توکل» نیست.

تلاش و عزم و اراده

بعد از برنامه‌ریزی، می‌پرم وسط میدون. یادمون نره که قرآن می‌گه: ﴿فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ﴾؛ توکل بدون تلاش می‌شه مثل اون بنده‌ی خدایی که رفته بود پیش امام رضا علیه السلام و می‌گفت: یا امام رضا یه کاری کن من توی قرعه‌کشی بانک برنده بشم. همیشه هم غر می‌زد و می‌گفت ای امام رضا! چرا واسه من کاری نمی‌کنی؟! چرا من برنده نمی‌شم؟! می‌گن یه روز حضرت به خوابش اومد و بهش گفت: مرد حسابی! تو اول برو توی بانک حساب باز کن، بعد بیا بگو من برنده بشم!

۱. طلاق: ۳.

۲. فتح: ۴.

توکل و واگذاری نتیجه

حالا که سهم خود رو کامل انجام دادم، نتیجه رو می سپارم به بهترین وکیل؛ همون که «همه کاره عالمه». این جاست که آیه، واضح حرفش رو می زنه: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ هرکی به خدا تکیه کنه، خدا براش کافیه.

این «کافی بودن» یه فرمول شیمیایی نیست؛ منطق زندگیه. وقتی تو نهایت توانت رو گذاشتی و بعدش توکل هم کردی، دیگه استرس و اضطراب زندگی ات حذف می شه و اراده ات قوی و محکم می مونه. آیت الله جوادی آملی رحمته الله دقیق می فرمایند: «توکل، اراده رو تقویت می کنه»^۱.
خاصیت توکل همینیه؛ به شرطی که درست انجام بشه.

موسی علیه السلام و بُن بست

یه لحظه تصور کنین که جلوتون دریاست و پشت سرتون فرعون، با لشکر چند هزار نفری خودش. سروصداشون داره نزدیک و نزدیک تر می شه؛ شُم اسبها، فریاد، گرد و خاک. همه وحشت زده هستن؛ از اون جور ترس هایی که زانو رو شُل می کنه. یکی می گه: دیگه تمومه؛ بیچاره شدیم! یکی دیگه می گه: راهی نیست؛ گیر افتادیم. به قول ما: بعضیا هم داشتن شهادتینشون رو می خوندن.

بچه ها گریه می کنن؛ بزرگ ترها داد می زنن؛ مغزها قفل شده؛ نفس ها توی سینه حبس شده؛ توی ذهن هر کسی هر ثانیه ده تا سناریوی بد میاد. همه این داد و بیدادها بر سر حضرت موسی علیه السلام است که یه کاری کن؛ دیدی بیچاره شدیم! آقای موسی! تو ما رو به کشتن دادی!

حالا توی این اوضاع به هم ریخته، حضرت موسی علیه السلام آرام و ایساده. نه می دوه، نه هیجان زده است. فقط می گه: خدایا من تلاشم رو کردم، باقیش با خودت: ﴿قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾^۲ یعنی نه، این طور نیست؛ خدا همراهمونه.

۱. انسان برای رسیدن به مقصود، یک سلسله اسباب و علل مادی و عادی لازم دارد و یک سلسله امور روانی. اگر کسی اسباب طبیعی را فراهم کرد، اطمینان ندارد که به مقصد می رسد یا نه. محتمل است در اثر ضعف اراده یا علل و عوامل دیگر، توفیق آن را نداشته باشد که به مقصد برسد، ولی اگر توکل کند، مایه تقویت اراده می شود، آن ضعف های روحی برطرف می شود، قوای روحی به جای او می نشیند و به مقصد می رسد؛ چه این که ذات اقدس الهی هم فرمود: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾. تفسیر نور، ج ۱، ص ۶۵۳.

۲. شعراء: ۶۲.

همه دیدن که یک دفعه حضرت موسی علیه السلام به سمت دریا رفت و همین که عصا رو می‌زنه به آب، چیزی که غیرممکن بود، ممکن می‌شه: آب‌ها می‌رن کنار و یه راه خشکی، صاف و امن وسط دریا باز می‌شه!

بعضی از حرف‌ها خیلی آسونه، اما تصورش هم گاهی مشکل و ترسناکه! تصور کنین وسط دریایی و یک دفعه دریا شکافته بشه و یه راه خشکی برات باز بشه! تازه ترس اصلی زمانی شروع می‌شه که تو قراره بری وسط این میدون که هر دو طرفت آب دریا داره موج می‌زنه و ممکنه هر لحظه دوباره برگردن سر جاشون و روی سرت خراب بشن! قطعاً اولین قدم‌ها می‌لرزه، ولی هر قدم که جلو می‌ری، لرزشش کمتر می‌شه و تمرکز بیشتر. مردم پشت سر حضرت موسی علیه السلام حرکت می‌کنن. بعضی‌هاشون وقتی به اون طرف ساحل می‌رسند، تازه می‌فهمند داستان چی بوده!

آره داداش من! وقتی می‌ایستی، فکر می‌کنی و قدم اول رو برمی‌داری، ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾ به کمکت میاد و دیگه اون‌جا فقط یه ذکر نیست؛ یه قدرتِ آرام‌کننده است که راه رو جلوت روشن می‌کنه.

توکل، آتش را سرد می‌کند

داستان انداختن حضرت ابراهیم علیه السلام در آتش، یه تشبیه عالی از توکله. صحنه رو تصور کن:

بزرگ‌ترین آتش تاریخ، مثل یه کوه شعله‌ور، آماده بلعیدن حضرت ابراهیم علیه السلام بود. وقتی او رو با منجنيق پرتاب کردن، جبرئیل اومد و پرسید: ابراهیم! حاجتی داری؟

خداوکیلی کی توی این وضعیت می‌تونه قرار بگیره و بگه هیچ حاجتی ندارم؟! ما گاهی اوقات به خاطر این که گوشیمون هنگ می‌کنه، دیگه خدامون رو هم نمی‌شناسیم! یکی می‌گفت: چون پولم رو توی بورس خوردن، من دیگه نماز نمی‌خونم! آخه داداش من چه ربطی داره؟!

حضرت ابراهیم علیه السلام که توی اون وضعیت بحرانی بود، با آرامشی عجیب گفت: نیازی به تو ندارم! همین که خدای مهربان می‌بیند، بس است: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾.

او نیازش رو مستقیم به وکیل کاربلد خودش گفت و فرمان اومد: «ای آتش! بر ابراهیم سرد و سلامت باش»^۱.

توکل یعنی همین. حتی وقتی توی شعله‌های ترس، شکست، یا تنهایی هستی، نیازی نیست به واسطه متکی بشی؛ بگو خدا من رو می‌بیند؛ خدا کافیه و خدا همون آتش رو برات تبدیل به باغ سرسبز آرامش می‌کنه.

توکل عاشورایی

چون می‌دونم بچه‌هیئتی هستید، این مثال رو براتون می‌زنم: امام حسین (علیه السلام) توی کربلا مصداق بارز این سبک توکل کردن بود. وقتی اون اتفاق غم‌انگیز برای شیرخواره حضرت اباعبدالله (علیه السلام) افتاد و حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) پیکری جون علی اصغرش رو در اون حالت دیدند، تاریخ می‌گه حضرت زیر لب زمزمه می‌کردند: «هَوَّنَ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ»^۲؛ یعنی این مصیبت واسه من آسونه! مگه می‌شه؟! آره، چون خدا داره می‌بیند، و این جمله، نهایت ایمان به «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» رو نشون می‌ده. هرچه قدر هم که سخت باشه، وقتی می‌دونی که خدا داره می‌بیند، قلبت آروم می‌شه.

تونیز به پا خیز

حالا وقتشه که این باور رو از حرف به عمل تبدیل کنیم. بیایید از همین هفته توکل رو وارد دغدغه‌های روزمره‌مون کنیم.

رفقا! یه سؤال رُک پیرسم اشکال نداره؟

کاری هست که مدت‌ها اون رو عقب انداخته باشید؟ منظورم کارهاییه که خیلی بهش نیاز داری و می‌دونی که مهمه، ولی همش می‌گی از فردا شروع می‌کنم؛ ولی یه حسی نمی‌ذاره شروع کنی.

می‌دونم گاهی برای انجام کاری، یه حسی مثل کوه جلومون سبز می‌شه و اجازه نمی‌ده که اون رو انجام بدیم؛ ولی واقعاً اون کوه از جنس سنگ نیست؛ بلکه از جنس ترسه. برای بعضی‌هاتون شاید اون کار سخت، یه درس باشه که همیشه ازش فرار می‌کردی، یا یه صحبت با مامان و بابا؛ شایدم یه عذرخواهی

۱. انبیاء: ۶۹.

۲. سید بن طاووس، اللهوف علی قتلی السفوف، ص ۶۹.

ساده از یه رفیق که ته دلش از تو گرفته و دل شکسته شده؛ اما ته همه شون یه چیز هست: ترسی که باعث ترمز و درجاذدن ما می شه.

حالا بیا یه تصمیم مردونه بگیر تا آخر هفته، یکی از اون کارهایی که به خاطر ترس عقب مینداختی رو انجام بده. لازم نیست تمومش کنی؛ فقط شروعش کن، همین.

اصلاً بیایین یه کاری کنیم: همین امشب که رفتید خونه، موقع خواب فکر کنین کدوم کار هست که بارها تصمیم گرفتید انجامش بدید، ولی هیچ وقت شروع نکردید، یا کدوم رفیق هست که از دست دلخوره و تو بدت هم نمیداد که بهش زنگ بزنی و با یه عذرخواهی ساده، دوباره رفاقت شروع بشه؟ اون کار رو یه جایی یادداشت کن؛ حالا توی کاغذ یا توی گوشی؛ ولی هر جا نوشتی، کنارش هم بنویس: ﴿حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾.

بذارید یه راهکار دیگه بهتون بدم که بتونید این آیه رو توی لحظه لحظه زندگی پیاده کنین.

همه ما برامون پیش اومده که توی شرایطی استرس می گیریم؛ موقع امتحان، موقع صحبت با یه نفر یا توی جمع یا خیلی جاهای دیگه. بیایید تمرین کنیم هر وقت استرس اومد سراغمون، به این آیه فکر کنیم و اون رو زیر لب زمزمه کنیم.

حالا که بحث به رفع استرس رسید، بذار این رو هم بگم که کنار این آیه، یه ذکر دیگه هم هست که اگه به کار ببری و برای خودت تکرار کنی، خیلی می تونه استرس و نگرانیت رو کم کنه؛ اون هم این جمله ست که همه بلدید: «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ».

این جمله هم نشون از این هست که خدا همه کاره ست و من و تو با تکیه به اونه که می تونیم هر کاری رو انجام بدیم. شب های دیگه به شما می گم که چه طور ظاهراً تو کار می کنی، ولی خدا همه کاره ست و اثرگذار واقعی اونه، نه من و تو.

یه کار سخت تر هم می خوایم با هم انجام بدیم:

تا این جا کارهایی که گفتم سخت نبود؟! حالا راه کار سوم برای این که توکل رو توی زندگیمون پیاده کنیم و باهاش رفیق بشیم، اینه که یه بار در ماه عمداً کالای

ایرانی با کیفیت بخری و بازخورد خودت رو تو صفحات فضای مجازی استوری کنی. اگه کسی هم بهت چیزی گفت، چه مثبت و چه منفی، با خودت تکرار کن: **«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»** و به خدا بگو: من برای تمرین خودم این کار رو کردم؛ هر کسی هر چی می‌خواد بگه؛ به من ربطی نداره!

راستی‌آزمایی

فکر نکن این سه تا راه‌کاری که بهت دادم، خیلی آسون بود، نه. برای اجرای همین‌ها شیطان میاد سراغت و با روش‌های خودش یعنی ترس و تهدید سعی می‌کنه که همین کار ساده رو انجام ندی. شروع می‌کنه توی گوشت می‌خونه که ولش کن... الان حال نداری... اگه شکست بخوری چی؟! ... مسخره‌ات می‌کنن. شیطان چون می‌دونه اگه این کار رو انجام بدی، مقدمه کارهای بزرگ‌تر و توکل‌های قوی‌تری می‌شه؛ پس تمام تلاشت رو می‌کنه که این اتفاق نیفته. تو هم باید در مقابلش بایستی و باهاش مبارزه کنی؛ البته اگه دلت می‌خواد مستقل باشی و فرمون زندگیت دست کسی دیگه نباشه.

حالا که تصمیم گرفتی در مقابل شیطان بایستی، پس از این به بعد هر وقت توی فضای مجازی یه مطلبی رو خوندی، قبل از این که سریع اون رو به صد تا رفیق و گروه دیگه بفرستی، اول راستی‌آزمایی کن؛ هرجا توی هر پستی و کلیپی اگه دیدی که بوی ترس‌پراکنی اومد، آروم بگو: **«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»** و منبع خبر و ادعا رو ازش بخواه.

برای این که شیطان رو از همین الان از خودمون دور کنیم و بتونیم با قوّت این تمرین‌ها رو انجام بدیم، همه باهم بلند صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه

جلسه پنجم

عزت کجاست؟

﴿أَيَّبَتُّوْنَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ
فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾

سوره نساء، آیه ۱۳۹

آیا عزّت و آبرو را نزد کفار بی دین می جویند؟
در حالی که عزت و آبرو یک سره دست خداست.



سُورَةُ النَّبَاِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلّٰهِ وَلَوْ
 عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا
 فَاللّٰهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَن تَعْدُوا وَإِن تَوُاْ
 أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿١٢٥﴾ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ
 عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالَّذِي نَزَّلَ مِن قَبْلُ وَمَن يَكْفُرْ
 بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ
 ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿١٢٦﴾ إِن الَّذِينَ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَامَنُوا ثُمَّ
 كَفَرُوا ثُمَّ أَزَادُوا كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ
 سَبِيلًا ﴿١٢٧﴾ بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٢٨﴾ الَّذِينَ
 يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيْتَنَعُونَ
 عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا ﴿١٢٩﴾ وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي
 الْكِتَابِ أَن إِذَا سَمِعْتُمُ آيَاتِ اللّٰهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا
 تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ؕ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ
 إِنَّ اللّٰهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا ﴿١٣٠﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

کُد مخفی

گاهی توی زندگی، یه جمله، یه فکر، یه تلنگر هست که اگه پیداش کنی، می‌تونی کلّ مسیرت رو عوض کنی؛ یه جمله‌ای که نه توی مدرسه یادش می‌دن، نه توی کتابای کمک‌درسی هست؛ ولی اگه بفهمیش، مثل اینکه یه کُد مخفی توی بازی زندگی رو پیدا کردی؛ یه دکمه‌ای که وقتی بزنی، جریان بازی برمی‌گرده و نقشهٔ جدیدی باز می‌شه و قدرتت چندبرابر می‌شه.

حالا تصور کن یه چنین رموزسازی واقعاً وجود داشته باشه؛ یه فرمولی که اگه بلد بشی، دیگه لازم نباشه مدام دنبال تأیید بقیه باشی؛ نه اصلاً، بلکه بقیه خودشون میان سراغت. یه جمله که عزّت میاره؛ البته نه از نوع لایک و فالوور و این چیزا، نه، از اون مدل‌هایی که حتی در نبود تو یعنی وقتی نیستی، اسمت هم با احترام گفته می‌شه.

یه سؤال خیلی ژک می‌خوام همین ابتدای جلسه ازتون بپرسم:

توی این یکی دو سال گذشته چند بار حس کردین آبروتون گره خورده به «چند تا لایک»، «تعداد فالوور»، «اعتبار توی جمع همکلاسی‌ها و رفقا»، «مارک کفش»، یا حتی این دغدغه که «مسخره‌ت نکنن»؟

بذارین قبل از این که بریم سراغ بحث اصلی، یه اعتراف مهم بکنم. این جمله‌ای که می‌خوام این جا درباره‌اش حرف بزنم، یه دستورالعمل و یه راز مهمه! ببین رفیق! برای رسیدن به این نکته‌ای که می‌خوام براتون بگم، شما باید سال‌های سال تجربه کسب کنین و زندگی کنین تا بتونید بهش برسید. تازه واسه رسیدن به این صفتی که می‌خوام بگم، باید کلی وقت بذاریم تا درون ما به

وجود بیاد و نهادینه و به قول معروف در ما ملکه بشه. برای همینه که می‌خوام در موردش صحبت کنم؛ چون می‌دونم اگه یه نوجوون هم‌سن و سال شما این راز رو بفهمه، کلّ جریان زندگیش عوض می‌شه!

حالا این دست‌ورالعمل کلیدی و این راز مهم چی هست؟ یک «کُد مخفی» برای عزیزبودن! یه فرمول برای این که همه به ما توجه کنن و بتونیم روی همه تأثیر بذاریم. در واقع این کُدی است که اگه توی بازی زندگیت بزنی، چنان نیرویی پیدا می‌کنی که همه روت حساب باز می‌کنن. ببینید رفقا! شما الان توی مرحله‌ای هستید که یه عالمه صدا تو گوشتون هست:

یه صدا می‌گه: اگه لایک و فالوورت زیاد باشه، عزیزی و می‌تونی باهاش پیش همه سرت رو بالا بگیری.

یه صدا می‌گه: اگه فلان لباس و فلان مارک رو بپوشی، عزیز شدی و همه بهت توجه می‌کنن.

یا یه مثال دیگه از کشور برات بزنم:

بعضی‌ها به کشورمون می‌گن: اگه تسلیم قدرت ما بشی، اجازه می‌دیم تو دنیا برات احترام قائل بشن!

همه این صداها بهت می‌گن: بیا پیش ما! عزت پیش ماست و از کانال ما می‌تونی به عزت برسی!

اما چیزی که امروز می‌خوام بگم، نه نظر منه، نه حرف یه جامعه‌شناس یا یه سلبریتی؛ بلکه حرف خداست!

نقشه گنج

بچه‌ها! این نکته‌ای که امروز می‌خوام روش وقت بذاریم و باهم گفت‌وگو کنیم، مثل یه نقشه گنج می‌مونه؛ گنجی که اسمش عزّت پایدار و ماندگاره.

همه‌مون می‌دونیم که عزّت یعنی یه حس قدرت، آبرو، ارزشمندی و سربلندی. اما مشکل این جاست که گاهی دنبال عزت تو جاهای اشتباه می‌گردیم؛ مثلاً فکر می‌کنیم اگه لباس مارک‌دار بپوشیم، یا با آدمای معروف رفیق شیم، یا



تو گروه‌های باحال باشیم، عزت گرفتیم. ولی بچه‌ها! این عزت‌ها مثل بستنی زیر آفتاب زود آب می‌شن! یه روز لایک‌ها کم می‌شن؛ دوستاتون عوض می‌شن؛ اون موقع چی؟ به جای عزت، احساس ذلت می‌کنین.

چند نفر رو می‌شناسین که با این‌که فالوورهای میلیونی دارن، ولی بازم خودکشی کردن یا طلاق گرفتن و زندگیشون از هم پاشیده؟ پس اون همه عزت و خوشی و کلاس گذاشتن‌ها کجا رفت؟!

به نظر شما چرا این راه‌کاری که برای عزت می‌خوام بدم، این قدر مهمه؟ چون این دستورالعمل مستقیم از طرف کسی اومده که تو خود قرآن، یه اسم رمز داره: «(العزیز)»؛ یعنی صاحب عزت و شکست‌ناپذیر. حالا کسی که این قدرت رو داره، حتماً می‌تونه قدرتش رو به افراد دیگه هم بده. این دستورالعمل، تیر خلاص به تمام ترس‌های ماست:

ترس از مسخره شدن؛

ترس از تنهاموندن؛

ترس از ضایع شدن.

شما با فهمیدن این جمله، دیگه هیچ وقت برای تأیید گرفتن از یه عده خاصی، خودت رو خوار نمی‌کنی؛ بلکه وصل می‌شی به سرچشمه قدرت؛ به کسی که تمام قدرت‌ها دست اونه. پدر امام زمان عجل الله تعالی فرجه ما یعنی وجود نازنین امام حسن عسکری علیه السلام یه حرف قشنگی در این باره دارن که می‌تونه ارزش این مطلب رو نشون بده. حضرت می‌فرمایند:

«هیچ دلیل و ناتوانی حق را نگرفت، مگر این‌که عزیز و نیرومند شد».^۱

یعنی این راز، ابزار تبدیل شدن تو از یک فرد ضعیف به یک قدرت شکست‌ناپذیره؛ دقیقاً مثل این می‌مونه که توی بازی یه گد بزنی که دیگه هیچی روت اثر نمی‌کنه.

حالا با این توضیحات، اگه آماده‌ای و علاقه داری که توی زندگی واقعیت، اون گد رو بزنی و برای همیشه شکست‌ناپذیر بشی، پس بیا بریم سراغ دین و این راز بزرگ زندگی رو باهم باز کنیم. بریم ببینیم خدای مهربون چه طور یک بار

۱. «مَا تَرَكَ الْحَقُّ عَزِيزًا إِلَّا ذَلًّا، وَلَا أَخَذَ بِهِ ذَلِيلٌ إِلَّا عَزًّا». فیض کاشانی، الوافی، ج ۲۶، ص ۲۸۵.

برای همیشه، تکلیف عزت و ذلت رو تو دنیا مشخص کرده و راه رسیدن بهش رو بهمون نشون داده.

اون دستورالعمل اصلی این جاست: ﴿فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾^۱.

ترجمه خودمونیش این می‌شه: ای بنده من! دیگه دنبال چی می‌گردی؟ همه عزت‌ها - نه فقط بخشی از اون - «جمعاً» یعنی همه‌اش، فقط مال خودمه. جای دیگه دنبالش نگرد که پیدا نمی‌کنی؛ تازه اگه هم پیدا کنی یه ذره کوچیکش هست، نه همه‌اش. اگه همش رو می‌خوای، پیش خودمه و من خدا می‌خوام این رو به تو هم بدم.

تا حالا به سایه‌هاتون دقت کردین؟ هرچی به سمت نور و خورشید نزدیک‌تر می‌شی، سایه‌ات کوتاه‌تر و جمع‌وجورتر می‌شه و درعوض، خودت برجسته‌تر. از خورشید که دور شدی، سایه «توهم‌ها» کش میاد و فکر می‌کنی بزرگ شدی؛ درصورتی که خودت از مرکز نور دور شدی. دوستان، عزت مثل سایه است؛ خورشید عزت، خداست. تو هر چی به نور الهی نزدیک‌تر بشی، عزیزتر و برجسته‌تر می‌شی.

از چاه ذلت تا اوج عزت

فیلم حضرت یوسف علیه السلام رو که دیگه همه دیدین؛ داستانش رو هم که بلدید. حضرت یوسف علیه السلام از ته چاه به تختِ عزیز مصر رسید؛ درحالی که نه استوری داشت، نه ریلز، نه اسپانسر؛ ولی یک «پاورآپ» یا قدرت اضافه داشت که همه چیز رو عوض کرد، درست‌ه؟

تنها چیزی که یوسف داشت، یک دل مطمئن به خدا بود. اون یاد گرفته بود که عزت رو از مردم نگیره. یوسف از همون اول فهمید که این بازی رو با تقلب شهرت یا رابطه نمی‌شه بُرد. هر جا می‌رسید، اول از همه وصل می‌شد به سرورِ آمن و اصلی خدا؛ اونم بدون قطعی. بعد آیتم‌های اعتقادیش رو ارتقا می‌داد و شدیداً به این جمله باور داشت که: ﴿فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾.

این باور دائماً همراه یوسف بود؛ از عمق چاه گرفته تا وسوسه توی کاخ و حتی توی زندان.

نکته این جاست: اگه یوسف عزّت رو از آدم‌های اطرافش طلب می‌کرد، تا ابد به برده می‌موند؛ اما چون عزت رو از منبع بی‌نهایت خواست، از چاه ذلت به اوج عزت رسید.

جملهٔ طلایی

نمی‌دونم آخرین مبارزهٔ «حسن یزدانی» رو یادتونه یا نه؟ همون مبارزه‌ای که کتفش آسیب دیده بود و نمی‌تونست درست کشتی بگیره؟ توی اون مسابقه با این که قهرمان ما باخت، ولی همهٔ دنیا فهمیدن که اگه آسیب ندیده بود، حتماً پیروز شده بود و جالب این جاست که همه احترامی به اندازهٔ «قهرمان» بهش گذاشتن.

یا «صادق بیت‌سیاح» رو یادتونه توی بازی‌های پارالمپیک وقتی قهرمان شد و پرچم حضرت ام‌البنین علیها السلام رو از کیفش درآورد، سریع از مدال طلا محروم‌ش کردن و اون رو به یکی دیگه دادن. به نظرتون صادق قهرمانه یا نه؟ مستحق طلا بود یا نبود؟ چه جایگاهی توی دنیا پیدا کرد؟ اگه طلا بهش می‌دادن، این قدر عزیز نمی‌شد که با مدال نقره عزیز شد.

بذارید یه جملهٔ طلایی بهتون بگم: بذارید خدا آبروداری کنه. وقتی آبرو رو از او خواستی، دیگه اسیر ترس از قضاوت بقیه نمی‌شی.

حالا که رفتیم سراغ ورزشکارامون، بذار یه مثال دیگه برات بزنم. الان توی دنیا جایگاه جهان‌پلوان تختی کجاست؟ قطعاً فقط یه قهرمان جهان نیست؛ چراکه ما خیلی قهرمان جهان داریم. پس معلومه اون جایگاه بالاتری داره که حتی یک سری مسابقات جهانی وجود داره که به اسم ایشون هست و همهٔ قهرمانای دنیا توی اون شرکت می‌کنن.

به نظرت تختی از کجا به این عزت رسیده؟ از اون جا که توی مسابقات وقتی دید که مادرِ حریفش بین تماشاچیا هست، هیچ کاری نکرد و باعث شد که طرف مقابلش برنده بشه تا نکنه پیش مادرش سرافکنده بشه. صاحب اصلی قدرت هم طوری عزیزش کرد که حتی بعد از مرگش هم اسمش توی دنیا بالاست. رفقا! دنیا افتاده توی جنگ روایت‌ها. یه عده می‌گن: کوتاه بیا تا جلو بری؛ اما

قرآن می‌گه: خدات رو باور داشته باش و روی پای خودت بایست؛ پیشرفت واقعی از ایستادگی و مقاومت میاد.

داداش من! از من به تو نصیحت: اعتبارت رو گرو لایک و خنده چندثانیه‌ای دیگران نذار. وقتی برای خندوندن جمع، ایمان، حیا یا هویت خودت رو می‌فروشی، داری می‌زنی جاده خاکی و می‌شی دنباله‌رو موج؛ مثل خیلی از سلبریتی‌هایی که شما بهتر از من می‌شناسید که برای چندتا فالوور بیشتر، دست به وطن‌فروشی و خودتحقیری می‌زنن.

دقیقاً همین جاست که قرآن می‌گه: ﴿قَدْ أَفْلَحَ اللَّهُ جَمِيعًا﴾، یا جای دیگه‌ای می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱؛ یعنی مسیر عزت و آبرو و سربلندی، مسیر خداست؛ هرکسی به این خط وصل باشه، عزیز می‌شه؛ حتی اگه فالوورش کم باشه!

همه شهید «حسین فهمیده» رو می‌شناسند؛ اما از کجا؟ از وقتی که امام خمینی علیه السلام اون جمله معروف رو در موردش گفتن، همه ما ایشون رو شناختیم، وگرنه قبل از اون، کسی حسین فهمیده رو نمی‌شناخت. امام خمینی علیه السلام درباره او فرمودند:

رهبر ما آن طفل دوازده ساله‌ای است که با قلب کوچک خود که ارزشش از صدها زبان و قلم ما بزرگ‌تر است، با نازجک خود را زیر تانک دشمن انداخت و آن را منهدم نمود و خود نیز شربت شهادت نوشید.^۲

یه پسر بچه سیزده ساله که از کرج رفته جبهه، کنار هزاران نفر دیگه؛ ولی چون می‌دونست که عزت فقط دست خداست، لذا خودش رو برای خدا فدا کرد و سریع هم جواب گرفت. حسین فهمیده به جایی می‌رسه که امام جامعه چنان جمله‌ای در موردش فرمودند که حتی تویی که امام و شهید فهمیده رو هم ندیدی، اون رو می‌شناسی و اسمش شده نماد غیرتِ نوجوان ایرانی.

گاهی یه کارِ درست به موقع از یه آدم ظاهراً کوچیک، بزرگ‌تر از هزار حرفِ قشنگه. حسین فهمیده هم سن و سال شما بود؛ شاید از خیلی از شماها هم

۱. منافقون: ۸.

۲. صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۷۳.

سنش کمتر بود؛ اما انتخابش مردونه بود. دلش رو به خدا گره زد و خدا هم کاری کرد که اسمش تا ابد موندگار بشه.

چرا «فقط» خدا؟

رفقا علم بی نهایت و قدرت بی نهایت فقط دست خداست. آدم ها ظرفیتشون محدوده. امروز آنلایین، فردا آفلاین. پس عزّت موندگار هم فقط از یه سرور نامحدود برمیاد.

قرآن می گه: «وَتَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَتُذِلُّ مِنْ تَشَاءٍ»^۱، یعنی خدا به هر کی که اراده کنه، عزت می ده و برعکس. یا تو آیه ۱۶۰ سوره آل عمران می گه: «إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ»؛ یعنی اگه خدا پشتت باشه، هشت میلیارد آدم هم نمی تونن تو رو ذلیل کنن، و اگه خدا نخواد، هشت میلیارد که هیچ، تمام مخلوقات عالم هم هیچ کدوم نمی تونن عزیزت کنن! دقیقاً مثل نتانیا هو؛ با این که تمام امکانات مادی از پول و رسانه تا دولت های مختلف باهاش هستن، ولی دیدید که موقع سخنرانی توی سازمان ملل، همه پاشدن و سالن رو ترک کردن و این خفت بزرگ رو بهش تحمیل کردن.

پس رفتن دنبال عزّت از غیر خدا، مثل آینه که واسه رفع تشنگی بری سمت سراب.

بچه ها! عزت یه جور سبک زندگیه. مثلاً وقتی یه کالای ایرانی رو به جای مشابه خارجیش انتخاب می کنی، داری می گی من وابسته مارک خارجی نیستم و این همون استقلال در سلیقه و خریده.

حالا بیایید یه کاری کنیم. توی این ماه هر چی که می خوای بخری رو لیست کن از لوازم التحریر گرفته تا یه دسته بازی خوب برای بازی کامپیوتری. بعد جلوی اونا لیست مشابه ایرانیش رو هم بنویس و بعد برو سراغ خریدش تا بتونی به عزت خودت و وطنت کمک کنی. آره رفقا! عزت یعنی همین انتخاب های کوچیک، اما پیوسته.

مؤمن ذلیل نیست!

ببینید دوستان! ائمه علیهم السلام دقیقاً می‌خواندند که چه چیز مهم‌تر از توئی وجود ما نهادینه کنن؛ اونم عزته.

امام صادق علیه السلام به جمله کلیدی دارن که مثل یه فرمول ریاضی می‌مونه. هر وقت نمی‌دونی یه رفتار یا عملی انجام دادنش خوبه یا نه، توی این فرمول واردش کن. بعد ببین نتیجه‌اش چی می‌شه. اگه خوبه، حتماً همون کار رو انجام بده؛ وگرنه ترکش کن. ایشون می‌فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ فَوَّضَ إِلَى الْمُؤْمِنِ أُمُورَهُ كُلَّهَا وَلَمْ يُفَوِّضْ إِلَيْهِ أَنْ يَكُونَ ذَلِيلًا»^۱؛ یعنی خدا اختیار همه کارها رو به مؤمن داده، اما این اختیار رو نداده که خودش رو خوار کنه.

یعنی چی؟ یعنی تو می‌تونی انتخاب کنی که چی بخونی؛ کجا کار کنی؛ چه سبک زندگی‌ای داشته باشی؛ چه طوری بپوشی؛ ولی یه خط قرمز داری: حق نداری کاری کنی که ذلیل بشی!

چرا؟ چون تو وصل به خدای عزیز هستی؛ اونی که تکیه‌گاهته، در واقع خود عزته.

پس اگه جایی دیدی برای خوشایند بقیه باید از حرمت خرج کنی، به اون کار بلند بگو: نه!

اگه احساس کردی خرید کالای خارجی، هویتت رو له می‌کنه، به اون کار بلند بگو: نه!

اگه حس کردی برای رسیدن به یه چیزی باید از عزتت دست برداری، باز هم به اون کار بلند بگو: نه!

ما توی زندگی روزمره خودمون انتخاب‌های زیادی داریم؛ اما هر انتخابی که «عزت» رو از ما می‌گیره، از لیست ما خط می‌خوره. زلیخا گفت: «یوسف را کوچک می‌کنم.» تاریخ نشان داد: کوچک‌کن‌ها خودشون کوچک شدن و پاک‌دامن زندانی، عزیز شد. عزیز حقیقی رو خدا تعیین می‌کنه.

بنارید یه نکته‌ای رو بگم که دیگه همه‌تون اون رو تأیید می‌کنین:

۱. شیخ طوسی، تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۷۹.

از زمان انقلاب تا الان تمام دنیا داره به ایران می‌گه: بیا با آمریکا باش! با یه ابرقدرت که باشی و عزتت رو از اون بگیری، دیگه توی تمام دنیا بهت احترام می‌دارن و خلاصه همه چی داری!

ولی جمهوری اسلامی می‌دونه که ﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾. پس زیر بار حرف این آدم‌ها نرفته و نمیره و البته نتیجه عینی این کارش رو توی جنگ دوازده روزه اسرائیل غاصب همه ما دیدیم. وقتی اسرائیل خیث به ما حمله کرد، بایه سرعت شگفت‌انگیز و البته به راحتی چنان جوابی بهش دادیم که فقط دوازده روز تونست دووم بیاره و سریع پیشنهاد آتش بس رو داد؛ ولی چند وقت بعد همون اسرائیل به قطر حمله کرد؛ قطری که تمام عزت خودش رو از آمریکا گرفته بود؛ همون قطری که به اصطلاح خیلی پیشرفته ست و جام جهانی برگزار می‌کنه و بعضی از ایرانی‌ها دلشون می‌خواست که ایران هم مثل قطر بود و... ولی دیدیم که اسرائیل وقتی حمله کرد، تنها کاری که تونست انجام بده، فقط یه بیانیه داد و به اسرائیل گفت خیلی کارت زشت بوده و دیگه این کارها رو انجام نده؛ وگرنه باهات قهر می‌کنم، همین!

داداش من! ﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾. با بزرگان چرخیدن، عزت میاره، اما نکته مهمش این جاست که بزرگ ما ایرانی‌ها خداست، نه آمریکا.

عزت حسینی

بذار یه نمونه عینی دیگه بهت بگم:

وقتی یزید سر امام حسین علیه السلام رو بالای نیزه‌ها برد، به خیال خودش گفت دیگه از حسین هیچ اثر و نامی نمی‌مونه و تاریخ اسم من رو به بزرگی یاد می‌کنه؛ اما الان بعد از گذشت ۱۴۰۰ سال، با اتفاقی مثل اربعین متوجه می‌شیم که عزت دست خداست و به هر کسی که بخواد می‌ده.

جالب‌تر اینکه که زائر حضرت هم عزت داره و وقتی من و شما به عنوان زائر امام حسین علیه السلام می‌ریم زیارت اربعین، می‌بینیم که کوچیک و بزرگ در خدمت ما هستن و دارن به ما خدمت می‌کنن و بهمون احترام می‌گذارن و با آبرو و عزت باهامون رفتار می‌کنن.

این عزتی که ما توی اربعین داریم، فقط و فقط به خاطر عزت سیدالشهداست. می‌دونید چرا؟ چون:

لطفی که کرده‌ای تو به من، مادرم نکرد
ای مهربان‌تر از پدر و مادرم، حسین
بی‌شک بدون لطف تو من غرق می‌شدم
ای کشتی نجات من و یاورم، حسین

نوجوانِ بابصیرت

رفقا! ماجرای عزت، فقط ماجرای من و تو نیست؛ قصه‌ی یه جهت‌گیری جدّی توی زندگیه. حضرت آقا هم ذیل آیه **﴿فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾** می‌فرمایند:

در منطق قرآن، عزت واقعی و کامل متعلق به خداوند و متعلق به هر کسی است که در جبهه‌ی خدایی قرار می‌گیرد. در مصاف بین حق و باطل، بین جبهه‌ی خدا و جبهه‌ی شیطان، عزت متعلق به کسانی است که در جبهه‌ی خدایی قرار می‌گیرند. این، منطق قرآن است. در سوره‌ی فاطر می‌فرماید: **﴿مَنْ كَانَ يُرِيدِ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾**. در سوره‌ی منافقون می‌فرماید: **﴿وَاللَّهُ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾**؛ عزت متعلق به خداست؛ عزت متعلق به پیامبر ﷺ و به مؤمنین است؛ اگرچه منافقان و کافردلان این را درک نمی‌کنند؛ نمی‌فهمند که عزت کجاست؛ مرکز عزت واقعی کجاست.^۱

حتماً شما هم این حس رو داشتید که وقتی پشت دوستت می‌ایستی و حمایتش می‌کنی، یه حسِ غرور میاد سراغت و خوشحالی از این که تونستی برای رفیقت کاری انجام بدی، همون حس، وقتی پشتِ جبهه‌ی مؤمنین می‌ایستی، چند برابر می‌شه؛ چون داری کنار جمعی می‌ایستی که نمی‌خوان عزّت این ملت لگدمال بشه و نمی‌خوان برای هر کار کوچیک، نگاه‌ها بره سمت بیرون. این دیگه فقط «حس خوب» نیست؛ هویته. برای همینه که شهدای ما این قدر برای مردم ما از هر قشری عزیزترند.

۱. بیانات در مراسم بیست و سومین سالگرد رحلت امام خمینی (ره)، ۱۳۹۱/۰۳/۱۴.

یه نمونه دیگه که الان روبه روی چشم ماست، مردم غزه‌ست. طرف مقابلشون چی داره؟ تجهیزات، پول، رسانه جهانی، لابی‌های سیاسی. هدفشون چی بوده؟ خرد کردن روحیه و بی‌آبرو کردن یه مردم. اما اون طرف، چیزی هست که با بودجه و تبلیغ قابل خریدن نیست: تکیه به خدا، صبر و ایستادگی. خب نتیجه‌اش؟ عزتی که از جنس عدد و آمار نیست؛ از جنس وقار و اثرگذاریه. اون قدر که یه کاروان دریایی «صمود» می‌تونه موج بسازه و وجدان‌های زیادی رو بیدار کنه، یعنی وقتی مردم برای حق می‌ایستن، دنیا مجبور می‌شه نگاه کنه و آزاده‌های دنیا همراه می‌شن.

چه‌طور این گنج رو پیدا کنیم؟

حالا سؤال اصلی اینه که چه‌طور عزتم رو از خدا بگیریم؟ باید چه کار کنم تا عزت پیدا کنم؛ اون عزتی که از جانب خداست؟

ما برای این که در جبهه خدا قرار بگیریم و سهم خودمون رو از عزت به دست بیاریم، باید تلاش کنیم تا بتونیم استقلال خودمون رو حفظ کنیم و در کنار او عزیز بشیم.

فرض کن یکی چون به حجاب احترام می‌گذاری یا مری نمازخونه و نماز می‌خونی، مسخرهات کرد.

آروم و باوقار، فقط همین رو زیر لب بگو: «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ». من وقتی کنار حق قرار می‌گیرم، بالاترم؛ حتی اگه تنهای تنها باشم. پس رو به جمع محکم بگو: انتخاب من اینه؛ همین. نه دعوا و نه توهین.

یا اگه توی چت گروهی حرف غلطی، تمسخر یا غیبتی راه افتاد، تو سکوت محترمانه کن. بدون که تو تنها نیستی و یه قدرتی پشت تو هست به اسم خدا. این نکته‌ای است که معمولاً آدم‌ها باهاش زندگی نمی‌کنن. شاید توی لفظ بگن خدا با ماست، ولی موقع امتحان و سختی اصلاً حواسشون به این جمله نیست. این سکوت، ایستادگی است، ولی بی‌حاشیه و محکم. حالا مرحله بعدی اینه که که بتونی موضوع حرف و بحث رو کلاً عوض کنی تا دیگه کسی غیبت نکنه. واسه این رفتار و پیام‌ها هم ممکنه چند تا تیگه هم بشنوی، ولی زیر لب

با خودت بگو: اشکال نداره؛ من دلم نمی‌خواد فرمون زندگیم دست یکی دیگه باشه؛ پس خودم برای خودم تصمیم می‌گیرم؛ چون: ﴿فَإِنَّ الْغِزَةَ لِلَّهِ حَمِيًّا﴾.
با این کار، تو به خدا اعلام می‌کنی: خدایا! من عزت رو فقط از تو می‌خوام. تو عزیز منی و من ذلیل هیچ‌کس نیستم.

اگه کسی بتونه این فکر رو توی نرم‌افزار ذهنش نصب کنه که همه چیز رو با این عینک ببینه، دیگه مشکلی و نیازی توی این دنیا نیست که از پیشش برنیاد.

جرئت تصمیم‌گیری

آخر بحث، یه داستان خیلی باحال می‌خوام براتون تعریف کنم. داستانی از زندگی یه شهیدی که مقام معظم رهبری در دیدار با اعضای مجلس خبرگان رهبری از کتابی که درباره او نوشته شده، یاد می‌کنن و می‌فرمایند:

یک کتابی تازه خوانده‌ام که خیلی برای من جالب بود ... به نظر من این را باید ثبت کرد در تاریخ.^۱

می‌دونین این شخص کیه؟ کسی نیست جز شهید «حمید سیاهکالی مرادی». حمید اهل قزوین بود؛ ساده، خندان، اهل رفاقت و رفیق‌بازی. خبر اعزام به سوریه که جدی شد، تصمیم گرفت که بره، اما بعضی‌ها می‌گفتن: حمید، تو تازه دامادی؛ بچه‌ات تو راهه؛ نرو... یکی هم شوخی و جدی گفت: می‌خوای قهرمان بازی دربیاری؟! حمید مکثی کرد و نگاهش رو پایین انداخت و آروم گفت: من از مرگ نمی‌ترسم... از بی‌عملی می‌ترسم. می‌ترسم یه روز جلوی خدا وایسم و خدا بگه وقتی وقتِ عمل بود، کجا بودی؟!

شبی که قرار بود اعزام بشه، یه سر به مادرش می‌زنه و مادرش بهش می‌گه: «دل من طاقت نداره پسر...» حمید وقتی این جمله رو می‌شنوه، خَم می‌شه و

۱. «یک کتابی تازه خوانده‌ام که خیلی برای من جالب بود. دختری و پسر جوان - زن و شوهر - متولدین دهه ۷۰ می‌نشینند برای این که در جشن عروسی‌شان گناه انجام نگیرند، نذر می‌کنند سه روز روزه بگیرند! به نظر من این را باید ثبت کرد در تاریخ که یک دختر و پسر جوانی برای این که در جشن عروسی‌شان ناخواسته خلاف شرع و گناهی انجام نگیرند، به خدای متعال متوکل می‌شوند، سه روز روزه می‌گیرند». بیانات در دیدار اعضای مجلس خبرگان، ۱۳۹۷/۰۶/۱۵.

دست مادرش رو می بوسه و می گه: «دعا کن شرمندۀ خدا نشم.» به دوست صمیمی اش هم پیام داده بود که: «ترس ما، بیشتر از قضاوت مردم شروع می شه. حواسمون باشه اسیر نگاه ها نشیم»^۱.

آسمان سوریه، غبار داشت و زمینش داغ نبرد. می گفتن باید عقب نشینی کنیم؛ اما او کنار بچه ها ایستاده بود و زیر لب با خدای خودش مناجات می کرد. صدای گلوله ها نزدیک و نزدیک تر می شد، ولی در چهره حمید سیاهکالی همون آرامشی بود که رفقاش بارها دیده بودن.

پیکر پاک و مطهر حمید توی خاک های گرم سوریه موند و بعد از گذشت تقریباً شش ماه، پیکر حمید با عزت به ایران برگشت و همون هایی که یه روزی بهش طعنه می زدند و ملامتش می کردند، کنار تابوتش اشک می ریختن و می گفتن: حرفش راست بود... از حرف مردم نترسید.

آقا حمید قصه ما عزت رو فقط از خدا می دید و از همون هم طلب می کرد و عمل به این آیه رو به طور کامل و واضح به ما نشون داد.

یه دعا می کنم، شما آمین بگین:

خدایا، به ما عزتی عطا کن که در سایه اون، از هیچ کس جز تو نترسیم.

برای برآورده شدن این دعا همه با هم یه صلوات بفرستید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه ها



پویانمایی



یادکست صوتی



تبیین آیه

۱. ملاحظه کن، یادت باشد (خاطراتی از شهید حمید سیاهکالی)، ص ۲۲۷.



جلسه ششم

نترس‌ترین آدم دنیا

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا
يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾

سوره مائده، آیه ۵۴

همواره در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ
سرزنش‌کننده‌ای هراسی ندارند.



سُورَةُ الْمَائِدَةِ

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ
 أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
 الظَّالِمِينَ ﴿٥١﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ
 نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ
 فَيُضِيبُوا عَلَى مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ نَذِيرِينَ ﴿٥٢﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا
 أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ
 أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ ﴿٥٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ
 مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا
 يَخَافُونَ لَوْمَةً لَا يُعْزِمُ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ
 عَلِيمٌ ﴿٥٤﴾ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
 الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٥٥﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
 وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٥٦﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَلَعِبًا مِمَّنْ الَّذِينَ أُوتُوا
 الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

کی قوی تره؟

نترس ترین آدم دنیا رو اگه بخوایم معرفی کنیم، ذهنمون سمت کی می ره؟ اگه فکر کردین منظورم اون کسیه که از ارتفاع می پره پایین، یا می ره توی قفس شیر، کاملاً در اشتباهین! البته که اون هم شجاعت می خواد، اما به نظر من نترس ترین آدم دنیا نیست!

اصلاً از این مدل ترس ها رو نمی گم؛ دارم در مورد یه ترس بالاتر صحبت می کنم. پرش از ارتفاع رو که خیلیا انجام می دن. دارم از ترسی حرف می زنم که خیلی از ما حتی نمی دونیم که داریمش. ترسی که باعث می شه خیلی از کارهای خوب رو انجام ندیم! ترسی که شاید هیچ وقت به زبون نیاریم، ولی توی دلمون هست. بذارید چند تا مثال بزنم:

تا حالا شده بخوای یه کار درستی رو انجام بدی، ولی توی دلت بگی: اگه بقیه بفهمن چی؟ نکنه به من بخندن؟ اگه بگن چه آدم عجیبیه چی؟ یا مثلاً توی مدرسه دلت بخواد بلند اذان بگی، ولی با خودت بگی: نه بابا، الان بقیه نگام می کنن، زشته. یا بخوای به یه نفر که داره غیبت می کنه، آروم تذکر بدی، ولی بعد فکر کنی: ولش کن، الان می گن این دوباره ادای بچه مثبت ها رو درآورد! یا موقع نماز شده و می خوای بری نماز، اما چون بعضی از بچه ها اون جا ایستادن، سریع دنده عقب می گیری و بی خیال نماز می شی!

آره داداشم؛ این همون ترسیه که ازش حرف می زنم. ما از چی می ترسیم واقعاً؟ از خنده بقیه؟ از حرفشون؟ از مسخره کردنشون؟ از این که ایستگاهت رو بگیرن؟ از این که بگن: اوه! این مذهبی شده و زده توی فاز بچه مذهبی!



می‌دونی خیلی وقتاً بعضی از ما آدم‌ها از گلوله نمی‌ترسیم، ولی از قضاوت مردم چرا! از این‌که بقیه چی می‌گن، می‌ترسیم.

حالا بریم سراغ یه سؤال مهم و جدی؛ یعنی همون سؤال ابتدایی که پرسیدم. به نظرتون نترس‌ترین آدم روی زمین کیه؟ واقعاً کی از همه قوی‌تره؟ کسی که توی میدان جنگ جلوی دشمن می‌ایسته؟ یا کسی که توی جمع، وقتی همه دارن اشتباه می‌کنن، تنها کسیه که می‌گه: این کار اشتباهه. خداوکیلی کدوم سخت‌تره؟

شاید بعضیا بگن: گروه اول و بعضیا هم بگن گروه دوم؛ ولی قرآن یه جور دیگه جواب می‌ده. قرآن می‌گه: نترس‌ترین و شجاع‌ترین و قوی‌ترین آدم، کسیه که از خدا می‌ترسه، ولی از ملامت و سرکوفت‌زدن بقیه نمی‌ترسه.

جمله یادگاری

بچه‌ها! خیلی وقتاً آدمای بزرگ، از همه «(ملامت)» می‌شنون؛ بهشون می‌خندن؛ تهمت می‌زنن؛ می‌گن تندروئه؛ عجیب و غریبه و خیلی حرفای دیگه که شاید شما هم شنیده باشین، یا خدایی نکرده به کسی زده باشین. اما همون آدم‌هایی که ملامت می‌شن و طعنه می‌شنون، بعداً می‌شن قهرمان تاریخ.

بچه‌ها! یه جمله طلایی هست که امشب می‌خوام بگم تا به یادگار داشته باشین. این جمله رو به جایی یادداشت کنین تا چند سال دیگه به این حرف الآن من برسین. اون جمله اینه:

«(کسی که از حرف مردم می‌ترسد، هرگز قهرمان نمی‌شود!)»

حالا یه آیه توی قرآن هست، یه جمله آسمونی که دقیقاً همین رو می‌گه. یه جمله که خدا باهاش قوی‌ترین مؤمن‌ها رو توصیف کرده. در واقع تعریف یه قهرمان از نظر قرآن این آیه‌ای است که می‌خوام براتون بگم.

می‌خوای بدونی نترس‌ترین آدم‌ها از نظر قرآن کیا هستن؟

توی آیه ۵۴ سوره مائده اومده که خدا به زودی گروهی رو میاره که اونا رو دوست داره، و خوش به حال اونایی که خدا دوستشون داره. بعد در ادامه

می‌گه: اونا هم خدا رو دوست دارن؛ در برابر مؤمنان فروتنند و در برابر کافران، سرسخت و قدرتمندند.

این جا همون جمله طلایه! خدا می‌گه: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»؛ همواره در راه خدا جهاد می‌کنند، «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»؛^۱ و از سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای نمی‌ترسند.

اونا از سرزنش کسی نمی‌ترسن و براشون مهم نیست که بقیه ملامتشون می‌کنن یا نه. مهم اینه که این کار تو مسیر خدا باشه و خدا راضی باشه.

بچه‌ها! به ترجمه توجه کردین؟ خدا نگفت قهرمان جنگجو کسیه که بی‌مهابا به دل لشکر دشمن می‌زنه و جنگجوی خوبییه. یا نفرمود قهرمان کسیه که دوست داره کار خلاف و خطایی رو انجام بده ولی جلوی خودش رو می‌گیره و انجام نمی‌ده؛ نه، هیچ‌کدوم از اینا نیست. خدا می‌گه: «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»؛ قهرمان واقعی، شجاع واقعی و نترس واقعی کسیه که از سرزنش دیگران نمی‌ترسه.

این‌که بدونی فلان کار خلافه و دوست هم داری انجامش بدی، ولی به خاطر خدا انجام نمی‌دی، خیلی خوبه، ولی تو با این کار قهرمان نمی‌شی؛ بلکه این کار مقدمه قهرمان‌شدنه. قهرمانی واقعی وقتی که همه مسخره و سرزنشت می‌کنن، ولی تو به راهی که مطمئنی، ادامه می‌دی و اصلاً حرف دیگران برات اهمیت نداره: «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ».

تماشاچی یا مربی؟

یه مسابقه فوتبال رو در نظر بگیرید؛ مثلاً فکر کنین فینال جام جهانیه. ورزشگاه پُر از تماشاچیه؛ نورافکن‌ها روشنه؛ طرفداران هر دو تیم دارن با شور و شوق، تیم محبوبشون رو تشویق می‌کنن؛ موج مکزیکي هم که دیگه جای خود داره. خلاصه پُر از شلوغی و هیاهو و هیجان بازی.

حالا ضد حمله شروع می‌شه و توپ میاد جلوی پای بازیکن مهاجم. تماشاچی‌ها از روی سگّوها داد می‌زنن؛ بزن، یا لا بزن، شوت کن، چرا نمی‌زنی؟ هر کسی یه جوّی داره جوّ می‌ده و شلوغ‌کاری می‌کنه؛ اما مربی می‌گه پاس بده.



حالا سؤال: این بازیکن باید به هیاهوی روی سکوها گوش بده یا چشم بدوزه به مربی؟

همه مون دیدیم و می شناسیم که بعضی از بازیکن ها همه هم و غمّشون خوشحال کردن تماشاچی ها و طرفداران تیمشونه. دربیل اضافه، شوت نمایشی، ژست قشنگ... اما تهش چی می شه؟ هیچی؛ توپ رو لو می دن و نظم تیم رو به هم می ریزه و نتیجه هم از دست می ره.

در عوض، فکر کنین یه بازیکن حرفه ای هست که تمام توجهش به مربی، نه کس دیگه؛ به تاکتیک وفاداره؛ ساده پاس می ده؛ به موقع می دوه؛ جایی که لازم باشه، فداکاری می کنه؛ حتی اگه سکوها نفهمن یا بهش حمله کنن و اون رو «هُو» کنن. اما آخر بازی کی برنده ست؟ همون تیمی که مربی محور بازی کرد، نه سگومحور!

حالا این مثال رو بیاریمش توی زندگی خودمون: تو توی مدرسه ای، توی فضای مجازی ای، توی جمعی هستی که «سگو» داره؛ یعنی نگاه و قضاوت مردم. یکی می گه: «بیا یه جُک بالای ۱۸ بگو بخندیم!» یکی می گه: «همه تقلب می کنن؛ تو هم بکن!» یکی می گه: «این پست رو بزن، وگرنه بهت می گن: اُمَل!».

اینا صدای سکوها هستن؛ پر از هیجان، غیرتاکتیکی و زودگذر. ولی تو بازیکنِ مربی باش! تاکتیکی و حرفه ای عمل کن! خب حالا مربی ما کیه؟ خدا. تاکتیکش چیه؟ از حق گفتن؛ مسیر درست رو رفتن؛ احترام گذاشتن؛ پاکی، شجاعت، نترسیدن از حرف مردم. شاید واستون جالب باشه که قرآن درباره بازیکن های مربی محور چی می گه؟ «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»؛ یعنی وسط زمین بازی که هستی، کارت رو درست انجام بده و از های و هوای کسی نترس.

قبول داری سه امتیاز بازی رو تیمی می گیره که به مربی نگاه می کنه، نه به سگو؟ در زندگی هم همین طوره: عزّت و نتیجه رو کسی می گیره که تأیید اصلی رو از خدا می گیره، نه از موج جمع. نظر سکوها دائم عوض می شه، اما نظر مربی نه. سکوها امروز تشویق می کنن و فردا، توهین. تو گوش به فرمان مربی باش و فرمان بازی رو بده دست مربیت.

فرمان زندگی هم همین جوری باید باشه. اگه دیدی یه روزی توی کلاس، جوّ رفت سمت مسخره کردن یه نفر، تو هم صدا نشو؛ تاکتیکی عمل کن و پاسِ درست بده، یا موضوع رو عوض کن، یا ازش دفاع مؤدّبانه کن. یادت نره:

های وهوی تماشاچی میاد و می ره؛ اما نتیجه، آخرِ فصلِ زندگی می مونه. آدم های «مرّبی محور» آخر فصل می برن؛ حتی اگه وسط بازی از سکوها و تماشاچی نماها «هوووو» بشنون. پس با صدای بلند به خودت بگو: من بازیکنِ مرّبی ام، نه اسیرِ سگّو. هر وقت گیر افتادی، با خودت تکرار کن: **﴿يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾**.

خدا به نوح نبی ﷺ گفت: کشتی بساز! مردم خندیدند و مسخره کردند: «آخه این جا می خوای کشتی بسازی؟! توی بیابون؟! وسط خشکی?!» یعنی سگّوها و تماشاچی ها نوح رو مسخره می کردن، اما نگاه و توجه نوح نبی ﷺ فقط به مرّبی یعنی خدا بود: **﴿يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾**. وقتی طوفان اومد، همون افرادی که می خندیدن و مسخره می کردن، غرق شدن!

زُبیرِ مردّد و فشارِ سگّوهای زمان

بچه ها! این جا رو با دقت گوش بدین؛ می خوام یه صحنه از واقعیت های تاریخ رو براتون بگم که دقیقاً مثل همین ماجرای «بازیکنِ مرّبی محور» و «هوادار سکوها» ست.

جنگِ جمل بود. امام اول ما شیعیان، حضرت امیرالمؤمنین علی ﷺ یک طرف بودند و روبه روی اونا لشکری ایستاده بود که بین اونا یکی از قدیمی ترین یاران پیامبر ﷺ هم حضور داشت؛ یعنی «زُبیر بن عوام».

زُبیر یه زمانی از نزدیک ترین دوستان پیامبر و امیرالمؤمنین ﷺ بود. یکی از کسانی بود که با شورای ثقیفه مخالف بود و از حضرت علی ﷺ دفاع کرد. جالبه در داستان به خلافت رسیدن حضرت هم خیلی تلاش کرد، اما همین زُبیر، یه بار پیامبر بهش فرمودند: ای زُبیر! یه روزی می رسه که تو با علی می جنگی، درحالی که حق با اوست و تو اشتباه می کنی.

حالا اون روز رسیده بود. حضرت علی علیه السلام صداش زد و فرمود: زبیر! یادته پیامبر صلی الله علیه و آله چی گفت؟ یادته فرمود یه روزی مقابل من می ایستی، درحالی که حق با منه؟ امروز، همون روزه؛ حواست هست؟ زبیر خشکش زد! یادش اومد. گفت: آره یا علی، یادم افتاد... من اشتباه کردم؛ ببخشید.

تا این جا، زبیر بازیکن مربّی بود؛ یعنی یادش اومد که مربّی اصله نه سکوها. مهم اینه که پیامبر صلی الله علیه و آله چی فرموده و نباید روبه روی حضرت علی علیه السلام بایسته. رفقا، داستان زبیر واقعاً عجیبه. زبیر خواست برگرده، اما همین جا بود که صدای «سکوها» بلند شد.

پسرش عبدالله، همونی که توی فیلم مختار همه اونو دیدین و می شناسیدش، گفت: بابا کجا می خوای بری؟! می خوای همه بگن ترسیدی؟! می خوای زن های قریش مسخرت کنن؟!

این جا بود که زبیر به جای این که باز به مربّی نگاه کنه، گوش و حواسش رفت سمت صدای سکوها.

گفت: کی گفته من ترسوآم؟! باشه، می رم می جنگم تا بقیه نگن ترسیدم! و رفت... و همون جنگ، شد آخرین اشتباهش.^۱

می بینین؟ یه تصمیم لحظه ای، اون هم تحت فشار حرف مردم، زبیر شجاع، زبیر طرفدار اهل بیت، زبیر سیف الاسلام، زبیر طرفدار امیرالمؤمنین علیه السلام تبدیل به بازیکنی شد که از مسیر مربّی خارج شده؛ چون خواست سکوها براش دست بزنن. کافی بود وقتی صدای سکوها و حرف مردم رو می شنید، بلند داد بزنه که: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ».

ماجرای کربلا

رفقا! دیدین زبیر چه جوری باخت؟ حواسش رو داد به سکوها و عاقبت به شر شد! اما این داستان توی کربلا برعکس شد. «زُهير بن قین» کسی بود که قبل از کربلا، فقط گوش به فرمان سگوها بود؛ هرچی سگوها می گفتن، براش مهم بود، تا این که داستان کربلا پیش اومد. یعنی همون مسابقه مهم. همون فینال

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۳؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۲۳۶.

تاریخی جام جهانی دنیا. توی اون مسابقه مهم، ژهیر سکوها رو رها کرد و تمام نگاهش رو به مربی یعنی وجود نازنین امام حسین (علیه السلام) دوخت و تا پای جان در رکاب حضرت موند و با افتخار شهید شد و عاقبت به خیر.

حز بن یزید ریاحی، همون کسی که مقابل حضرت ایستاد و نداشت کاروان به مسیر خودش ادامه بده و حتی اجازه نداد به مدینه برگردن، یکی دیگه از مصادیق بارز این ماجراهاست. حز تمام فکر و ذکرش سکوها بود. کاری به مربی نداره؛ اما یه دفعه به خودش میاد! توی وجود خودش داد می‌زنه: حز! حواست هست؟! کجای کاری؟! مربی مهمه، نه سگوها! حسین بن علی مهمه، نه سگوها! نمونه خیلی بارز این ماجرا، قمر منیر بنی هاشم، ماه ام البنین (علیه السلام)، وجود نازنین علمدار کربلا، حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) است. رفقا همه می‌دونین و توی روزه‌ها شنیدین که حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بالاترین فریادها و بلندترین صداها رو از روی سگوها شنید، اما نگاهش رو از مربیش برنگردوند.

چه قدر داستان کربلا قشنگه!

شب تاسوعاست. توی اردوگاه دشمن، عمر سعد با مشاورینش جلسه گذاشته. یه نفر می‌گه: عمر سعد! اگه بتونی عباس رو از حسین جدا کنی، کار تمومه؛ چون تا عباس کنار حسینه، هیچ‌کس جرئت نزدیک شدن به او رو نداره! عمر سعد فکری می‌کنه و می‌گه: درسته، عباس اهل شجاعت، اما اهل مرامه، اهل وفاست. باید از یه روش نرم استفاده کنیم. یه امان نامه بهش می‌دیم. شروع می‌کنه به نوشتن نامه: «برای عباس بن علی و برادرانش از سوی عمر سعد. این امان است، اگر از حسین جدا شوند، در امانند».

این نامه رو می‌دن به «شَبَث بن ربعی» و «قیس بن اشعث» تا ببرن به خیمه‌های بنی هاشم.

نیمه شب بود و صدای سُم اسبهاشون داره به خیمه‌ها می‌رسه. صدای هیاهوی سگوها داشت خودنمایی می‌کرد و هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شد! فرستاده‌ها نزدیک خیمه حضرت عباس (علیه السلام) می‌رسن و با صدای بلند فریاد می‌زنن: ای پسران ام البنین! بیایید بیرون با شما کاری داریم.

قمر منیر بنی هاشم که خدای ادب هست، از خجالت این‌که دشمن اومده و



با اون کار داره، سرش رو پایین می ندازه! عجب! خجالت می کشه از این که دشمنِ
مربی و مولاش داره او رو صدا می زنه!

ای به قربون امام حسین (علیه السلام)! چه قدر مهربونن این خانواده! چه قدر
دوست داشتنی ان! سیدالشهدا (علیه السلام) خطاب به برادرشون می فرمایند: داداشم،
اونا دارن صدات می کنن؛ برو جوابشون رو بده؛ حتی اگه دشمنت باشن!
چون نگاه علمدار کربلا به فرمانده است، پس به دستور امام می رن که ببین
حرف دشمن چیه.

فرستاده ها شروع می کنن با همون روش شیطانی که توی جلسه های قبلی
بهتون گفته بودم، تهدید و تطمیع کردن حضرت عباس (علیه السلام):

ای عباس! تو پسر عموی ما هستی. برات امان نامه آوردیم. تو فامیل و هم قبیله
مایی. از حسین جدا شو تا در امان بمانی. تو چرا باید به خاطر او کشته بشی؟!

حضرت عباس (علیه السلام) از یه طرف خجالت زده شده که چرا دشمن او مده بهش
پیشنهاد امان نامه می ده، و از طرفی هم عصبانی از این حرف شیطانی!

یَلِ عَرَبِ تَمَامِ خَشْمِش رُو جَمْعِ کَرْدِ تُو ی صَدَاش و مُحکَمِ فَرَمُود: امان نامه
برای من؟ از کی؟ از پسر سعد؟! زهی خیال باطل!

دارم تصور می کنم اون لحظه ای رو که حضرت عباس (علیه السلام) داره نگاه می کنه به
خیمه امام حسین (علیه السلام) و بعدش هم به آسمان. حضرت می فرماید: «اگه بخواهیم

از پسر پیامبر جدا بشیم، امان نامه می خواهیم برای چی؟! ما رو از آب محروم کردند،
حالا امان نامه می دهند؟! لعنت بر امان نامه ای که در اون، پسر فاطمه نباشد!»

بعد با خشم نیزه اش رو توی زمین فرو می کنه و می فرماید: «دستم از دامنِ
حسین جدا نمی شود. من اهل وفا هستم، نه اهل نان و امان!»^۱

عمر سعد بعد از این رفتار عباس (علیه السلام) متوجه شد که با او نمی شه معامله
کرد؛ چون علمدار کربلا دنبال تشویق سگوها و گرفتن سگها نیست؛ او دنبال

((رضایت مربی)) است و اتفاقاً مربی اش هم حسین بن علی (علیه السلام) است.

این جاست که حضرت عباس (علیه السلام) می شه الگوی همه بازیکن های تاریخ ایمان
و ادب و وفا؛ اونایی که وسط فشار تماشاچی ها، صدای سگوها و فریب وعده ها و

برق سگه‌ها، نه تنها دلشون نمی‌لرزه، بلکه فقط نگاهشون به مربّیه؛ به خداست؛ به امامه. اینا همونایی‌ان که می‌فرماید: «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ». همهٔ این‌ها رو گفتیم که نشون بدیم کسی که از تمسخر مردم نترسه و گوش به فرمان خدا باشه، همون آدم پیروز می‌شه و در واقع قهرمان واقعی اونه.

جرئتِ فرق‌داشتن

داداش من! تو هم توی این موقعیت‌ها قرار می‌گیری؛ چه بخواهی چه نخواهی! فرض کن توی جمع رفقات نشست و دارن یه بازی یا چالش توی اینستاگرام می‌سازن که تهش مسخره‌کردن یه نفره، یا یه شوخی ناجور. می‌دونی غلطه، اما یه ترس عجیبی داری از این‌که بقیه بگن: آه، تو چرا این‌قد خشک و مذهبی‌ای؟ این جاست که آیه بهت می‌گه: «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»؛ نترس از ملامت شدن. قبول دارم که خیلی سخته، ولی همون سختیش نشونۀ ارزشمندیشه. اینه که توی زمان ما بعضی‌ها هستن که در مقابل اتفاقات غرّه نمی‌تونن ساکت بشینن و سعی می‌کنن یه حرکتی کنن و در مقابل این ظلم آشکار، حرکت بزرگ کشتی‌های صمود رو رقم بزنن. این‌ها در واقع قهرمان‌های واقعی دنیای ما هستن؛ حتی اگه ما اسمشون رو هم نشناسیم، یا حتی اگه مسلمون هم نباشن.

این همون جنگه، فقط بی‌صدا

ببینید بچه‌ها! این فقط حرف من نیست، این منطق قرآنه که رهبر انقلاب هم توی تفسیرشون بهش اشاره کردن. آقا چند وقت پیش یه جمله گفتن که واقعاً باید با طلا نوشت. گفتن: اگه تقوای سیاسی باشه، دیگه جنگ روانی دشمن اثر نمی‌کنه. یکی از نمونه‌های جنگ روانی دشمن همینیه که یه نفر یه کار خوب می‌کنه، بعد چند نفر آدم ناباب می‌ریزن سرش، مسخره‌اش می‌کنن، فشار میارن که چرا این کار رو کردی؟! یکی یه حرف حق می‌زنه، فوری تهدیدش می‌کنن، می‌گن چرا گفتی؟ اما قرآن می‌گه: «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ»؛ مؤمن واقعی از سرزنش هیچ‌کس نمی‌ترسه.^۱

۱. «اگر تقوای سیاسی بود، آن وقت جنگ روانی دشمن اثر نمی‌کند. یکی از نمونه‌های جنگ روانی دشمن، همین «لَوْمَةُ لَائِمٍ» است. یک کسی یک کار خوبی را انجام می‌دهد، چهار نفر آدم ناباب به جانش می‌افتند که چرا این کار را انجام دادی؛ یک حرف خوبی می‌زند، دیگران

حالا ببین چه قدر قشنگ این صحبت آقا با آیه مطابقت داره! آیه می فرماید: مجاهدان واقعی، هم تو میدان هستن، هم از ملامت نمی ترسن. آقا داره می گه: این ملامت، همون جنگ روانیه. یعنی چی؟ یعنی دشمن همیشه گلوله نمی زنه؛ گاهی فقط یه طعنه می زنه تا تو خودت عقب بکشی. یه پست رو مسخره می کنه، یه برچسب بهت می چسبونه، یه تمسخر کوچیک... اما رهبر به پشتوانه قرآن داره می گه: نترس از حرف مردم؛ بترس از این که کار درست رو رها کنی.

ببین! تو می خوای یه کار انجام بدی، مثلاً دفاع از یه دوست، یا «نه» گفتن به یه کار خلاف، یا یه حرف دینی زدن تو جمع، شاید دست دشمن بیرونی بهت نرسه، اما یه «جنگ نرم» راه می ندازه تا تو رو منحرف کنه؛ مثلاً با لایک، با هشتگ، با فحش، با تمسخر، با غیبت و تهمت و... .

این جاست که باید به یاد این آیه باشیم که می گه: «يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ».

اما امثال شهید «همت» و «بهنام محمدی» که قبلاً داستانش رو براتون گفتم، اونا بلد بودن لایک خدا رو از لایک بنده جدا کنن.

نه به ترس از نگاه مردم

آخرین جمله من هم این باشه که خدا از ما نخواسته کوه بکنیم؛ نه، فقط خواسته از «ترس طعنه» رد بشیم. جهاد امروز ما یعنی همین یه جمله درست گفتن؛ یه دفاع مؤدبانه از حق؛ یه پست امیدبخش گذاشتن، یه «نه» گفتن محکم و قاطع به یک کار اشتباه. قرآن می گه: «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ».

رفیق! اگه تصمیم گرفتی که تو هم راه شهید همت رو بری و از هیچی نترسی

او را تهدید می کنند که چرا حرف خوبی زدی. میدان، میدان این جوری است. اگر تقوا بود، «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ». این «وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ» که در قرآن، در آن آیه شریفه آمده، پیغمبر اکرم اشاره کرد به جناب سلمان و فرمود [مراد از] «فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» قومی این هستند. مقابله با جنگ روانی دشمن هم این است و این یکی از نمونه های جنگ نرم است که نباید از آن ترسید؛ از «لَوْمَةُ لَائِمٍ» نباید ترسید». بیانات در دیدار ائمه جمعه سراسر کشور، ۱۴۰۲/۱۰/۲۶.



و قهرمان باشی، همین امشب بیا به قرار بذاریم:

یه گروه ۳ تا ۵ نفره از رفقای هم فاز، توی هر کجا مثل ایستاد، بله یا تلگرام درست کن؛ اسمش رو هم بذارید: بی ملامت ها، تیم جرئت، فانوس یا هر چیز دیگه که خواستی. یک جمله عهد هم برای مشخصات گروه بنویس: مثلاً کار درست رو انجام می دیم، حتی اگه تماشاچیا ((هو)) کنن.

این گروه چندتا قانون ساده هم داره که سه خط بیشتر نیست:

– دروغ و بی احترامی ممنوع.

– ملامت که شدیم، فرار نمی کنیم. ساکت و مؤدب می مونیم و کار درست

رو ادامه می دیم.

– هر هفته یه مأموریت جمعی کوچک داریم.

مثلاً هم زمان با هم یه استوری درست و خوب در مورد یه ظلمی که داره توی دنیا یا محله یا مدرسه میفته می ذارید، یا با هم می رید زیر پست یه کسی که داره القای ناامیدی می کنه توی جامعه، کامنت مؤدبانه می ذارید، یا اگه دیدی توی کلاس همه دارن یکی رو مسخره می کنن، سریع یکی تون بحث رو عوض کنه تا توجه ها از اون بنده خدا بره جای دیگه. همین!

یه کار دیگه که می تونید انجام بدید، اینه که توی اون گروه، هر روز تجربه خودتون رو از ملامت شدن و مقابله باهاش برای رفقاتون بگین تا اون ها هم یاد بگیرن که اگه توی موقعیت تو قرار گرفتن، بدونن چی جواب بدن.

یه شعار هم برای خودتون درست کنین؛ مثلاً شعارمون همونه که قرآن گفت: ﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾؛ یعنی باهم می ریم جلو؛ بی ترس از حرف مردم.

حاج قاسم عزیز ما یه روایتی رو از وجود نازنین امام صادق (ع) می خونن که معنای دقیق این آیه است. اون روایت اینه: «مَنْ خَافَ اللَّهَ أَحَافَ اللَّهُ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ»؛ هر کسی از خدا ترسید، خدا همه چیز رو از او می ترسونه. «وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ أَحَافَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛^۱ و هر کسی از خدا نترسید، خدا او رو از همه چیز می ترسونه.

۱. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۶۸.

خواهش می‌کنم ازتون که این جمله ایشون رو توی گوگل جست‌وجو کنید و کلیپ صحبت ایشون رو از زبون خودشون بشنوید.^۱

حاج قاسم حرفش حرف بود و مرد عمل بود، نه این‌که فقط شعار بده. برای همین هم بود که وقتی بالگرد روسی توی سوریه داشت گشت‌زنی می‌کرد، یه مرتبه داعشی‌ها بهش حمله می‌کنن و به سمتش تیراندازی می‌کنن و همین باعث می‌شه که بالگرد سقوط کنه. بلافاصله حاج قاسم دستور می‌ده هر طوری شده باید افرادش رو پیدا کنین و اگه زنده هستن، باید نجاتشون بدید و اگه هم نه، حتماً باید جنازشون رو به عقب برگردونید.

دستور فرمانده‌ست و باید اجرا بشه؛ ولی منطقه کامل دست داعش هست و به این راحتی نمی‌شه اون‌جا نفوذ کرد. یه مرتبه دیدن که خود حاج قاسم سوار بالگرد شد و رفت وسط داعشی‌ها و کمک خلبان که هنوز زنده بود رو نجات داد و برگشت.^۲ این‌جاها آدم متوجه می‌شه که معنی «وَلَا يَخَافُونَ أَوْمَةَ لَأِئِمٍ» یعنی چی. ان‌شاءالله برای این‌که ما هم از حرف مردم نترسیم، بلند و یک‌صدا طوری که پیامبر خدا ﷺ بشنود بشه، صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



1. <https://www.aparat.com/v/x21q6k1>
2. <https://www.aparat.com/v/wqsv78d>

جلسه هفتم

شیطان دنبال دعواست

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ
بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾

سوره مائده، آیه ۹۱

مسلماناً شیطان می خواهد بین شما
دشمنی و کینه سخت ایجاد کند.



سُورَةُ الْمَائِدَةِ

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ
 فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ
 الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴿٩١﴾ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَأَحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَلَى رَسُولِنَا
 الْبَلَّغُ الْمُبِينُ ﴿٩٢﴾ لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ
 الْمُحْسِنِينَ ﴿٩٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِيُبَوِّذَ اللَّهُ بَشِيرًا
 مِنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخَافُهُ
 بِالْغَيْبِ فَمَنْ أَعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٩٤﴾ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ
 مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا
 عَدْلٍ مِنْكُمْ هَذَا بِبَلْغِ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَرَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ
 أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا
 سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴿٩٥﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

صداهای ریز ذهن

تا حالا شده که توی گروه مدرسه یا گروه رفقای به دفعه یکی شروع کنه باهات شوخی کنه؛ طوری که تو ناراحت بشی و بعد هم همه بخندن و کلی ایملوجی (شکلک) خنده توی گروه بفرستن؟ همون موقع که قلبت یه جوری شد، با خودت گفتی: الان یه جواب دندون شکن بهش می‌دم که دیگه نتونه توی کلاس سرش رو بالا بیاره؛ هرچی رفیق صمیمیت می‌گه: ولش کن، تو می‌گی ولش کنم؟! نخیر، ندیدی چی بهم گفت!

یا تا حالا شده که توی فوتبال، هم‌تیمی تو دم دروازه بهت پاس نداده، بعد تو پیش خودت خیلی ناراحت بشی و تو ذهنت چرخیده که این عمداً به من پاس نداد تا من گل نزنم و ندرخشم. می‌خواست تکراری کنه؛ بعدش هم با خودت می‌گی: دارم برات! صبر کن!

یا توی خونه، خواهرت یا برادرت هندزفری تو رو برمی‌داره، بدون این که تو خبر داشته باشی، بعد که نیازش داری و می‌بینی نیست، کلی عصبانی می‌شی و همون موقع یه صدای ریزی توی ذهنت می‌گه: ساکت نشین! نشون بده که با کی طرفه! تو هم تلافی کن و یکی از وسایلت رو بردار و بعد می‌بینی که یه جرّو بحث ساده، می‌رسه به قهر دو سه روزه.

این «صدای ریز» توی ذهن چه طوری کار می‌کنه؟ اصلاً از کجا میاد که باعث می‌شه من با رفیقم، با خواهرم یا برادرم یا حتی با مامان و بابام رابطه‌مون خراب بشه و چند روز باهم قهر باشیم؟

ترفند نابودی

می‌خوام بهت بگم که این صداها چه طور کار می‌کنه؛ با سه تا ترفند:

۱. بزرگ‌نمایی لحظه‌ای؛ یعنی از یه سوء تفاهم کوچیک، یه جنگ تمام عیار می‌سازه.

۲. شخصی‌سازی؛ یعنی به جای این که بگی: «این کارش غلط بود»، می‌گی «کلاً آدم مزخرفیه».

۳. نمایش محوری؛ یعنی بهت می‌گه: «جواب بده تا بقیه ببینن کم نیاوردی». نتیجه‌اش چیه؟ انرژی‌مون صرف کارهای اشتباه می‌شه. تمرکز رو از «هدف» می‌گیره و می‌چسبه به «حال‌گیری» از این و اون. ما هم که جوونیم، حساس، پرانرژی، اهل هیجان، سریع می‌ریم تو فاز انفجار. بعدش چی می‌شه؟ یهو می‌بینی دوتا پیام و دوتا ایموجی و چندتا تیکه ریز و درشت باعث شده که یه اختلاف ساده به یه اختلاف شدید تبدیل بشه. اصلاً انگار یکی بیرون ایستاده و فقط دنبال همین لحظه‌ست؛ اختلاف رو ببینه و شروع کنه به لبخند زدن.

تا حالا شمردی چندتا رابطه خوب فقط به خاطر یه «تعارف نکردن»، یه «پاس ندادن»، یه «جواب تند» دود شده و رفته هوا؟ چندتا تیم با استعداد، چندتا گروه باحال، چندتا بازیکن با استعداد، فقط چون دو نفر به هم تاختن، فروپاشیده و از بین رفته؟ خود تو چند بار دیدی که اگه فلان رفیق ده دقیقه صبر می‌کرد، می‌تونست آتیش رو خاموش کنه، اما ترجیح داد بنزین بریزه روی آتیش؛ چون «می‌خواست ثابت کنه کم نیاورده»؟

بذار یه جور دیگه هم برات مثال بزنم:

یه قلعه نظامی محکم وسط میدون جنگ رو تصور کن. از بیرون توپ و تانک هم نمی‌تونه اون رو فرو بریزه، ولی یه «اختلاف درونی» کافیه که سربازها و مدافعین قلعه به هم بدبین بشن و در نتیجه، اول دیوار دل‌ها فرو می‌ریزه، بعد دیوار قلعه. یا مثل تیمی که بهترین مهاجم‌ها رو داره، اما تو رختکن به هم سیخونک می‌زنن؛ نتیجه چی می‌شه؟ باخت به ضعیف‌ترین حریف! درسته؟

پس مسئله فقط اخلاق فردی و این حرفا نیست؛ یه «نقشه» ست. انگار کسی بخواد دکمه شروع دعوا رو پیدا کنه، یا روی زخم غرورت دست بذاره؛ از

حساسیت‌ها ت مثل دکمه‌های بازی استفاده کنه؛ یه دکمهٔ ایکس یا ضربدر برای تحقیر، یا یه دکمه مربع برای شایعه. شایدم یه مثلث برای بدگمانی! وقتی بازی رو از دست بدی، می‌بینی داشتی بازیکن یه نقشهٔ بزرگ‌تر می‌شدی؛ نقشه‌ای که می‌خواد ما رو از هم جدا و ضعیف نگه داره.

حالا کم‌کم می‌رسیم به بخش جدی‌تر بحث: اگه واقعاً پشت این صحنه‌ها یه «پروژه» هست، نسخهٔ درست چیه؟ چه‌طور می‌شه این صدای ریز رو لو داد یا بی‌اثرش کرد و به جاش دکمهٔ «وحدت و برادری» رو فشار داد؟ این جاست که سراغ نقشهٔ مطمئن می‌ریم؛ همون نقشه‌ای که بارها جواب داده؛ از مدینهٔ زمان پیامبر ﷺ گرفته تا همین امروز.

چشم اسفندیار

دقیقاً همین جاست که قرآن نقشه رو لو می‌ده: «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ»؛ یعنی شیطان معلومه دنبال چیه: باید دکمهٔ دعوا رو پیدا کنه و فشار بده؛ روی تعصب‌ها، سوء تفاهم‌های کوچیک، غرور و جوگیری‌های لحظه‌ای. اما در مقابل، خدا مسیرش روشنه: «وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»^۱ یا جای دیگه می‌فرماید: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»^۲؛ می‌دونی یعنی چی؟ یعنی مؤمنان با همدیگه برادرند. بذار از یه جای دیگهٔ قرآن هم دوباره برات مثال بزنم: «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ»^۳.

حالا قشنگ با یه مثال می‌خوام برات بحث رو جا بندازم. تا حالا چیزی از «چشم اسفندیار» شنیدی؟ مثلاً وقتی می‌خوان بگن که فلانی یه نقطه ضعفی داره، اون نقطه ضعف رو به «چشم اسفندیار» تشبیه می‌کنن؛ می‌دونی چرا؟ بذار داستانش رو برات بگم:

یکی از داستان‌های جذاب شاهنامهٔ فردوسی جنگ بین اسفندیار و رستم هست. اسفندیار رویین تن بود؛ یعنی یه زرهی داشت که هیچ تیرو شمشیری

۱. آل عمران: ۱۰۳.

۲. حجرات: ۱۰.

۳. انفال: ۴۶.



روش اثر نمی‌کرد. در واقع یه قهرمان شکست‌ناپذیر بود. این خصلت اسفندیار باعث شده بود که اون رو شکست‌ناپذیر کنه؛ اما یه نقطه ضعف داشت: چشمانش. چشمای اسفندیار زره مخصوص رو نداشت و فقط همین یه نقطه رویین‌تن نبود. رستم وقتی فهمید نقطه ضعف اسفندیار چشماش هست، همون جا رو نشانه رفت و غول شکست‌ناپذیر، در یک لحظه زمین خورد. واسه همین وقتی به کسی خیلی قوی هست، ولی یه نقطه ضعف داره، اون رو تشبیه می‌کنن به «چشم اسفندیار».

حالا داستان انسان‌های مؤمن هم همین‌طوره؛ مثل یک بدن پولادینه. نماز و ایمان و غیرت، ما رو رویین‌تن می‌کنه و دشمن بیرونی غالباً حریف این زره نمی‌شه؛ پس دنبال «چشم اسفندیار» می‌گرده. قرآن می‌فرماید: اون چشم اسفندیار یا همون نقطه ضعفه کجاست؟ («عداوت و بغضاء»؛ یعنی تفرقه درونی: «إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ»). شیطان تیرش رو نه از روبه‌رو، بلکه از درون دل‌ها پرتاب می‌کنه؛ جایی که با یک بدگمانی، یک کنایه، یک استوری، یک تحقیر کوچولو، «برادری» از بین می‌ره و جاش رو «بغضاء» می‌گیره. ببین! وقتی خدا می‌فرماید «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ» دقیقاً داره همون لحظه‌ای رو نشون می‌ده که تیر به چشم اسفندیار می‌خوره: «فَشَلَّ» یعنی وارفتنِ توان جمعی. «ذْهَبَ رِيحُكُمْ» یعنی هیبت و بادِ پرچمتان برمی‌گردد، یا بادِ بادبانتان می‌افتد؛ یعنی لشکر شما دیگه از هم می‌پاشه و از بین می‌ره. خب راه‌کارش چیه؟ اینه که همه باهم به طناب خدا چنگ بزیم و باهم برادر باشیم. اینا راه‌کارها و عینک‌های حفاظتی‌اند که چشم اسفندیار رو می‌پوشونه. شیطان تیر می‌ندازه، ولی اثر نمی‌کنه.

حالا خودت رو بسنج؛ توی مدرسه، تیم، گروه رفقا یا حتی جمع فامیلی. وقتی اختلافی پیش بیاد، تو چه کار می‌کنی؟ می‌ذاری تیر تفرقه مستقیم بره توی چشم جمع؟ یا با یه گفت‌وگوی محترمانه، یه عذرخواهی ساده و به موقع ... خودت رو رویین‌تن می‌کنی؟ اگه این کار رو کردی، واقعاً می‌شی مثل اسفندیار؛ البته نفوذناپذیر؛ حتی چشمات هم رویین‌تن می‌شه.

پس پروژه شیطان نشانه‌گیری «چشم اسفندیار» جامعه مؤمنان، با پاشیدن

بذر کینه‌ست و نسخه خدا بستن همان چشم با سه لایه محافظته: «چنگ زدن به ریسمان الهی»، «حفظ برادری» و «دوری از نزاع». خداوکیلی اگر ما توی زندگیمون این سه تا رو رعایت کنیم، هیچ کدوم از تیرهای شیطان به هدف نمی‌خورن.

اصل «برادری»

توی جلسات قبل هم گفتیم که قرآن می‌گه: سرچشمه عزت، «خدا» ست. معیار «خوب یا بد بودن من» می‌شه رضایت خدا، نه تعداد لایک یا تشویق و هورا کشیدن جمع. تو این حالت، تحریک‌های بیرونی، تمسخر یا یه استوری تند می‌تونه ترفند شیطان باشه برای از بین بردن اتحاد.

ممکنه بگی: «خب من ناراحت شدم از کارش؛ یعنی هیچی نگم؟ این طوری که می‌گن کم آورده!».

می‌دونی جوابش چیه؟ ما نمی‌گیم که نباید جواب بدی و هیچ کس نباید بفهمه که تو ناراحت شدی، نه، فقط می‌خوایم بگیم که روش جواب دادن رو باید تغییر بدی، همین! اگر موقع جواب دادن، حواست باشه که اصل بر برادریه و اصل رو روی سوء تفاهم نداری، همه چی درست می‌شه.

می‌دونی تعریف ساده «جنگ نرم» چیه؟ وقتی شک و ترس و بدبینی توی دلت بیفته، دقیقاً همون موقعه که دیگه نمی‌تونی درست فکر کنی و درمقابل، دشمنت یعنی شیطان، به راحتی تونسته یه جنگ نرم توی دلت راه بندازه. به همین سادگی؛ **«إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ»**.

ولی قرآن یه نسخه مهندسی شده به ما داده: **«وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا»**؛ نزاع و دعوا مساویه با آفت کار جمعی، چون نزاع سه تا سیستم «تمرکز، اعتماد و اعتبار» رو از بین می‌بره.

حضرت آقا هم دقیقاً همین منطق و مدل شیطان رو برامون توضیح دادن:

قرآن می‌گوید که **«إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي**

الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ»؛ این خمر و میسر خصوصیتی ندارد؛ یعنی شیطان

می‌خواهد بین شما عداوت و بغضاء درست کند و یکی از ابزارهایش

خمر و میسر است. اگر از ابزار دیگری هم بتواند عداوت و بغضاء به



وجود بیاورد، طبعاً به وجود می‌آورد؛ طبیعی است. پس ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾؛ هر جایی که شما عداوت و بغضاء می‌بینید، دست شیطان را باید مشاهده کنید.^۱

حالا اگر به نفر از بین شما بگه: «اگر جواب ندم، فکر می‌کنن کم آوردم!» چی باید جوابش رو بدیم؟ خب جوابش که معلومه. از خود قرآن جواب دادیم دیگه. گفتیم که اتفاقاً قرآن چیز دیگه‌ای می‌گه. خدا می‌فرماید: ﴿وَلَا تَنَازَعُوا فِتْنَةً﴾؛ یعنی نزاع و دشمنی و جنگ و دعوا رو کنار بذارید تا فتنل و نابود نشید؛ یعنی اتفاقاً با قطع نزاع و دعوا و اختلاف تو قوی می‌مونی، نه این که نابود بشی.

افتادن در تله یا ادامه مسیر؟

این روش تکراری شیطان در تاریخه و همیشه از این روش استفاده کرده. قرآن می‌فرماید: مرحله اول تمسخره؛ یعنی جبهه باطل حالا هر کسی که می‌خواه باشه، از آمریکا گرفته تا یه رفیق بد، شروع می‌کنه به شکستن روحیه و برچسب زدن.^۲ اما جبهه حق باید به جای افتادن توی تله دشمن یعنی نزاع، مأموریتش رو ادامه بده. این دقیقاً دستور خدا توی سوره انعام هست.^۳

بذارید یه داستان قرآنی براتون تعریف کنم:

یه روز بعد از یکی از جنگ‌ها، پیامبر ﷺ و یارانش داشتن از منطقه‌ای به نام «بنی المصطلق» برمی‌گشتن. هوا داغ بود و افراد خیلی خسته شده بودن. بین قبیله مهاجرین (اونایی که از مکه اومده بودن به مدینه) و انصار (اهل مدینه) همیشه یه مقدار حساسیت وجود داشت که البته طبیعی بود؛ مثل دو تیم قدیمی که حالا با هم یه تیم ملی شدن، ولی هنوز گری خونی هاشون کم و بیش هست.

یه روز یه ماجرای ساده پیش اومد: یکی از انصار با یکی از مهاجرین سرِ آب

۱. بیانات در دیدار شرکت‌کنندگان در هفتمین اجلاس مجمع جهانی اهل بیت (علیهم‌السلام)، ۱۴/۰۶/۱۴۰۱.

۲. مطفقین: ۲۹-۳۲. «إِنَّ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ الدِّينِ آمَنُوا بِحُكْمٍ وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَضَالُّونَ».

۳. انعام: ۳۴. «وَلَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِكَ فَصَبْرُوا عَلَىٰ مَا كُذِّبُوا وَادُّوا حَتَّىٰ آتَاهُمْ نَصْرُنَا».

خوردن از نهر دعواش شد. صدای فریاد بلند شد و هر کدوم رفقای خودشون رو صدا زدند:

انصاری داد زد: ای انصار، بیاین کمک!

مهاجر گفت: «ای مهاجرها، کمک کنین!

یعنی عملاً دو تا تیم درست شد توی چند ثانیه.

حالا وسط همین وضعیت، یه نفر پیدا شد که از قبل منتظر چنین فرصتی بود: «عبدالله بن اُبی بن سلول»، همون مردی که به ظاهر مسلمان بود، ولی دلش با پیامبر ﷺ نبود. اومد وسط و گفت: دیدید؟ خودشون رو چسبوندن به ما، حالا به ما زور می‌کن! به خدا اگه برگردیم مدینه، مهاجرها رو بیرون می‌کنیم. یه لحظه فکر کن... فقط یه دعوی ساده، داشت به درگیری قبيله‌ای کشیده می‌شد. بعضیا هم می‌خواستن واکنش نشون بدن:

یکی گفت: بریم پیش پیامبر، از عبدالله بن اُبی شکایت کنیم!

یکی دیگه گفت: نه، صبر کن ببینیم خودش چی می‌گه.

پیامبر ﷺ وقتی ماجرا رو شنید، خیلی خونسرد رفتار کرد. دعوا نکرد؛ از کسی اسم نبرد؛ حتی جلسهٔ توبیخ و تنبیه هم نگذاشت. فقط دستور داد: حرکت! همهٔ قافله راه بیفتن. همین حالا؛ درحالی‌که وقت استراحت بود! همه تعجب کردن. اما هدف پیامبر چی بود؟ بریدن رشتهٔ دعوا، یا همون عوض کردن بحث خودمون. تا وقتی که کاروان در حال حرکت، کسی وقتِ غیبت، شایعه‌پراکنی و بدگویی نداره. تا ظهر، اون قدر پیاده رفتن که خستگی بر همه غلبه کرد. شب که رسیدن، هر کسی گوشه‌ای افتاد و خوابش برد. صبح وقتی بیدار شدن، دیگه اون بحث یاد کسی نبود.

بعد از این ماجرا این آیهٔ قرآن نازل شد: «يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا... وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ...»^۱؛ یعنی اون‌ها می‌گفتن «ما عزیزیم»، اما خدا می‌گه عزت فقط برای خدا، پیامبر و مؤمنینه.^۲

منطق قرآن روشنه: اگه جواب تمسخر رو با تمسخر بدی، جنگ نرم شروع

۱. منافقون: ۸.

۲. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۴۱۱.

می‌شه؛ ولی اگه با وحدت، ادامهٔ مسیر بدی، فتنه می‌خوابه.

امروز هم خیلی‌ها شدن زبان شیطان و می‌خوان بین اقشار مختلف مردم تفرقه باندازن. اصلاً دوقطبی‌سازی خودش تفرقه انداختنه. دیگه این دوقطبی‌ها رو شماها کامل دارید می‌شنوید و می‌بینید. دوقطبی تندرو و انقلابی، دوقطبی چالش و سازش، دوقطبی موشک و مردم، دوقطبی چادری و بی‌حجاب، دوقطبی اقتصاد یا امنیت. این فقط برای جامعهٔ ما نیست؛ بلکه در سطح جهانی هم این دوقطبی‌ها رو شاهدیم که آخرش باعث تفرقه می‌شه؛ مثل دعوای عرب و عجم که بعضی‌ها خیلی بر آتش اون می‌دَمَن.

پس تفرقه همیشه باعث می‌شه که حق مشخص نشه و این یه سلاح در دست دشمن ما یعنی شیطان و با این سلاح دائم در حال شلیک به سمت ماست.

اهل وحدت، نه تفرقه

واقعاً روح تک‌تک شهدا مون مخصوصاً حاج همت شاد. یه خاطره از شهید همت هست که خیلی قشنگ نشون می‌ده یه مؤمن واقعی چه طور جلوی تفرقه می‌ایسته.

یه بار بین چند تا گردان توی جبهه، سر یه موضوع ساده اختلاف افتاده بود. یه عده می‌گفتن باید جلو ببریم؛ یه عده می‌گفتن باید صبر کنیم تا نیروهای پشتیبان برسند. کار داشت به دلخوری می‌کشید. بعضیا می‌گفتن بذارید خودمون ببریم؛ اون نیروهای دیگه همیشه عقبن!

یعنی دقیقاً همون جایی که اختلاف کوچیک کم‌کم داره می‌ره، سمت قهر. حاج همت که خبردار شد، اومد بینشون؛ نه با داد و بیداد و نه با تهدید و نه با نصیحت خشک؛ فقط یه جمله گفت که تموم فضا رو عوض کرد: «بچه‌ها! این جا جبههٔ خداست، نه رقابت بین گردان‌ها. اگه با هم یکی نباشیم، دشمن نیازی به گلوله نداره. خودش ما رو با حرف‌ها مون می‌زنه».

این جمله، آبی بود روی آتیش تفرقه و نفاق.

بعد حاج همت خودش رفت کنار سنگرهای یکی از گردان‌هایی که ناراحت بودن و باهاشون نشست و شوخی کرد. چای خورد و گفت: من اول از همه



می‌خوام کنار شما بجنگم. شما ناراحتین؟ منم با شما می‌مونم.
همین باعث شد که فضا کاملاً عوض بشه. دو‌گردان که نزدیک بود قهر
کنن، اون شب کنار هم نماز خوندن و فرداش عملیات هماهنگ‌تر از همیشه
پیش رفت.^۱

چه قدر این اتفاقاً تو رفتارهای ما زیاد شده! چه قدر پیش میاد که ما و
رفیق‌مون سر یه چیز خیلی کوچیک با هم شروع می‌کنیم به دعوا کردن و بعدش
هم دلخوری و یه دفعه می‌بینی یه رفاقت چندین ساله به همین راحتی خراب شد.
چه قدر نیاز داریم تا یه آقا ابراهیم همتی بیاد بینمون و دستمون رو بگیره و
باهمون حرف بزنه و مشکل رو حل کنه.

میای امشب با آقا ابراهیم همت کمی صحبت کنیم و ازش تقاضا کنیم که
بیاد و کممون کنه؟

سلام آقا ابراهیم!

آقا ابراهیم!

کاش الآنم بین ما بودی...

این جا هم بین بچه‌های مدرسه، توی گروه‌ها و تیم‌ها مون اختلاف زیاده.
یه گروه می‌گه این کار فرهنگی مال ما باشه؛ یکی دیگه می‌گه ما از اون بهتر
بلدیم؛ یکی قهر می‌کنه؛ یکی پست می‌ذاره؛ یکی استوری ناجور علیه اون گروه
دیگه می‌ذاره...

آقا ابراهیم! اون وقتاً که جنگ بود، تو دعوا رو با لبخند حل می‌کردی، نه با قهر.
می‌نشستی کنار همونا که ناراحت بودن، می‌گفتی: «بیایین باهم با دشمن
بجنگیم، نه با هم دیگه».

ما هم امشب ازت یه چیز می‌خوایم: بیا کممون کن همین روحیه رو
یاد بگیریم.

وقتی توی مدرسه یا فضای مجازی یکی باهامون تند حرف زد، یاد تو بیفتیم
و نگیم «جوابشو می‌دم»؛ بلکه بگیم: بی خیال، ما همه یه تیم هستیم.

آقا ابراهیم! ما می‌خوایم یاد بگیریم مثل تو، آروم‌کننده دل‌ها باشیم، نه آتش‌بیار معرکه دعاها. بیا کم‌کم کن که وقتی اختلاف پیش میاد، یه نفر از جمع بگه: بچه‌ها! یاد حاج‌همت بیفتین... اون جا هم اگه وحدت نبود، جبهه می‌ریخت به هم. پس این جا هم نباید بذاریم این جمع از هم بپاشه.

آقا ابراهیم! ما که جبهه ندیدیم، ولی جبهه خودمون هم چیز کمی نیست؛ جبهه اخلاق، جبهه مدرسه، جبهه فضای نامرد مجازی... دعا کن ما هم بلد بشیم وسط این دعاها، مثل خودت آروم حرف بزنین و دل‌ها رو به هم نزدیک کنیم.

می‌خوایم هم سنگر تو باشیم؛ حتی اگه سنگرمون یه گروه کوچیک توی مدرسه‌ست. قبولمون کن رفیق!

حالا شادی روح شهید حاج محمد ابراهیم همت بلند صلوات بفرستید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

بچه‌ها! تمام این حرفا رو زدیم که بگیم: شجاعت توی دوره زمونه ما فقط داد و بیداد کردن نیست. اگه کسی بلد بود عربده بکشه، نشونه شجاعتش نیست؛ بلکه شجاعت، خاموش کردن آتش اختلاف بین رفقا‌ست. ببینید رفقا!

تا این جا از شهید همت گفتیم؛ از اون لبخندش وسط دعا؛ از اون حرف قشنگش که گفت: بچه‌ها! دشمن لازم نیست گلوله بزنه، ما اگه با هم بد بشیم، خودش پیروز می‌شه!

حالا نوبت عمله. یعنی چی؟ یعنی باید این حال قشنگی که الان توی دلتونه، تبدیل بشه به حرکت.

چالش مهربانی

می‌خوام یه چالش هفت روزه براتون بگم. اسمش رو گذاشتیم: «چالش ضد بغضاء».

«بغضاء» یعنی کینه و دشمنی. ضدش یعنی مهربونی و وحدت. منظورم همون حس و حالی هست که توی کشورمون بعد از جنگ ۱۲ روزه لمس کردیم؛

همون وحدتی که بین تمام اقشار مردم به وجود اومده بود.

بذار باهم یه قراری بذاریم: قراره هرکدوممون از امشب تا هفت روز، هر روز یه کار کوچیک ضد نفرت انجام بدیم؛ کارای کوچیک، ولی اثرگذار. بذار کامل توضیح بدم تا دقیق بدونی باید چی کار کنی.

روز اول: به یه نفر که یه مدتی باهاش کدورت داشتی، پیام بده. نه لزوماً معذرت خواهی، نه توضیح؛ فقط یه جمله آروم: می خوام باهم صحبت کنیم و حرفای هم رو بشنویم، همین. ببین چی می شه... قول می دم اثر داشته باشه؛ چون اولین جرعه صلح، سکوت نیست، حرکت.

روز دوم: یه بار، فقط یه بار، وقتی می خوای جواب یه استوری رو بدی یا کامنت تند بنویسی، دکمه «ارسال» رو زن. سه تا نفس عمیق بکش. بعد دوباره بنویسش، ولی مؤدب تر. این یعنی کنترل نفس، یعنی جهاد اکبر. خود شهید همت اگه الان بود، لبخند می زد و می گفت: اینم خط مقدم حساب می شه!

روز سوم: یه شایعه میاد تو پیغامات؛ یه پست تحریک آمیز. قبل از فوروارد کردن، فقط یه سؤال از خودت بپرس: منبعش چیه؟ اگه منبع نداره، حق فوروارد نداری. همین یه قانون می تونه هزار تا دعوا رو قبل از شروع شدن، خفه کنه.

روز چهارم: یه استوری وحدت ساز بذار تا نشون بدی می شه «باهم» بود، نه این که فقط «به هم» خندید.

روز پنجم: یه ناراحتی داری؟ مستقیم و محترمانه بگو. نذار انباشته بشه. رو در رو، کوتاه، آروم. مثل رفیقایی که تو جبهه اگه ناراحت می شدن، همون شب قبل از عملیات حلّش می کردن. چون فردا ممکن بود یکی شون دیگه نباشه.

روز ششم: یه نفر از «اون طرفی ها» رو دعوت به همکاری کن. همون ها که با گروه شما اختلاف دارن. اونی رو هم که شاید باهاش زاویه داری، دعوت کن؛ ولی تو می دونی نیتش بد نیست. یه کار مشترک فرهنگی، یه پروژه مدرسه ای، یه پویش. یا هر کار دیگه ای رو طراحی کن. با این کارت شیطان رو گیج می کنی؛ چون اون فقط وقتی خوشحاله که ما قهر باشیم.

روز هفتم: یه شب قبل از خواب، فقط دعا کن برای «ألفت و نزدیکی دل ها».

بگو: خدایا، دل ما رو یکی کن. کاری کن مثل شهید همت باشیم و ما هم بفهمیم هم سنگربودن یعنی چی. بذار دعا سیم ارتباط بین تو و رفقات بشه؛ چون وقتی دلت پاک شد، خدا خودش راه وحدت رو باز می‌کنه.

در ضمن این رو هم بگم که اجرای این هفت تا چالش، کار چندان آسونی هم نیست؛ چون شیطان کارش اینه که «يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُفَوِّعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ». پس اگه می‌خوای تو هم راه شهید همت رو پیش ببری و البته راه تمام انبیا و شهدا رو و در مقابل، با شیطان مبارزه کنی، خوب به حرفای امشب که زدیم، عمل کن و برای این‌که پوزۀ شیطان رو به خاک بمالیم، همه با هم یه صلوات محمدی پسند بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه

جلسه هشتم

هَدَرنده!

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا
إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾

سوره اعراف، آیه ۳۱

بخورید و بنوشید، ولی اسراف نکنید،
که خدا اسرافکاران را دوست ندارد!



سُورَةُ الْأَنْعَامِ

يَبْنِيْءَ آدَمَ خُذْ وَزَيْنَتَكَ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا
وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ ﴿٢١﴾ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ
الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَذَلِكَ نَفْصِلُ الْآيَاتِ
لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٢٢﴾ قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا
بَطْنٌ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يَنْزِلْ
بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢٣﴾ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ
أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
﴿٢٤﴾ يَبْنِيْءَ آدَمَ إِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي مَنِ
اتَّقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٥﴾ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ ﴿٢٦﴾ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ
بِآيَاتِهِ أُولَئِكَ يَتْلَوْنَ عَلَيْهِمْ نَصِيبُ مِمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمْ حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ
رُسُلَانَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ ﴿٢٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

اون نون عشقه

یه ظهر داغ توی منطقه اهواز؛ هوا شرجی و سنگین بود و عرق از سر و صورت رزمنده‌ها می‌چکید. وانت غذا با کلی ظرف تازه رسید. همه خسته و گرسنه بودن. ظرف‌ها رو که باز کردن، بوی نون پیچید توی هوا؛ ولی نونا خشک شده بود... همون طور که همیشه توی جبهه پیش می‌اومد. آخه معلوم نبود چند روز پیش اون‌ها رو پخته بودن و از کدوم شهر تا این جا رسیده بود.

یکی از بچه‌ها با لبخندی تلخ گفت: «آخه این نونا چیه؟ سنگه! آدم دندونش می‌شکنه!» بغل دستی‌اش گفت: «ولش کن بابا، بذار برای گنجشک‌ها!» و یه تیکه نون رو پرت کرد گوشه خاکریز.

یهو صدایی از پشت سر اومد؛ صدایی آرام، ولی محکم و باوقار گفت: «برادر! اون نون رو بردار، خاکش رو فوت کن، بخور. اون نون حرمت داره».

همه برگشتن... آقا مصطفی چمران بود. با همون لبخند همیشگی، با لباس خاکی و چشمای خسته. یه تیکه از همون نون خشک رو برداشت، خاکش رو فوت کرد، یه نگاه کرد به بقیه و گفت: «می‌دونین این نون از کجاست؟ از خونه‌های مردم... از دستای مادرها و پدرها و بچه‌هایی که شب با وضو پختنش و با عشق گذاشتنش توی بسته کمک به جبهه. اگه ما این نون رو دور بندازیم، علاوه بر این‌که نعمت خدا رو لگدمال و اسراف کردیم، محبتشون رو رو هم لگد کردیم.» بعد، بدون این‌که چیزی اضافه کنه، همون نون خشک رو شکست و شروع کرد به خوردن.

همه ساکت شدن. هیچ کس دیگه جرئت نکرد یه تیکه نون رو دور بندازه. یه رزمنده بعدها گفته بود: اون روز فهمیدم «اسراف نکردن» فقط یه حرف اخلاقی نیست؛ بلکه یه جور احترامه؛ احترام به دلِ مردمی که با عشق این کمک‌ها رو به جبهه فرستادن».^۱

حالا یه سؤال ازت دارم: اگه تو جای اون رزمنده بودی، واقعاً نون رو برمی‌داشتی؟ یا مثل خیلی وقتا می‌گفتی: «چیز مهمی نیست؛ یه تیکه نونه دیگه!» ولی دکتر چمران با همون رفتار ساده، یه درس بزرگ داد: چیزی که با زحمت و عشق به دست اومده، کوچیک نیست؛ هر لقمه‌اش یه دنیا احترامه؛ این هم نعمت خداست.

بچه‌ها! این فقط یه ماجرای احساسی از جنگ نیست؛ بلکه یه پیام داره برای امروز من و تو. اون موقع رزمنده‌ها اسلحه و سنگر داشتن، الان ما موبایل و امکانات و رفاه داریم؛ ولی دشمن همون دشمنه؛ فقط لباسش عوض شده. اون موقع با گلوله می‌زد، الان با اسراف و مصرف‌زدگی می‌زنه. با این منطق که: «بابا بنذار خرج کنم! لذت ببرم! عمر دو روزه!» اما همون اسراف، هم ایمان رو می‌سوزونه، هم برکت رو.

حضرت علی علیه السلام یه جمله عمیق دارند؛ می‌فرمایند: «کسی که در کوچک‌ترین نعمت‌ها اسراف کند، از بزرگ‌ترینشان محروم می‌شود».^۲

ساده، اما محکم

رفقا! می‌دونید معنای حرف شهید چمران چیه؟ یعنی تو همیشه سر سفره‌روزی خدا نشستی؛ همیشه زیر سقف حکومت خدا زندگی می‌کنی؛ همیشه دیده می‌شی؛ مرگ هم که دست تو نیست و قیامت شوخی نداره؛ پس منطقی نیست راحت بگیریم «حالا هرچی شد!» و گناه و خطا رو عادی کنیم.

ما هر روز داریم از نعمت‌های خدا استفاده می‌کنیم: آب، برق، نون، اینترنت، وقت و مهم‌تر از همه، انرژی جوانی. اگه توی همین لحظه‌هایی که می‌خوای یه

۱. بنیاد مصطفی چمران، خدا بود و دیگر هیچ نبود (دست‌نوشته‌ها و خاطرات شهید چمران)، ص ۷۴.

۲. نهج البلاغه، حکمت ۲۲۹.

چیزی رو («هَدَر») بدی، مثل دور ریختن یه بطری آب نصفه، غذای اضافه مهمونی، خرید غیر لازم برای پُز دادن، اسکرول های بی پایان که عمرت رو داره نابود می کنه، اگه توی این لحظات، یاد جمله عمیق حضرت یا جمله شهید چمران بیفتی، یه سؤال تو مغزت جرقه می زنه: من که دارم روزی خدا رو می خورم و همه این ها روزی خداست، پس چه طور می تونم با اسراف، نعمتش رو با بی احترامی خرج کنم؟!

تفریح به روش خدا

حالا ببین چه قدر قشنگ، آیه میاد و روی همین ریل صحبتمون می شینه: «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»^۱ بخورید و بنوشید، ولی اسراف نکنید؛ چون خدا مسرفان را دوست ندارد.

خدا نمی گه نخور، نگرد، نیوش!؛ می گه بخور، بنوش، ولی هَدَر نده! چون مُسرف رو دوست نداره. چرا؟ چون مُسرف کسیه که یادِ صاحب خانه رو فراموش کرده و نعمت رو بی حساب خرج می کنه.

یعنی خدا نمی گه: از دنیا دل بکن؛ بلکه می گه: یادت نره صاحبش کیه. بخور، بنوش، کیف کن؛ اما با توجه به صاحبش. تا وقتی زیر سقف خدا زندگی می کنی، حق نداری نعمتش رو بی احترام خرج کنی. اتفاقاً خدا گفته بخور و بنوش! اما نه بی حساب؛ چون بی حسابی، بی عزتی میاره.

یه روز گرم تابستون بود؛ اونم گرمای نجف که از در و دیوار هم انگار آتش می بارید. احمد آقای خمینی رحمه الله تعریف می کنه: داخل اتاق امام رحمه الله رفتم. امام با اون عبا ساده و چهره آرومش، نشسته بود کنار میز کوچیکش. دیدم یه لیوان آب کنار میز گذاشتن. نصفش خورده شده بود و نصفش مونده بود. به آقا گفتم: آقا، این آب که گرم شده، بریزمش بره؟ لبخندی زدن و گفتن: «نه پسر، اسراف نکن. همین آب هنوز قابل استفاده ست. من دیگه تشنه نیستم؛ تو اگه می خوری بخور یا نمی خوری بریز تو گلدون».

بعد با همون آرامش همیشگی گفتن: «آب، نعمت خداست. اگه ما مراقب نباشیم، یه ملت گرفتار می شه. خدا از اسراف خوشش نمیاد».

این همون امامی ست که با یه جمله، یه ملتی رو بیدار می کنه؛ اما براش یه نصف لیوان آب هم مهمه!

احمد آقا می گه: اون لحظه فهمیدم «وَلَا تُسْرِفُوا» یعنی چی. یعنی حتی نصف لیوان آب هم امانته؛ چون هر قطره اش از لطف خدا اومده. تازه فهمیدم این که می گن اسراف نکن، یه شعار نیست؛ بلکه یه تمرین برای قوی شدن^۱.

همین یه لیوان آب ساده الان توی خیلی از کشورها وجود نداره و به خاطرش باید کلی پول بدن و حتی بعضی ها هم مجبورن به خاطر آب خوردنشون هم وابسته به دیگران باشن و عزت خودشون رو زیر پا بذارن، چون مردمشون اهل اسراف بودن.

همین وضعیت برای کشور و جامعه ما هم می تونه ایجاد بشه. جامعه ای که اسراف کار بشه، یعنی پول و انرژی و وقتش رو «جایی که لازم نیست» خرج کنه، دو اتفاق براش می افته:

اول: ضعیف می شه، چون منابکش ته می کشه؛

دوم: وابسته می شه، چون برای جبران کمبود، مجبور می شه دستش رو جلوی بیگانه دراز کنه. این یعنی با دور انداختن یک «بطری آب نصفه» داری توی نقش خودت تصمیم می گیری که طرفدار کدوم جبهه باشی. عزت خودت و کشورت رو می خوای یا...؟

می دونم توی ذهن خیلی از شماها کلی سؤال هست که: پول خودمه؛ بدن خودمه؛ به کسی چه ربطی داره؟ کسی رو توی قبر دیگری نمی دارن و کلی از این سؤالای مختلف.

اجازه بدید سؤالات شما رو از زبان یه امیرحسین نامی جواب بدم. قبوله؟

من و امیرحسین

امیرحسین کسی است که اومده پیش من و چندتا از همین سؤالات رو از من کرده. خوب گوش کنین؛ شاید سؤالات امیرحسین جزو سؤالات شما هم باشه. پس هر جا گفتم «امیرحسین»، یعنی دارم سؤال و جملات امیرحسین رو مطرح می کنم

و هر جا گفتم «(من)»، یعنی جواب‌ها و نکات منه.

امیرحسین: حاج آقا! خب پولِ خودمه؛ دوست دارم خرج دکور اتاقم کنم؛ مهمونی لاکچری بگیرم؛ لباس مارک بیوشم به کسی چه مربوطه؟! اصلاً مگه به خاطر رفتارهای من از شما سؤال و جواب می‌کنن. ببخشید این طور می‌گم، مگه شما رو توی قبر من می‌ذارن؟!

ظاهر سؤالش قشنگه و درست. اما جواب سؤال:

من: بین داداش! درسته که انتخاب آزاده، اما یه سؤال این جا هست: این پول کجا می‌تونه بیشتر زندگیت رو جلو ببره؟ فرض کن همین پول می‌تونست بره برای یه دوره مهارت‌افزایی مثلاً برنامه‌نویسی، زبان و...، یا خریدن یه ابزار کاربردی که بعدش برات درآمد بسازه. الان کدوم انتخاب تو رو توی سه ماه آینده قوی‌تر می‌کنه؟ مهمونی لاکچری و دکور اتاق، یا آموزش و کسب یه مهارت؟

امیرحسین: قبوله، ولی شما هم قبول کنین که هم می‌شه خوش گذروند، هم رشد کرد. مگه حتماً باید یکیش رو انتخاب کنم؟

من: آفرین! منم نگفتم یکی رو انتخاب کن؛ بلکه دقیقاً قرآن هم همین رو گفته. قرآن هم نگفته نخند و نخور و خوش نگذرون؛ قرآن می‌گه: ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾، یعنی چی؟ یعنی تعادل. رهبر انقلاب توی سخنرانی اول سالشون توی حرم امام رضا علیه السلام سال ۸۸ یه نکته اقتصادی گفتن: «همون پول‌های تجملاتی اگه بره سمت تولید و سرمایه‌گذاری، به نفع خودِ شما و کشوره».^۱

۱. «در کشور ما هنوز هستند کسانی که از اولیات هم محرومند. باید کمک کنیم کشور پیش برود. نمی‌گوییم پول را بردارید بروید حتماً انفاق کنید - البته اگر انسان انفاق بکند، بهترین کار است - اما حتی اگر انفاق هم نکنند، همین پولی که صرف این تجملات می‌شود، در تولید برای خودشان به کار بیندازند، در کارخانجات سهیم شوند و تولید کنند، باز برای کشور مفید است. ما به جای این کارها میهمانی درست می‌کنیم، عزا درست می‌کنیم، هی رخت و بر روزبه‌روز دگرگون برای خودمان درست می‌کنیم؛ چرا؟ چه لزومی دارد؟ عقلای عالم این کار را نمی‌کنند؛ این فقط سخن دین نیست. قرآن می‌فرماید: ﴿وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾، ﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا﴾؛ بخورید، بیاشامید، اما زیاده‌روی نکنید. در آیه شریفه دیگر: ﴿كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾. خداوند اسراف‌کنندگان را دوست نمی‌دارد. ما بندگان خدا هستیم. این‌ها حرف دین است و روایات فراوانی در این زمینه وجود دارد. در روایت دارد که کسی میوه‌ای را خورد و نیمی از میوه ماند، آن را دور انداخت. امام علیه السلام

امیرحسین: حاج آقا خب نهایتش همین شد دیگه؛ «اسراف نکنید» یعنی کمتر بخورید و سخت زندگی کنین!

من: نه دیگه، نگفتم فقط تغذیه. «وَلَا تُسْرِفُوا» بیانیه و مرام نامه سبک زندگی مقاومتیه. چرا؟ چون جامعه ای که مصرف گرا می شه، دو تا ضربه می خوره: یه ضربه فردی هست که تو فقط در ظاهر لاکچری به نظر میای، اما بدهی، اضطراب مقایسه و وابستگی های مختلفی که میاد سراغت و... تو رو از درون نابود می کنه، و دیگری ضربه جمعی است که پول و وقت و انرژی جامعه می ره سمت نمایش رفاه یا همون شوآف، نه نوآوری و خلاقیت! در نتیجه، امنیت اقتصادی ضعیف می شه و بعد می گیم چرا جامعه ما این طوریه و اون طرفی ها بهتر از ما هستن؟! امیرحسین: یعنی خرید هر چیزی که دوست داریم و به نظر قشنگ هست، می شه خیانت ملی؟! بی خیال حاج آقا!

من: نه دیگه، قرار نشد افراط و تفریط کنیم. کی از خیانت ملی حرف زد؟ حالا تو هم از اون طرف پشت بوم نیفت. اصل حرف اینه: مصرف عاقلانه در خدمت قدرت فردی و جمعی.

یعنی چی؟ یعنی این که اگه تو درست انتخاب کنی و با عقلت تصمیم بگیری، نه با احساسات، در واقع، هم داری به خودت کمک می کنی هم به جامعه ت. پس حواسمون باشه که هر خرید یا تصمیم ما می تونه خیلی مؤثر باشه.

پس نسخه عقلانی چیه؟ با آینده نگری مصرف کن. هر خرجی رو از فیلتر بگذرون و با خودت بگو این خرید، من و شهرم و خوادام رو قوی تر می کنه یا ضعیف تر؟ اگه قوی تر کرد، بسم الله. اگه نه، ترمز رو بکش. این اسمش زجر دادن خودت نیست؛ اسمش حرفه ای زندگی کردنه. درست مثل خیلی از افراد موفق در دنیا.

به او نهیب زد که اسراف کردی؛ چرا انداختی؟! در روایات ما هست که از دانه خرما استفاده کنید. تا این حد! خرده های نان را استفاده کنید. آن وقت در هتل ها میهمانی درست کنند و به یک عده ای میهمانی بدهند؛ بعد هرچه که غذا ماند، به بهانه این که بهداشتی نیست، توی سطل آشغال بریزند! این مناسب یک جامعه اسلامی است؟! این جور می شود به عدالت رسید؟! باید خودمان را اصلاح کنیم. باید الگوی مصرف جامعه و کشور اصلاح شود. (بیانات در دیدار زائران حرم رضوی، ۱۳۸۸/۰۱/۰۱).

تا حالا فکر کردید چرا پولدارترین آدم‌های دنیا ظاهر و لباس خیلی ساده‌ای دارند؟ این از اون سؤال‌های مهم و کلیدی که آگه بهش فکر کنین، خیلی از دغدغه‌های ذهنی آقا امیرحسین و شما حل می‌شه.

کاغذ باطله نیست!

بچه‌ها! میرزای شیرازی رو می‌شناسین؟ همون مرجع بزرگی که یه جمله‌اش دنیای استعمار مخصوصاً انگلیس رو لرزوند. بله، همون فقیهی که وقتی انگلیس می‌خواست انحصار تجارت توتون و تنباکو رو فقط برای خودش کنه و در واقع اقتصاد ایران رو نابود و جیب خودش رو پر کنه، فتوا داد: «مصرف توتون و تنباکو حرام است». مردم ایران هم قلیون‌هاشون رو شکستن و امتیاز استعماری انگلیس رو باطل کردند. یعنی یه انسان باایمانی که سلاحش فقط قلم بود، استعمارگر بزرگ رو زمین زد! حالا ببین چی کار کرد با یه تیکه کاغذ.

یه روز میرزا در حال نوشتن یه رساله علمی بودن که مرگب روی کاغذ پخش شد و بخشی از اون رو خراب کرد. دید یکی از شاگردا داره اون برگه رو دور می‌ندازه؛ درحالی‌که فقط یه گوشه از کاغذ جوهری شده بود.

میرزا لبخندی زد و گفت: پسر، چرا می‌ندازی دور؟!

شاگرد گفت: «آقا، این کاغذ باطله‌ست، به درد نمی‌خوره.

میرزا گفت: باطله؟! فقط یه قسمت کوچیکش خیس شده و بقیه‌اش سالمه. از بخش سالمش استفاده کن. هیچ نعمتی بی‌فایده نیست.^۱

بچه‌ها! تا حالا فکر کردین مثال کاغذ جوهری تو زندگی امروز چیه؟

رفیق من! امروز کاغذ تو شده «نیت» توی گوشه و دقیقه‌های عمرت هم شده مثل شارژ موبایل.

یعنی آگه یه ذره وقت، یه ذره انرژی، یه ذره استعداد داری، هدرش نده؛ چون از همین ذره‌ذره‌ها، خدا فردا یه تمدن می‌سازه.

بهش فکر کردی؟

رفقا! ما فکر می‌کنیم به قطره آب، یا به دقیقه نت، یا به تیکه کاغذ چیز مهمی نیست؛ ولی همین چیزهای کوچیک، اگر از شون غافل شی، تبدیل می‌شن به فاجعه. می‌خوای بدونی چه طور؟ به بار حساب کن فقط توی یه شهر، هر نفر در روز یه لیوان آب رو بی دلیل هدر بده. ۵ میلیون نفر $\times$ یه لیوان = ۵ میلیون لیوان در روز! یعنی چی؟ یعنی یه استخر بزرگ خالی شده از آب فقط برای بی‌خیالی و حواس‌پرتی ما.

حالا ضربش کن در یه سال؛ نتیجه‌اش هوش از سر آدم می‌بره! مثل اینه که یه دریا خشک بشه؛ اما نه با نور و حرارت خورشید؛ با بی‌خیالی من و تو. یا به دقیقه وقت: فکر می‌کنی یه دقیقه تو اینستا چرخیدن مهم نیست؟ دیگه یه دقیقه که چیزی نیست! صبر کن برات بگم. یه دقیقه در روز یعنی شصت ثانیه. در یک هفته می‌شه ۴۲۰ ثانیه. در ماه می‌شه ۱۸۰۰ ثانیه و در یک سال می‌شه ۲۱۹۰۰ ثانیه یعنی بیش از ۶ ساعت از عمرت در یک سال فقط با یه حرکت انگشت، اون هم با روزی یک دقیقه، از بین رفته. البته اگر روزی یه دقیقه باشه؛ بماند که بعضی از ماها روزانه ۶ تا ۱۰ ساعت داریم توی فضای مجازی عمر و جوونی رو هدر می‌دیم.

حالا اگر یه ملت هرکدوم ده ساعت در سال تلف کنن، یعنی میلیون‌ها ساعت عمر جمعی دود شده! می‌دونی یعنی چی؟ یعنی یه ملت می‌تونه با همین وقت‌های کوچیک بی‌ارزش، یه موشک بسازه؛ یه چیزی اختراع کنه؛ یه ماهواره بفرسته فضا؛ یه کتاب بنویسه؛ ولی نکرد؛ چون گفت عیب نداره! یه دقیقه که چیزی نیست.

بزرگی فاجعه همین جاست. وقتی چیزی قطره‌قطره هدر می‌ره، ما هیچ وقت متوجه نمی‌شیم که چه مقدار عظیمی از اون رو داریم از دست می‌دیم.

«وَلَا تُسْرِفُوا» یعنی مغزو بدن متعادل بساز!

بچه‌ها! یه چیزی بگم؟ اسراف فقط دور ریختن یه نعمتی نیست. بعضی وقتا زیاد استفاده کردن از یه چیز هم می‌شه اسراف؛ مثل پر خوری، پر خوری هم یه جور اسرافه. بذار برات توضیح می‌دم.



الآن ما نسل جدیدی از «پرخورها» شدیم؛ فقط فرقی اینه که با قاشق نمی‌خوریم، با انگشت اسکرول می‌کنیم و صفحه موبایل و کامپیوتر رو پایین و بالا می‌کنیم.

هر دقیقه یه ویدیوی آموزشی، یه کلیپ انگیزشی، یه تست، یه نقل قول، یه پُست، ده تا روش موفقیت در کنکور! واقعاً فکر می‌کنین داریم رشد می‌کنیم؟! زهی خیال باطل! تو با این کار در واقع داری مغزت رو خفه می‌کنی؛ مثل اون کسیه که اون قدر غذا می‌خوره که دیگه نه می‌تونه راه بره، یا حتی نفس بکشه. این پرخوری محتوایی، یه مدل اسراف مدرنه.

قرآن می‌گه: «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا»؛ بخور و بنوش، ولی اندازه نگه دار. آیه فقط درباره غذا نیست؛ درباره هر ورودی به وجودته. ورودی مغز، اطلاعاته؛ ورودی دل، احساساته. اگه هر چیزی رو وارد دلت کردی، دلت می‌شه مثل یه انبار بی‌نظم که پر می‌شه از خرده‌ریزهایی که هیچ‌وقت تبدیل به «احساس واقعی» نمی‌شن.

پس «وَلَا تُسْرِفُوا» یعنی برای مغزت هم رژیم بگذار. هرچی بیشتر بدونی، لزوماً بهتر نیست؛ بلکه بهتره بدونی چی بدونی. برای همین که آدم‌های موفق می‌رن سمت تخصص‌گرایی. سعی می‌کنن تو یه زمینه چیزهای زیادی یاد بگیرن، نه این‌که همه چیز رو بلد باشن و تو همه چیز نظر بدن.

پس امشب که می‌ری خونه، یه بار تو گوشیت نگاه کن و از خودت بپرس: با این حجم از پست و استوری و بازی و نرم‌افزار، من دارم یاد می‌گیرم یا فقط دارم این‌ها رو می‌بلعم؟

حجم‌زدن بی‌برنامه!

کیا این‌جا باشگاه می‌رن؟ بچه‌های باشگاه، حواستون باشه! یه مدل دیگه از اسراف هم هست که کسی بهش نمی‌گه اسراف و اسمش «حجم‌زدن بی‌برنامه» است. می‌خوای قوی شی؟ خوبه! اما اگه تمرین‌هات بدون هدف باشه، بدنت قوی نمی‌شه؛ سنگین می‌شه.

یه عده فقط دنبال عضله‌ان، نه تعادل؛ یه جورایی شبیه جامعه‌ای که فقط دنبال مصرفه، نه تولید!

آیه می‌گه: «وَلَا تُسْرِفُوا» یعنی حتی تو ورزش هم باید اندازه نگه داری. بدن سالم، با نظم رشد می‌کنه، نه با افراط. همون طور که پرخوری معده رو خراب می‌کنه، ورزشی بی‌قاعده و افراطی هم عضله رو می‌سوزونه. قدرت واقعی، از تعادل میاد، نه از افراط.

پس «وَلَا تُسْرِفُوا» یعنی حتی قوی شدن هم باید عاقلانه باشه. خدا ازت یه بدن می‌خواد که ابزار خدمت و جهاد باشه، نه فقط ویتیرینی برای خودنمایی. بچه‌ها! (اسراف) فقط تو بشقاب غذا نیست؛ تو ذهن و بدن هم هست.

خرید شجاعانه

من یه سؤال جدی دارم:

تا حالا شده بری مغازه یا توی یه سایت یا اپلیکیشنی و حس کنی یه چیزی صدات می‌زنه؟ انگار از توی صفحه می‌گه: منو بخر! من خوشگلم! من جدیدم! حالا سؤال: اون جنس واقعاً به دردت می‌خوره یا فقط حس کنجکاو رو قلقلک می‌ده؟

این جا همون لحظه امتحان شجاعته.

شجاعت یعنی چی؟ یعنی بلد باشی «نه» بگی؛ نه به تبلیغ؛ نه به چشم و هم‌چشمی؛ نه به میل لحظه‌ای. قرآن فرمود: «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا»؛ یعنی بخور و بنوش و بهره ببر، اما عاقلانه، نه احساسی.

پس، از این به بعد، هر وقت خواستی چیزی بخری، قبل از این که بزنی رو دکمه «افزودن به سبد خرید»، یه لحظه صبر کن و از خودت بپرس: این واقعاً مشکلم رو حل می‌کنه یا فقط یه هوس ناگهانیه؟

این سؤال یه قدم بزرگه؛ یه قدم به سمت استقلال شخصی؛ چون کسی که نمی‌تونه جلوی میل خریدش رو بگیره، فردا هم نمی‌تونه جلوی وسوسه‌های بزرگ‌ترش پایسته.

بچه‌ها! امشب یه چالش کوچیک داریم. یه خریدی که توی ذهنتون بوده، ولی می‌دونید ضروری نیست، تا هفت روز عقب بندازید. اگه بعد از یه هفته هنوز واقعاً لازمش داشتید، بخرید؛ ولی اگه یادتون رفت یا دیگه براتون مهم نبود، بدونید اون خرید فقط یه حس زودگذر بوده.

آخر شب، قبل از این که گوشی رو برداری یا چراغ اتاقت رو خاموش کنی، یه ذره سکوت کن؛ یه گفت و گوی دودقیقه ای با خدا داشته باش؛ با همون لحن خودت؛ راحت و بی تکلف بگو: خدایا! من گاهی نمی فهمم چی لازمه، چی اضافه. خودت کمک کن تا نعمت هات رو درست خرج کنم. نذار از اونایی باشم که بهشون گفتی: **﴿إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾**. من می خوام قشنگ خرج کنم، نه زیاد. می خوام شاگرد باشم، نه مسرف. خودت حواسم رو جمع کن.

بچه ها! اگه می خواین دنیا رو عوض کنین و شما هم مثل قهرمان ها یه اثر مثبت تو دنیا بذارید، لازم نیست از بالا شروع کنین. از همون سبد خرید شروع کنین؛ از همون لیوان آب. از همون پیک اینترنت.

هر «نه» ی کوچیک به اسراف، یه «بله» ی بزرگ به عزت و استقلال خودت و در ادامه کمکی به استقلال کشورته.

حالا برای این که ما جزو مسرفین نباشیم، همه باهم یه صلوات بلند بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه ها



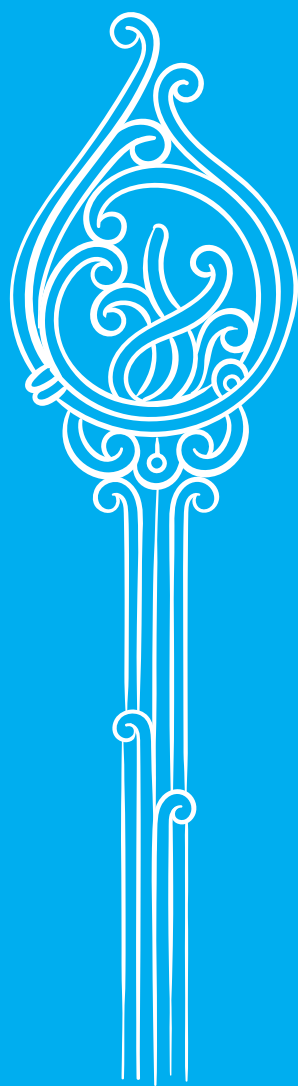
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



جلسہ نہم

کی شلیک کرد؟

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾

سورہ انفال، آیہ ۱۷

[ای پیامبر!] هنگامی کہ بہ سوی دشمنان تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی؛ بلکہ خدا پرتاب کرد۔



سُورَةُ الْاَنْفَالِ

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا
إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٧﴾ ذَٰلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ
الْكَافِرِينَ ﴿١٨﴾ إِن تَسْتَفْتِ حُوفًا فَقَدْ جَاءَ كُفْرُ الْفَتْحِ وَإِن
تَنْتَهُوا فهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَعُودُوا نَعُدْ وَلَن تُغْنِيَ عَنْكُمْ
فَيْتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٩﴾
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ
وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ ﴿٢٠﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ
لَا يَسْمَعُونَ ﴿٢١﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ
الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٢٢﴾ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ
وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿٢٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ
وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ ۖ وَأَنَّهُ يُؤَيِّدُ
تُحْشِرُونَ ﴿٢٤﴾ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُضِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا
مِنْكُمْ خَاصَّةً وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٢٥﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

جمله‌ای تکان دهنده!

بعضی حرف‌ها هست که وقتی می‌شنوی، حس می‌کنی دنیات تکون می‌خوره؛ نه چون بلندن؛ نه چون شاعرانه‌ان؛ بلکه چون از اون حرف‌هایی که زاویه دید آدم رو عوض می‌کنه.

یه جمله‌هایی توی قرآن هست که اگه درست بفهمیش، نگاهت به خودت، به موفقیت، به خدا، به شکست، حتی به آینده عوض می‌شه. از اون جمله‌ها که وقتی بهش فکر می‌کنی، دیگه نمی‌تونی مثل قبل زندگی کنی. قرآن فقط کتاب احکام یا قصه نیست؛ یه جور نقشه حرکت انسانه. در واقع یه بیانیه حرکت برای این دنیاست.

یه وقت‌هایی خدا توی قرآن با ما مثل یه معلم حرف می‌زنه؛ یه وقت‌هایی مثل یه دوست؛ یه وقت‌هایی هم مثل یه مربی وسط میدان رزم و مبارزه. بعضی آیه‌ها هستن که انگار دستورالعمل برای لحظه عمل کردن رو می‌دن؛ یعنی نه فقط به چی فکر کنیم یا چی بخونیم، بلکه وقتی داریم کاری رو انجام می‌دیم، دقیقاً در اون لحظه، چه طور به خدا نگاه کنیم.

اون آیه‌ای که امشب می‌خوانیم درباره‌ش حرف بزنیم، از همین دسته‌ست. نه درباره دعاست، نه درباره بهشت و جهنم، نه حتی درباره عبادت؛ بلکه درباره لحظه حرکت انسانه؛ لحظه‌ای که دستت کار می‌کنه؛ جسمت داره حرکت می‌کنه؛ اما یه قدرت دیگه پشتش داره اثر می‌ذاره.

این آیه فقط یه جمله نیست؛ یه رازه؛ راز این که چرا بعضی کارها، با این که ساده‌ان، اثر عجیبی می‌ذارن، و چرا بعضی کارهای بزرگ، با همه پیچیدگی و با

همه تلاش‌ها برای اجرای اون، ولی بی‌اثر می‌مونن.

بزرگان گفتن: اگه انسان این آیه رو درست بفهمه، دیگه نه مغرور می‌شه، نه ناامید؛ چون یاد می‌گیره «موفقیت واقعی» ترکیبِ دو چیزه: «تلاشِ انسان» به همراه «ارادهٔ خدا». این نگاه، از دلِ تاریخِ اسلام اومده؛ از وسطِ میدونی که مردم عادی با ایمان و تلاش، معجزه ساختن.

می‌خوای بدونی اون لحظه چی بود؟

می‌خوای بدونی خدا در اون روز خاص، چه حرفی زد که هنوز بعد از قرن‌ها به درد زندگی ما می‌خوره؟

برای فهمیدنش قرآن رو بررسی می‌کنیم و به آیه‌ای می‌رسیم که فقط چند کلمه‌ست، ولی توی همون چند کلمه، هم فلسفهٔ پیروزی نوشته شده، هم نسخهٔ زندگیِ مؤمنِ امروز. آیه‌ای که خود خداوند، خودش رو شریکِ عملِ بندگانِش معرفی کرده.

قرآن خیلی جاها به ما فرمان داده: بخون، بجنگ، حرکت کن، تلاش کن، این رو بخور و اون رو نخور؛ اما فقط در یک جا، بعد از یک اتفاقِ خاص، این جملهٔ عجیب رو گفته: آیه ۱۷ سوره انفال. خدا می‌فرماید: ﴿وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾؛ یعنی [ای پیامبر!] هنگامی که به سوی دشمنان تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد و دشمن رو نابود کرد.

این جمله از نظر مفسران، یکی از دقیق‌ترین آیات توحید در عمل انسانه. نه دربارهٔ نماز و دعاست، نه دربارهٔ فرشته‌ها یا آسمون‌ها؛ دربارهٔ لحظهٔ عمل انسانه؛ لحظه‌ای که دست تو تیر می‌ندازه، اما قرآن می‌گه: تو نبودی؛ بلکه خدا بود.

یه مشک سنگ‌ریزه

داستان چیه که خدا می‌گه تو نکشتی، بلکه من کشتم؟ بذار برات بگم.

تصور کن توی شهر مدینه هستی و یه روز صبح متوجه می‌شی که دشمن داره میاد سراغ شهر که مسلمین رو نابود کنه. صدای پای سربازهای دشمن که دارن نزدیک می‌شن، توی صحرا پیچیده. پیامبر ﷺ دستور می‌دن که آی مسلمین! کفار دارن به ما حمله می‌کنن و باید بریم به مقابلهٔ اون‌ها.

سال دومی هست که پیامبر ﷺ به مدینه اومدن و هنوز مردم کامل با دستورات پیامبر آشنا نشدن؛ لذا همه این دعوت پیامبر رو قبول نکردن؛ بلکه فقط ۳۱۳ نفر از بهترین یاران و مسلمین قبول کردن که با کفار قریش که تا دندان مسلح بودن، بجنگند و این عدد یاران حضرت در جنگ بدره که دقیقاً به تعداد یاران امام زمان عجل الله تعالی فرجه در هنگام ظهور حضرت است.

حالا تصور کن من و تو جزو این ۳۱۳ نفر هستیم و با پیامبر ﷺ در مقابل این لشکر بزرگ قرار گرفته ایم. یک طرف، مؤمنین بی تجهیزات؛ یک طرف لشکری با زره و شمشیر و اسب امکانات فراوان.

هر کس این صحنه رو ببینه، فقط یه چیز به ذهنش می رسه: شکست حتمیه و هیچ راه فراری هم نداریم؛ ولی این ۳۱۳ نفر، آدم های معمولی نبودن؛ بلکه افرادی بودن با ایمان های فولادین.

اما دل پیامبر ﷺ از تمام این ها آرام تر بود؛ چون می دونستن که وقتی انسان وظیفه اش رو انجام بده، خدا کمک می کنه.

دو تا لشکر روبه روی هم صف می بندن. بعد از جنگ اولیه که بین سه نفر از بدریون و لشکر قریش در گرفت و لشکر بدر پیروز شد، حالا نوبت به جنگ تمام عیار بین دو تا لشکره؛ ولی قبلش پیامبر ﷺ به حضرت امیرمؤمنان علیه السلام می فرمایند که یه مُشت سنگ ریزه از روی زمین بردار و بده به من. ایشان هم همین کار رو می کنن. بعد پیامبر این سنگ ریزه ها و خاک رو به سمت دشمن پرتاب کردن. هیچ کس نمی فهمه قاره چی بشه. دستشون رو بالا می برن و با صدای بلند فریاد می زنن: «سَاهَتِ الْوُجُوهُ!»؛ یعنی زشت باد چهره های شما!

انگاری یه نیروی نامرئی با اون یک مُشت شن همراه می شه و کسی از لشکر دشمن نیست، مگر این که از این خاک داخل چشمم می ره یا به صورتش می خوره. لشکر هزار نفری قریش یه دفعه بهشون شوک وارد می شه. اون دل های مغرور به تجهیزات یهو می لرزه و پاها سست می شه. درست همین جا مؤمنین با دل های قرص و ایمان محکم پیش می رن و پیروز می شن.

همون جا جبرئیل این آیه رو از طرف خدا بر پیامبر ﷺ نازل می کنه: «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَئِنَّ اللَّهَ فَتْلُهُمْ وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَئِنَّ اللَّهَ رَمِي»؛ یعنی به کشتن دشمنان، بر

خود مبالید؛ شما آنان را نکشتید، بلکه خدا آنان را کشت. ای پیامبر! هنگامی که به سوی دشمنان تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد تا آنان را هلاک کند.^۱

اثرگذار واقعی

ببین خدای مهربون چه قشنگ بهمون گفته! خدا نگفت: ای پیامبر! تو پرتاب نکردی، بلکه گفت: انداختی، ولی بدون خواست من بی اثر بود. این یعنی کار تو لازمه، ولی همه چیز نیست. تو باید کارت رو انجام بدی، ولی اثر رو یکی دیگه می‌ذاره و نسبت به اثر، تو هیچ کاره‌ای.

انگار خدا می‌گه: «از تو حرکت، از من برکت». تو فقط حرکت کن، اثرگذاری با من؛ تو حرکت کن، من به هدف رسیدن رو تضمین می‌کنم. همین یه صحنه، شد فرمول همیشه پیروزی مؤمنین.

از زمان بدر تا امروز، از اون خاک تا موشک، از تیر تا قلم، همیشه همینه: تو پرتاب کن، اما بدون! اون که به هدف می‌رسونه، خداست. این که ما توی جنگ هشت ساله پیروز شدیم، با این آیه بود؛ وگرنه ما که امکاناتی نداشتیم. کشوری که تازه انقلاب کرده، کلی بهش خیانت شده، هیچ جای دنیا به ما تجهیزات نظامی نمی‌دادن؛ تجهیزات چیه؟! حتی به ما سیم خاردار هم نمی‌دادن؛ ولی ما با امکانات کم تونستیم پیروز بشیم.

اوج تجلّی این آیه توی جنگ می‌دونی کجا بود؟

اون جا که رزمنده‌ها بعد از سه تا رشته عملیات بیت المقدس بسیار سخت و پیچیده تونستن یه کار خیلی بزرگ انجام بدن؛ کاری که هنوز هم که هنوزه افسران نظامی بزرگ دنیا توش موندن که چه طور این کار محقق شد! حتی توی خیلی از دانشگاه‌های جنگ دنیا این روش ایران رو به دانشجویها آموزش می‌دن.

فقط عملیات بیت المقدس ۳، سه هفته طول کشید و آخرش شد آزادسازی خرمشهر؛ عملیاتی که توی اون ۱۹۰۰۰ عراقی اسیر شدن.^۲

۱. طباطبائی، المیزان فی تفسیر قرآن، ج ۹، ص ۳۸.

۲. دانش‌نامه الکترونیکی دفاع مقدس؛

همه خوشحال بودن از این فتح بسیار بزرگ و پیروزی مقتدرانه. همه توی حال و هوای این پیروزی بزرگ بودن که امام علیه السلام جمله معروفشون رو فرمودند: «خرمشهر را خدا آزاد کرد!»^۱.

این جمله دل تمام رزمنده‌ها رو محکم‌تر از قبل و ایمانشون رو به امام علیه السلام تقویت کرد. متوجه شدن این که امام علیه السلام دم از ایمان و خدا می‌زدن، یک شعار نبود؛ بلکه توی تمام مراحل زندگی هم این رو پیاده کردن. برای همین تمام مردم شیفته ایشون بودن.

توی جنگ ۱۲ روزه هم همین‌طور شد. ما موشک می‌زدیم، ولی اون کسی که اثر می‌گذاشت و به هدف می‌رسوند، فقط خدا بود.

بچه‌ها! اصلاً می‌دونید وقتی یه موشک از ایران شلیک می‌شه، برای این که به هدف خودش توی اسرائیل برسه، باید از ۷ تا ۱۰ لایه پدافندی دشمن عبور کنه؟! وقتی یه موشک شلیک می‌شه، ناوهای آمریکا توی خلیج فارس هستن برای ره‌گیری، توی ترکیه، قطر، اردن و مصر هم پدافندهایی هست که نذاره خطری سرزمین‌های اشغالی رو تهدید کنه. از اون طرف، ناوهای خود اسرائیل توی دریای سرخ و دریای مدیترانه هم هست که با موشک‌های ما مقابله می‌کنن. تازه از همه این‌ها که عبور کنه، می‌رسه به خود اسرائیل که ۵ لایه پدافندی اون جا طراحی کردن که بهش می‌گن «گنبد آهنین». حالا موشک ما باید از تمام این‌ها عبور کنه و به هدف برسه. به نظرتون این کار جز با قدرت خدا امکان‌پذیره؟ برای همینه که شما می‌بینید روی موشک‌ها یه جمله رو می‌نویسن؛ چون رزمنده‌های ما به این اعتقاد دارن که کار اصلی دست خداست. حالا اون جمله چیه؟ کسی می‌دونه؟ بله، اون جمله همین آیه‌ای هست که امشب داریم در موردش صحبت می‌کنیم: «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى».

این آیه یه راز بزرگ رو برای ما آشکار می‌کنه: ما انجام می‌دیم، اما فاعل حقیقی خداست. یعنی چی؟

یعنی نقشه لازم است؛ آموزش لازم است؛ دویدن و عرق ریختن لازم است؛ اما دل بستگی به نتیجه، نه! دل بستگی باید به «صاحب نتیجه» باشد.

شکست بعد از پیروزی

تا حالا شده تو مدرسه یا زمین بازی یا حتی پشت سیستم موقع گیم، یه بُرد واقعاً عالی بیاری؟ مثلاً آزمون رو ترکوندی و اسمت شد نفر اول کلاس. یا توی فوتبال حیاط مدرسه یه شوت تمیز زدی، توپ رفت گوشهٔ دروازه، همه گفتن «وای، چه گلی!».

دیدي این جور موقع ها یه حسی میاد سراغمون و می گه: دیدین؟ خودمم! هنر خودمه؛ من کارم رو بلدم؛ بازیکن اصلی منم؛ ولی... دو روز نگذشته، یه جای خیلی ساده همون قدر راحت می بازیم. یه سؤال ساده رو بلد نیستیم جواب بدیم؛ توپ از زیر پات رد می شه، بعد همه مسخرت می کنن.

این بالا و پایین ها رو تجربه کردی؟ خیلیامون داشتیم. اولش پر انرژی و هیجانی شروع می کنیم، بعد یه دفعه خاموش می شیم. حسش چیه؟ یه جایی ته دلمون می پرسه: پس چی شد اون نابغهٔ دیروز؟! چرا امروز این قدر معمولی ام؟!

این جا همون جاییه که این آیه توی زندگیمون باید پیاده بشه و همیشه یادمون بمونه که من فقط کار رو انجام دادم؛ نتیجه با یکی دیگه بود.

آیا اختیار داریم؟

بچه ها! دیدیم که خدا توی آیهٔ «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» یه حرف خیلی عجیب زده، یه جور نگاه جدید به رابطهٔ ما و خودش. حالا بذار با دقت بازش کنیم تا درست بفهمیمش.

قرآن، مثل بعضی از آدم ها نگاه صفر و صدی به انسان ها و مسائل نداره. نمی گه: فقط خدا کار می کنه و تو هیچی نیستی!

از اون طرف هم نمی گه: فقط تو کار کردی و خدا هیچ نقشی نداره! نه، قرآن یه نگاه متعادل داره. می گه: «إِذْ رَمَيْتْ»؛ یعنی تیر رو واقعاً تو انداختی؛ برنامه ریختی؛ تمرین کردی؛ یاد گرفتی؛ تلاش کردی.

اما بعدش می گه: «وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»؛ یعنی اثر، از خدا بود؛ قدرت، جهت، موفقیت، مال خدا بود.



ما دوتا اصطلاح داریم به اسم «جبر» و «اختیار». جبر یعنی تو مجبوری که فلان کار رو انجام بدی و هیچ اختیاری از خودت نداری. در مقابلش هم اختیار هست که بنابر اون، تو می‌تونی انتخاب کنی که چه کاری رو انجام بدی یا ندی. حالا این آیه نه جبر می‌گه، نه اختیار. می‌گه: تو مسئول کار و تلاش خودتی؛ اما نتیجه رو از من بدون.

بذارید یه کم شفاف‌تر بگم:

بعضیا این آیه رو که می‌شنون، با عجله می‌گن: پس اگه خدا اثر می‌ذاره، من چرا زحمت بکشم؟ مگه نمی‌گید که خدا همه کارست؟ پس من چرا تلاش کنم؟! اشتباهه! چون خدا خودش اول گفته: «إِذْ رَمَيْتُ»؛ یعنی باید تیر رو بندازی؛ باید کار خودت رو بکنی.

خدا بدون تلاش تو، کاری نمی‌کنه؛ چون «اثر» جایی می‌نشینه که «علت» فراهم شده باشه؛ یعنی بی‌عملی، مسیر اثر رو می‌بنده.

یه عده دیگه برعکس فکر می‌کنن و می‌گن: خب پس اگه من خوب کار کنم، نتیجه قطعی و ربطی به خواست خدا نداره! نه، اینم اشتباهه؛ چون نتیجه، فقط به ظاهر کار نیست. خدا توی قرآن یه قاعده داره: نتیجه برای کسیه که هم «کار درست» کرده، هم «نیت درست» داشته، هم «تو مسیر حق» مونده. تو مسئول مقدماتی، نه نتیجه نهایی. نتیجه از اون جایی میاد که تو نمی‌بینی؛ از حکمت خدا. یه تصور اشتباه دیگه هم هست که بعضی‌ها دارن: می‌گن پس یعنی من نقشی ندارم؟! چرا داری! اتفاقاً خیلی نقش بزرگی داری. تو دست خدا روی زمینی؛ ولی مستقلاً کاری نمی‌کنی. مثل اُتو که بدون جریان برق کار نمی‌کنه. تو انجام می‌دی، ولی قدرت این کار دست تو نیست.

قرآن داره یه مدل تربیتی رو آموزش می‌ده: اختیار به علاوه توحید. یعنی هم خودت انتخاب‌گر و مسئولی، هم می‌دونی بدون کمک او، هیچی جلو نمی‌ره. حاصلش چی می‌شه؟ غرور صفر، مسئولیت صد.

تو تا آخرین لحظه تلاش می‌کنی، اما دلت قرصه که اگه راحت درست باشه، خدا اثر می‌ذاره. همین رو قرآن یه جا دیگه قشنگ گفته: «وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»؛ یعنی پیروزی فقط از سمت خدا میاد.

خودکاری در دست

بذار یه مثال بزنم تا بحث برات جا بیفته:

خودکار رو دیدی؟ نوک داره؛ جوهر داره؛ رو کاغذ حرکت می‌کنه و می‌نویسه، درسته؟ ولی واقعاً کی داره می‌نویسه؟ نویسنده. دستِ نویسنده است که خودکار رو حرکت می‌ده.

ما توی این دنیا، مثل همون خودکاریم. باید سالم باشیم؛ آماده نوشتن باشیم؛ باید تمرین کنیم؛ فکر کنیم؛ یاد بگیریم؛ بجنگیم. ولی در آخر، اون دستی که ما رو می‌چرخونه، خداست. اگه اون نخواد، قلم و خودکار تکون نمی‌خوره. اما اگه قلم خراب باشه یا جوهرش تموم شده باشه، نویسنده هم بخواد بنویسه، نمی‌تونه خطی بکشه.

این که بعضی‌ها می‌گن اگه خدا می‌خواست فلان چیز رو می‌داد، یا اگه می‌خواست فلان کار رو می‌کرد، پس من دیگه برای به دست آوردنش تلاش نمی‌کنم، این حرف کاملاً اشتباهه.

پس ما چی باید باشیم؟ یه قلم آماده در دست خدا؛ یعنی وظیفه‌مون رو درست انجام بدیم؛ با دقت؛ با نیت پاک؛ با تمرین زیاد و بعدش نتیجه رو بسپریم به اون دستی که همیشه می‌دونه کی و کجا بنویسه.

بذار یه جمله خلاصه ساده بگم برای این که یادت بمونه: «ما قلمیم، خدا نویسنده‌ست».

قلم باید بنویسه، ولی نباید مغرور بشه که من متن رو نوشتم؛ چون متن رو یکی دیگه نوشته.

اگه این نگاه رو داشته باشی، باعث می‌شه که وقتی موفق می‌شی، مغرور نشی، و وقتی زمین می‌خوری، ناامید نشی؛ چون تو می‌دونی فقط باید وظیفه‌ات رو درست انجام بدی. نتیجه دست خداست و اون همیشه بهترین نتیجه رو می‌ده.

وقتی عددها گولمون زد!

مشرکای زمان پیامبر ﷺ از این وضعیت خسته شده بودن. حوالی دشت طائف، قبیله‌های بزرگ «هوازن» با کلی نیرو و متحد، به دستور یه جوان جاه‌طلب

به اسم «مالک بن عوف» جمع شده بودن. این قدر جدّی بودن که حتی خانواده‌هاشون رو هم آوردن کنار میدون تا کسی به فکر فرار نیفته؛ یعنی یا می‌بریم یا هیچی!

از اون طرف، سپاه اسلام با ۱۲ هزار نفر برای مقابله به راه افتاد؛ ۱۰ هزار نفر از مجاهدان فتح مکه به همراه ۲ هزار تازه‌مسلمان که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودن. جمعیت خیلی زیاد بود و همین باعث شد تو دل بعضیا یه فکر خطرناک جرقه بزنه؛ با این جمعیت زیاد، پس دیگه شکست محاله!

صبح شد و سپاه اسلام با صف‌های فشرده رفت تو دره‌های «حُنین». ناگهان بارون تیر بود که از میان هر سنگلاخی و هر تپه‌ای بر سرشون بارید. دشمن کمین کرده بود. شوکِ بدی به لشکر مسلمونا وارد شد. صفِ جلوی لشکر اسلام که بیشترشون تازه‌مسلمان بودن، پاهاشون سست شد و عقب کشیدن. از ترس، مثل موج عقب‌نشینی کردن. این‌جا همون جایی بود که انگار خدا گفت: خب، وقتی به پرشمار بودن لشکرتون دل بستید، پس به همون عدد تکیه کنین! قرآن هم بعداً گفت: «وقتی زیادیِ نفرات خوشحالتون کرد، هیچ به دردتون نخورد».^۱

اما... وسط همین معرکه، هنوز حضرت علی علیه السلام با پرچم اسلام ایستاده بود. نفرات قوی دیگه‌ای هم کنارشون ایستادن. خود پیامبر صلی الله علیه و آله تو قلبِ میدان، محکم و آرام حضور داشتن. عباس، عموی پیامبر بالای یه بلندی رفت و با صدای بَم و پرتپاش فریاد زد: ای مهاجر! ای انصار! کجا می‌دوید؟! رسول خدا این‌جاست. داد و فریادش مثل برق به دل‌ها خورد. انصار جلو افتادن و بقیه یکی‌یکی برگشتن. صف لشکر مسلمین دوباره جون گرفت.

همین که دل‌ها از عدد برید و گفت: «خدا یا! خودت یاورمان باش»، همه چیز عوض شد. صف‌های پراکنده دوباره منظم شد و با یه هجوم مردونه، ورق جنگ برگشت. قوم هوازن شکست خورد و اسیر و غنیمت زیادی بر جا گذاشت.^۲ داستانِ غزوهٔ حُنین به ما چی می‌گه؟ می‌گه: بُرد با شمشیر یا عددِ زیاد

۱. توبه: ۲۵. ﴿إِذْ أَعَجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا...﴾.

۲. طبرسی، مجمع‌البیان، ج ۵، ص ۱۷-۱۹.

نیست؛ بُرد با دلِ درست و توکلِ درست به دست میاد. هر وقت به غیرِ خدا دل خوش کردی، چه پول، چه فالوور، چه نمره، چه تعدادِ بازیکن، از همون جا شکست شروع شده؛ ولی وقتی گفتی: «من وظیفه‌ام رو انجام می‌دم، اما تکیه‌ام به خداست»، دقیقاً همون جاست که ورق برمی‌گرده. پس حواست باشه رفیق! بدر، حُنین، و حتی بازی امروز تو، همه یه قاعده دارن: تو بجنگ، درست و مردونه؛ اثر و بُرد، دستِ خداست.

شلیک بی‌نامی که معادله رو عوض کرد

شب‌های اول جنگ بود. هر جا رُدی از حزب‌الله پیدا می‌کردن، همون جا رو می‌زدن. کافی بود یه بیسیم روشن می‌شد یا یه تماس جواب داده می‌شد، چند دقیقه بعد، پهپاد یا F۱۶ می‌رسید و... بوم!

بالگردهایی با امکان دید در شب، بالای شهرها و روستاهایی که روزها خالی بود، شبانه می‌گشتن دنبال ردِ مجاهدین حزب‌الله. تدارکات گیر می‌کرد؛ دارو نمی‌رسید؛ مجروح‌ها جا می‌موندن؛ حتی بیسیم هم عملاً بی‌فایده شده بود. فشار از همه طرف.

یکی از فرماندهان تعریف می‌کرد که وسط همین فشار، زیر بارِ پیام‌های درخواست کمک نیروها و خبرهای تلخ شهادت افراد خم شده بودم. بین خواب و بیداری یک رؤیای روشن دیدم: دیدم مقابل حضرت زینب (ع) ایستادم و به ایشون التماس می‌کردم: خانم! کمکمون کنید!

فرمودن: این جا شخصیت دیگری تشریف دارن؛ از ایشون بخواه.

پرسیدم: چه کسی؟

فرمودن: حضرت فاطمه زهرا (ع).

به حضور ایشان رسیدم و عرض کردم: خانم جان! ما شیعه شماییم... می‌بینید چه به سرمون میارن. لطفی کنید.

فرمودن: درست می‌شه.

گفتم: بچه‌ها همین‌طور دارن پرپر می‌شن!

خانم از آستین مبارکشون، دستمالی بیرون آوردن و یک تکان دادن و فرمودن: درست شد.

از خواب بیدار شدم و به بچه‌ها گفتم: خوابِ حضرت زهرا علیها السلام رو دیدم.
لبخند زد: حاجی! خوابه دیگه....

حدود بیست دقیقه نگذشته بود که پیک رسید و خبر داد که بالگردهای دشمن همه رفتن و یکیشون هم سقوط کرده؛ همون که فرمانده‌های عملیات رو می‌برد.

از اون شب، دیگه شب‌گردی بالگرد انجام نشد.
بعدها معلوم شد که چه اتفاقی افتاده: یک رزمندۀ ساده، در دلِ تاریکی از سنگرزده بود بیرون و صدای بالگرد رو شنیده بود. بدونِ نشانه‌گیری دقیق، فقط با دلِ قرص و توکل به خدا، یک شلیک کرده بود... و همون گلوله، قلبِ هلیکوپتر رو هدف گرفته بود!

بچه‌ها! این داستان، همون فرمولِ آشناست: ما شلیک می‌کنیم و او می‌رسونه. ما حرکت می‌کنیم و او اثر می‌ذاره. از بدر تا حُنین، از جبهه‌های جنوب تا آسمان لبنان، قانون یکیه: وقتی دل از عدد و ابزار می‌بُره و به خدا وصل می‌شه، معادله هم عوض می‌شه.

میدان تو کجاست؟

شاید توی دلت بگی: حاج‌آقا، من که جبهه نمی‌رم... زندگی من مدرسه‌ست و موبایل و آزمون و ورزش!

قبول، اما بدونِ که میدونی امروز تو دقیقاً همین جاست. چندتا زمین بازی داری که اگه درست بازی کنی، هم خودت می‌بری، هم تیمت.

تو هر روز داری با چیزهایی می‌جنگی، مثل تنبلی و امروز و فردا کردن، دروغ سفید و لاف بی‌خود زدن، یا اسکرول کردن بی‌حد و اندازه توی فضای مجازی که باعث می‌شه مغزت رو بدزده. هر بار که جلوی یکیش بایستی، یه امتیاز تمیز می‌گیری.

یه سؤال بپرسم؟ قوت و نیروی تو همین الان تو چیه؟ فیزیک؟ ادبیات؟ برنامه‌نویسی؟ ورزش؟ تو چی خیلی بلدی کار کنی؟ خب هر روز یه مهارت توی

همون تکنیک به خودت اضافه کن؛ یه مسئله سخت؛ یه تمرین جدی؛ یه ویدئوی آموزشی درست و حسابی.

این جاست که اون آیه می شه خونِ توی رگ های تو و تلاش می کنی و خدا اثر می ذاره. نه از بُرد مغرور می شی، نه از باخت.

خدمتِ بی نام

تا این جا کلی با هم بحث کردیم که اثرگذار واقعی، خداست، نه ما. ما فقط انجام دهنده ایم، همین. ولی تا این نظریه توی زندگی من و تو پیاده نشه، شیطان دوباره میاد و ما رو مشغول خودمون می کنه و از این اصل مهم غافل می شیم. پس برای این که این اتفاق نیفته، چندتا کار بهت می گم که حتماً انجامش بده تا ببینی که بعد از این چه طور زندگیت تغییر می کنه.

یه روز توی هفته رو انتخاب کن و تصمیم بگیر که یه کار خوب رو بدون این که کسی بفهمه، انجام بدی.

مثلاً یه نیاز کوچیک از مدرسه یا مسجد رو بی ادعا رفع کن؛ یا با یکی از رفقات که حال دلش خوب نیست، بشین و صحبت کن و بهش امید بده؛ یا می تونی توی خونه، یکی از کارهای مامانت رو خیلی یواشکی انجام بدی؛ طوری که وقتی دید فلان کار انجام شده، متعجب و خوشحال بشه؛ یا هر کار دیگه ای که خودت به ذهنت می رسه.

همین کارای ساده، «نَفْسِ خودبِتربین» رو آروم می کنه. می شی اون قلمی که خدا باهاش می نویسه. یادت باشه: کارِ بی نام، اثرِ ماندگار داره.

خلوت آفلاین

بذار یه کار دیگه بهت بگم. در طول روز، هر ساعتی که دوست داری، یک ربع گوشی و اینترنت رو بذار کنار و با خدا خلوت کن. نه قراره خودت رو مجازات کنی، نه ریاضت بدی. فقط یه خلوت ساده با خودت و خدا، همین. یه دفترچه هم اگه داشته باشی که عالی می شه. تو اون به این چندتا سؤال هر روز جواب بده:

– امروز چی رو خوب انجام دادم؟

– کجا بی هدف زدم؟

– کجا حس کردم که اثر از خدا بود؟

یه ماه این کارو بکنی، مغزت خودبه خود یاد می‌گیره که هر حرکتت رو با نگاه خدا تنظیم کنه. اگه این کارها رو انجام بدی، بعد از مدتی کاملاً معنی آیه رو می‌فهمی: «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى». امشب فهمیدیم که اثر نهایی رو خدا می‌ذاره و ما فقط باید کار کنیم و آماده باشیم.

خدا توی قسمت اول هم که دست ماست (یعنی تیر انداختن) ما رو تنها نذاشته و بهمون راه کار داده تا همون قمست رو هم بهتر و با قوت بیشتر انجام بدیم.

دقیقاً آیه ۶۰ سورة انفال همین رو می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» یعنی هر چه در توان دارید، آماده کنید.

جلسه بعد قراره بریم سراغ این آیه و متوجه بشیم که اون قسمت «وَمَا رَمَيْتْ» رو که ما باید انجام بدیم، دقیقاً باید با چه کیفیتی انجامش بدیم که منجر به «وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» بشه.

حالا برای این که خدا بهمون توان بده تا به دستوراتش عمل کنیم، همه باهم بلند بر محمد و آل محمد صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



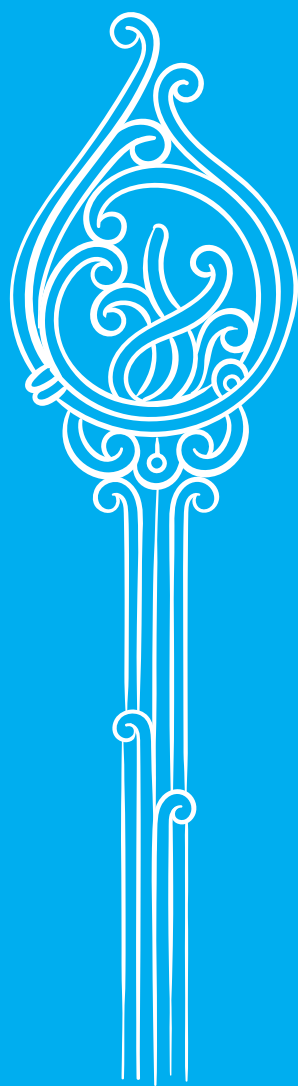
پویانمایی



یادکست صوتی



تبیین آیه



جلسه دهم

قوی شویم تا دست برتر داشته باشیم

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾

سوره انفال، آیه ۶۰

[برای مقابله با دشمن] هرچه می‌توانید
نیرو آماده کنید [تا دشمنان خدا و دشمنان
خودتان را به وحشت اندازید].



سُورَةُ الْاَنْفَالِ

ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعَمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ
 يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٣﴾ كَذَّابٌ ءَالٍ
 فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ
 بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَاهُ فِرْعَوْنَ وَكُلُّ كَاذِبٍ لَمِينٌ ﴿٥٤﴾
 إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
 ﴿٥٥﴾ الَّذِينَ عَاهَدْتَ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ
 مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ ﴿٥٦﴾ فَمَا تَتَّقَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرَّ بِهَمْ
 مِّنْ حَلْفِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ ﴿٥٧﴾ وَإِنَّمَا تَخَافُ مِنْ قَوْمٍ
 خِيَانَةٍ فَإِنِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ
 ﴿٥٨﴾ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ
 ﴿٥٩﴾ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ
 تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَءَاخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ
 لَا تَعْلَمُوهُمْ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَغْلُمُونَ ﴿٦٠﴾ وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ
 فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦١﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

قهرمانی که قبل از جنگ، قهرمان شد

شما چندتا پهلوان و قهرمان توی زندگیتون می‌شناسید؟ امروز می‌خوام از یه پهلوونی براتون بگم که فکر کنم همه‌تون اسمش رو شنیده باشید.
می‌گه:

هوای تهران سرد سرد بود... ساعت نزدیک اذان مغرب بود و بچه‌ها از تمرین کشتی برمی‌گشتن. خسته بودن، ولی چهره‌ها همه خندون بود. بینشون یه پسر تقریباً بیست‌ساله بود، با قد متوسط، موهای آشفته و نگاهی آروم؛ همون که مربی همیشه می‌گفت: «اگه می‌خواین غیرت و ادب و قدرت رو با هم ببینید، نگاه کنین به ابراهیم!».

«ابراهیم هادی» همیشه لبخندی روی لبش داشت. اون روز، مثل همیشه آخر تمرین موند تا تشک‌ها رو جمع کنه. یکی از بچه‌ها گفت: داش ابرام! ول کن بابا، خسته‌ای دیگه!

اما ابراهیم هادی با خنده جواب داد: تو اگه توی کار کوچیک خسته بشی، توی کار بزرگ کم میاری رفیق!

همین یه جمله، خلاصه همه زندگی شهید ابراهیم هادی‌ست.
می‌گه اون شب وقتی رسید خونه، نرفت بخواب؛ وضو گرفت، دو رکعت نماز خوند، بعد نشست و دفتر کوچیکش رو باز کرد. بالای صفحه‌اش نوشته بود: «هر روز، یک قدم تا آمادگی» و زیرش هم نوشته بود: «باید آماده بشم برای روزی که صدام کنن».^۱

۱. گروه نویسندگان، سلام بر ابراهیم (زندگی‌نامه و خاطرات شهید ابراهیم هادی)، ج ۲، ص ۱۲.



چند وقت بعد، ارتش صدام به ایران حمله کرد و جنگ شروع شد. رادیو پُر شده بود از خبر حمله و کشت و کشتار بعثی‌های از خدا بی‌خبر. خیلی از جوونا و نوجوونا دودل بودن؛ بعضی می‌گفتن: ما هنوز بچه‌ایم! کسی از ما انتظار نداره، و کُلّی از این حرفا که شاید توی شرایط سخت و بحرانی هم توی ذهن خیلی از ماها بیاد.

ولی نگاه ابراهیم و طرز فکرش با بقیه فرق داشت. فقط یه جمله گفت: «من برای همین روز تمرین کرده بودم.» و رفت؛ رفت تا از دین و کشور و مردمش دفاع کنه.^۱

درسته که ابراهیم هادی رفت و به شهادت رسید، اما با دلاوری‌ها و رشادت‌هاش از خودش یه قهرمان و پهلوان واقعی توی ذهن ما ساخت. اما بچه‌ها یه سؤال خیلی خیلی مهم:

ابراهیم هادی از کی قهرمان شد؟

شروع قهرمانی ابراهیم فقط اون جایی نبود که گلوله‌ها می‌اومدن و اون با رفقای شهیدش مقاومت می‌کرد؛ نه، قبلش توی همون باشگاه کوچیک، هر بار که خسته می‌شد و باز ادامه می‌داد، هر بار که بی‌خیال غرورش می‌شد تا رفیقش رو خوشحال کنه، هر بار که نمازش رو به موقع می‌خوند، از همون روز داشت برای روز خطر آماده می‌شد. داشت قهرمانی رو تمرین می‌کرد تا برسه به روز مسابقه اصلی!

ابراهیم هادی قوی شد؛ چون هر روز دژّه دژّه خودش رو ساخت.

یکی از دوستاش تعریف می‌کرد:

نزدیک مسابقات بود و تو باشگاه، همه می‌خواستن قهرمان بشن؛ اما ابراهیم یه فرق داشت... ما فقط دنبال مدال بودیم؛ ولی اون دنبال رضای خدا بود و همیشه می‌گفت: «قهرمان واقعی کسیه که بتونه خودش رو شکست بده».^۲ ابراهیم هادی همونیه که وقتی رفیقش خسته می‌شد، خودش می‌رفت توی خط مقدم به جاش پست می‌داد تا اون استراحت کنه.^۳

۱. همان، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. گروه نویسندگان، یاران ابراهیم، ص ۳۷.

۳. گروه نویسندگان، راز کانال کمیل، ص ۶۶.

بچه‌ها! ابراهیم هادی، از همون سال‌ها «قوی شدن» رو تمرین کرد؛ نه فقط قوت و زور بازو، بلکه دلش رو هم تمرین داد. برای همین تونست روز مسابقه پهلوانی برنده بشه.

احتمالاً قهرمان وزنه‌برداری قدیمی ایران عزیزمون رو بشناسید: «حسین رضازاده». ایشون همون کسیه که تونست مدال‌های طلای جهانی و المپیک رو برای ایران عزیزمون کسب کنه.

رفقا! اگه حسین رضازاده تونست سنگین‌ترین وزنه‌های جهان رو روی سرش بلند کنه و روز مسابقه پیروز بشه، مطمئناً قبلش یعنی توی روزهای عادی، بارها اون وزنه رو با تمرین‌های فراوان بلند کرده بوده.

قهرمان روز مسابقه، اول باید قهرمان روزهای عادی باشه. ابراهیم هادی هم توی هر روز معمولی، یه قدم جلو رفت؛ یه قدم خودش رو قوی‌تر کرد؛ یه روز با نظم، یه روز با نماز، یه روز با کمک به فقیر محل، یه روز با یادگیری چیزهای جدید، و همین «قدم‌های کوچیک»، شد قوت بزرگ برای قهرمانی اصلی.

آماده باش همیشگی

کتاب راهنمای ما انسان‌ها یعنی قرآن، یه نسخه قشنگ بهمون داده؛ همونی که ابراهیم هادی باهاش زندگی کرد. آیه‌ای که باعث شده تمام قهرمان‌های دنیا بهش عمل کنن و باعث بشه که همیشه پیروز میدون مسابقه شون بشن. خدای بزرگ توی سوره انفال آیه ۶۰ اون راهکار اصلی رو داده و به همه مون دستور داده که: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ...» یعنی: تا می‌تونید، قوی بشین! در هر چی که بلدید، هر چی که دارید، توی هر کاری که انجام می‌دی، باید قوی بشی.

بچه‌ها! یه سؤال ازتون بپرسم؟

تا حالا شده یه نفر توی کلاس یا جمع‌تون همیشه آماده باشه؟ مثلاً هنوز معلم حرف نزده، اون دفتر و خودکارش آماده‌ست. هنوز مسابقه شروع نشده، اون گرم کرده. هنوز موقع امتحان نشده، اون درسش رو مرور کرده. خلاصه همیشه یه قدم جلوتر از بقیه‌ست.

چنین آدمی معمولاً چه جایگاهی داره؟ درسته: «دست برتر». همه بهش

نگاه می‌کنن؛ چون «آماده بودن» خودش یه قدرت پنهانه. حالا قرآن چی می‌گه؟ می‌گه: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ یعنی خودتون رو هر چی که می‌تونید، برای روبه‌روشدن با دشمن آماده کنین. اما سؤال این جاست که: چرا قرآن این قدر روی آماده‌سازی تأکید کرده؟ چرا می‌گه: خودتون آماده بشین؟ چرا باید تمرین کنیم؟ چرا باید قوی‌تر بشیم؟ یعنی اگه ما قوی نباشیم، چی می‌شه؟ برای این که جواب رو متوجه بشیم، بیایید آیه رو کلمه به کلمه بررسی کنیم؛ بعد همه کلمات رو مثل پازل کنار هم بذاریم تا جواب همه سؤال‌ها معلوم بشه. ۱. «أَعِدُّوا»؛ یعنی آماده‌سازی؛ یعنی کار پیش‌دستانه؛ یعنی منتظرِ خطر نماندن.

قرآن نمی‌گه: «وقتی دشمن حمله کرد، آماده شو!» بلکه می‌گه: از قبل آماده شو. این یعنی مؤمن، دنبال‌رو اتفاق نیست؛ بلکه سازنده موقعیت‌هاست؛ یعنی همیشه باید دست برتر داشته باشی، نه این که منتظر بمونی و ببینی چی به سرت میاد، بعد متناسب با اون واکنش نشون بدی. بذاریه مثال واقعی بزنم:

زمان شهید «ابراهیم هادی» دشمن با توپ و تفنگ و تانک به خاک ایران عزیزمون حمله کرد؛ اما امروز، دشمن به فرهنگ ما با موبایل و اینترنت و محتوای فضای مجازی حمله کرده. اگه ما قبلاً خودمون یاد گرفته باشیم که چه طور تحلیل کنیم، چه طور سواد رسانه‌ای داشته باشیم، اون وقت تهدیدش کمتر اثر می‌ذاره؛ اما اگه از قبل آماده نباشیم، خدا می‌دونه که توی شبهات فضای مجازی چه بلایی سرمون میاد. پس «أَعِدُّوا» یعنی: زودتر از خطر حرکت کن. بریم سراغ بخش دوم:

۲. «مَا اسْتَطَعْتُمْ»؛ یعنی تا جایی که می‌تونید، نه فقط به اندازه وظیفه. این بخش آیه واقعاً زیباست. خدا نمی‌گه: «(یه ذره آماده شو!)»؛ نه، اصلاً! خدا می‌گه: ببین! هرچی که می‌تونی، هرچی که در توان داری، باید آماده بشی؛ یعنی سقف نداره. باید دائم تلاش کنیم؛ نه این که برای خودمون حد بذاریم. مثلاً توی درس خوندن، فقط واحدها رو پاس نکن؛ بلکه در اون درس، عالی شو. طوری درس بخون که فردا همون درس رو بتونی تدریس کنی. توی ورزش،

شرکت کننده عادی نباش؛ پیشرفت کن. توی عبادت، فقط زیاد خوندن مطرح نیست؛ بلکه باید با دل و جون بخونی.

رهبر انقلاب می فرماید:

آمادگی هایتان را افزایش بدهید؛ هم علمی، هم ابزاری، هم ابتکاری. دشمن وقتی دید شما اهل نوآوری هستید، راهبردش را عوض می کند.^۱
۳. «مِنْ قُوَّةٍ» نکته بعدیه که می گه: قوَّت فقط زور بازو نیست؛ بلکه یعنی همه توان ها و قوت ها.

این جایه اشتباه رایج هست. بعضیا فکر می کنن «قوه» فقط قدرت نظامیه؛ ولی رهبر انقلاب می فرماید:

قوه در قرآن، فقط نظامی نیست؛ قوَّت علمی، اقتصادی، فرهنگی، جمعیتی و حتی مجازی هم هست.^۲

به عنوان مثال: حضرت آقا بارها این حدیث رو خوندن و این رو جزء مصادیق قوت شمردن و فرمودن:

پیشرفت علمی، کشور را قدرتمند می کند. «الْعِلْمُ سُلْطَانٌ»؛ «سلطان» یعنی اقتدار؛ علم، اقتدار است؛ هر کسی که آن را داشته باشد «صَالٌّ»، یعنی دست قدرتمند را خواهد داشت. هر کس که آن را نداشته باشد، «صَيْلٌ عَلَيْهِ»، یعنی دست قدرتمندی بر سر او خواهد آمد؛ یعنی زیر دست خواهد شد.^۳

باید بلد باشیم

بیا بید این حرف آقا رو کمی بررسی کنیم.

می دونی منظور آقا چیه؟ یعنی توی قوَّت علمی باید باسواد باشیم؛ خلاق باشیم؛ متخصص باشیم. این کار باعث رشد علمی شما می شه.
مثلاً توی مسائل اقتصادی باید بلد باشیم درست خرج کنیم. درست

۱. بیانات در دیدار فرماندهان نیروی دریایی سپاه، ۱۳۹۴/۷/۱۵.

۲. سخنرانی نوروزی خطاب به ملت ایران، ۱۳۹۹/۱/۳.

۳. بیانات در دیدار نخبگان جوان علمی، ۱۳۹۶/۷/۲۶.



خرج کردن، یکی از مهارت‌های مهمی هست که ما برای قوی شدن حتی توی زندگی شخصی خودمون بهش نیاز داریم. توی مسائل اقتصادی باید بلد باشیم درست تولید کنیم. این هم پازل بعدی قوی شدن در مسائل اقتصادی.

در مسائل فرهنگی باید هویت خودمون رو بفهمیم و ازش دفاع کنیم. توی مسائل رسانه‌ای هم باید سواد رسانه‌ای داشته باشیم و فریب خبرهای فیک و شایعات رو نخوریم؛ بلکه تحلیلش کنیم.

حالا اگه توی همه مسائل قوی شدیم، نتیجش چی می‌شه؟ باعث می‌شه جامعه‌ای داشته باشیم که نه تحریم اون رو می‌لرزونه، نه جنگ روانی. این در واقع همون استقلالیه که قرآن داره در موردش صحبت می‌کنه.

نتیجه «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» می‌شه: «تَرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ...»؛ یعنی به جوری خودت رو آماده کن که به وسیله اونا دشمنای خدا، دشمنای خودتون و حتی دشمنان غیرایشان رو که نمی‌شناسید، ولی خدا اونا رو می‌شناسه، بترسونید. «تَرْهَبُونَ بِهِ» یعنی بازدارندگی؛ یعنی به ترس حکیمانه، نه ترس کور. بذارید ساده بگم:

رفقا! هدف از کسب قدرت، جنگ طلبی نیست؛ بلکه جلوگیری از جنگه. قرآن می‌گه: اون قدر آماده باشید که دشمن بترسه که حمله کنه؛ نه این که تو بخوای دعا راه بندازی، نه! فقط کاری کن که جرأت تهدید نداشته باشه. برای همین به آقا فرمودن:

جمهوری اسلامی قصد آغاز جنگ با کسی را ندارد؛ اما باید آن چنان توانایی‌های خود را افزایش دهید تا دشمن نه تنها از حمله به ایران بیمناک و هراسان باشد، بلکه به برکت هم‌بستگی، اقتدار و حضور مؤثر نیروهای مسلح در میدان، سایه تهدید نیز از سر ملت ایران دور شود.^۱ وقتی دشمن ببیند ما در علم قوی شدیم، در اقتصاد پیشرفت کردیم، جوان‌ها با انگیزه‌اند، خانواده‌ها محکم‌اند، حالا تحلیلش چی می‌شه؟ متوجه می‌شه این ملت، لقمه راحتی نیست. همین می‌شه امنیت واقعی. امنیت با خواهش به دست نیاید؛ بلکه با قوّت می‌آید.

۱. بیانات در دیدار فرماندهان و مسئولان نیروی دریایی، ۱۳۹۷/۹/۷.

نتیجه‌گیری

حالا اجازه بدید همه قسمت‌های آیه رو کنار هم بذاریم: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾:

﴿أَعِدُّوا﴾؛ یعنی آماده باش! یعنی قبل از این که منتظر بحران باشی، سازنده باش.

﴿مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾؛ یعنی تا نهایت توان؛ یعنی قانع نبودن به حداقل‌ها.
﴿مِنْ قُوَّةٍ﴾؛ یعنی در همه ابعاد قدرت؛ از علم گرفته تا اقتصاد، فرهنگ، رسانه

و

که نتیجه دستور قرآن می‌شه: ﴿تُزْهِبُونَ بِهِ﴾؛ یعنی کاری کن که دشمن جرأت حمله نداشته باشه.

قرآن یه فرمول نهایی و جهانی داره که می‌گه: اگه می‌خوای قهرمان بشی، باید به این آیه عمل کنی و اون اینه که آمادگی در همه چیز باعث استقلال تو می‌شه و باعث می‌شه که تو مستقل باشی و کسی جرأت نداشته باشه با تو مبارزه کنه و این اوج قوی‌بودنه.

فوتبال با قدرت

رفیق! بذار یه مثال دیگه برات بزنم تا بحث برات جا بیفته:
دو تا تیم فوتبال رو تصور کن. یکی دائم در حال تمرینه و داره روزبه‌روز مهارت‌های خودش رو تقویت می‌کنه؛ تیم حریف رو آنالیز می‌کنه؛ سعی می‌کنه نقاط ضعف خودش رو برطرف و نقاط قوتش رو تقویت کنه و در نتیجه، قوی می‌شه. در مقابل، یه تیمی هم هست که تمرین خاصی نکرده؛ بلکه می‌گه می‌ریم توی زمین و اون موقع خودمون می‌تونیم قوی عمل کنیم و خلاصه هرچی پیش اومد، همون جا تصمیم می‌گیریم که از چه تاکتیکی استفاده کنیم!

به نظر شما کدوم تیم پیروز میدان مسابقه می‌شه؟ خب مشخصه! قرآن هم همین رو می‌گه. می‌گه: تا می‌تونی توی همه چیز اون قدر قوی شو که هیچ‌کس نتونه حتی به مبارزه با تو فکر کنه.

چشم‌هایی که عقب نشست

یه داستان دیگه بگم:

داستان یه جوونی مثل خودتون؛ نه خیلی سن بالا، نه از یه دنیای دیگه؛ بلکه مثل خودتون و از دلِ همین مردم.

اسمش «محسن حُجّی» بود، از نجف آباد اصفهان. یه پسر ساده، خندون، اهل کار فرهنگی، اهل کتاب، اهل مسجد. هم اهل قلم بود، هم اهل جهاد. اونایی که می‌شناختنش می‌گفتن: محسن هر کاری می‌کرد، یه رنگی از ایمان توش بود. وقتی رفت سوریه، هنوز جوون بود و تازه ازدواج کرده بود؛ اما یه چیز با خودش داشت که خیلی‌ها ندارن: دلِ آماده.^۱

همه‌تون دیگه «محسن حجّی» رو می‌شناسید و ازش یا شنیدید یا خوندید یا فیلم‌هاش رو دیدید. اون روزی که اسیر شد، دوربین‌ها روش زوم کرده بودن. همه فکر می‌کردن الان یه جوونِ وحشت‌زده می‌بینن؛ ولی نه! دنیا یه چیز دیگه دید. یه نگاه آروم، اما محکم. چشم‌هایی که هیچ لرزشی توش نبود. نه فریاد، نه ترس؛ فقط یه اطمینان عجیب. یه جوونِ بی‌سلاح، وسطِ دشمن، ولی انگار فرماندهٔ صحنه بود.

رفقا! اون نگاه از دلِ شب‌های طولانی عبادت اومده بود؛ از روزهایی که با نفسِ خودش جنگیده بود و با تمام اختلافاتی که ممکن بود با خانوادش داشته باشه، ولی احترام به پدر و مادر رو ترک نکرده بود.

جنگ محسن حجّی مختص اون لحظه‌ای که با دشمن روبه‌رو شد نبود. او با خودش سال‌ها جنگیده بود و بُرده بود. برای همین، وقتی دشمن اومد، دیگه ترس و لرز نداشت.

آیهٔ قرآن همین رو می‌گه: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾؛ یعنی آماده شو! هر چی در توان داری. اما آماده‌سازی فقط برای میدان جنگ نیست؛ برای میدان دل هم هست. اول باید دل رو قوی کنی، بعد دست و بازو رو. محسن هم اون روز «دلش» آماده بود، برا همین وقتی دشمن اسلحه دستش بود، بازنده بود و محسن، بی‌سلاح، ولی سربلند ایستاده بود.

۱. جعفری، سربلند، ص ۱۵۲.

همه ما یه «صحنه امتحان» داریم؛ شاید نه با اسلحه، ولی با وسوسه، با بی حوصلگی، با دروغ، با نگاه حرام، با ترس از مسخره شدن توسط بقیه. اگه اون جا لرزیدی، بدون که دلت هنوز قوی نشده. اما اگه تمرین کردی، اگه از همین حالا «آماده» شدی، بدون که تو هم می تونی یه محسن حججی باشی؛ توی میدان مبارزه خودت. قوت یعنی همین.

این رو فراموش نکن که شاید دنیا یه روز به تویی که آماده هستی، نیاز داشته باشه؛ همون طور که اون روز دنیا به یه محسن حججی و ابراهیم هادی نیاز داشت.

بچه ها! امیرالمؤمنین علیه السلام یه جمله خیلی کلیدی دارن؛ می فرمایند: «مَنْ نَامَ لَمْ يُنْمَعْ عَنْهُ»؛^۱ هرکی از دشمن خود غافل باشه، دشمن از او غافل نیست. یعنی چی؟ یعنی اگه تو چشمت رو ببندی، طرف مقابلت چشماش بازه.

اگه توی فضای مجازی، تو ساده دل باشی، دلیل نمیشه که دشمنت هم ساده باشه؛ بلکه اون بیدار بیداره. تو بخوابی، اون نمی خوابن؛ تو ساکت شی، اون حرف می زنن. قرآن هم همین رو می گه: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»؛ یعنی یه وجب جلوتر از خطر باش؛ یه درجه آماده تر از روز قبلت باش.

این ها رو که کنار هم بذاری، می بینی قهرمان های واقعی، قبل از روز حادثه قهرمان شدن؛ توی تمرین هرروزه، توی مطالعه مداوم، توی ورزش، توی مراقبت از زبان، توی خدمت به خانواده، توی دقت رسانه ای، توی نماز اول وقت و پس نیرو و آمادگی روز مسابقه، نتیجه آمادگی روزمره است.

حرکت کوچیکِ قهرمان ساز

بیا یه کار خاص بکنیم؛ یه کاری که شاید به نظر کوچیک بیاد، ولی همین کارهای کوچیک تو رو قوی می کنه. این کار، هم تو رو قوی می کنه، هم یه نفر دیگه رو. یه کار ساده ست که هم علم خودت رو بالا می بره، هم یه کمکی به رفیقت می کنه. این کار، تمرین عملی آیه ست.

همین امروز گوشیت رو بردار و به یکی از همکلاسیات که می دونی توی درس

گیر کرده و نیاز به کمک داره، پیام بده و بهش بگو: سلام رفیق! فردا زنگ آخر، بعد از مدرسه من می‌تونم نیم ساعت وقت بذارم و با هم درس فلان رو بخونیم. من جزوه‌ام رو میارم تو هم بیار تا سوالات رو جواب بدم. حواست باشه که این کار فقط کمک به رفیقت نیست؛ بلکه در واقع کمک به خودته برای قوی‌تر شدن و ساختن خودت.

این یه کاری بود که من به ذهنم رسید و براتون گفتم؛ ولی شما هم می‌تونین یه یادداشت توی گوشیتون درست کنین و اسمش رو بذارین «راز قوی شدن» یا هر اسمی که خودتون دوس دارین؛ بعد زیرش این سؤال واضح رو بنویسید: امروز واسه بهتر شدنم چی کار کردم؟

این سؤالیه که باید هر شب موقع خواب از خودت بپرسی و البته اگه موفق شدی که بهش جواب بدی، خب خدا رو شکر کن، و اگه موفق نشدی، برای خودت یه جریمه بذار و سعی کن فردا انجام بدی. این طوری بعد از مدتی می‌بینی کلی مهارت و تکنیک خوب بلدی که باعث شده تو رو از آدمی که ماه پیش بودی، کلی تغییر بده و باعث رشد تو بشه.

برای این که این کار رو با قوت پیش ببری، چندتا راهکار بهت یاد بدم: راهکار اول این که این یادداشت رو بیار روی میانه‌ر گوشتیت تا هر وقت که قفل صفحه رو باز می‌کنی ببینی و یادت بیفته که قراره چی بوده. دوم این که یه آلارم و زنگ واسه خودت بذار؛ مثلاً هر شب ساعت ۱۰:۳۰ حتماً به اون سؤال جواب بدی.

آخرین راهکار برای اجرایی کردنش اینه که یه همراه پیدا کنی؛ از یه رفیق فابریکت گرفته تا هر کدوم از اعضای خونواده‌ات. امیدوارم که با این سه تا راهکار حتماً مسیر قوی شدن رو با سرعت و بدون وقفه طی کنین.

خندقی آمادگی

بچه‌ها! مدینه در ایام جنگ خندق زیر فشار بود. قبایل عرب دست به دست هم داده بودن تا شهر رو تصرف کنن. عده و عده کفار خیلی بیشتر از مسلمین بود.



این جا بود که سلمان فارسی به پیشنهاد داد: «یا رسول الله! خندق بزیم دور شهر و از نزدیک شدن دشمن جلوگیری کنیم».

پیامبر ﷺ پذیرفت و همه دست به کار شدند. خود پیامبر ﷺ اومدن وسط کار و آماده سازی قبل از درگیری شروع شد.^۱

خندق که آماده شد، سپاه دشمن رسید به دروازه شهر؛ ولی دیدن که بین خودشون و دروازه شهر یه خندق بزرگ حفر شده. موندن پشت خاکریز عقل و تدبیر مسلمین. این یعنی «قوّت بازدارندگی»؛ یعنی کاری کنی که دشمن حتی فکرش رو هم نتونه بکنه؛ همون چیزی که آیه می‌گه: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ... تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾. قوّت فقط شمشیر نیست؛ گاهی فکر آماده و کار به موقع است؛ گاهی استراتژی توست.

توی همون جنگ بود که همه لشکر دشمن کاری از دستشون بر نیومد و فقط یه نفر تونست از این خندق عبور کنه اونم «عمرو بن عبدود» قوی ترین جنگجوی مشرکین بود که مولای ما حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در یه جنگ خیلی زیبا اون رو کشت و باعث پیروزی این نبرد به نفع مسلمین شد.^۲

تمام شهدای ما این شجاعت رو از حضرت امیر ﷺ یاد گرفتن و تونستن یه صحنه‌هایی توی جنگ رقم بزنن که تمام دنیا الان در حیرت موندن که چه طور چندتا بچه نوجوون هم سن و سال شما صدام حسین رو با تمام قدرت و هیمنه پوشالیش به بازی بگیرن و بعدها ما خاطراتشون رو توی فیلم و کتاب «آن ۲۳ نفر» بخونیم و ببینیم.

یکی از مصادیق بارز این آمادگی، تلاش و زحمت و پیشرفت جمهوری اسلامی عزیز در قدرت موشکی است که در جنگ ۱۲ روزه اسرائیل متجاوز خودش رو نشون داد. قطعاً قدرت موشکی نقطه زن‌های ایرانی که حاصل تلاش و آماده بودن از قبل بود، یکی از دلایل اصلی له شدن اسرائیل ظالم بود.

بچه‌ها! همون طور که می‌دونید، زندگی پر از چالش‌ها و سختی‌هاست؛ اما اگه بخوایم قوی بشیم، باید از همین الان شروع کنیم. قهرمان واقعی

۱. الارشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۱۴۴.

۲. طبرسی، مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۸۲.

کسی نیست که فقط توی میدان جنگ پیروز بشه؛ بلکه کسیه که توی روزهای عادی هم تلاش می‌کنه و برای آینده‌اش آماده می‌شه. مثلاً اگه می‌خواین توی امتحانات موفق بشین، باید هر روز کمی درس بخونید و برنامه‌ریزی کنین. یا وقتی دوستانتون شما رو به کارهای نادرست دعوت می‌کنن، باید قوی باشین و انتخاب‌های درست رو انجام بدین. فراموش نکنین که توی فضای مجازی هم باید مراقب باشین و اطلاعات رو درست تحلیل کنین.

سلامت روان هم خیلی مهمه. ورزش کنین؛ با خانواده و دوستان صحبت کنین و به خودتون زمان استراحت بدید. با ورزش منظم و تغذیه سالم، بدنتون رو قوی نگه دارین و فکرتون رو با کتاب خوندن و حل کردن معما قوی‌تر کنین. پس بیاین باهم قوی بشیم و هر روز یک قدم به سمت قهرمانی برداریم!

حالا من چندتا دعا می‌کنم و شما بلند آمین بگید:

خدایا! ما رو از جوانانی قرار بده که قبل از حادثه، آماده‌اند؛

به ما قوّتِ علم، قوّتِ اراده، قوّتِ بدن، قوّتِ اخلاق و قوّتِ رفاقت سالم عطا کن.

کمک کن بندگان مؤمن و قوی تو باشیم تا خانواده‌مان، مدرسه‌مان و کشورمان مستقل و عزیز بماند.

الهی آمین.

برای استجاب دعا همه باهم بلند و یک‌صدا صلوات:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



جلسه یازدهم

پیشنهاد وسوسه انگیز

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾

سوره توبه، آیه ۱۱۱

مسلماً خداوند از مؤمنان جان ها و
اموالشان را به بهای اینکه بهشت برای
آنان باشد خریداری کرده است.



سُورَةُ التَّوْبَةِ

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ
الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَادًا لِلْمَن حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ
لَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ
لَكَاذِبُونَ ﴿١٧٧﴾ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا الْمَسْجِدُ أَشْسَ عَلَى التَّقْوَىٰ
مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ
يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ﴿١٧٨﴾ أَفَمَنْ أَشْسَ بُيِّنَهُ
وَعَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَشْسَ بُيِّنَهُ
وَعَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارُ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي
الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٧٩﴾ لَا يَزَالُ بُيِّنُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً
فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
﴿١٨٠﴾ إِنْ اللَّهُ أَشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ
بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقْلَتُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ
وَيُقْتَلُونَ وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ
وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا
بِمَعْرُكِهِمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٨١﴾



تلاوت آیہ



مدرسه حفظ

تکنیک فروش

تا حالا شده به نفر بیاد بهتون یه پیشنهاد فوق العاده بده؟ یه پیشنهادی که اون قدر خوبه که با خودتون بگین: نکنه قصه است؟! نکنه الکیه؟! نکنه سِرْمون کلاه بره؟!

مثلاً طرف بیاد بهتون بگه: گوشه قدیمی و داغوتو بده، من بهت یه آیفون آخرین مدل می‌دم! واقعاً چرا یکی باید چنین معامله‌ای کنه؟ شما این جا چه فکری می‌کنین؟ شک نمی‌کنین؟ با خودتون نمی‌گین: خب بابا! این یارو چرا این قدر داره به من لطف می‌کنه؟ گوشه من که این قدر نمی‌ارزه؛ منم که براش کاری نکردم؛ پس چرا داره این طوری بهم حال می‌ده؟! قطعاً شک می‌کنین، نه؟ بذارید چندتا سؤال دیگه ببرسم تا بحث امشبمون خوب جا بیفته:

تا حالا شده یه چیزی رو بفروشی، بعد متوجه بشی که ارزون فروختی و بعدش حرص بخوری؟

یا فکر کنین یه حراجی فوق العاده دیدین، یه تخفیف ۷۰ درصدی خورده، اما شما هی این پا اون پا می‌کنین و می‌گین: حالا عجله‌ای که نیست؛ بعد می‌بینین اون حراج تموم شد و اون موقع است که حرص می‌خورین و عصبانی می‌شین و می‌گین: ای کاش زودتر رفته بودم! کاش دست‌دست نمی‌کردم!

تا حالا شده یه چیز باارزشی داشته باشی و کسی بیاد ازت بخره و بهت قیمت بده، ولی تو بگی بیشتر از این‌ها ارزش داره و من با این قیمت اصلاً نمی‌فروشم؟ رفقا! ما توی زندگی‌مون، هر لحظه داریم خرید و فروش می‌کنیم؛ نه فقط خرید و فروش معمولی که پول می‌دیم و جنس می‌گیریم، نه؛ داریم وقتمون رو

می فروشیم؛ انرژی مون رو می فروشیم؛ عمرمون رو می فروشیم؛ استعدادمون رو می فروشیم.

گاهی وقت می دیم و فلان چیز رو می خریم. بهش فکر کردین تا حالا؟ مثلاً یه کارمند، وقت و انرژیش رو به یه شرکت می فروشه تا آخر ماه حقوق بگیره. یه دانش آموز، وقتش رو صرف درس خوندن می کنه تا در آینده موقعیت بهتری پیدا کنه؛ درسته؟

در هر معامله ای، هر کسی سعی می کنه بیشترین سود رو ببره. اون که زرنگ باشه، سعی می کنه جنسش رو به بهترین قیمت بفروشه. اگه آدم خوبی هم باشه، به حق خودش قانع؛ ولی اگه بتونه بیشتر سود کنه، حتماً این کار رو می کنه. درست می گم؟ پس ما هر روز داریم وقت و عمرمون رو در قبال یه سری چیزها می فروشیم. حالا سؤال اصلی این جاست: قیمت عمرت چنده؟ با چه قدر پول امروزت رو عوض می کنی؟ با یه عالمه لایک عوض می کنی؟ با یه بازی خفن چی؟ با یه مسافرت لاکچری؟ یا باید براش خریدارِ بالاتری پیدا کنی؟ اصلاً قیمتِ جوونی تو چنده؟

تا حالا شده که آخر شب به کارهای روزت فکر کنی، بعد بگی: امروز سرم کلاه رفت و خودم رو ارزون فروختم؟

اگه یه مشتری باشه که خیلی خوش قول باشه و جنست رو به بالاترین قیمت بخره، باهاش معامله می کنی یا نه؟ اگه بفهمی یه تجارتِ مطمئن هست که سودش خیلی زیاده و ضررش هم صفره، حاضر می شی این معامله رو انجام بدی؟ می خوام امشب تکنیک فروش و بازاریابی رو بهت یاد بدم؛ یه تکنیک فروش که اگه با کسی که من می گم معامله کنی و بتونی جنست رو بهش بفروشی به قیمت خیلی بالایی ازت می خره. باور ندارین؟ صبرکنین تا از قرآن براتون بگم.

معامله گر حرفه ای

قرآن یه معامله رو رو می کنه که از هر آفر و تخفیف دنیایی جذاب تره. خدا توی سوره توبه می فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...﴾؛

یعنی خدا جان و مال مؤمن‌ها رو می‌خره و در برابرش بهشت می‌ده.

بذار یه جور دیگه بگم که قشنگ متوجه بشین:

خدا می‌گه: من یه سری دارایی‌های تو رو ازت می‌خرم؛ مثل زمانت، انرژی، جوونیت، هنرت، علمت، پول و دارایی‌هات. در برابرش چی بهت می‌دم؟ به قیمت بهشتِ ابدی، به همراه رضایتِ خودم!

این خرید و فروش چه طوره به نظرتون؟ به نظر شما می‌ارزه؟ عمر و جوونی ما، استعداد و وقتمون رو بدیم در برابر بهشتِ جاودانه؟ واقعاً، قیمتی بالاتر از این سراغ دارید؟

شهیدان، مشتریان خدا

توی دنیای ما خیلیا این تجارت رو انجام دادن؛ خیلیا که نسبت بهشون حسِ قهرمانی داریم و سعی می‌کنیم زندگی‌مون شبیه اون‌ها باشه. بله، دارم از شهدا حرف می‌زنم؛ از قهرمانانی که در این بازار پر از معامله و خرید و فروش، بهترین تجارت رو انتخاب کردن. شهید ابراهیم هادی، حاج قاسم سلیمانی، شهید حججی، شهید همت و... اسم هر کدوم رو می‌شنویم، حسِ غرور و هیجان بهمون دست می‌ده. هر کدوم که دوست دارید، هر کسی که باهاش ارتباط قلبی دارید، نشون می‌ده که چه قدر در زندگیشون اثرگذار بودن. این‌ها کسانی بودن که وارد این معامله بزرگ با خدا شدن.

چرا ما حس می‌کنیم اونا سود کردن؟

چون بالاخره جون و عمری رو که هر کاری می‌کردن، بالاخره یه روز تموم می‌شد و اصلاً در اختیارشون نبود رو به یه چیزی فروختن که همیشگی و دائمی بود. قیمتی که خدا برای جان و مال و وقت و توان انسان قرار داده، «بهشت» است؛ بهشتی که هیچ‌گاه پایان نداره؛ هیچ‌گاه فاسد نمی‌شه و هیچ‌وقت هم از ارزشش کم نمی‌شه. شهدا این رو فهمیدن. اون‌ها با همین فهم، گران‌بهاترین دارایی خودشون رو یعنی جوانی، جان، وقت و تمام هستی‌شان رو در طبق اخلاص گذاشتن و به بالاترین خریدار یعنی خداوند عرضه کردن.

به نظر شما، چرا شهدا این قدر حاضر بودن؟ چرا رفتن در دلِ خطر؟ در جایی که خیلی‌ها از ترس، حتی جرأت نگاه کردن به اون سمت رو هم نداشتن؟ چون فهمیدن که قیمتِ «خودشون»، قیمتِ «جوونیشون»، قیمتِ «عمرشون» کمتر از بهشتِ جاودانه نیست. اونا با خودشون حساب کتاب می‌کردن: «من عمرم رو به چی بفروشم؟ به اسکرول کردن بی هدف توی اینستاگرام؟ یعنی من این قدر قیمت‌م پایینه که خودم رو به چندتا تصویرِ زودگذر بفروشم؟!» یا «من وقتم رو به چندرغاز پولِ یه کارِ بی ارزش که آخرش هیچ سودی برای آخرتم نداره، بفروشم؟ نه بابا! جنسِ من ارزشش خیلی بیشتر از این حرفاست! الکی که این معامله با خدا پیشنهاد نشده!» این که خدا بهمون می‌گه: «من از شما جان و مال می‌خرم به قیمتِ بهشت»، یعنی این معامله، یه پیشنهادِ استثنائیه که نباید از دستش داد.

شهدا فهمیدن که بها و قیمتِ واقعی وجودشون، چیزی جز بهشتِ جاودانه نیست. همین فهم، مبنای تمامِ زندگی و تصمیماتشون شد. اونا با تمام وجودشون حاضر شدن جانشون رو فدا کنن، مالشون رو در راه خدا خرج کنن، وقتشون رو صرف خدمت کنن، تا این معامله پرسود رو انجام بدن؛ همون طور که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: «إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ»؛ یعنی همانا بهایی برای جان شما جز بهشت نیست. این شد منطقِ نابِ شهدا. منطقی که می‌گه: «چیزی که از بین رفتنیه رو بده، در عوض چیزی رو بگیر که همیشگی و ابدیه.» خدایا! چه معامله منطقی و پرسودی!

خدایی از این منطقی‌تر و تجارتی پرسودتر داریم؟ چیزی که نابودشدنی هست رو بدی و به جاش یه چیزی بگیري که همیشگی باشه.

داستان تکراری!

بچه‌ها! زندگی ما مثل یه بازار بزرگه. همه دارن یه چیزی می‌فروشن و یه چیزی می‌خرن. ما دائم در حال خرید و فروشیم. از صبح که بیدار می‌شیم، تا شب که دوباره می‌خوابیم، این چرخه ادامه داره.

در واقع از صبح که از خواب بیدار می‌شیم، در حال خرید و فروش هستیم، تا شب که دوباره می‌خوایم بخوابیم، و فردا دوباره همین داستان تکرار می‌شه. فقط فرق ماها توی نوع جنسی هست که معامله می‌کنیم! دقیقاً مثل یه بازار که پر از مغازه‌ست، ولی هرکسی مشغول به تجارت خودش و حتی ممکنه یه جنس رو چند نفر داشته باشن و هر کدوم هم یه قیمتی بدن، ولی همه در حال خرید و فروش هستن. یکی جنسش باکیفیت‌تره، یکی قیمتش پایین‌تره، یکی منصف‌تره و غیره؛ ولی تمام مغازه‌دارها دنبال یه چیز هستن: جنس خودشون رو بفروشن؛ اون هم به بهترین و پرسودترین قیمت ممکن. درسته؟

ما هم توی زندگی‌مون دائم در حال معامله کردن هستیم؛ یکی وقتش رو می‌فروشه، یکی وجدانش رو، یکی اعتمادش رو، یکی حتی آبروش رو. هر کی یه معامله داره. ولی فرق بین آدم‌ها تو اینه که چی می‌دن و چی می‌گیرن.

باتری گوشه پرهزینه!

تا حالا حتماً به باتری گوشه‌تون توجه کردین و دیدین که چه با گوشه کارکنین و چه نکنین، بالاخره بعد از مدتی تموم می‌شه و نیاز به شارژ پیدا می‌کنه. اگه باهاش بازی کنین، زودتر خالی می‌شه و اگه فقط تماس بگیرین یا جواب بدین، دیرتر.

حالا سؤال اینه: این باتری (یعنی عمر و وقت ما) رو صرف چی می‌کنین؟ بعضی‌ها با گوشه‌شون فقط یه کلیپ بی‌خود می‌بینن؛ یه شوخی بی‌مزه رو پخش می‌کنن؛ یه خبر دروغ رو راحت منتشر می‌کنن. اما بعضی‌ها از همین گوشه استفاده دیگه‌ای می‌کنن. باتریش رو خرج درس خوندن می‌کنن؛ خرج کمک به دیگران، خرج عبادت، خرج آموزش یه مهارت جدید، خرج کارهای خوب. هر دوی این‌ها آخر شب باید گوشه رو بزنن به شارژ؛ ولی مهم اینه که اون باتری رو کجا خرج کردن.

عمر ما هم دقیقاً مثل همون باتری گوشه. چه استفاده کنیم، چه نکنیم، داره تموم می‌شه. فقط سؤال اینه که این عمر رو کجا خرج کردیم؟

یخ فروش

قدیمایه شغلی بود به نام «یخ فروشی». یخ فروش با گاری می‌اومد تو کوچه‌ها و داد می‌زد: «یخ دارم! یخ دارم!»؛ دقیقاً مثل الان که بعضی افراد با وانت میان توی کوچه‌ها و محله‌ها و میوه و سبزی می‌فروش.

مردم بهش می‌گفتن: «آقا یخ فروش! چرا این قدر عجله داری؟ صبر کن هوا گرم تر بشه، مردم تشنه می‌شن، حتماً میان ازت می‌خرن!».

همین طور که آب از گوشه گاری شرشر می‌ریخت، یخ فروش با لبخند جواب می‌داد: «این جنس موندنی نیست؛ باید زودتر بفروشم؛ وگرنه تمام سرمایه‌ام آب می‌شه و ضرر می‌کنم. باید قبل از آب شدن بفروشم!».

این جمله دقیقاً حکایت زندگی ماست. باید قبل از این که یخِ عمرمون آب بشه، اون رو «بفروشیم»؛ یعنی استفاده کنیم؛ به بهترین وجه خرجش کنیم؛ معامله‌اش کنیم؛ چون چه بخوایم چه نخوایم، عمرمون داره تموم می‌شه. کی می‌تونه جلوی عمرش رو بگیره که نره؟

اما ما یه فرقی با اون یخ فروش داریم. اون حداقل می‌دونست جنسش داره آب می‌شه و براش عجله می‌کرد؛ ولی ما خیلی وقت‌ها حواسمون نیست. نه براش مشتری خوب پیدا می‌کنیم، نه با قیمت مناسب (یعنی در راه خدا) می‌فروشیمش. فقط مدام نگاه می‌کنیم و می‌گیم: «بعداً می‌فروشم... حالا وقت دارم!».

اگه ما اصل حرفِ مولامون حضرت علی علیه السلام رو می‌فهمیدیم که فرمود: «بهای جان شما جز بهشت نیست» و متوجه می‌شدیم که عمرمون داره آب می‌شه، مسیر زندگیمون عوض می‌شد.

پس برگردیم به بحث اصلی: ما دائم در حال خرید و فروشِ عمرمون، و قتمون، سرمایه‌مون هستیم. تا این جای زندگی، عمرت رو چند فروختی؟ ارزون فروختی یا گرون؟ در عوض چی به دست آوردی؟ گاهی ما ارزون فروختیم؛ مثل این که به خاطر خنده دیگران یه نفر رو مسخره کردیم و دستش انداختیم، یا به خاطر چند دقیقه بیشتر اینستاگردی، از درس و نماز اول وقت جا موندیم.

اما شده وقت‌هایی هم که سرمایه‌ی زندگیمون رو گرون فروختیم؛ مثلاً وقتی

از فوتبال برگشتی و خسته بودی، تا رسیدی خونه، می خواستی اسراحت کنی، ولی مامانت گفت: برو نون بگیر یا بیا این کار رو برام انجام بده و تو هم سریع رفتی و انجامش دادی، یا مثلاً اون جا که آبرو گذاشتی و دو تا رفیقت که باهم قهر بودن رو آشتی دادی.

همه ما داریم عمرمون، انرژیمون، استعدادمون، پولمون، احساسمون و کلی چیزهای دیگه رو معامله می کنیم. بعضی ها خودشون رو به لذت های چندثانیه ای می فروشند؛ به یه «مُد» که چند روز دیگه از چشم می افته؛ اما بعضی ها این طور نیستن. دارن خودشون رو به خدا می فروشن؛ خدایی که بدقولی نمی کنه و قیمتش همیشه بالاست؛ خدایی که توی قرآن فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...﴾؛ یعنی من از مؤمن ها جان و مالشون رو خریدم و بهشت رو در عوضش دادم.

فروشنده عاقل

حالا سؤال اینه:

اگه شما یه فروشنده باشید و بدونید جنستون (عمرتون) قراره فردا خراب بشه و از بین بره، چه کار می کنین؟ آیا اون رو نگه می دارید تا کاملاً نابود بشه و از بین بره؟ یا سعی می کنین همین الان که هنوز ارزشی داره، اون رو به بهترین شکل ممکن بفروشید؟

یه آدم عاقل چی می گه؟ می گه: «نه! چون این جنس داره از بین می ره، زودتر می فروشمش؛ اون هم به بالاترین قیمتی که می تونم؛ چون اگه صبر کنم، ارزشش رو از دست می ده و ضرر می کنم».

رفقا! عمر ما هم همین طوره. داره تموم می شه؛ داره آب می شه؛ داره از دست می ره. مثل همون یخ فروشی که اشاره کردیم. ولی تو می تونی انتخاب کنی که این عمر ارزشمند رو به کی بفروشی. به دنیا؟ به ترندهای زودگذر؟ به خوش گذرونی های بی ارزش و زودگذر که فقط چند روزی تو رو سرگرم می کنن؟ یا به خدایی که بالاترین خریدار دنیاست و وعده داده در برابر این معامله، بهشت جاودانه به تو بده؟

این انتخاب، نشانهٔ عقلانیت؛ نشانهٔ یک فروشندهٔ زرنگ. وقتی می‌دونی که کالای تو (عمرت) در حال از دست رفتن، عاقلانه این است که اون رو به کسی بفروشی که بهترین بهارو می‌ده و ضمانتِ ابدیت رو تضمین می‌کنه. این خداست که این فرصت رو به ما داده. او به ما نگفته که «اگر تلاش کردید، شاید به بهشت برسید»؛ نه، او با قاطعیت فرموده: «خداوند از مؤمنان، جان‌ها و مال‌هایشان را به بهای آن‌که بهشت برای آنان باشد، خریداری می‌کند...» این یک وعده قطعی؛ یک خرید تضمین شده.

در مقابل، دنیا چه چیزی به ما می‌ده؟ لذت‌های زودگذر، شهرتِ چند روزه، پول‌هایی که به سرعت خرج می‌شه، و در نهایت، همه چیز از دست می‌ره؛ مثل همون یخی که آب می‌شه و دیگه اثری از اون باقی نمی‌مونه. اما خدا در برابر این جان و مال فانی، بهشتِ ابدی رو به ما پیشکش می‌کنه؛ بهشتی که نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده و نه به قلب کسی خطور کرده. این اوج سود و عقلانیت است.

پس فروشندهٔ عاقل کسیه که این معامله رو با خدا انجام می‌ده؛ کسی که می‌دونه عمرش گران‌بهاست و نباید اون رو به قیمتِ ناچیز به دنیا بفروشه؛ کسی که با خریدِ یه کالای در حال فساد (عمرِ فانی)، کالایی ابدی و جاودانه یعنی بهشت رو به دست میاره. این همون منطقِ شهدا بود که خودشون رو به خدا فروختن و در عوض، عزتِ ابدی و بهشتِ جاودان رو خریدن. ما هم می‌تونیم با انتخابِ درست، با تصمیمِ عاقلانه، این معاملهٔ طلایی رو انجام بدیم.

دانشجویی که خودش را فروخت

بچه‌ها! یه پسر جوونی بود به اسم «مهدی رجب بیگی». دانشجوی مهندسی راه و ساختمان دانشگاه تهران بود. یه دانشجوی معمولی، ولی با یه ذهن عمیق. اهل مطالعه بود، ولی نه مطالعهٔ صرف. فکر می‌کرد و عمل می‌کرد. می‌گفت: «آدم باید خودش رو برای خدا خرج کنه؛ چون هر لحظه داره تموم می‌شه. فرقی عاقل و ساده، توی اینه که به کی می‌فروشه خودش رو». اون دقیقاً منطق این آیه رو فهمیده بود: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ».



سال ۱۳۶۰ بود و تهران به خاطر حضور گروهک منافقین ناامن شده بود. منافق‌ها بمب‌گذاری می‌کردن؛ هر روز انفجار، ترور، ترس مخصوصاً توی دانشگاه‌ها. ولی مهدی توی همون شرایط می‌رفت دفتر جهاد دانشگاهی. کارش تبلیغ دین بود؛ کمک به مردم؛ چاپ اعلامیه و پوستره‌های روشن‌گرانه و از این جور کارها. تا این‌که منافقین شناساییش کردن و فحش دادن که آدم فعالیه.

یه روز که داشت از دفتر جهاد بیرون می‌اومد، منافقین مقابل دانشگاه تهران، با موتور پیچیدن جلوش و بمبی رو منفجر کردن. هدفشان مهدی رجب‌بیگی بود و همون جا، کنار پوسترهایی که خودش برای بیداری مردم چاپ کرده بود، تکه تکه شد. توی جیبش فقط یه برگه پیدا کردن؛ روش با خط خودش نوشته بود: «خدا یا! من عمر زیادی نمی‌خوام... فقط می‌خوام وقتی وقت معامله رسید، من هم جزو اونایی باشم که گفتی: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ...﴾^۱ بچه‌ها! اگه آقامهدی الان زنده بود، یه اکانت ساده توی یکی از شبکه‌های مجازی داشت که با همون برای خدا کار می‌کرد.

بچه‌ها! خدا مشتری، ولی تا ما نخواهیم، خریدی در کار نیست و هیچ معامله‌ای اتفاق نمی‌افته. شهید مهدی رجب‌بیگی با خدا معامله کرد و خدا هم خرید. حالا شاید اسمش همه جا معروف نباشه، ولی توی دفتر خریداران خدا ثبت شده.

یه قرار عاشقانه

بچه‌ها! حتماً توی خیلی از پارک‌ها و جاهای مختلف، مزار شهدای گمنام رو دیدین یا شاید یه شهید نوجوون توی محله تون باشه. از این به بعد، بیایید یه قرار خودمونی با شهدا بذاریم:

هفته‌ای یه بار برو کنار یکی از این قبرها باهاش خیلی ساده و خودمونی شروع کن صحبت کردن و بهش بگو: داداش! تو معامله کردی... منم می‌خوام شروع کنم. کمک کن بفهمم از کجا شروع کنم و چه طور پای قولم بمونم. مطمئن باشید که اون‌ها می‌شنون؛ چون خود خدا گفته: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا، بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۲؛ یعنی فکر نکن اینا رفتن؛ نه، اینا زنده‌ان

۱. محمدی، بلند بگو آزادی (نگاهی به زندگی شهید مهندس مهدی رجب‌بیگی)، ص ۵۴.

۲. آل عمران: ۱۶۹.

و کنار پروردگار شون رزق معنوی می گیرن؛ نور می گیرن... و باور کن صدای تو رو می شنون. بهش قول بده که این هفته یه ساعت رو برای خدمت واقعی به مردم می ذاری، یا بهش قول بده که حتماً هفته ای یه بار دست مادرت رو می بوسی. بعد بهش بگو: شهدا! شما معامله تون رو تا آخر رفتید؛ منم می خوام از همین قدم کوچیک شروع کنم. خدایا! قبول کن و کمک کن دووم بیارم. ببینید! این نوع معامله کردن برای زمان صدر اسلام و زمان امام حسین علیه السلام یا حتی برای زمان دفاع مقدس و اول انقلاب نیست؛ بلکه این یه تجارت دائمیه. نمونه اش رو همین چندماه پیش توی مملکت خودمون دیدیم؛ توی جنگ ۱۲ روزه. اون بچه های پدافندی که می تونستن برن مرخصی یا استراحت، ولی پای لانچرها موندن تا از مملکت خودشون دفاع کنن. در واقع توی این معامله و تجارت وارد شدن و انصافاً هم سود خیلی زیادی از این تجارت بردن.

مرگ تاجران

آره بچه ها! شهادت، دقیقاً مصداق همون تجارت و معامله با خداست؛ جایی که ما جنسی در حال فاسد شدن خودمون رو به بهترین قیمت، به خدا می فروشیم و خدا هم با اشتیاق خریده.

این جنس فاسد شدنی شما هر چیزی می تونه باشه؛ از وقت و استعداد گرفته تا زبان و نگاه و رفتارهای شما. بله، بالاترین این معامله ها، معامله جونمون با خداست؛ همون کاری که شهدا انجام دادن.

اگه شما قراقره تجارت به این مهمی انجام بدین، باید با تجارت های کوچیک تجربه کسب کنین تا بتونین یه دادوستد بزرگ انجام بدین. این جمله تعریف و تفسیر جمله حاج قاسم هست که فرمودند: «شرط شهید شدن، شهید بودن است. اگه امروز بوی شهید از رفتار و اخلاق کسی استشمام شد، شهادت نصیبش می شود. تمام شهدا دارای این مشخصه هستند»^۱.

نوبت توست

تمام صحبت های توی این جلسات برای این هست که من و تو بتونیم این آیات

۱. کنگره هشت هزار شهید استان گیلان، ۱۳۹۵/۲/۱۴.

رو توی زندگیمون پیاده کنیم. امروز هم قراره چندتا ترنند بهت یاد بدم که بتونی تو هم این آیه رو توی رفتار روزمرهات اجرا کنی و اون وقت بشی مثل حاج قاسم و طرف معامله تو بشه خدا.

دیدار با خانواده شهدا

ماهی یه بار هماهنگ کن با دو سه تا از رفقات برید خونه یه مادر شهید توی محله تون. اصلاً کار سختی نیست. اول با رفقات هماهنگ کن، بعد اون خانواده شهید رو انتخاب کن و یه روز قبل از رفتنتون خودت برو در خونه شون و زنگ بزن و بگو ما چندتا از رفقا هستیم که می‌خوایم بیاییم تا شما از شهیدتون برامون تعریف کنین. کلاً نیم ساعت مزاحمتون می‌شیم. همین!

اگه این کار رو کردی، با انس با شهدا و شنیدن از اون‌ها ناخودآگاه باعث می‌شه روحیه‌ات همیشه شاداب بمونه؛ چون فهمیدی که معامله‌گر اصلی خداست و تو هم این مسیر رو طی می‌کنی.

امانتداری وقت و عمر

کار دیگه‌ای که می‌تونی انجام بدی، اینه که دائم به خودت یادآوری کنی که عمر و وقت من یه امانت در دست منه که خدا بهم داده و باید این امانت رو ارزش مراقبت کنم و سعی کنم از بین نره.

اوایلش شاید یادت بره، ولی اگه ممارست کنی و دائم سعی کنی که این نکته یادت نره، بعد از مدتی متوجه می‌شی که هرکاری می‌خوای انجام بدی، اولین چیزی که میاد توی ذهنت، این نکته هست که وقت، دست من امانته؛ پس نباید به امانت خیانت کنم.

یک ساعت معامله با خدا

هفته‌ای یک ساعت از وقت بازی و تفریحت بزن و به پدر و مادر و خنوادات کمک کن؛ یعنی با خودت بگو: با این که الان می‌تونم بازی کنم و وقت بازی کردنم هست، ولی من با خدا معامله می‌کنم و از این یه ساعت وقتم برای کمک به پدر و مادرم یا بقیه اعضای خانواده استفاده می‌کنم.

سعی کن این رفتارها رو تمرین کنی تا مصداق آیه **﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾** بشی و در آخر کار، یخِ عمرت که چه بخوای چه نخوای داره آب می‌شه رو به بهترین قیمت بفروشی.

حالا برای این‌که شیطان نتونه در من و تو نفوذ کنه و به راحتی بتونیم به این آیه عمل کنیم، بلند صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه

جلسه دوازدهم

بازگشت به صفر!

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾

سوره هود، آیه ۱۱۴

به یقین کارهای خوب، بدی‌ها را از بین می‌برد.



سُورَةُ هُودٍ

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ
 آبَاءَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوقِفُهُمْ نَصِيبُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ
 ﴿١٠٩﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ
 سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ
 ﴿١١٠﴾ وَإِن كَلَّامًا لَيُوفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَلَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ
 خَبِيرٌ ﴿١١١﴾ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا
 إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١٢﴾ وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
 فَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ
 لَا تُنصَرُونَ ﴿١١٣﴾ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ
 اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى
 لِلذَّاكِرِينَ ﴿١١٤﴾ وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
 ﴿١١٥﴾ فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةً يَنْهَوْنَ
 عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ
 الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أَتَوْا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿١١٦﴾ وَمَا
 كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ ﴿١١٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

ری‌استارت زندگی

تا این جای ماه مبارک، یازده تا از آیات شگفت‌انگیز قرآن رو با هم مرور کردیم که هر کدومشون مثل یه چراغ، بخشی از مسیر زندگی رو برامون روشن کردن. امروز، در دوازدهمین جلسه، قراره سراغ یکی از کاربردی‌ترین و درعین حال زیباترین آیات قرآن بریم؛ آیه‌ای که می‌تونه زندگی ما رو زیر و رو کنه و یه «ری‌استارت» حسابی توی زندگیمون ایجاد کنه!

اما قبل از این که بریم سراغ آیه، یه سؤال داریم ازتون: تا حالا شده یه اشتباه کوچیک بکنی؟ مثلاً یه دروغ مصلحتی، یه حرف نسنجیده، یه نگاهی که نباید می‌کردی، یا یه کاری که وجدانت گفت: «ای کاش نمی‌کردی!».

و بعدش اون اشتباه مثل یه خوره افتاده باشه به جونت؟ چند روز، حتی چند هفته، ذهنت درگیرشه. دائم با خودت می‌گی: «ای کاش اون حرف رو نمی‌زدم»؛ «ای کاش زمان به عقب برمی‌گشت»؛ «ای کاش اون فیلم رو نمی‌دیدم»؛ «ای کاش اون کار رو نمی‌کردم».

گاهی وقتا اشتباهاتمون اون قدر شخصیه که فقط خودمون ازش خبر داریم و هیچ‌کسی نمی‌فهمه؛ ولی از درون، یه جورایی داغونیم. انگار یه دوربین مخفی توی وجودمون هست که تمام اشتباهاتمون رو ضبط کرده و هر وقت خلوت می‌کنیم، مُدام اون رو برامون پخش می‌کنه. این حس عذاب وجدان یا گیرکردن توی گذشته، یکی از بدترین حس‌های دنیا نیست؟

وقتی عصبانی می‌شیم، شاید با داد و فریاد خودمون رو خالی کنیم. وقتی غمگینیم، شاید با گریه کردن، اون سنگینی رو از روی دلمون برداریم. ولی این حس گیرکردن توی اشتباه، یه جور دیگه ست. یه صدای ریز و مداوم توی سرمون می‌پیچه: «چرا این کار رو کردی؟!» انگار یه لکه سیاه، یه چیز ناپاک، روی دل ما نشسته.

آیا این لکه‌ها پاک می‌شن؟

حالا سؤال اصلی این جاست؛ یه سؤال مهم که شاید خیلی‌هاتون ته دلتون درگیرش باشید:

آیا واقعاً این لکه‌های سیاه پاک می‌شن؟ امکانش هست که اون حس سبکی و آرامش قبل از اشتباه، دوباره بهمون برگرده؟ واقعاً با یه بار اشتباه، دیگه کار تمومه؟ یعنی «من» که اشتباه کردم، باید تا ابد دلم سیاه بمونه و نتونم شاد باشم؟

بعضی وقتا آدم‌ها فکر می‌کنن که اشتباه کردن یعنی نابودی؛ می‌گن: «دیگه من خراب شدم؛ دیگه مثل قبل نمی‌شم؛ از ما که گذشت!» انگار که خدا فقط یه دکمه Delete برای اشتباهاتمون نداره و ما باید تا ابد بار سنگین عذاب وجدان رو به دوش بکشیم.

نه رفقا! اتفاقاً، این جاست که زیبایی زندگی یه مؤمن واقعی شروع می‌شه؛ چون خدا، اون خدایی که از رگ گردن به ما نزدیک‌تره، یه قانون فوق‌العاده زیبا و کاربردی گذاشته؛ یه قانونی که اگه یادش بگیریم و عمل کنیم، تمام بار سنگین گذشته رو از روی دوشمون برمی‌داره.

آیه‌ای که امروز قراره با هم مرور کنیم، دقیقاً همین نکته رو به ما می‌گه. یه آیه که مثل یه پاک‌کن جادویی، می‌تونه تمام لکه‌های سیاه رو از روی دل ما پاک کنه. خدای مهربان، توی سوره هود، آیه ۱۱۴ می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾.

قبل از این‌که بریم سراغ معنی آیه، یه کم با خودمون روراست باشیم. تا حالا شده کسی بهت بدی کرده باشه، ولی بعدش با یه کار خوب، دل‌تو رو به دست بیاره؟ مثلاً یکی از رفقات یه حرفی زده که ناراحت کرده، ولی فرداش برات یه

پیام محبت‌آمیز فرستاده، یا به لطفی در حقت کرده که دلت نرم شده. اون موقع دلت چی می‌گه؟ می‌گه: «اشکال نداره؛ گذشت کردم؛ پاک شد؛ حل شد رفت!» درست‌ه؟ اون دلخوری قبلی انگار کمرنگ شد.

حالا تصور کنین ما هم با خدا همین‌طوری باشیم. یه روز اشتباهی کردیم؛ مثلاً نماز رو از سرب‌ی حوصلگی خوندیم، یا یه حرفی زدیم که نباید می‌زدیم، یا یه چیزی رو دیدیم که روحیه‌مون رو خراب کرد. اما روز بعد، با یه کار خوب، یه توبهٔ صادقانه، یه لب‌خند به پدر و مادر، یه کمک کوچیک به یه نیازمند، یا حتی یه استغفار قلبی، سعی کردیم اون اشتباه رو جبران کنیم. انگار که داریم به خدا می‌گیم: «خدایا، ببخش؛ من دلم نمی‌خواست دل تو رو بشکنم، یا خودم رو از رحمتت دور کنم».

اون موقع خدا چی می‌گه؟ می‌گه: «بندۀ من! پاک شدی! نگران نباش؛ حل شد رفت!».

گناه مثل زمین خوردنه، نه سقوط ابدی!

بچه‌ها! می‌خوام به مثال قشنگ براتون بزنم. ما وقتی روی زمین می‌افتیم، چی کار می‌کنیم؟ رو زمین می‌مونیم؟ نه، سریع بلند می‌شیم، خاک لباسمون رو می‌تکونیم و دنبال کارمون می‌ریم. ولی چرا وقتی گناه می‌کنیم، نمی‌خوایم از این زمین خوردنِ روحی بلند بشیم؟ چرا فکر می‌کنیم دیگه نمی‌شه؟ رفقا! گناه، مثل زمین خوردنه، نه سقوط ابدی. چرا وقتی زمین خوردیم بلند نمی‌شیم؟

باشه داداشم، اشتباه کردی؟ قبول؛ اما هنوز زنده‌ای؛ هنوز خدا هست؛ هنوز فرصت جبران هست؛ اگه الان داری به این موضوع فکر می‌کنی، اگه همین الان داری به این حرفا گوش می‌دی، یعنی خدا داره صدات می‌زنه؛ پاشو خودت رو بتکون! هنوز دیر نشده: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾.

وقتی وارد یه اتاق تاریک می‌شیم، چی کار می‌کنیم؟ یه چراغ روشن می‌کنیم. اگه دل ما هم از گناه تاریک شده، باید توش یه نور روشن کنیم. درست می‌گم؟ پس امشب این سؤال رو توی ذهنتون نگه دارید: «من اولین چراغ پاکی رو در دلم، کی می‌خوام روشن کنم؟»

خدا می‌گه: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾؛ یعنی چی؟ یعنی: «بی‌گمان نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند.» یعنی اگه یه کار بد انجام دادی، با یه کار خوب می‌تونی اون رو پاک کنی. اگه یه لکۀ سیاه روی دلت نشست، با یه نور، اون لکه رو از بین ببری. این یعنی یه راه برگشت، یه فرصت دوباره، یه در رحمت بازه؛ یعنی هیچ اشتباهی، آخر خط نیست!

چرا کار خوب، اثر کار بد رو پاک می‌کنه؟

حالا چرا قرآن گفته: کار خوب می‌تونه کار بد رو پاک کنه؟ چه طور ممکنه یه حسنه و کار نیک، می‌تونه یه سیئه و گناه رو از بین بیره؟ این ماجرا فقط یه حرف قشنگ نیست؛ بلکه پشتش دلایل عمیق و علمی (هم علمی روز، هم علمی قرآنی) وجود داره:

قانون نور و تاریکی در دل‌ها

خدا یه قانون کلی تو عالم گذاشته: همون طور که نور میاد و تاریکی رو از بین می‌بره، و همون طور که آب زلال، کثیفی رو پاک می‌کنه، کارهای خوب هم وقتی وارد دل ما می‌شن، اثر کارهای بد رو محو می‌کنن. این فقط یه تشبیه قشنگ نیست؛ یه حقیقته که خدا توی وجود ما گذاشته.

فکر کن تو یه اتاق تاریک هستی و هر چه قدر دلت می‌خواد کاری انجام بدی، نمی‌تونی؛ اما همین که یه لامپ روشن می‌کنی، انگار دنیا عوض می‌شه! تمام گوشه و کنار اتاق روشن می‌شه و می‌تونی وسایلت رو پیدا کنی؛ می‌تونی حرکت کنی؛ می‌تونی کارت رو انجام بدی. دل ما هم همین طوره. وقتی تاریک می‌شه، وقتی اثر یه گناه روش می‌شینه، مثل اون اتاق تاریک می‌شه و از دیدن راه درست باز می‌مونه.

حالا وقتی یه کار خوب انجام می‌دیم، انگار داریم یه لامپ تو دلمون روشن می‌کنیم. این نور، فقط خود گناه رو پاک نمی‌کنه؛ بلکه تمام اون تاریکی اطرافش رو هم از بین می‌بره؛ مثل آبی که کثیفی رو می‌بره و سطح دل رو صاف و زلال می‌کنه. بخش اول این آیه رو که در سوره هود اومده، ببینید.

خدا می‌گه: «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...»
یعنی چی؟ یعنی: «نماز را در دو طرف روز (اول و آخر وقت) و ساعات نخستین
شب برپا دار، که بی‌گمان نیکی‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برند».

دیدی؟ خدا راه حل نابودی بدی‌ها و اون تاریکی‌ها رو داره می‌ده؛ می‌گه: با
نماز، شما می‌تونید سیئه رو از بین ببرید! نماز همون لامپ بزرگیه که خدا گفته
روشن کن! با هر رکعت نماز، یه نور تازه تو دل ما روشن می‌شه. این نور، نه تنها
گناه قبلی رو پاک می‌کنه، بلکه مثل یه سپر، جلوی گناهان بعدی رو هم می‌گیره.
اون حس سبکی که بعد از نماز اول وقت، یا یه نماز با حضور قلب، بهمون دست
می‌ده، همین نور الهیه. انگار که تمام سنگینی‌ها، تمام اون لکه‌های سیاه، دارن
آب می‌شن و می‌رن: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ».

داداشای من! باور کنین که با هر کار خوب، حتی یه لبخند، یه کمک کوچیک،
یه عذرخواهی صادقانه، داریم یه لامپ دیگه تو دلمون روشن می‌کنیم؛ یه بار
دیگه داریم دلمون روزلال می‌کنیم. این همون قدرتی که خدا بهمون داده تا
خودمون، خودمون رو از تاریکی نجات بدیم.

حالا اگه تو با نور نماز، دلت رو روشن کنی، دیگه جایی برای تاریکی گناه
باقی نمی‌مونه. به همین دلیل که توی سوره عنکبوت، آیه ۴۵ خدا می‌فرماید:
«إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» یعنی: «همانا نماز (انسان را) از فحشا و
منکرات باز می‌دارد.» این آیه رو خیلی شنیدید، ولی معنی اش اینه که نماز، مثل
یه سپر محافظ، جلوی کارهای بد رو می‌گیره و حتی اگه گناهی هم اتفاق افتاد،
خود نماز، راه جبران و پاک شدن رو باز می‌کنه.

یه روز یه نفر یه حرف خیلی قشنگی در مورد این آیه می‌زد که خیلی به دلم
نشست؛ می‌گفت: فکر کنین یه استخری داریم که مدام آب رحمت الهی داره توی
اون ریخته می‌شه، اما استخر پر نمی‌شه! چرا؟ چون دیواره‌های استخر ترک داره،
یا تهش سوراخه. این ترک‌ها و سوراخ‌ها، همون گناهان و سیئات ما هستن که
نمی‌ذارن رحمت الهی توی دلمون جمع بشه. پس اولین کار اینه که این رخنه‌ها
رو پر کنیم؛ یعنی اول باید دل خودمون رو از گناه پاک کنیم، ترک‌هاش رو ترمیم
کنیم، بعد بریم سراغ پاک شدن با نور حسنات.

قانون ریل‌گذاری مغز

یه نکته علمی و خیلی جذاب در مورد مغز ما وجود داره که خدا دقیقاً ازش در تربیت دینی استفاده کرده. می‌دونید چیه؟ مغز ما عاشق «تکرار» هست! هر کاری رو که چند بار انجام بدیم، یه مسیر عصبی خاص براش توی مغزمون ایجاد می‌شه. این مسیر، مثل یه ریل می‌مونه. هر بار که از اون مسیر عبور می‌کنیم، مغز می‌گه: «آهان! این مسیر آشناست؛ راحت‌تره!». حالا فرقی نمی‌کنه که این کار، خوب باشه یا بد.

مثال مسیر اشتباه چی می‌شه؟

فرض کنین خدایی نکرده، یه بار غیبت کسی رو کردید. اولین بار، شاید با استرس، با نگرانی از آبرو این کار رو انجام دادید، ولی دفعه دوم راحت‌تر می‌شید. دفعه سوم دیگه عادی می‌شه؛ انگار که یه ریل غیبت کردن توی مغزتون داره ساخته می‌شه. یا مثلاً نگاه به نامحرم، اولش سخته، ولی با تکرار، مغز می‌گه: «(مسیر این کار آسونه!)» و ما راحت‌تر تکرارش می‌کنیم (البته این مثال‌ها دور از شأن شماست، ولی صرفاً برای تبیین یک بحث علمی روان‌شناختی گفته شد). حالا بریم سراغ نقطه مقابلش، یعنی مسیر نور و حسنات.

تصور کنین، بعد از اون غیبت، تصمیم بگیرید برید و عذرخواهی کنین؛ حتی اگه به ضررتون تموم بشه. یا تصمیم بگیرید دیگه نگاه به نامحرم نکنین. اون موقع چی می‌شه؟ مغز می‌گه: «(اوه! مسیر جدید! مسیر درست! مسیر نور!)» و شروع می‌کنه به ساختن یه ریل جدید؛ ریل کار خوب.

ریل‌گذاری درست

خدا وقتی می‌گه «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ»، گفته فقط که من گناهت رو پاک می‌کنم، بلکه گفته: «(من تو رو تغییر می‌دم!)» این آیه یعنی توی همین دنیای درونی خودمون، یه تغییر واقعی اتفاق می‌افته. کار خوب، فقط گناه رو نمی‌شوره، بلکه مثل یه دکمه «(ریست)» عمل می‌کنه. داره جهت قطب‌نمای دل ما رو درست می‌کنه و برمی‌گردونه به سمت نور.

فکر کنین، چند روز نمازتون رو دیر خونیدید. اولش شاید ناراحت بشین،

ولی بعد عادی می‌شه. اما همون موقع که تصمیم می‌گیرید یه روز زودتر نماز بخونید، انگار یه قفل بزرگ باز می‌شه! حس می‌کنین مغزتون داره یه مسیر جدید یاد می‌گیره. یا اگه خدایی نکرده با مادرتون تند حرف زدید و بعدش رفتید ازش عذرخواهی کردید، این فقط یه کار اخلاقی نیست؛ بلکه شما دارید مغزتون رو تربیت می‌کنین و بهش می‌گید: «آفرین! مسیر درست، مسیر احترام و مهربونیه.» و اگه این کار رو تکرار کنین، دیگه دادزدن براتون سخت می‌شه. رفقا! کار خوب، یه جور ریل‌گذاری برای عادت‌های خوبه؛ دقیقاً همون طور که کار بد، ریل‌گذاری برای عادت‌های بد هست. شما دارید قطار زندگی‌تون رو از ریل اشتباه هدایت می‌کنین به روی ریل درست. خدا نمی‌خواد فقط گناه شما رو پاک کنه؛ بلکه می‌خواد شما تبدیل بشین؛ مثل یه مربی بدن‌سازی که وقتی می‌بینه ورزشکاری خسته شده، نمی‌گه برو کنار؛ می‌گه: «بلند شو! الان وقت عضله‌سازی!» خدا هم می‌خواد ما رو قوی‌تر کنه.

از ریل غلط به ریل شهادت

بذارید براتون از یه نفری بگم که زندگیش دو بخش کاملاً متفاوت داشت. کسی که با تلاش، تونست ریل‌گذاری اشتباه زندگیش رو عوض کنه و به سمت بهترین‌ترین‌ها حرکت کنه: «سید حمید میرافضلی»، معروف به «سید پابرهنه». سید حمید، پسر شِرو و بزنی بهادر رفسنجان بود. همه ازش حساب می‌بردن؛ حتی پدر و مادرش هم نگرانش بودن. بارفقای ناباب می‌گشت و اهل خلاف و گناه بود. همه اهل محل ازش فراری بودن و از رو در رو شدن باهاش واهمه داشتن! هر کی از ته کوچه رد می‌شد، اسم حمید رو که می‌شنید، یه جوری خودش رو می‌کشید کنار. بچه‌ها هم ازش می‌ترسیدن.

همه نگران بودن و ناامید. فقط دعا می‌کردن. دیگه نه حرف بزرگ‌تر رو قبول داشت و نه نصیحت‌های پدر و مادر رو. رفقای داشت که بعضی از اون‌ها از خودش بدتر بودن. باباش می‌گفت: توی محله، همه خانواده ما را قبول داشتند؛ اما حمید کاری کرده بود که دیگه نمی‌شد در چشم اهل محل نگاه کرد! «همه نذر کرده بودند که روضه پنج تن علیهم‌السلام برای سید حمید بخونن تا بلکه

خوب بشه؛ سربه راه بشه و تو محل آبروریزی نکنه. ما از سادات محله بودیم و آبرویی داشتیم. مادرش که بهش می گفت «بی بی»، خیلی ناراحت بود. وقتی حمید رو نصیحت می کردیم که شرایط خانواده رو در نظر بگیر؛ ما از سادات هستیم و مردم طور دیگری به ما نگاه می کنن و... این حرف ها اصلاً به گوشش نمی رفت. دوست داشت برای خودش کسی بشه؛ دوست داشت دیده بشه. فکر می کرد با قلدر بازی و نیش چاقو نشون دادن، می تونه احترام کسب کنه. همه پول توی جیبش رو خرج کفش و لباس و ظاهر خودش می کرد، تا شاید با این کارها همه اون رو صاحب کمالات بدونن؛ ولی نتیجه برعکس بود. انگار داشت روی یه ریل اشتباه، با سرعت زیاد، به سمت پرتگاه حرکت می کرد.

اما یه اتفاق، نقطه عطف زندگی حمید شد: شهادت برادرش محمدرضا. البته با این همه ناامیدی از حمید، هنوز یک روزنه آمیدی وجود داشت. حمید برای همه قلدر بود، به جز بی بی. خشم مادر، او رو به وحشت می انداخت. بی بی هم هیچ وقت او رو نفرین نکرد. همیشه برایش دعا می کرد. می گفتیم شاید همین امر باعث عاقبت به خیری حمید شود».

آقا حمید داستان ما همین طوری روی ریل گذاری غلط خودش داشت پیش می رفت تا وقتی که داداشش شهید شد. مادر سید حمید تعریف می کنه:

شبی که محمدرضا شهید شد، سید حمید با دوستاش رفته بودن بندرعباس؛ اون هم برای خوش گذرونی! با سختی بهش خبر دادیم که بیاد؛ ولی به تشیع جنازه نرسید. وقتی رسید، مراسم ختم محمدرضا بود. سید حمید ناراحت و منقلب با بغضی سنگین تو گلو ایستاده بود گوشه ای از مسجد. سید حمید هم داداش خودش رو از دست داده بود، هم هم بازی دوران کودکی و نو جوانی خودش رو. بغض داشت، اما گریه نمی کرد. یکی بهش گفت: حمید! بشین گریه کن! این جور خیلی اذیت می شی. یه دفعه بغضش ترکید و خیلی گریه کرد. خودش رو بدجوری می زد. اومد جلو، گفتم: مادر! چرا گریه می کنی؟ سرش رو بالا گرفت و گفت مگه برادرم کشته نشده؟ نباید گریه کنم؟! با صدای بلند گفتم: کشته نه! شهید شده. اگه اشتباه رفته بود کشته شده بود؛ چون به راه اسلام رفته، شهید شده. خدا رو شکر که شهید شده!

حرف مادر، مثل یه تلنگر عمیق بود. شهادت محمدرضا نقطه عطف زندگی سید حمید بود. دیگه از اون جا تصمیم گرفت که ریل گذاری زندگیش رو تغییر بده و بعد از اون سعی می کرد دیگه کارهای خوب انجام بده.

بعد از اون، حمید لات، تبدیل شد به سید حمید. رفت جبهه. اولین کاری که کرد، کفش هاش رو داد به یکی از بچه ها. گفت: «این جا جای خون شهداست؛ باید با پای برهنه راه رفت.» از اون به بعد، معروف شد به «سید پا برهنه».

همرزم سید حمید می گه:

توی عملیات بیت المقدس، وقتی بچه ها دشمن رو از منطقه «جُفیر» عقب روندن، سید با پای برهنه رفت روی جاده و ایستاد به نماز. طبق معمول توی عملیات کفش هایش رو درآورده بود و با پای برهنه توی منطقه راه می رفت. ازش پرسیدم: چرا با پای برهنه راه می ری سید؟! گفت: برای پس گرفتن این زمین، خون داده شده. این زمین احترام داره و خون بچه ها روش ریخته شده؛ آدم باید با پای برهنه روش راه بره.

اواسط عملیات خیبر بود که دوباره سید رو دیدم. طبق معمول پا برهنه بود و با بچه های لشکر ثارالله اومده بود تا در عملیات شرکت کنه. گفتم: آقاسید! این جاها؟ گفت: جدّه ام زهرا (ع) بهم گفته پیام این جا. بادگیر تنش بود و چفیه اش رو هم پیچیده بود دور گردنش. این حرف رو که زد، اشک از چشم هر دو نفرمان سرازیر شد. همدیگر رو بغل کردیم و سیر گریه کردیم.

توی عملیات خیبر، شهید «حاج ابراهیم همت» ترک موتور او نشست تا به سمت دیگه جزیره برن. ناگهان گلوله توپ جلوشون به زمین خورد و سید حمید میرافضلی که عاشق حضرت زهرا (ع) بود، روز شهادت حضرت، همراه با حاج محمد ابراهیم همت آسمانی شد.^۱

تصور کنین کسی که تا دیروز با همه درمی افتاد، الان توی جبهه، با پای برهنه، کنار پیکر حاج همت، در دل عملیات، با آرامش خاصی روی زمین افتاده و به شهادت رسیده.

آره رفقا! شهادت محمدرضا، باعث شد سید حمید، ریل زندگیش رو از گناه به جهاد، از لاتی به سید پابرنه بودن و از خودخواهی به فداکاری تغییر بده، و خدا چه طور باهاش رفتار کرد؟ با شهادت در روز شهادت حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام در کنار حاج ابراهیم همت. این یعنی «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» به معنای واقعی کلمه. حسنات تلاش و جهادش، سیئات گذشته‌اش رو پاک کرد و به بالاترین جایگاه رسوند.

بعضی وقتا نیازه که ما به کارهای خودمون فکر کنیم و خودمون رو بسنجیم. اگه کاری کردیم که اسباب غم و غصه امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام رو فراهم کردیم، باید از کارهای گذشته خودمون توبه کنیم و کاری کنیم که مشمول این آیه «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» بشیم.

هوی کچل!

بذارید یه خاطره دیگه براتون بگم. از کسی که مسیر زندگیش عوض شد. شهید ((رضا چراغی))، معروف به «رضا کچل» یا «سگ باز».

رضالات محل خودشون توی مشهد بود. سگ بازی می‌کرد؛ دعوا می‌کرد؛ دنبال خلاف بود. یه روز که داشت می‌رفت دنبال یه دعوای دیگه، ماشین ستاد جنگ‌های نامنظم دکتر چمران، جلوی راهش رو می‌گیره. آقامصطفی چمران از ماشین پیاده می‌شه و دست او رو می‌گیره و بهش می‌گه: رضا سگه تویی؟ رضا گفت: آره، چه طور مگه؟ چمران گفت: فکر کردی خیلی مردی؟! رضا گفت: بچه‌ها که این جور می‌گن. چمران بهش گفت: اگه مردی، بیا بریم جبهه!

رضا به غیرتش برمی‌خوره و قبول می‌کنه؛ ولی اوایل جبهه، هنوز همون رضا بود.

یه روز شهید چمران تو اتاق نشسته بود که یه دفعه دید داره صدای دعوا میاد. چند لحظه بعد رضا رو با دستبند آوردن تو اتاق و انداختنش رو زمین و گفتن: این کیه آوردی جبهه؟!

رضا شروع کرد به فحش دادن؛ اما چمران مشغول نوشتن بود! وقتی دید چمران توجه نمی‌کنه، یه دفعه سرش داد زد: هوی کچل! با توأم...!

یک دفعه چمران با مهربانی سرش رو بالا آورد و گفت: بله عزیزم! چی شده



عزیزم؟ چیه آقارضا؟ چه اتفاقی افتاده؟ رضا گفت: داشتم می رفتم بیرون که سیگار بخرم، ولی با دژبان دعوا م شد. چمران گفت: آقارضا چی می کشی؟ برید براش بخريد و بياريد!

این جا ديگه رضا گيج می شه! تا حالا کسی این طوری باهاش رفتار نکرده بود. به چمران می گه:

- می شه یه دو تا فحش بهم بدی؟! کشیده ای، چیزی؟! -

چمران: چرا؟! -

- رضا: من یه عمر به هر کی بدی کردم، بهم بدی کرده...! تا حالا نشده بود به کسی فحش بدم و این طور برخورد کنه!

- چمران: اشتباه فکر می کنی! یکی اون بالاست که هر چی بهش بدی می کنم، نه تنها بدی نمی کنه، بلکه با خوبی بهم جواب می ده! هی آبرو بهم می ده. منم با خودم گفتم بذاریه باریکی بهم فحش بده و منم بهش بگم بله عزیزم تا یکمی منم مثل اون (خدا) بشم!

رضا حسابی از این رفتار چمران جا خورد. رفت گوشه سنگر نشست. آدمی که مغرور بود و زیر بار حرف کسی نمی رفت، زار زار گریه می کرد! تو گریه هاش می گفت: یعنی یکی بوده که هر چی بدی کردم، بهم خوبی کرده؟! -

وقت اذان که شد، رفت وضو گرفت. اولین نماز عمرش بود. سر نماز، موقع قنوت صدای گریه اش بلند شد! وسط نماز، صدای سوت خمپاره اومد. پشت سر صدای خمپاره هم صدای زمین افتادن اومد. رضا رو خدا واسه خودش خرید و برد.^۱

این جا هم، حسنه یعنی اون برخورد خالصانه چمران. اون تلنگر محبت الهی، و اون اراده و شروع تغییر باعث شد که گناهان گذشته آقارضا پاک بشه و خدا، فرصت جبران رو بهش داد و در نهایت، او رو به سوی خودش برد. این جاست که باید بگیم: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾.

این داستان ها رو گفتم تا بفهمید، خدا چه قدر مهربونه و چه قدر فرصت جبران می ده. مهم اینه که ما هم مثل این شهدا، وقتی تلنگری خوردیم، وقتی ((اشتباه)) کردیم، ریل زندگی مون رو عوض کنیم.

۱. رسولی فر، صد خاطره از شهید مصطفی چمران (از مجموعه کتاب های یادگاران)، ص ۲۱.

ترمز اضطراری زندگی!

شاید توی دلتون از خودتون بپرسید که چه طور می‌تونیم گناهانمون رو جبران کنیم؟ قرآن نگفته فقط «خوب باش»؛ بلکه گفته: اگه لغزیدی، سریع جبران کن. مؤمن واقعی اگه زمین خورد، همون جا بلند می‌شه.

می‌خوام به روش عملی بهتون بگم که مثل ترمز اضطراری زندگیه! اگه خدایی نکرده حس کردید دارید اشتباهی می‌کنین یا بعد از اشتباه، دچار عذاب وجدان شدید، این قانون سه‌تایی رو یادتون باشه:

تا داغه، درستش کن!

اولین و مهم‌ترین قدم، اینه که نذاریم اشتباه، جا بیفته و ریشه دار بشه. تا وقتی حس گناه یا پشیمونی داغه، سریع باید جبران‌ش کنیم؛ مثلاً اگه خدایی نکرده با مادرتون تند حرف زدید، همین‌که برگشتید خونه، بدون فوت وقت، با لب‌خند برید جلو و بگید: «مامان! ببخش. من امروز بد حرف زدم.» این بلافاصله اقدام کردن، یعنی ترمز اضطراری.

دقیق بگو چی رو می‌خوای جبران کنی!

قدم بعدی اینه که باید بدونیم دقیقاً داریم چی رو جبران می‌کنیم. این کار باعث می‌شه تمرکز بیشتری روی اصلاح رفتارمون داشته باشیم؛ مثلاً اگه نماز صبح شما قضا شد، به جای این‌که فقط بگید «ای وای!»، بگید: «خدایا، من امروز از نماز صبح کوتاهی کردم. جبران‌ش می‌کنم و ظهر رو اول وقت می‌خونم؛ بعد هم دو رکعت نماز قضا به‌جا میارم.» این‌طوری، مشخص کردید که دارید چی رو جبران می‌کنین.

یه کار خوب دیگه بچسبون!

مهم‌ترین بخش جبران اینه که بعد از جبران اشتباه، یه کار خوب دیگه انجام بدیم. این‌طوری داری یه ریل جدید توی مغزت می‌سازی. داری حسنه رو جایگزین سیئه می‌کنی: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾.

بعد از این‌که از مادرتون عذرخواهی کردین و مشخص شد که دارین چی

رو جبران می‌کنین، حالا به کار خوب دیگه انجام بدید؛ مثلاً برید دست مادر رو ببوسین، یا توی کار خونه بهش کمک کنین. این یعنی داری ریل اشتباه رو با به ریل نورانی عوض می‌کنی.

یا اگه نماز صبح قضا شد و جبران کردین، حالا به کار خوب دیگه بهش اضافه کنین؛ مثلاً در حد توانتون، به مبلغ هرچند ناچیز رو صدقه بدید، یا به کار خیر دیگه انجام بدید. این، یعنی داری حسنات رو بیشتر می‌کنی تا سیئات رو از بین ببره.

فرصت همیشه بیدار!

رفقا! ماه رمضونه؛ ماه پاک شدن؛ ماه جبران؛ ماه «ری استارت» زندگی! شاید توی این یازده روز گذشته، به وقتایی حال دعا نداشتید؛ به روز نمازتون قضا شد؛ به حرفی زدین که نباید می‌زدین، یا به نگاهی کردین که نباید می‌کردین. عیبی نداره! خدا این آیه رو برای همین گفته: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾؛ یعنی هنوزم می‌شه؛ هنوزم وقت داری! به کار خوب، حتی به کار کوچیک، به لبخند، به عذرخواهی صادقانه، می‌تونه همه چی رو برگردونه و ریل‌گذاری زندگی شما رو عوض کنه.

این آیه، به پیام امیدبخش دائمیه؛ یعنی در رحمت خدا هیچ وقت بسته نمی‌شه؛ یعنی هیچ اشتباهی پایان دنیا نیست. فقط کافیه اراده کنیم و شروع کنیم و «تلاش» کنیم؛ چراکه ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾.

حالا برای این که خدای مهربون، توفیق عمل به این آیه رو به همه مون بده، و برای این که بتونیم زندگی خودمون رو «ری استارت» کنیم، بلندترین و زیباترین صلوات رو بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی

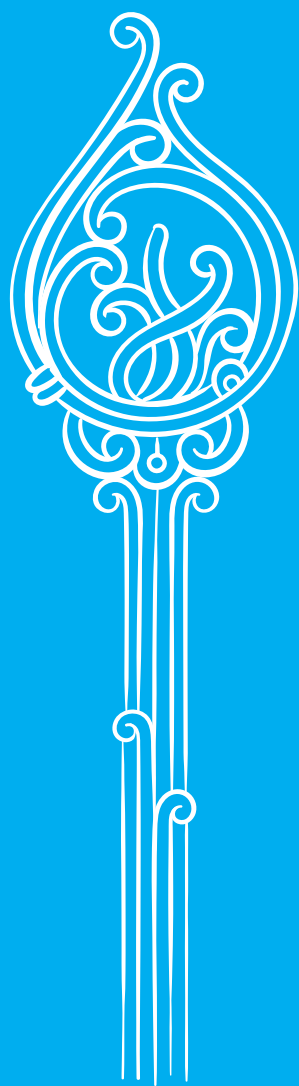


پادکست صوتی



تبیین آیه





جلسه سیزدهم

لنِگَرگاه آرامش!

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾

سوره رعد، آیه ۲۸

آگاه باشید! دل‌ها فقط با یاد خدا آرام می‌گیرند.



سُورَةُ الرَّعَدِ

* أَمَّنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٩﴾ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ
﴿٢٠﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ
وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ﴿٢١﴾ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ
وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَانْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَدْرُسُونَ
بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٢﴾ جَنَّتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا
وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ
عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ﴿٢٣﴾ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٢٤﴾
وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ
مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ
الْعَذَابُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٢٥﴾ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ
وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا
مَتَعٌ ﴿٢٦﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ
إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ ﴿٢٧﴾ الَّذِينَ آمَنُوا
وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

آشفتگی روزگار ما

یه مدتی هست که وقتی با خیلی از شماها صحبت می‌کنم، یه احساسی از خستگی، یه جور بی‌حالی و بی‌انگیزگی توی صداتون، توی حرفاتون حس می‌کنم. با هر کسی که صحبت می‌کنم، انگار اونم همین حس رو داره. گفتم امشب پیام با شما هم در موردش صحبت کنم؛ ببینم شما هم این روزها این حس‌ها رو دارید یا نه. شما هم همش دل‌نگرانید؟ یه جورایی خسته‌بی‌دلیل؟ انگار یه چیزی توی دلمون داره می‌جوشه؛ یه آشفتگی درونی که نمی‌ذاره راحت نفس بکشیم. بعضی وقتا دلپیش رو می‌دونیم: استرس امتحان، نگرانی از آینده، دلخوری از یه دوست، بحث با والدین و....

اما خیلی وقتا هم انگار بدون هیچ دلیل مشخصی، این حالت رو داریم، درسته؟ بعضی وقتا فقط می‌چرخیم توی گوشی، ولی نمی‌دونیم دنبال چی می‌گردیم. فقط می‌خوایم یه چیزی حواسمون رو پرت کنه؛ ولی هیچی آرومون نمی‌کنه. همین چند وقت پیش، یکی تقریباً هم‌سن و سال شما اومد پیشم و با بغض گفت: «حاج‌آقا، نمی‌دونم چرا دلم همش بی‌قراره. حتی وقتی همه‌چی خوبه، بازم یه حس بد دارم... انگار یه چیزی کمه.» بعدش جالب این جاست که گفت: «وقتی این‌طوری می‌شم، سعی می‌کنم با آهنگ، با بازی، با چت، با خواب، با هزار چیز دیگه خودم رو آروم کنم، ولی همه‌اش یه لحظه‌ست و گذرا... دوباره همون دل‌شوره برمی‌گرده».

خدایی چند نفر از شما حس این دوست عزیزمون رو دارین؟ اصلاً نه شماها بلکه بزرگ‌ترها هم همین‌طورند! یعنی فکر نکنین این مشکل هم‌سن و سالای شماهاست؛ نه، انگار این مشکل همه افراد روی کره زمین!

گمشده دنیای مدرن

من به اون آقا پسر گفتم: ببین! این فقط مشکل تو نیست. این مشکل خیلی‌ها شده. همه مون داریم دنبال یه چیزی می‌گردیم که آرومون کنه. حالا یکی می‌ره سراغ روان‌شناس، یکی می‌ره دنبال مدیتیشن، یکی می‌ره تو فاز بی‌خیالی و هرچه بادا باد، یکی سعی می‌کنه خودش رو سرگرم کنه... اما تهش، خیلی‌ها می‌گن: باز من آرامش واقعی رو پیدا نکردم!

اصلاً رفقا! آرامش، واقعاً گم‌شده دنیای متمدن امروزی شده. نمی‌دونم چه رابطه‌ای بین تکنولوژی و آرامش هست؟! هر چه قدر تکنولوژی پیشرفت می‌کنه، آسایش ظاهری بیشتر می‌شه، ولی آرامش درونی نه! امشب می‌خوام دقیقاً در مورد همین آرامش که گم‌شده همه ما هست، صحبت کنیم. اگه تو هم این دغدغه‌ها رو داری، اگه دلت دنبال یه آرامش واقعی و موندگاره، بحث امشب رو با دقت بیشتری گوش کن.

آرامش پایدار

بذار یه مثال بزنم:

یه بنده خدایی رو می‌شناسم، هم‌سن خیلی از شماها. یه بار اومد پیشم، با اضطراب شدید. گفت: «حاج آقا، من وقتی استرس می‌گیرم، دست‌هام یخ می‌کنه. یه بار سر جلسه امتحان، قلبم اون قدر تند می‌زد که سؤال‌ها جلوی چشمم تار شد!..»

بهش گفتم: خب، چی کار کردی؟

گفت: «هیچی... هی نفس عمیق کشیدم و آب خوردم، ولی تا آخر امتحان آروم نشدم. این حالت رو فقط توی امتحان ندارم؛ کلاً هر وقت استرس می‌گیرم، این طوری می‌شم؛ حتی وقتی وسط بازی هیجان‌انگیزی هستم هم این طوری می‌شم و دوباره نفس عمیق و آب خنک و...»

می‌دونم چی بهش گفتم؟ گفتم: «تو داری با روش خودت، سعی می‌کنی بدنت رو آروم کنی؛ ولی روح هنوز آروم نشده. بدن شاید یه لحظه آروم بشه، ولی دل و قلب نه!..»

ببین رفیق! ما توی یه دنیایی زندگی می‌کنیم که پر از صدا، خبر، هیجان، و متأسفانه، اضطرابه. هر چه قدر هم تکنولوژی بالا رفته، استرس هم باهاش رفته بالا. الان دیگه مسئله ما «نداشتن امکانات» نیست؛ مسئله مون، «نداشتن آرامشه». پس بحث این جلسه، یه مبحث صرفاً دینی نیست که بعضی‌ها فکر کنن به کار من خیلی نمیداد؛ بلکه یه نیاز جدی بشر امروزیه؛ یعنی آرامش پایدار. اگه بلد نباشیم چه طور دلمون رو آروم کنیم، هر موجی که بیاد، ما رو با خودش می‌بره. یه روز با یه حرف ناراحت می‌شیم؛ یه روز با یه خبر ناامید می‌شیم؛ یه روز با یه شکست جا می‌زنیم... و کم‌کم به یه آدم سرد و بی‌انگیزه تبدیل می‌شیم که دیگه هیچی خوشحالش نمی‌کنه.

شاه‌کلید معنوی

دقیقاً می‌خوام درباره همین حرف بزنینم. چیزی که نه فقط وقتی غصه داری، بلکه حتی وسط طوفان زندگی، تا آخر عمرت می‌تونه دلت رو مثل یه کوه، محکم نگه داره.

چیزی که می‌خوام در موردش صحبت کنم، اکثر شما اون رو بلدید، ولی خیلی جدیدش نگرفتین. یه چیز ساده‌ست. نه پول می‌خواد، نه سواد آن‌چنانی؛ ولی اگه یادش بگیري، حتی وسط سخت‌ترین بحران‌ها هم مغزت درست کار می‌کنه و تصمیمات اشتباه نمی‌شن و یه آرامش عجیبی می‌گیری.

بچه‌ها! هر وقت سؤال و مشکلی توی هر زمینه‌ای براتون پیش اومد، یکی از اولین منابعی که حتماً باید بهش سر بزنیند تا ازش نظر بگیرید، قرآنه؛ چرا؟ چون کتاب راهنمای وجودی ما انسان‌هاست که خالق و سازنده این بدن واسه ما قرار داده.

پس برای جواب این سؤال‌ها و پیدا کردن راه حل، بریم ببینیم قرآن چی می‌گه؟

قرآن یه آیه داره که جواب اصلی و کلیدی تمام دغدغه‌های بشر امروزیه؛ آیه‌ای که فکر کنم همه شما اون رو بلدید: «**أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**»؛ یعنی: «آگاه باشید! دل‌ها تنها با یاد خدا آرام می‌گیرد».

این «آ» اول آیه، چه قدر مهمه! خدا انگار صداش رو بلند کرده؛ انگار داره فریاد می‌زنه که: «گوش کنین! موضوع مهمه. راه حل آرامش رو دقیق گفتم؛ گمش نکنین!» یعنی این فقط یه حرف معمولی نیست؛ این یه قانون الهیه؛ یه شاه کلید معنوی.

صدای آشنا

از کجا می‌گیم که یاد خدا باعث آرامش می‌شه؟ بذارید یه مثال براتون بزنم: تا حالا شده توی یه جای شلوغ و پُراسترس باشی؟ مثلاً فرض کن تیم شما توی مسابقات مهم، به فینال رسیده و امروز روز فیناله. تیم روبه‌رو هم خیلی قویه. مدام توی دلت استرس و آشوبه. ناگهان از پشت سرت یه صدای آشنا، صدای یه نفر که خیلی دوستش داری رو می‌شنوی. قبل از این که برگردی ببینی کیه، اول یه لبخند روی لب میاد و سریع یه حس امنیت توی بدنت پخش می‌شه؛ چرا؟ چون ذهنت فوراً یه پیام به تمام اعضای بدنت ارسال می‌کنه: «یه تکیه‌گاه بزرگ هست. تو تنها نیستی. تو امنیت داری».

بچه‌ها! اسم خدا هم دقیقاً همین کار رو با ما می‌کنه. ما معمولاً وقتی می‌گیم «یا الله» و «یا خدا»، فقط یه کلمه رو نگفتیم؛ بلکه یه پیام مهم به مغزمون فرستادیم: «یه تکیه‌گاه بی‌نهایت هست؛ یه قدرت مطلق که همیشه کنار منه».

وقتی این پیام به مغز می‌رسه، بدن از حالت هشدار و فشار که توی استرس می‌ره، روی حالت آرامش میاد. توی این حالت، تفکر منطقی دوباره فعال می‌شه و می‌تونی راحت‌تر به سؤالات امتحان جواب بدی. می‌تونی در جواب کسی که باهات تند حرف می‌زنه، جواب منطقی و محترمانه بدی. می‌تونی تصمیم درست بگیری، و کلی اتفاق خوب دیگه.

جنگ روانی!

ببین رفیق! ماجرا فقط استرس شخصی و دل‌شوره نیست. این حالت، گاهی اوقات، بخشی از یه سناریوی بزرگ‌تره. دشمن ما دائم در تلاشه تا آرامش ما رو از بین ببره؛ چرا؟ چون اگه ما آرامش درونی نداشته باشیم، نمی‌تونیم درست

فکر کنیم؛ نمی‌تونیم تصمیم درست بگیریم، و در نهایت، راحت‌تر تسلیم می‌شیم. آدم مضطرب، هر شایعه‌ای رو سریع باور می‌کنه؛ زودتر عصبانی می‌شه؛ واکنش‌های هیجانی نشون می‌ده؛ زود ناامید می‌شه و سریع کوتاه می‌اد. به این می‌گن «جنگ روانی».

دشمن ما، فقط آمریکا و اسرائیل نیست؛ بزرگ‌ترین دشمن ما شیطانیه که دائم داره از این روش استفاده می‌کنه تا ما رو مضطرب، نگران و بی‌اراده کنه. اما راه نجات، همون طور که در آیه اومده، کاملاً مشخصه: ﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَظْمِئُ الْقُلُوبُ﴾؛ تنها راه نجات از این ترفند دشمن، یاد خداست.

بازی با اعصاب

رفقا! ما توی یه میدان جنگیم؛ اما نه با اسلحه؛ بلکه خیلی وقت‌ها با خبر و قضاوت و در واقع با جنگ روانی.

اجازه بدید دو تا از تکنیک‌های دشمن رو براتون بگم تا بدونید که چه‌طور با فکر و روان شما بازی می‌کنه تا حس استرس و اضطراب رو بهتون القا کنه:

سیل اطلاعات گیج‌کننده

فرض کنین آخر سال تحصیلیه و کم‌کم جو امتحانات داره سنگین می‌شه. یه دفعه توی کانال مدرسه می‌بینید که نوشته: «(امتحان نهایی عقب افتاد!)» چند دقیقه بعد، یه خبر دیگه: «(سرفصل‌های امتحان عوض شد؛ فصل آخر حذف شد!)» یک ساعت بعد، یه صوت توی گروه می‌شنوید که یکی از رفقا می‌گه: «(امتحان‌ها ساعتش تغییر کرده و می‌افته صبح زود!)» آخر شب هم یه عکس می‌بینید که نوشته: «(نمونه سؤالات امتحانی لو رفته!)».

حالا دارید این خبرها رو تحلیل می‌کنین که یهو یکی از رفقا یه اسکرین‌شات از کانال اولیا می‌فرسته: «(مدیر گفته فردا از بچه‌ها امتحان بگیرید و این نمره توی امتحان نهایی تأثیر داره)».

این حالت که هرچند دقیقه یه بار، یه استرس جدید بهت وارد می‌شه، و هر دفعه ضربان قلبت تندتر می‌شه، دقیقاً همون تکنیک بمباران خبریه. با وجود این سیل اطلاعات گیج‌کننده، قبل از این که واقعیت رو بفهمیم، ذهنمون می‌ره

رو حالت اضطرار و عملکرد منطقی مغز خاموش می‌شه.
حالا شاید براتون سؤال بشه که این بمباران خبر چی کار می‌کنه؟
اولاً: ذهن ما رو با انبوهی از اخبار پشت سرهم درگیر می‌کنه و مغز فرصت تحلیل پیدا نمی‌کنه.
ثانیاً: وقتی خبرها پشت هم میان، یه حالت فشار دائمی درست می‌کنه؛ انگار همیشه باید واکنش نشون بدی.
مهم‌تر از همه: وقتی دائم زیر بمباران پیام و تصویر ترسناک باشی، قابلیت فکر منطقی کم می‌شه و چشم‌بسته هر چیزی رو قبول می‌کنی.
هدف این تاکتیک ساده چیه؟ تو رو از حالت آروم و منطقی، به حالت همیشه مضطرب بکشونه تا راحت‌تر باور کنی؛ سریع‌تر واکنش نشون بدی و بیشتر سردرگم بشی.

تبدیل یک سوء تفاهم به فاجعه!

حالا وقت تاکتیک دوم دشمنه: بزرگ کردن یه اتفاق کوچیک و تبدیلیش به فاجعه!
یه روز، سر صف یا زنگ تفریح، یکی از بچه‌ها موقع صحبت با معاون مدرسه، شاید یه حرفی بزنه که لحنش یه کم تند باشه، ولی منظورش بی‌ادبی نباشه. یه نفر از دور، یه تیگه از حرف رو ضبط می‌کنه و می‌ذاره استوری: «بینید بچه‌های این مدرسه چه‌طور با معلم‌هاشون حرف می‌زنن!» تا بررسی خونه، چندتا از بچه‌ها استوری رو بازارسال کردن. بعد یکی یه جمله اضافه می‌کنه: «مدیرمون دیگه احترامی نداره!» فرداش یکی توی گروه می‌نویسه: «می‌گن فلانی رو از مدرسه اخراج کردن و انداختن بیرون!» درحالی‌که اصلاً کسی رو بیرون نکردن. بعد یکی دیگه این رو توی گروه والدین می‌فرسته: «مدرسه اوضاعش خراب شده؛ نظم نیست؛ مسئولین مدرسه همه چی رو راه دادن و کاری نمی‌کنن!».
فقط توی یه شب، یه سوء تفاهم کوچیک بین یه دانش‌آموز و معاون مدرسه، تبدیل می‌شه به بحران اخلاقی مدرسه! در واقع، هیچ اتفاق خاصی نیفتاده بود؛ ولی چون همه خواستن زود قضاوت کنن و سریع پخش کنن، یه موضوع کوچیک شد سوژه عمومی. یه جمله نصفه، یه ویدیوی ۵ ثانیه‌ای، تبدیل شد به یه قضاوت کامل درباره یه مدرسه، یه خانواده، یه نسل!

این یعنی بزرگ‌نمایی اشتباه. یه اتفاق ساده، تا وقتی بین دو نفره، قابل حلّه؛ ولی وقتی هزار تا نگاه و برداشت روش سوار می‌شن، می‌شه یه بمب روانی. حالا فکر کن این بازی از یه مدرسه بره به سطح جامعه. یه اشتباه کوچیک از یه مسئول، یه دانشجو، یه هنرمند، تبدیل می‌شه به داستانی که مدام تکرار می‌شه؛ مدام پخش می‌شه، تا جایی که دیگه هیچ‌کس به دیگری اعتماد نداره. اون وقت دیگه لازم نیست کسی حمله کنه؛ ما خودمون با دست خودمون، همدیگه رو می‌زنیم.

ترکیب خطرناک

حالا چرا این دو تا تکنیک، باهم خیلی خطرناکن؟
بمباران خبری، تو رو دائم نگران و پراکنده نگه می‌داره؛ مغزت شلوغه؛ فرصت فکر عمیق نداری؛ هم‌زمان، بزرگ‌نمایی شکست‌ها، امیدت رو نابود می‌کنه و باعث می‌شه حتی اگه بخوای فکر کنی، انگیزه‌ات تموم شده باشه. ترکیب این دو تا یعنی: اضطراب دائمی + ازدست‌رفتن امید = تسلیم سریع‌تر.
خب، دشمن دنبال چی بود؟ ساده‌ست: نمی‌خواد تو درست فکر کنی؛ نمی‌خواد تو با دل آروم و با منطق تصمیم بگیری. اونا می‌خوان توی توهم بحران و ناامیدی غرق بشی تا سریع‌تر کوتاه بیای.

این جاست که هیچ راهی واسه آدم باقی نمی‌مونه، مگه مراجعه به دفترچه راهنمایی که خدا فرستاده. حالا وقتشه که ببینیم راه حل خدا چیه. راه حل توی همین آیه‌ست: **﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَظْمِئُ الْقُلُوبُ﴾**.

یاد خدا باعث می‌شه که ذهنت آروم بشه؛ قلبت آرام بگیره و بتونی توی سخت‌ترین شرایط، بهترین تصمیم رو بگیری. این طوری ترفند دشمن خنثی می‌شه و دیگه به هدفش نمی‌رسه.

پایی که جاماند!

تصور کنین توی یه اتاق تنگ و تاریک گیر افتادین؛ هوا سنگینه؛ مثل وقتی که توی انباری نفس کم می‌آی. صدای پای نگهبان رو از راهرو می‌شنوی که هر چند دقیقه، یه خش خش ریزی می‌کنه و رد می‌شه. شکمت هر چند ساعت یه بار،



یادش می‌افته گرسنه‌ست و صدا می‌ده؛ اما درد بی‌خبری، بدتر از گرسنگیه؛ این‌که نمی‌دونی بعدش چی می‌شه.

احتمالاً اسم کتاب «پایی که جا ماند» رو شنیده باشید. «سیدناصر حسینی‌پور» توی این کتاب دقیقاً از همین لحظه‌ها می‌گه؛ وقتی همه چی دست به دست هم می‌ده که روح‌ت رو له کنه؛ نه خبری از خانواده، نه نقشه‌ای برای فردا، نه حتی ساعت معلومه چنده و زمان کِش می‌آد.

این‌جا معمولاً دوتا اتفاق می‌افته: یا آدم می‌شکنه، یا یه «نخ نامرئی» پیدا می‌کنه که خودش رو باهاش گره می‌زنه و نجات پیدا می‌کنه. برای سیدناصر، اون نخ، «ذکر» بود؛ زمزمه اسم خدا؛ نه با صدای بلند و داد زدن، نه حتی نمایشی و فیلم بازی کردن، بلکه آروم و یواش؛ در حدی که فقط خودش بشنوه: «یا الله... یا لطیف... یا کریم...».

هر بار که این ذکرها رو می‌گفت، انگاریه سانتی‌متر از باتلاق ترس می‌کشیدش بیرون. نه این‌که درد و کتک و بی‌خوابی غیب بشه؛ نه، ولی تسلط درد کم می‌شد. یه جور «آرامش» می‌اومد سراغش و پیش خودش می‌گفت: «من هنوز این‌جام؛ خدا هم هست؛ پس ناامید نشو».

یه شبایی بود که صدای ناله‌ها از تخت‌های اطراف می‌اومد. بعضیا تندتند نفس می‌زدن؛ بعضیا زیر لب فحش می‌دادن؛ بعضیا ساکت ساکت. اون وسط، ذکر مثل چراغ‌قوه‌ای بود که سلول رو روشن نمی‌کرد، ولی «دل» رو روشن می‌کرد. فرقی چیه؟ وقتی چراغ دل روشن شد، می‌فهمی: «الان بی‌گدار به آب زن؛ حرف اضافه زن؛ انرژی‌ات رو نگه دار برای جایی که لازم می‌شه».

این می‌شه امید منطقی؛ نه یه توهمی که بگه «فردا همه چی گل و بلبله»؛ نه، امیدی که می‌گه: «من نابود نشدم؛ هنوز امید دارم؛ هنوز می‌تونم صبر کنم و زنده بمونم».

سیدناصر تعریف می‌کنه: وقتی ذکر می‌گفت، از شدت ضربان قلبش کم می‌شد؛ مغز از حالت «فرار» می‌اومد روی «فکرکردن». همه حس و حالش رو اگه بخوام تو دو خط جمع کنم، اینه: «ذکر» اون‌جا مثل یه طناب بود که از سقف آسمون آویزون شده؛ باهاش می‌شد از سیاهی سلول، یه نفس بالا اومد.

همین بالا او مدن نیم متری، همون قدر که کوچیک به نظر میاد، گُشنَدگی ترس رو متوقف می‌کرد و جا درست می‌کرد برای یه تصمیم درست. این جاست که جمله قران عین زندگی می‌شه: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ». نه تو تخیل و عالم غیرواقعی و فانتزی؛ بلکه وسط اردوگاه دشمن یعنی که تمام سعیش این بود که ما رو نابود کنه.^۱

آرامش در اوج بحران

می‌خوام یه داستان دیگه براتون تعریف کنم که شاید شنیده باشین، ولی بذارین دوباره براتون تعریف کنم.

پرواز پاریس به تهران، بهمن ۵۷؛ همون پروازی که حضرت امام خمینی رحمه الله اون داشتن برمی‌گشتن به تهران. دقیقاً روز ۱۲ بهمن ۵۷.

خبرنگار میاد کنار صندلی امام و ازشون می‌پرسه: «الان که بعد از این همه سال دارید برمی‌گردید ایران، چه احساسی دارید؟»

به نظر شما امام راحل چه جوابی دادن؟ اگه شما بودین، چه حسی داشتن؟ هم بعد از سال‌ها داری برمی‌گردی به وطن، هم این‌که یه مبارزه رو شروع کردی که الان به نتیجه رسیده و در آستانه پیروزی هستی. از یه طرف، بختیار نخست‌وزیر حکومت پهلوی تهدید کرده که اگه هواپیما وارد آسمان تهران بشه، من حتماً اون رو می‌زنم! واقعاً چه حسی داشتی؟ از یه طرف خوشحالی، از یه طرف احتمال مرگ و نابودی!

جواب امام خمینی رحمه الله خیلی جالبه. جواب ایشون فقط یه کلمه بود: «هیچ»!^۲ عه! هیچ؟! نمی‌شه که! چشم میلیون‌ها نفر به یه پرواز دوخته شده. منطقی‌ش اینه که آدم تا مغز استخوان استرس داشته باشه؛ چون اگه یه تصمیم اشتباه، یه حرف اشتباه، یه حرکت اشتباه انجام بشه، ممکنه حاصل سال‌ها زحمت، همین جا زمین بخوره؛ ولی دلی که سال‌ها تمرین دیده، دلی که با یاد خدا عضله ساخته، می‌تونه وسط حساس‌ترین نقطه، دقیقاً همون جا که همه انتظار لرزش دارن، بگه: «هیچ».

۱. حسینی‌پور، پای که جا ماند ص ۲۲۹-۲۴۵.

۲. رجایی، برداشت‌هایی از سیره امام خمینی رحمه الله، ج ۲، ص ۲۳۳.



این «هیچ» نه یعنی این که «چیزی حس نمی‌کنم»؛ بلکه یعنی «نگران نیستم». دلم به یه جای دیگه قرصه. این «هیچ»، نتیجه‌ی یه عمر مراقبه، ذکر، و اتصال قلبیه؛ همون طنابی که گفتیم سیدناصر تو اردوگاه بعثی باهاش نفس می‌گرفت، این جا هم هست؛ فقط مقیاسش بزرگ‌تره. اون جا یک اسیر بی‌خبر، این جا رهبر کاروانی که قراره برگرده وسط میدون. وجه مشترک این‌ها چیه؟ تمرین طولانی مدت دل و انس گرفتن با ذکر خدا؛ «**أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَظْمِنُ الْقُلُوبُ**».

پنالتی رونالدو!

بذار یه مثال دیگه بزنم که همه‌مون یادمونه:

بازی ایران و پرتغال توی جام جهانی؛ اون موقع که پنالتی به نفع پرتغال بود و رونالدو رفت پشت توپ رو همه‌تون یادتونه. به نظر من، اوج استرس رو «بیرانوند» داشت؛ چون توی دروازه، مقابل بهترین بازیکن دنیا، اون هم در موقعیت پنالتی ایستاده بود. اگه بیرانوند سال‌ها تمرین نمی‌کرد، هیچ وقت نمی‌تونست اون توپ رو بگیره. ولی سال‌ها تمرین و ممارست زیادش باعث شد که در حساس‌ترین لحظه، بتونه تصمیم درست بگیره و یه تیم و یه کشور رو خوشحال کنه.

دقیقاً دل هم همین‌طوره. اگه سال‌ها تمرینش بدی، توی موقعیت حساس و لحظه‌ی سرنوشت‌ساز، می‌تونه استوار بمونه و تصمیم درست بگیره.

اون «هیچ»ی که حضرت امام علیه السلام توی هواپیما گفتن، یعنی: «من الان اسیر استرس نیستم.» و این دقیقاً همون چیزیه که قرآن گفته: «**أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَظْمِنُ الْقُلُوبُ**». آرامش عمیق، نه فقط برای گوشه‌ی مسجد و عبادت، نه! آرامش واقعی، وقتی بهت آرامش می‌ده که وسط معرکه باشی؛ جایی که همه مضطرب هستن، تو آرومی.

دل واکسینه شده

خب رفقا! حالا که متوجه شدیم **ذَكُرُ اللَّهِ**، «**تَظْمِنُ الْقُلُوبُ**» است و یاد خدا و ذکر خدا واقعاً دل رو آروم می‌کنه و توی نقاط حساس زندگی به دادمون می‌رسه،

و قتشه یه کار کوچیک انجام بدیم. آرام شدن دل با شعار دادن درست نمی‌شه؛ باید تمرین کنی؛ اون قدر تمرین کنی تا کم‌کم عضله‌های دل و روح قوی بشه، تا بتونی توی شرایط حساس ازش استفاده کنی. قول می‌دم وقت زیادی ازت نگیره، ولی کم‌کم اثرش رو با تمام وجود حس می‌کنی.

آیت‌الکرسی قبل از استرس

قبل از هر کاری که ممکنه استرس بگیری - مثل امتحان، مسابقه، ارائه کنفرانس توی کلاس، یا حتی یه گفت‌وگو با یه آدم مهم - یه آیت‌الکرسی بخون. زمانش چه قدره؟ یه دقیقه، دو دقیقه بیشتر نیست؛ اما همین یه دقیقه، یه تمرین بزرگه. آیت‌الکرسی بهت یادآوری می‌کنه که قدرت دست تو نیست؛ دست خداست. وقتی این رو یادت بیاد، دیگه از امتحان نمی‌ترسی؛ از زمین خوردن نمی‌ترسی؛ چون می‌دونی یه نفر هست که همه‌کاره عالمه و این استرس تو، خیلی وقت‌ها «الکی» هست. حتی می‌تونی این جووری نیت کنی: «خدایا، من خوندم، تلاش کردم، بقیه‌اش با تو.» همین جمله ساده یعنی تو دلت رو سپردی، و وقتی دلت سپرده شد، دیگه لرزش و استرس نداری. این کار، یه تمرینه که بعد از مدتی، عضله دلت رو قوی می‌کنه.

شارژ هفتگی دل

ببین! دل مثل باتریه. هر چه قدر هم قوی باشه، اگه شارژش نکنی، یه روز خالی می‌شه. جلسه ذکر، روضه، هیئت، یا حتی یه جمع دوستانه معنوی، مثل شارژر هفتگی دل می‌مونه.

لازم نیست حتماً مجلس بزرگی باشه؛ می‌تونه یه جلسه خوادگی کوچیک باشه، یا یه قرار مجازی بین رفقات که مثلاً سر یه ساعتی، همه آنلاین بشیم و فلان کار معنوی رو با هم انجام بدیم. شاید توی کل هفته نیم ساعت بیشتر نباشه، ولی اثرش تا یه هفته توی روح می‌مونه. با این تمرین‌ها، کم‌کم دلت هم روشن‌تر می‌شه، هم آروم‌تر. امام خمینی علیه السلام با اون عظمتش، هر شب خلوت داشت با خدا؛ ما چرا توی روز یا هفته، این خلوت رو نداشته باشیم؟

پخش‌کننده آرامش!

آخرین نکته هم این باشه که از این به بعد، یه قانون شخصی برای خودت بذار: هر وقت توی گروهی بودی و یه پیام دیدی که پُر از ناامیدی، استرس، یا شایعه بود، اون رو منتشر نکن. به جاش یه پیام مثبت، یه آیه امیدبخش، یه جمله انگیزه‌بخش بذار. اگه اون پست منفی، یه قطره سم بود، تو با این کارت، یه قطره شفا می‌ریزی وسطش و به راحتی اثرش رو خنثی می‌کنی. ببین توی فضای مجازی یا توی جمع، پخش‌کننده اضطراب هستی، یا پخش‌کننده آرامش؟ انتخاب با خودته. تو می‌تونی اون کسی باشی که توی گروه، خانواده، یا دوستان، وقتی نگرانن، با دیدن پیامت، یه کم نفس راحت بکشن.

جامعه‌ای با دل‌های آرام و استوار

این تمرین‌ها ممکنه اولش سخت باشه، یا شاید بلافاصله اثر خاصی ازش نبینی؛ ولی حتماً اگه دوام داشته باشه و مدتی انجامشون بدی، مطمئن باش بعد از مدتی می‌بینی که دلت توی شرایط حساس، دیگه مضطرب نمی‌شه.

دل قوی، با تصمیم‌های کوچیک ساخته می‌شه؛ دل آرام، با یاد خدا شکل می‌گیره؛ چون «**أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَظْمِئُ الْقُلُوبُ**». جامعه‌ای که دل آدم‌هاش آرومه، دیگه راحت تسلیم ترفندهای دشمن نمی‌شه.

یادتون باشه: آرامش، یه حس گذرا نیست؛ یه لنگرگاه ابدیه که فقط با اتصال به منبع آرامش، یعنی خدا پیدا می‌شه. پیداش کنین؛ توش لنگر بندازین و طوفان‌های زندگی رو با آرامش الهی پشت سر بذارین. پس بیا از همین الان شروع کنیم و با ذکر خدا انس بگیریم. پس همه با هم بلند، بر محمد و آل محمد صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه



جلسه چهاردهم

فقط ادامه بده

﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾

سوره نحل، آیه ۱۲۷

صبوری کن! که صبر تو جز به یاری خداوند نیست.



سُورَةُ النَّحْلِ

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهْلَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ
 ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١١٩﴾ إِنَّ
 إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
 ﴿١٢٠﴾ شَاكِرًا لِلنِّعَمِ أَجْتَبِيهِ وَهَدَيْنَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
 ﴿١٢١﴾ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ
 ﴿١٢٢﴾ ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعِ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ
 مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٢٣﴾ إِنَّمَا جَعَلُ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَفَوْا
 فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِيمَا
 كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١٢٤﴾ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ
 وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ
 رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ
 ﴿١٢٥﴾ وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ
 صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّادِقِينَ ﴿١٢٦﴾ وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ
 إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ
 ﴿١٢٧﴾ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ﴿١٢٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

غصه نخور

می‌خوام براتون از یه شبِ خاص از زندگی پیامبر ﷺ حرف بزنم. چند سال از بعثت پیامبر ﷺ گذشته بود و مکه پر بود از دشمنانی که همه جورهِ قصد ضربه زدن به پیامبر ﷺ رو داشتن. خیلی‌ها پیامبر رو مسخره می‌کردن، اما ایشان با لبخند و مهربونی مردم رو به خدا دعوت می‌کرد. بعضی از این دشمن‌ها به حضرت می‌گفتن: این آدم عقل ندارن که حرف تو رو گوش می‌دن! تو فقط یه شاعر و خیال‌پردازی! - نعوذ بالله - بعضیا هم می‌گفتن تو دیونه‌ای!

حتی بعضی‌ها که یه روزی دوست حضرت بودن، برگشتن و پشت سرش خندیدن. یه عده هم که ایمان آورده بودن، شکنجه می‌شدن. خیلی سخته آدم ببینه کسی که یاورش هست، داره شکنجه می‌شه؛ اونم شکنجه‌های خیلی سخت جلوی چشم همه.

یه شب وقتی پیامبر ﷺ از کنار کوچه‌های مکه داشت رد می‌شد، صدای خنده و تمسخر از پشت سرش می‌اومد. چند نفر شروع کرده بودن مسخره کردن پیامبر و بهش تیکه می‌نداختن؛ اما ایشان فقط سرش رو پایین انداخت و فرمود: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱؛ یعنی خدایا قوم من رو هدایت کن؛ چون نمی‌فهمن دارن چی کار می‌کنن. خیلی به پیامبر ﷺ سخت گذشت. شاید برای شما هم پیش اومده باشه که یه حرف حق رو بزنی، ولی هیچ‌کس بهت گوش نده و مسخره‌ات هم بکنن، یا شده تا حالا حقت رو بخورن و نتونی کاری کنی، چه حسی داری؟ همون وضعیت، ولی صد برابر بیشتر برای پیامبر ﷺ اتفاق افتاده بود. نه

۱. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۰، ص ۱۱۷؛ طبرسی، اعلام الوری، ص ۹۲.

فقط یه نفر، بلکه کل شهر، قبیله‌ها، بزرگان، حتی بعضی از نزدیکانش داشتن مسخره می‌کردن و آزار می‌رسوندن و خلاصه خیلی تنها شده بودن.

اون شب، پیامبر تنها نشسته بودن و نگاهشون به آسمون مکه بود. همون جا بود که آرامش از آسمون نازل شد. جبرئیل اومد و گفت: یا رسول الله، خدا برات پیغام فرستاده: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ»^۱ ای پیامبر! صبر کن، ولی بدون که صبر تو فقط با کمک خداست.

یعنی چی؟ یعنی خدا به پیامبر می‌گه: من دارم نگاهت می‌کنم. تو تنها نیستی. هر بار که دلت شکست و گفتم خسته شدم، خودم به تو صبر می‌دم و کنارت هستم و بهت نیرو و توان می‌دم تا ادامه بدی. بعد هم فرمود: «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ»؛ برای کارهاشون غصه نخور، دلسرد نشو و نگران نقشه‌هاشون نباش.^۲

نقطهٔ بُریدن

بعضی حرفای خدا انگار مخصوص همین نسل ماست؛ مخصوص همین روزایی که یه امتحان سخت پیش میاد؛ یه مقایسهٔ مسخره پیش رفقا برات پیش میاد؛ یه نامردی از یکی از رفقات می‌بینی، یا خیلی از کارهایی که باعث می‌شه اعصابمون به هم بریزه.

این آیه، یه نسخهٔ واقعی برای همین لحظه‌هاست؛ نه برای آدمای خیلی مقدس؛ برای مایی که وسطِ هیاهوی دنیا داریم نفس می‌کشیم. بذار یه جور دیگه بگم:

فرض کن یه روز درس‌ها روی هم تلنبار شده و معلم هم دستور داده که تو باید بیای کنفرانس بدی. شب هم خنودات گوشت رو ازت گرفتن، چون زیاد بازی کردی! توی دلت یه احساس خستگی و بی‌حوصلگی به وجود اومده و یه خورده هم اعصابت خرد شده و حس می‌کنی هیچی سر جاش نیست. می‌خوای بگی دیگه نمی‌کشم! خسته شدم! بابا ولم کنین و از این جور حرفا.

۱. نحل: ۱۲۷.

۲. طباطبائی، المیزان، ذیل آیهٔ ۱۲۷ نحل.

یا مثلاً توی تمرینات فوتبال، با تمام وجود دویدی، عرق ریختی، تلاشت رو کردی، ولی آخرش مربی یکی دیگه رو گذاشت توی ترکیب. یا توی جمع رفقات یه حرفی زدی، همه زدن زیر خنده و گفتن: بابا تو چه قدر ساده‌ای! و همون جا توه دلت سوخت و خیلی خجالت کشیدی و همین‌ها باعث خُرد شدن اعصابت شده. از این جور اتفاقاً احتمالاً براتون پیش اومده درسته؟ اینا همون لحظه‌هایی‌ان که بهش می‌گن «نقطهٔ بریدن». لحظه‌هایی که خیلیا همون جا می‌بُرن، جا می‌زنن، قهر می‌کنن، بی‌خیال می‌شن.

نیروی پنهان

اما خدا دقیقاً برای همین لحظه‌ها یه جمله گفته که انگار مخصوص توه و هم‌سن‌وسال‌های تو: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ».

انگار خدا توی این آیه می‌گه: ببین! من می‌دونم سختی زیاده، ولی وقتی به من وصل بشی، دیگه صبرت تمومی نداره؛ دیگه قدرتت تمومی نداره؛ دیگه کم نمیاری؛ با تمام توان یا حتی فراتر از توانت کارهات رو پیش می‌بری. می‌دونین؟ نسل شما یه نسل عجولیه! اصلاً حوصله نداره. انگار خدا کامل شما رو می‌شناخته و این آیه رو برای شما فرستاده. حالا ببین چه قدر قشنگه! خدا توی این آیه نمیاد بگه فقط نماز بخون یا فقط صبور باش، نه؛ میاد بهت یاد می‌ده چه‌طور وسط خستگی، بازم ادامه بدی. می‌گه: یه نیروی پنهان توی وجودت هست که اگه فعالش کنی، دیگه هیچ مشکلی زمین‌گیرت نمی‌کنه. اون نیرو همون چیزیه که در این جلسه می‌خوام در موردش صحبت کنم.

صبر وصل به خدا

ببین رفیق! این آیه فقط واسهٔ اون شب نازل نشده و فقط مال پیامبر ﷺ نیست. هر وقت توی زندگی‌ات یه فشارِ سنگین، یه بی‌انصافی، یه حرفِ آزاردهنده دیدی، باور کن که این آیه هم مخصوص توه. خدا همون حرف رو به تو هم می‌زنه: صبر کن و صبور باش، ولی با من. نذار خستگی تو رو بندازه؛ بذار من کمکت کنم. رفقا! بیایید یه کم دقیق‌تر بشیم و ببینیم اصلاً این آیه «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ» یعنی چی؟ خدا داره دقیقاً چی می‌گه؟ می‌گه صبر کن، ولی حواست باشه



که صبرت فقط وقتی واقعی و ماندگار که وصل به من خدا باشد. بذار کلمه به کلمه بریم جلو.

«صبر» یعنی چی؟ صبر یعنی بلد باشی وسط فشارها و سختی‌ها، آرام بمونی و ادامه بدی. صبر یعنی ادامه دادن هوشمندانه وقتی بقیه جا زدن. صبر یعنی وقتی مسیر سخته، قهر نکنی، بی خیال نشی، کم نیاری؛ بلکه بدونی هنوز یه قدم دیگه هست که باید برداری.

کدوم صبر؟

خیلیا وقتی اسم صبر میاد، اشتباه می‌فهمن و تعریف اون رو دقیق نمی‌دونن. بعضیا فکر می‌کنن صبر یعنی بشینی هی غصه بخوری و بگی: بذار خدا خودش درست کنه! نه داداشم، اون صبر نیست، اون تنبلیه. صبر یعنی تو کارت رو ادامه بدی، فقط با آرامش و بدون عصبانیت. خیلی آرام کار رو پیش ببری، همین! بعضیا هم فکر می‌کنن صبر یعنی آدم ضعیف بودن! می‌گن فلانی چیزی نگفت، چون ترسوئه، چون زورش بهش نمی‌رسه؛ درحالی‌که درست برعکسه. صبر یعنی قدرت کنترل خودت. قوی‌ترین آدم کسیه که می‌تونه خودش رو نگه داره، نه اون که زود از کوره درمی‌ره. به نظرتون حسین آقای رضازاده یا آقا هادی ساعی یا حسن آقای یزدانی زورشون زیاد هست یا نه؟ حالا اگه یه نفر یه چیزی بهشون گفت که باعث شد عصبانی بشن، ولی کاری نکردن و به هم نریختن، دلیل بر اینکه زورشون نمی‌رسه؟ یا می‌گید بزرگی کرده و چیزی بهش نگفته؟

یه گروه دیگه هم فکر می‌کنن صبر یعنی هیچ کاری نکن! یعنی همین‌طور بمونی و ببینی چی می‌شه! نخیر، صبر یعنی درست عمل کن. مثلاً اگه از یکی ناراحتی، به جای دادوبیداد کردن، آرام حرفت رو بزن. مثلاً اگه خدایی نکرده سر یه موضوعی با دوستت جرّ و بحث شد، فوری سرش داد نزن؛ بلکه به جاش بیای باهاش خیلی آرام صحبت کنی، یا اگه یه امتحان رو افتادی، به جای ناامیدی، دوباره بخونی و جبران کنی، یا اگه توی فوتبال حقت خورده شد، به جای قهر، تمرینت رو بیشتر کنی تا بازی بعدی خودت جوابش رو بدی. این می‌شه صبر واقعی.

به تنهایی نمی‌شه!

اما قسمت دوم آیه چی می‌گه؟ می‌گه: «وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ»؛ یعنی صبر تو فقط با کمک خداست. یعنی چی؟ یعنی ما خودمون به تنهایی نمی‌تونیم دووم بیاریم. یه روز خسته می‌شیم؛ یه روز بی‌انگیزه؛ یه روز هم بی‌حوصله. خلاصه به هر بهانه‌ای کم می‌اریم. اما وقتی وصل می‌شی به خدا، دیگه سوختت تموم نمی‌شه؛ یعنی خدا خودش می‌شه شارژرِ دلِ تو، یا عینِ یه پاوربانک باعث می‌شه دیگه نگران تموم شدن باتری نباشی. دلِ آدمم همین‌طوره. وقتی با خدا ارتباط داری، با یه نماز اول وقت، یه ذکر کوتاه، یه آیه قرآن یه کمک به پدر و مادر و رفیق، دوباره شارژ می‌شی و می‌تونی ادامه بدی.

فرض کن امتحان داری و از صبح تا شب درس خوندی، ولی نتیجه اون‌طور که خواستی نشده. اولش حرص می‌خوری و ناامید می‌شی و می‌خوای بگی من دیگه نمی‌خونم! این همه وقت گذاشتم، آخرش هم این شد! این دقیقاً همون موقعی هست که باید صبر کنی؛ اما نه از اون صبرها که از جنس بی‌خیالیه؛ بلکه از اون‌ها که از جنس تلاش بیشتره؛ از جنس کم‌نیاوردنه. صبر یعنی دومی. خدا هم قول داده اگه کسی این روش رو تصمیم گرفت که انجام بده، من هم صبرش رو بهش می‌دم؛ یعنی اون نیرو و تلاشی که نیاز داره تا اون کار رو انجام بده، من بهش می‌دم: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ».

پایه‌های صبر

رفقا! نکته مهمی که باید بهش دقت داشته باشیم، اینه که صبر واقعی چهار تا پایه داره. اگه این چهار تا رو بدونی، به راحتی می‌تونی از این مدل صبرها انجام بدی و تو هم یه قهرمان بشی. تموم قهرمان‌های ورزشی و دانشمندا و کلاً آدم‌های بزرگ، این چهار پایه صبر رو داشتن و تمرین کردن که از دستش نندن.

۱. برای چی؟

اولین نکته‌ای که باید بهش دقت داشته باشی، اینه که بدونی برای چی داری ادامه می‌دی. اگه قراره که این کار رو ادامه بدی، بدون برای چی داری این کار رو می‌کنی. برای این که به همه بفهمونی که من آدمی نیستم که کم بیارم؛ من آدم



ضعیفی نیستم؛ من آدمی نیستم که بی خیال بشم و با چهارتا حرف این و اون
میدون رو خالی کنم!

۲. قدم‌های کوچک

دومین نکته اینه که لازم نیست یهو کوه رو جابه جا کنی؛ یه قدم کوچیک ولی
درست بردار؛ همین کافیه. هیچ وقت یادت نره کسی که تونست قلّه اورست رو
فتح کنه، با قدم‌های کوچیک حرکت کرد. بعضیا هستن که می‌خوان از پله اول یه
شبه برن پله دهم! خب نمی‌شه داداش من، نمیشه. گشتیم نبود، نگرد نیست!
﴿وَأَصْبِرْ﴾! یه ذره صبر کن.

۳. کم، ولی همیشه

این ضرب‌المثل رو شنیدید که می‌گه: «رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته
رود؛ رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود.» پایه سوم این نوع صبر دقیقاً همین
ضرب‌المثله. تو باید پیوسته حرکت کنی تا به مقصد برسی؛ والا اگه این نوع صبر
رو نداری، بدون که وضعت هیچ تغییری نمی‌کنه و باز هم باید سختی‌ها رو تحمل
کنی. تو نمی‌تونی یه دفعه با تمام توان بدوی و بعد رها کنی. خب معلومه که ته
این کار چیزی جز شکست نیست. رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود. تو باید
دائم روبه جلو حرکت کنی، اما برنامه‌ریزی شده.

۴. پاوربانک الهی

اما بریم سراغ مهم‌ترین و اصلی‌ترین پایه صبر، یعنی اتصال به خدا: ﴿وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا
بِاللَّهِ﴾. اگه اتصال به خدا نداشته باشی، با اون سه تا پایه قبلی به جایی نمی‌رسی.
درسته که اون‌ها هم صبره و باهاشون می‌تونی کارهای خوبی رو انجام بدی، ولی
هر قدر هم مؤثر باشه، بازم مثل باتری قلمی عمل می‌کنه؛ یعنی خیلی محدود.
ولی اگه وصلش کردی به خدا می‌شه مثل یه پاوربانک خیلی قوی که حالاحالاها
تمومی نداره.

درواقع، کارهایی که تو با این پایه چهارم می‌تونی انجام بدی، خیلی مؤثرتر و
قوی‌تره. البته که پاوربانک هم مثال کاملی نیست؛ چون اون هم بالاخره یه روزی

تموم می‌شه؛ اما فقط برای این که یه مثال دم‌دستی زده باشم، گفتم؛ وگرنه قطره کجا و دریا کجا؟!

رونالدو یا حاج قاسم؟!

بذار یه مثال بزنم:

به نظر شما رونالدو و مسی قوی‌ترن یا حاج قاسم؟ هر دوی این‌ها توی کار خودشون صبر کردن و قدم‌های کوچیک برداشتن برای رسیدن به قله‌ای که می‌خواستن بهش برسن، که انصافاً هم رسیدن؛ درسته؟

حالا کدوم قوی‌تره؟ به نظر من حاج قاسم؛ چون پایه چهارم صبر رو قوی‌تر ایجاد کرده. ببینید! رونالدو و مسی تا یه زمانی می‌تونن بازی کنن. چند سال دیگه سنشون می‌ره بالا و دیگه نمی‌تونن ادامه بدن؛ درسته؟ درست مثل بازیکن‌های دیگه که الان دیگه بازی نمی‌کنن؛ مثل پله، مارادونا، زیدان، دیوید بکهام یا خیلی افراد دیگه که ممکنه خیلی‌ها رو شناسید و اصلاً همه مردم دنیا یادشون رفته باشه. دیگه خیلی بخوام باهاتون راه بیام، می‌گم تا آخر عمرش می‌تونه توی کار خودش مؤثر باشه؛ دیگه بیشتر از این که نیست.

اما حاج قاسم تا ۶۰ سالگی مشغول بود و تأثیر گذاشت. حتی بعد از شهادتش هم هنوز اثر کارش رو همه دارن می‌بینن. این یعنی پایه چهارم صبر که وقتی به خدا وصل می‌شه، چنان اثری می‌ذاره که حتی بعد از نبودش هم توی این دنیا اسمش و کارش سر زبون‌هاست و تأثیر داره. یه نمونه دیگه بگم:

شهید «طهرانی مقدم» رو همه تون می‌شناسید؛ پدر موشکی ایران. خب ایشون چند سال پیش موقع آزمایش یه موشک شهید شدن؛ اما بعد از چندین سال اثر کارش رو توی همین جنگ ۱۲ روزه نه فقط من و تو، بلکه تموم دنیا دید؛ طوری که باعث شد جون میلیون‌ها نفر به خاطر کار ایشون نجات پیدا کنه و این یعنی منطق قرآن: خدا نمی‌خواد ما فقط تحمل کنیم؛ بلکه می‌خواد رشد کنیم و قوی‌تر بشیم و وسط سختی‌ها ساخته و آبدیده بشیم.

پس بچه‌ها! این آیه برای تک‌تک ماست. هر وقت حس کردی خسته‌ای، هر

وقت خواستی جا بزنی، هر وقت یکی ناراحت کرد، یادت بیاد این آیه داره بهت می‌گه: ﴿وَاصِرٌ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾؛ یعنی: صبر کن، اما با کمک من خدا.

معجزه صبر و گذشت

یه روز در زمان امامت امام حسن مجتبی علیه السلام یه مرد غریبه از شام وارد مدینه شد. اون موقع تبلیغات دروغ معاویه همه جا پخش بود و تا می‌تونست در مورد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ‌پراکنی می‌کرد؛ درست مثل الان که فضای مجازی پر شده از دروغ‌هایی که در مورد خیلی از آدم‌های خوب پخش می‌کنن. این مرد هم چیزای غلطی درباره امام حسن علیه السلام شنیده بود. اومد توی مدینه و تا چشمش به امام حسن علیه السلام افتاد، شروع کرد به فریادزدن و حرفای زشت گفتن. تا تونست دادوبیداد کرد و هرچی از دهنش دراومد به امام مجتبی علیه السلام گفت. مردم هم متحیر نگاه می‌کردن. یکی گفت: یابن رسول الله! اجازه بده جوابش رو بدیم. یکی گفت: می‌خواین دست‌هاش رو ببندم و دستگیرش کنم؟ خلاصه همه از رفتار اون مرد شامی عصبانی شده بودن؛ ولی امام با آرامش فرمود: نه، بذار حرفاش رو بزنه. خداوکیلی ما اگه جای امام بودیم، چه کار می‌کردیم؟! فرض کن یه نفری بیاد جلوی جمع توی چشمات نگاه کنه و شروع کنه بهت بدویبراه بگه!

معمولاً آدم‌ها این موقع شروع می‌کنن فریادزدن که حرف دهنه رو بفهم مرتیکه! و خلاصه یه دعوای اساسی پیش میاد. وقتی حرفای مرد شامی تموم شد، همه منتظر بودن امام جواب تندی بده؛ اما امام حسن علیه السلام لبخندی زد و فرمود: سلام بر تو! فکر می‌کنم غریبی و ما رو نمی‌شناسی. فکر کنم اهل این شهر نیستی، درسته؟ اگه گرسنه‌ای، به خانه من بیا. اگه پول هم نیاز داری، بگو تا کمکم کنم و اگه خسته‌ای، بیا استراحت کن.

همین جور که امام داشتن با آرامش حرف می‌زدن، چهره اون مرد داشت عوض می‌شد. با خودش گفت: این دیگه چه آدمیه؟! من بدترین حرفا رو زدم، اما اون داره دعوت می‌کنه خونس؟! با این که براش عجیب بود، اما تحت تأثیر رفتار امام قرار گرفت و رفت خونه امام. امام با مهربونی بهش آب و غذا داد و جای استراحت براش درست کرد. اون مرد وقتی این رفتار رو دید، دیگه شرمند شد و همون جا شروع کرد به گریه کردن و گفت: خدا می‌دونه که پیامبری و امامت رو

کجا قرار بده. من تا امروز درباره شما اشتباه فکر می‌کردم.^۱

امام در حقیقت در اون لحظه، همین آیه روزندگی کرد: «وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ». امام می‌تونست عصبانی بشه، اما صبر کرد؛ نه با زور، بلکه با صبر خدایی. خروجی همین صبرش، یه دشمن رو تبدیل کرد به یه دوست و مؤمن واقعی.

پیوند دو جوان

یکی از محافظ‌های آقا تعریف می‌کنه:

یه صبح جمعه با حضرت آقا و جمعی از افراد رفته بودیم کوه‌های اطراف تهران برای کوه‌پیمایی. توی همین پیچ‌ها که داشتیم بالا می‌رفتیم، یه یه دختر و پسر داشتن از بالا میومدن پایین. از لحاظ ظاهری اصلاً وضع خوبی نداشتن. اونا ناگهانی به گروه ما برخورد کردن و اصلاً فرصت جمع و جور کردن وضع خودشون رو نداشتن. از رفتارشون معلوم بود که خیلی ترسیدن.

خودت رو جای اون دوتا جوون بذار؛ چه حالی پیدا می‌کنی؟ قشنگ معلوم بود که توی ذهنشون داره این فکر میاد که بدبخت شدیم؛ الان رهبر دستور می‌ده دستگیرشون کنین؛ اما آقا برخلاف تصور همه، باهاشون سلام و علیک کرد و بعد پرسیدن: شما زن و شوهر هستید؟ با این که آقا می‌دونست جواب چیه، ولی اجازه داد خودشون حقیقت رو بگن. اون پسر هم وقتی خُلق و خوی خوش آقا رو دید، واقعیت رو گفت و جواب داد: خیر، من این دختر رو دوست دارم.

آقا هم اول در مورد مزیت‌های ورزش کردن مخصوصاً توی سن جوانی گفتن و بعد هم فرمودن: «بد نیست یه خطبه محرمیت بین شما خونده بشه و با هم ازدواج کنین.» آقا بهشون پیشنهاد داد که اگه خواستید، فلان تاریخ بیاید تا خودم خطبه محرمیت رو براتون بخونم. بعد هم خدا حافظی کردن. قشنگیش این جاست که اونا بعداً سر همون تاریخ و طبق قرار همراه خانواده‌ها اومدن و آقا عقدشون رو خوند و زن و شوهر شدن.^۲

کسی که می‌تونست و قدرتش رو هم داشت که با زور و اجبار این مسئله رو حل کنه، ولی با یه برخورد خوب و یه صبر خدایی کاری می‌کنه که یه خانواده

۱. طبرسی، الإحتجاج، ج ۱، ص ۹۹.

۲. نشریه ماه تمام، شماره ۳، ص ۱۷.

شکل بگیره؛ یعنی همون چیزی که ما از قرآن یاد می‌گیریم: ﴿وَاصِرٌ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ﴾. صبری که از خدا میاد، عصبانیت رو خاموش و راه درست رو پیش پای انسان می‌ذاره.

قدم به قدم

بچه‌ها! یه چیزی بگم؟ هیچ قهرمان و آدم موفق‌تری یه شبه قهرمان و دانشمند نشده. نه رونالدو و موسی، نه حاج قاسم، نه بوعلی سینا، نه حتی حضرت آقا و امام خمینی (ره). همه‌شون از تمرین‌های کوچیک شروع کردن؛ از صبرهای کوچیک. اونایی موفق شدن که بلد بودن از لحظه‌ای ناامیدی فرار نکنن؛ بلکه بایستن، نفس بکشن، دوباره شروع کنن.

یه کوهنورد رو تصور کن؛ هیچ وقت نمی‌گه: می‌خوام یه دفعه تا قلّه برم! قدم به قدم می‌ره بالا. بعضی جاها می‌لغزه؛ بعضی جاها خسته می‌شه؛ ولی تو مسیر می‌مونه. اگه صبرهای کوچیک نداشته باشی، به مقصد نمی‌رسی. قهرمانی مخصوص اونیه که بلده در لحظه‌های خستگی، درست رفتار کنه. حالا امشب می‌خوام چند تا تمرین بهت بدم برای ساختن همین صبرهای کوچیک. چند تا کار ساده که اگه انجامش بدی، بعد از یه مدت خودت می‌بینی چه قدر آرام‌تر، قوی‌تر و موفق‌تر شدی.

یه وقت‌هایی ما با دست خودمون، خودمون رو نابود می‌کنیم؛ فقط چون نتیجه کارمون رو زود نمی‌بینیم، می‌گیم: دیگه درس نمی‌خونم، چون تا حالا که چیزی نشدم! یا دیگه ورزش نمی‌کنم، چون عضله هام درنیومده! اما ببین، هیچ دونه‌ای همون روزی که کاشته می‌شه، سبز نمی‌شه. باید خاک بخوره، نور بخوره، صبور باشه تا جوانه بزنه. آدم موفق کسیه که حتی وقتی هنوز نتیجه پیدا نشده، ادامه می‌ده. پس هر وقت توی کاری ناامید شدی و خواستی ولش کنی، یه جمله ساده زیر لب بگو: فعلاً باید ادامه بدم؛ هنوز وقت نتیجه نرسیده! همین یه جمله مغزت رو از حالت عجله می‌بره توی حالت آرامش و رشد. یاد بگیر عاشق مسیر باشی، نه فقط مقصد.

بذار روراست بگم:

یکی از قاتلای صبر، مقایسه‌ست. می‌گی: ببین اون چه قدر زود موفق شد، من

چرا هنوز نه؟! اما نمی‌دونی اون از کجا شروع کرده، چی کشیده، چند بار شکست خورده. هر کسی مسیر خودش رو داره، و زمانِ رشدش با بقیه فرق می‌کنه. خدا از تو انتظار نداره مثل بقیه باشی؛ می‌خواد بهترین خودت باشی. پس از امشب هر وقت خواستی خودت رو با کسی مقایسه کنی، به جاش با دیروزِ خودت مقایسه کن. اگه حتی یک درصد رشد کردی، یعنی جلو رفتی. همین یعنی موفقیتِ واقعی.

۹۰ ثانیه طلایی

این تمرینِ آخری، شاه‌کلیدِ صبره. من اسمش رو گذاشتم «۹۰ ثانیه طلایی». یعنی چی؟ یعنی وقتی به چیزی عصبانیت کرد، مثلاً به حرف، به استوری، به نمرهٔ پایین، به بحث، به تیکه یا هر چیز دیگه‌ای، قبل از هر واکنش، ۹۰ ثانیه سکوت کن. نفس عمیق بکش، به لیوان آب بخور، یا به آیت‌الکرسی بخون. ۹۰ ثانیه صبر یعنی ۹۰ درصد احتمال پیشیمونی از بین می‌ره.

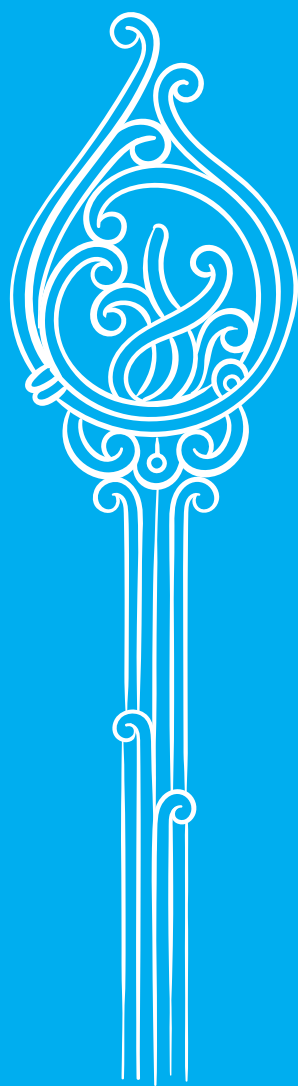
برای این‌که یادت هم نره، به برگه بچسبون جلوی آینه یا میزت و روش بنویس: ۹۰ ثانیه طلایی، یعنی ۹۰ درصد موفقیت. هر بار که احساس کردی داری منفجر می‌شی، نگاهش کن. همین به دقیقه‌ونیم، تمرین صبر بالله است؛ یعنی همون صبری که وصل به خدا می‌شی تا شارژ بشی.

بازم تکرار می‌کنم موفقیت دوتا نکته داره: اول نیاز به صبر داره؛ دوم این‌که به شبه اتفاق نمی‌افته؛ بلکه باید قدم به قدم انجامش بدی و بهش نزدیک بشی. پس اگه تو هم دوست داری قهرمان بشی و توی تمام کارهات موفق باشی، این آیه رو فراموش نکن: «وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ».

حالا به صلواتِ محمدی‌پسند برای شادی دل همهٔ شهدا و جوان‌های بی‌نامی که صبر رو معنا کردند بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ





جلسه پانزدهم

از این جیب به اون جیب!

﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ
لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾

سوره اسراء، آیه ۷

اگر خوبی کنید، به خودتان خوبی کرده‌اید،
و اگر هم بدی کنید، به خودتان بد کرده‌اید.



سُورَةُ الْاِسْبْرَاءِ

سُورَةُ الْاِسْبْرَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى
الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ وَمِنَ آيَاتِنَا أَنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١﴾ وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ
هُدًى لِّبَنِي إِسْرَءِيلَ أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلًا ﴿٢﴾
ذُرِّيَّةً مِّنْ حَمَلِنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا ﴿٣﴾
وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ
مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوكُمْ كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ
الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرْ
عَلَيْهِمْ وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا
﴿٦﴾ إِنَّ أَحْسَنَهُمْ أَحْسَنُكُمْ لَأَنفُسِكُمْ ۖ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا
جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُئَرُوا وُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

بومرنگ زندگی

کدومتون تا حالا بومرنگ رو از نزدیک دیدین؟ بومرنگ جوریه که اگه درست پرتاب بشه، دقیقاً به سمت خودت برمی‌گرده. جالبه یکی از بازی‌ها و تفریحات امروز همین بازی با بومرنگه. درسته که تو بومرنگ رو به طرف مقابل پرتاب می‌کنی، اما همون بومرنگ دوباره به سمت خودت برمی‌گرده.

رفیق! تا حالا حس کردی بعضی کارها رو که می‌کنی، انگار از یه مسیر نامرئی، دور می‌زنی و مثل بومرنگ برمی‌گردن سمت خودت؟ مثلاً وقتی توی فوتبال پاس‌هایی دادی و تیم برد، اون حال خوب بعد از بازی نصیب خودت شد و تو از همه بیشتر خوشحال بودی. یا به جای این که به یکی از بهترین دوستانت پاس بدی که با نبوغش می‌تونه گل بزنه، به خاطر این که دلت می‌خواد همه چیز برای تو باشه، لج می‌کنی و از پاس دادن به او طفره می‌ری. نتیجه این کار این می‌شه که تیم می‌بازه و نه تنها حال خودت بد می‌شه، بلکه این حس لذت از پیروزی رو هم از دست می‌دی. این جا در حقیقت نه تنها دوستی‌ات رو خدشه دار کردی، بلکه بار منفی شکست رو هم به خودت اضافه کردی!

یا مثلاً پول توجیبیت رو بدون این که به کسی بگی، خرج یه کار خیر کردی؛ مثلاً به حساب دوستت که نیاز داشت، واریز کردی؛ ولی بعد، از جایی که اصلاً فکرش رو نمی‌کردی، عین همون پول بهت برگشت.

قانون پشت‌پرده

رفقا! انگار یه قانون پشت‌پرده هست که با هیچ‌کسی شوخی نداره؛ نه با اون که



زرنگ بازی درمیاره، نه با اون که بی خیاله، نه با اون که بی حساب مهربونه. راستش رو بگو: چند بار دیدی کاری که تو انجام دادی، چه خوب و چه بد، مثل بومرنگ دور می‌زنه و اول از همه می‌خوره به خودت؟ اگه جوابت «خیلی» هست، یعنی داری اثریه قانون نامرئی، همون قانون پشت پرده رو می‌بینی. به سؤال دیگه، از اونایی که مستقیم می‌خوره به زندگیمون: چرا بعضیا هرچی می‌دون، انگار جلو نمی‌رن؟ همش حس کم آوردن دارن؛ با این که به ظاهر همه چی رو هم دور می‌زنن و مثلاً خیلی هم زرنگ هستن؟ و چرا بعضیا با کارهای کوچیک، اما تمیز و به موقع، روزه روز عزت پیدا می‌کنن؟ این قانون مخفی رو قبول دارید یا نه؟ اگه بگید نه، می‌گم کلی شواهد و دلیل وجود داره برای این کارها. اگه هم بگید بله، مجبوریم به چیزهای بیشتری رو قبول کنیم؛ مثل این که خیلی از کارهایی که فکر می‌کنیم باعث و بانیش دیگران هستن و همش تقصیرها رو می‌ندازیم گردن دیگران، در واقع تقصیر خودمونه؛ در واقع نتیجه کارهای خودم هست که فلانی، فلان رفتار رو باهام انجام داد. با این قانون اگه به کسی خوبی کنی، در واقع اول از همه به خودت خوبی کردی، و برعکسش هم هست. فرض کن خدایی نکرده به کسی بدی کردی و حق کسی رو خوردی. به روزی به جایی حقت رو می‌خورن؛ چه یادت باشه که قبلاً این کار رو کردی چه یادت نباشه.

خدا می‌فرماید: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾؛^۱ یعنی اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده‌اید، و اگر بدی کنید، به خود بدی کرده‌اید. دیگه قرآن چه قدر باید صریح باهات حرف بزنه؟! خیلی ژک داره می‌گه: اگه به کسی خوبی کنی، در واقع به خودت خوبی کردی، و اگه بدی کنی یا کوتاهی، اول از همه دامن خودت رو می‌گیره.

پاداش درونی

بچه‌ها! بیایید به لحظه دقیق‌تر به آیه نگاه کنیم. قرآن می‌گه: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ﴾، یعنی هر خوبی‌ای که می‌کنی،

قبل از این که خدا بهت پاداش بده یا بقیه تحویل بگیرن، اثرش توی خودت اتفاق می افتد. چه طور؟ بذار با منطق روان شناسی برات توضیح بدم:

وقتی تو به کاری رو تکرار کنی، مغزت برای اون کار به راه مستقیم و به اتوبان توی رشته های عصبیت درست می کنه. پس هر بار به کار خوب می کنی، مغزت به مسیر عصبی جدید درست می کنه. یعنی چی؟ یعنی داره تمرین می کنه که آدم مثبت بمونه. وقتی هر روز به لبخند کوچیک می زنی، یا به نفر رو خوشحال می کنی، مغزت یاد می گیره به جای خشم، سراغ آرامش بره. برعکسش هم هست؛ هر بار تندی کردی، غر زدی، یا بی محبتی کردی، به مسیر دیگه رو تقویت می کنه؛ یعنی مسیر عصبانیت و بی حوصلگی. پس قرآن وقتی می گه خوبی کن برای خودت، یعنی به دستور مغزی هم داره؛ چون داری ذهن خودت رو برنامه ریزی می کنی. وقتی کار درست انجام می دی، مثلاً کمک به یکی از همکلاسی هات، به احترام ساده به پدر و مادرت، یا حتی پاک کردن به پیام اشتباه توی فضای مجازی، در ظاهر چیزی بهت نمی رسه و چیزی بهت اضافه نمی شه، ولی درونت به حس آرامش خاص پیدا می کنی؛ به حسی که شاید اصلاً متوجه اون هم نشی، ولی وجود داره و کم کم درونت رو شاد نگه می داره.

این حس از کجا میاد؟ از پاداش درونی. بدون این که کسی چیزی بگه، بدنت «دوپامین» و «سروتونین» ترشح می کنه؛ یعنی همون هورمون های شادی و رضایت.

نتیجه چی می شه؟ تو داری با هر کار خوب، خودت رو از درون شارژ می کنی. احسان و خوبی، یعنی پاوربانک روانی مؤمن. دیدی بعضی از این خیرها وقتی باهاشون صحبت می کنی و می گی حس و حالت رو برام بگو، همش احساس شاد بودن از درون می کنن؟ این دقیقاً همون حس درونی هست که حالت رو می سازه.

آیه داره می گه: اگه به دیگران خوبی کردی، درواقع داری شخصیت خودت رو می سازی، و اگه بدی کردی، داری خودت رو از درون تضعیف می کنی.

قرآن می گه: کار خوب به خودت برمی گرده و روی خودت اثر داره و برعکس. علم روان شناسی هم می گه کار خوب «نورون» های مثبت رو توی مغزت فعال

می‌کنه و برعکس. تجربه هم بهمون ثابت کرده که کار خوب، حال دلت رو خوب می‌کنه و برعکس، و این یعنی: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا».

سؤالات چالشی

با یکی از هم‌دوره‌ای‌هاتون به اسم آقارضا در مورد همین موضوع صحبت می‌کردم و چند تا سؤال رو انگار به نمایندگی از همه‌تون پرسید؛ سؤالاتی که توی ذهنتون هست.

گفتم: پپرس که منتظریم ببینم سطح سؤالات شما چه اندازه‌ست. فقط از آقارضا خواهش می‌کنم که تموم سؤالات رفقا رو پپرسه تا خدایی نکرده سؤالی توی ذهن هیچ‌کس باقی نمونه؛ ولی اگه احیاناً سؤالی بود که ایشون نپرسیده و سؤال شما بوده، بعد از جلسه من در خدمتم تا سؤالات شما رو جواب بدم. رضا: حاج‌آقا، یعنی من اگه خوبی کنم، ولی بقیه نفهمن یا قدر ندونن، فایده‌ای هم داره؟ خب آدم دلسرد می‌شه دیگه!

من: خیلی سؤال خوبیه رضا جان. ببین! به دونه بذرو دونه رو تصور کن؛ وقتی زیر خاک می‌مونه، کسی نمی‌بینتش، درسته؟ این ندیدن من، دلیل بر نبودنش که نیست؟ اون رشد نمی‌کنه؟ اون مُرده و به فنا رفته؟ قطعاً نه. اون داره رشد می‌کنه؛ داره ریشه می‌زنه؛ داره خودش رو بزرگ می‌کنه. به زودی از دل خاک هم بیرون میاد و قابل دیدن می‌شه.

خوبی و احسان به دیگران هم همین طوره. وقتی به کار درست می‌کنی و کسی نمی‌فهمه، در واقع داری توی روح و روان خودت ریشه می‌زنی؛ داری تقویت می‌شی. بعد از مدتی هم می‌بینی که از همه قوی‌تر شدی. با چیزهایی که دیگران زود خسته می‌شن و کم میارن، تو مثل شیر وایسادی و اصلاً کم نمیاری؛ چون اون ریشه‌تو رو محکم کرده. پس نترس از دیده نشدن؛ نترس از این که بقیه کارت رو ندیدن؛ نترس از این که که کارت هیچ فایده‌ای نداره. خوبی مخفی، قوی‌ترین نوع خوبیه. پس هیچ وقت به خاطر این قضیه دلسرد نشو.

خدا رحمت سردار عزیزمون حاج قاسم سلیمانی رو. به جمله معروفی ایشون دارن که می‌فرمودن: «(باید به این بلوغ برسیم که نباید دیده شویم. آن کس

که باید ببیند، می بیند). یعنی نیازی نیست کاری که می کنی رو توی بوق و کرنا کنی؛ چون اونی که باید ببینه، می بینه و خودش نتیجه اش رو بهت برمی گردونه: **﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾**.

رضا: حاج آقا ولی بعضی افراد هستن که بدی می کنن، کلی هم حال می کنن! پس چرا برا اونا برنمی گرده؟ من خودم کلی از این آدم ها رو می شناسم. بچه ها هم همه می شناسن.

من: رضا جان! این هم ظاهر قضیه ست. بعضی بدی ها مثل قُست فود می مونه؛ اولش لذت داره، اما یه مدت بعد معده درد می گیری. کار بد هم همینه؛ ممکنه لحظه ای کیف کنی و حال بده، ولی بعدش یه ته مزه تلخ می مونه تو دل آدم. می دونی اون تلخی چیه؟ حسِ پشیمونی، بی اعتمادی مردم و رفقا، یا حتی تنهاشدن بین جمع دوستانه یا بین خانواده.

قرآن فرموده: **﴿وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾**؛ یعنی دیر یا زود، برمی گرده سمت خودت. خدا قانون گذاشته. نیازی به عجله نیست. چه بخوای چه نخوای، این اتفاق می افته؛ چون قانون خداست.

مشکل ماها اینه که صبر نداریم و همه چیز رو سریع می خوایم به نتیجه برسونیم. توی این دنیا هیچ چیزی به سرعت محقق نمی شه. باید کامل بپزه تا قابل استفاده بشه. سنت های خدا هم همین طوره.

رضا: یعنی اگه من یه کار بد کردم و بعدش پشیمون شدم، دیگه تمومه؟ همون برمی گرده به خودم؟ اگه این طوریه، پس چرا توبه کنیم و از کارمون پشیمون بشیم وقتی قراره اثرش برگرده به خودمون؟!

من: نه رفیق! دقیقاً برعکس؛ خدای ما، خدای جبران و بخششه. خدا می دونسته که بعداً این سؤال رو از من می پرسی؛ برای همین یه جای دیگه قرآن توی سورة هود آیه ۱۱۷ جوابت رو داده؛ آیه می گه: **﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾**؛

یعنی اگه یه کار بد کردی، با یه کار خوب پاکش کن. یه عذرخواهی، یه خدمت، یه استغفار، درواقع با احسان بعدی، اون ضربه رو خنثی می کنی؛ درست مثل گُشتی گیرها که وقتی طرف مقابلشون یه فن می زنه، این سریع بدل رو می زنه تا اون فن رو خنثی کنه. اگه این کار رو نکنه، حریف خاکش می کنه و بعد هم فن های بعدی.

خدا می‌گه: تو فقط حرکت کن، من پاک می‌کنم. پس هر وقت اشتباه کردی، نگو دیر شده؛ بلکه بگو نوبت جبرانه و من سریع این مشکل رو حلش می‌کنم و فن بدلت رو می‌زنم.

رضا: حاج آقا یه سؤال دیگه: اگه یه نفر همش بدی کنه و پشیمون هم نشه چی؟ خدا بازم بهش فرصت می‌ده؟ یا دیگه تمومه؟

من: آره داداشم، خدا فرصت می‌ده؛ ولی نه بی‌نهایت. فرصت یعنی زمان بیدار شدن. تا وقتی آدم می‌تونه بشنوه و فکر کنه، یعنی هنوز در برگشت بازه. ولی اگه لچ کرد و گفت نه، من همینم که هستم، اون وقت خودش در رو می‌بنده. یعنی بدی‌هاش کم کم می‌شه یه عادت. بعد که بهش می‌گی فلان کار خیلی زشت بود و کار اشتباهی کردی، به جای این که بگه تو راست می‌گی، سینه رو سپر می‌کنه و می‌گه: مگه چه کار کردم؟! از دیوار مردم که بالا نرفتم؛ مال خودمه به توجه؟! من رو توی قبر تو نمی‌خوابونن؛ برو خلاف‌های بزرگ‌تر رو جلوشون رو بگیر و از این حرفا که خیلی شنیدید.

قرآن دقیقاً در مورد این آدم‌ها می‌گه: ﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾؛ یعنی دلش قفل می‌شه، چون خودش خواسته؛ درست مثل خبیث‌های اسرائیلی که الان به جنایاتشون افتخار هم می‌کنن. بچه نوزاد رو جلوی چشم مادرش سر می‌برن یا بیمارستان رو بمبارون می‌کنن و نه تنها خجالت نمی‌کشن، بلکه به این کارشون هم افتخار می‌کنن. این‌ها مصداق بارز ﴿حَتَّمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾ هستن. پس تا دلت گرم و بیداره، یعنی هنوز خدا داره صدات می‌زنه؛ هنوز فرصت داری؛ بجنب تا دیر نشده!

آقارضا انگار خیلی سؤال داره و من هنوز کلی از مطالبم مونده؛ به عنوان آخرین سؤال بپرس تا بعد بریم سراغ بقیه مطالب.

رضا: حاج آقا، یعنی خلاصه‌اش اینه که اگه من بخوام موفق بشم یا یه قهرمان و آدم موفقی بشم، باید اول با خودم خوب باشم؟

من: دقیقاً رضاجان! تو بهترین خلاصه منبر امشب رو گفتی. قهرمانی از همین جا شروع می‌شه؛ از خوب بودن هوشمندانه؛ یعنی بدون انتظار، کار

درست رو انجام بدی؛ چون می فهمی مثل بومرنگ سودش به خودت می رسه. فرض کن حسن آقای یزدانی که قهرمان جهان شد، سال ها قبل که داشت تلاش و تمرین می کرد، هر وقت خسته می شد، سریع عقب می کشید و می گفت: من دلم می خواد قهرمان جهان بشم، ولی دلم نمی خواد هیچ کاری انجام بدم. شما می خواین از قهرمانی من سوءاستفاده کنین و اسم خودتون رو بالا ببرید! به نظرت مربی ش بهش چی می گفت؟ می گفت: حسن جان داداشم! این تلاش ها اول از همه برای خودت خوبه. خودت رو قوی می کنه. اگه تو بتونی بررسی به تیم ملی و بعد توی مسابقات شرکت کنی و قهرمان جهان بشی، قبل از این که بگن عجب مربی خوبی داشته، می گن حسن آقا قهرمان شده و سودش اول به خودت می رسه، درستیه؟

قرآن با یه جمله خلاصه اش کرده: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا»؛ یعنی: اگه خوب باشی، خودت قوی تر می شی. اگه خطا کنی، خودت آسیب می بینی و دودش اول توی چشم خودت می ره. پس بچه ها، قانون دنیا روشنه: هر کاری کنی، مثل بومرنگه و به خودت برمی گرده.

چاه نغن بهر کسی

امام صادق علیه السلام فرمود: «لَا تَغْتَبْ فَتُغْتَبَ وَلَا تَحْفَظْ لِأَخِيكَ حُفْرَةً فَتَقَعَ فِيهَا فَإِنَّكَ كَمَا تَدِينُ تُدَانُ»؛^۱ یعنی از کسی غیبت نکن تا بقیه غیبت تو رو نکنن و برای برادرت چاه مکن، چون خودت در آن می افتی؛ چون هر رفتاری که کنی، همون طور با تو رفتار می شه.

یه ضرب المثل هم داریم که دقیقاً بر اساس همین روایت گفته شده: «چاه مکن بهر کسی، اول خودت، آخر کسی»؛ یعنی برای رفیقت چاه نغن، که اگه کندی، خودت هم توش می افتی.

راستی یه ضرب المثل دیگه هم داریم که اتفاقاً اون هم بر اساس این آیه و همین روایت گفته شده. اون ضرب المثل هم اینه: «هرچه کنی، به خود کنی، گر

همه نیک و بد کنی!! یعنی همان: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾.

بذار زک بهت بگم: اگه یه بار به شوخی جلوی جمع یه تیکه انداختی که رفیقت کم بیاره و بعد همه خندیدن، تو هم حس کردی برنده‌ای و عجب کاری کردی، اگه دو روز بعدش، توی یه جمع دیگه توی کلاس یا تیم، یا مهمونی خانوادگی یکی دقیقاً همون کار رو با خودت کرد، یا حتی بدترش رو، جز خودت کسی رو سرزنش نباید بکنی. خب این همونه که مولوی توی این یه بیت شعرش گفته:

این جهان کوه است و فعلِ ما ندا سویی ما آید نِداها را صدا^۱
ترجمه‌اش به زبون خودمون می‌شه این که دنیا مثل کوهه؛ هرچی فریاد بزنی، همون به خودت برمی‌گرده. تیکه‌ای که پرت می‌کنی، مثل بوم‌رنگه؛ می‌ره و با سرعت بیشتر برمی‌گرده سمت خودت. این قانون دنیاست. هر جایی قانون خودش رو داره و با همون قانون باهات رفتار می‌شه. دنیا هم یکی از قانون‌هاش اینه که هر کاری کنی، اول خودت اثرش رو می‌بینی، نه شخص دیگه‌ای و این یعنی ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾.

دردناک‌تر از نیشِ عقرب

یه روایتی رو دیدم که خیلی عجیب بود! داستان از این قراره که خداوند دو تا فرشته فرستاد تا یه شهری رو خراب کنن؛ چون مردم اون شهر خیلی بی‌پروا و گناه‌کار بودن و اصلاً هم توبه نمی‌کردن.

این دو فرشته که رفتن به اون شهر، دیدن که بین مردم، یه مرد خوب و عابدی هست که خیلی اهل دعا و گریه و مناجاته. یکی از فرشته‌ها به اون یکی گفت: من نمی‌تونم این آدم خوب رو عذاب کنم و شهر رو به خاطرش خراب کنم! فرشته دوم گفت: نه، تو باید وظایف‌ات رو انجام بدی! اما فرشته اول نگران بود و گفت: شاید خداوند نظرش عوض شده باشه. ممکنه این آدم عابد توبه کرده باشه و خدا بخواد که به خاطر او شهر رو خراب نکنیم.

فرشته اول برگشت و از خدا سؤال کرد: من به اون شهر رفتم تا کارم رو انجام بدم؛ ولی دیدم یه نفر داره عبادت می‌کنه. آیا باید به وظیفم ادامه بدم یا نه؟

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۹.

خداوند بهش گفت: کار رو ادامه بدید و شهر رو خراب کنین. بعد هم خداوند دلیل این تصمیمش رو توضیح داد: این مرد هرگز به خاطر گناهان دیگران عصبانی و ناراحت نشده و هیچ وقت رنگ صورتش به خاطر غیظ و غضب تغییر نکرده.^۱ یعنی هرچند این فرد اهل عبادت و دعا بوده، اما چون هیچ وقت برای گناهان مردم شهر ناراحت نشده، پس باید مثل بقیه عذاب بشه.

بچه‌ها! گاهی بدترین نیش، واسه مار و عقرب نیست؛ از سکوت. همون وقتی که یه نفر داره وسط جمع به مقدسات، به یه انسان مؤمن، یا به ارزش‌ها می‌تازه و دیگه هرچی از دهنش درمیاد مثلاً به همهٔ مقدسات می‌گه و ما فقط نگاش می‌کنیم... نه می‌خندیم، نه دفاع می‌کنیم، نه حتی اخم، و می‌گیم: «به من چه! دعوا راه نیفته! ولش کن بابا! حرف داره می‌زنه دیگه»، ولی قرآن و روایات می‌گن همین لحظه، خطرناک‌ترین لحظه‌ست. سکوت تو قطعاً به ضرر خودت تو هم خواهد بود: «وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا».

پایداری تاپای دار

بذارین یه داستان دیگه براتون بگم تا متوجه بشین این حرف‌ها رو برای چی دارم می‌زنم:

یه روزی توی تهران، مرد بزرگی رو به این خاطر که حاضر نبود از شرع اسلام کوتاه بیاد و شعارش «مشروطهٔ مشروعه» بود، به دار کشیدن. نام ایشان «شیخ فضل‌الله نوری» و از مراجع بزرگ دوران مشروطه بود. اون موقع خیلی‌ها گفتن: «به ما ربطی نداره؛ داستان سیاسیه؛ سرمون توی کار خودمون باشه بابا! ما رو چه به این کارها!». بعضیا فقط نگاه کردن. بعضیا هم ساکت شدن که در دسر نشه. ولی چند ماه بعد، همون شهر پر شد از هرج و مرج، ناامنی و خون‌ریزی. مردم فهمیدن که اگه اون روز از حق دفاع کرده بودن، اگه از کسی

۱. «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بَعَثَ مَلَكَ إِلَى أَهْلِ مَدِينَةٍ لِيَقْلِبَهَا عَلَى أَهْلِهَا، فَلَمَّا انْتَهَبَا إِلَى الْمَدِينَةِ وَجَدَا رَجُلًا يَدْعُو اللَّهَ وَيَتَضَرَّعُ... فَعَادَ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَقَالَ: يَا رَبِّ، إِنِّي انْتَهَيْتُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَوَجَدْتُ عَبْدَكَ فَلَانَا يَدْعُوكَ وَيَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ، فَقَالَ: إِمضِ لِمَا أَمَرْتُكَ بِهِ، فَإِنَّ دَارَ جُلٍّ لَمْ يَتَمَعَّرْ وَجَهُّهُ غِيظًا لِي قَطُّ!». (کلینی، الکافی، ج ۵، ص ۵۸، ح ۸).

که به نفعشون فعالیت می‌کرد، حمایت کرده بودن، شهرشون تا این حد دچار هرج و مرج و کشتار نمی‌شد.

توی تاریخ نوشته شده که وقتی طناب رو انداختن گردن شیخ، ایشون فقط گفت: «اللَّهُمَّ أَشْهَدُ أَنِّي قَدْ بَلَغْتُ»؛ یعنی خدایا! شاهد باش من حرف حق رو زدم. اما مردم بعداً چی گفتن؟ بعضیا تا آخر عمر با حسرت می‌گفتن: کاش اون روز کاری می‌کردیم!^۱

هشدار مهم!

بچه‌ها! این فقط یه قصه تاریخی نیست؛ یه هشدار خیلی مهمه. اگه امروز در برابر دروغ، بی‌عفتی و بی‌حیایی جامعه یا رفتار بعضی از مسئولین یا تحقیریه مؤمن ساکت بمونی، فقط این نیست که یه نفر رو تنها گذاشتی یا ازش حمایت نکردی؛ بلکه اول از همه به خودت ضرر زدی و بعد هم داری آینده کشورت رو به خطر می‌ندازی.

امروز بعضی‌ها دارن از سکوت من و تو استفاده می‌کنن و فضای جامعه رو به هر سمتی که می‌خوان می‌برن. اوایل کارشون رو توجیه می‌کردن، اما بعد که دیدن هنوز مردم سکوت می‌کنن و کسی اعتراض نمی‌کنه، حالا دیگه وقیح‌تر شدن و خیلی راحت می‌گن: مگه چی شده؟! بذار همین‌طوری باشه!

سپری برای خود

این یه جمله رو از من به یادگار داشته باشین که دفاع از حق، سپر خودته، نه دفاع از دیگران. قرآن توی داستان طالوت و جالوت فرموده: «اگه خدا عده‌ای رو به وسیله عده‌ای دیگه دفع نمی‌کرد، زمین فاسد می‌شد».^۲ یعنی ایستادن به پای حق، به سود خودت است؛ خونه و زندگی خودت امن‌تر می‌شه.

امروز اگه بر سر پاکی فضای مدرسه، حجاب و غیرت، عدالت و کمک به ضعیف بایستی، اول از همه داری برای آرامش خودت می‌جنگی. کمک به مردم

۱. دوانی، نهضت روحانیون ایران، ج ۲، ص ۳۳۲.

۲. بقره: ۲۵۱. «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ».

غژّه هم دقیقاً همینّه. این که از همه جای دنیا عده‌ای بلند می‌شن و خطرِ مواجهه با این ابلیس زمینی رو به جون می‌خرن و با قایق و کشتی خودشون می‌رن به سمت غژّه، برای اینکه فهمیدن کمک به غژّه اول از همه برای خودشون خوبه؛ و الا این زمین خوار بزرگ، بعد از غزه میاد سراغ اون‌ها و زندگی اون‌ها رو هم نابود می‌کنه. فرقی هم نداره چه دین و آیینی داری یا کجای این زمین هستی؛ اروپا هستی یا آسیا و ایران.

بچه‌ها! تا حالا شده از یه کوچه تاریک و خلوت رد بشین؟ خودت ناخودآگاه گوش به زنگ می‌شی و حواست جمع می‌شه و احساس ناامنی باعث می‌شه تندتر راه بری؛ درسته؟ حالا فکر کن جامعه همون کوچه‌ست. هر بار یکی یه خلافی می‌کنه، در واقع یه تیکه از اون کوچه تاریک می‌شه. هر بار رشوه یا اسراف یا بی‌حیایی زیاد می‌شه، یه چراغ توی همون کوچه خاموش می‌شه. خب کی می‌ترسه؟ خودِ ما.

پس قرآن دقیق فرموده که: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا»؛ یعنی اگه اصلاح کردی، قبل از همه، خودت سود می‌کنی.

نه داداش، درست نیست!

بیایید باهم یه قرار بذاریم. از امشب، هر جا دروغ یا تمسخری رو شنیدی یا هر چیز بدی رو دیدی، یه واکنش آروم، ولی جدی نشون بده و فقط یه جمله بگو: «نه داداش، این درست نیست.» همین یه جمله باعث یه تغییر توی بحث می‌شه و این کار اول از همه اثرش برای خودت خواهد بود.

بچه‌ها! منطق امر به معروف و نهی از منکر دقیقاً همین آیه است. من اگه یه خلاف و منکری رو دیدم و بی‌خیال از کنارش رد شدم، اول از همه ضررش به خودم می‌رسه. پس اگه خودت رو دوست داری، از این به بعد وقتی یه بدی و منکری رو توی جامعه دیدی، راحت از کنارش نگذر؛ چون حتماً ضرر اون اول از همه به خودت می‌رسه. امر به معروف فقط دلسوزی برای بقیه نیست؛ بلکه یعنی «دارم سپر خودم رو می‌سازم.» جامعه سالم، مثل تیم سالمه؛ اگه همه تمرین کنن، تیم قهرمان می‌شه و تو هم عضو همون تیم هستی.

رفقا! جنگ امروز، بین دو جبهه‌ست؛ یا توی جبهه بی تفاوتی می‌مونی، یا به جبهه استقلال و غیرت می‌پیوندی. حالا بگو ببینم جز کدام جبهه هستی؟
 ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾.

پس برای تقویت خودمون هم که شده، بیایید به این آیه عمل کنیم و برای این که از خدا نیرو بگیریم واسه عمل به این آیه، بلند و یک صدا صلوات بفرستیم.
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُم



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه

جلسه شانزدهم

توبالتری

﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾

سوره طه، آیه ۶۸

[به موسی] گفتیم: نترس! پیروز میدان فقط تویی.



سُورَةُ طه

قَالُوا يَمُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقَى وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى ﴿٦٥﴾ قَالَ بَلْ
 أَلْقُوا فَإِذَا حِبالُهُمْ وَعَصِيُّهُمْ يُخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا
 تَسْعَى ﴿٦٦﴾ فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى ﴿٦٧﴾ قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ
 أَنْتَ الْأَعْلَى ﴿٦٨﴾ وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا
 كَيْدُ سِحْرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى ﴿٦٩﴾ فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سُبْحًا
 فَأَلَوْا أَمْتًا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى ﴿٧٠﴾ قَالَ أَمْنٌ لَهُ وَقَبْلُ أَنْ أَدْنَى
 لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَا وَقُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ
 وَأَرْجُلُكُمْ مِنْ خَلْفٍ وَلَا صُلْبَتَكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلِتَعْمُنَّ
 أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى ﴿٧١﴾ قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنْ
 الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ
 الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٧٢﴾ إِنَّا أَمْتًا بِرَبِّنَا لِيَعْفِرَ لَنَا خَطِيئَتَنَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا
 عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى ﴿٧٣﴾ إِنَّهُ وَمَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا
 فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى ﴿٧٤﴾ وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ
 عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى ﴿٧٥﴾ جَنَّاتُ عَدْنٍ
 تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى ﴿٧٦﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

عجب جمله‌ای!

همه تو میدون بزرگ شهر جمع شده بودن. صدها نفر یه طرف و یک نفر هم طرف دیگه. همه منتظر بودن ببینن کی برندهٔ میدونه.

یک سالن بزرگ رو تصور کنین؛ نه سالن امتحان، نه سالن مدرسه؛ بلکه دربار فرعون! فرعون از اون طرف فریاد زد: فردا توی میدون اصلی شهر حسابت رو کف دستت می‌ذارم!

فردای اون روز، مردم مصر از هر طرف خودشون رو می‌رسونن به میدون شهر. پرچم‌ها بالا رفته؛ سربازها صف کشیدن؛ همه می‌خوان یه نبرد بزرگ ببینن؛ موسی در برابر فرعون.

فرعون داد زد: بیارید همهٔ جادوگرای حرفه‌ای رو! می‌خواست جلوی چشم همه، به خیال خودش موسی علیه السلام رو ضایع کنه.

ببین! اون زمان جادوگرها، مثل سلبریتی‌های امروز بودن؛ معروف، پولدار، محبوب. مردم دوست داشتن نمایش هاشون رو ببینن.

فرعون نشسته روی تخت طلایی، با لبخندی از سرِ غرور. صدای طبل و شیپور میاد. جادوگرها میان جلو، طناب‌ها و چوب‌دستی‌ها هم توی دستشونه.

این طرف یه نفر ایستاده بود که نه سپاه داشت، نه سلاح، نه فریاد. فقط یه چوب‌دستی ساده توی دستش بود. روبه‌روش صدها نفر صف کشیده بودن، با لباس‌های رسمی و پرزرق‌وبرق؛ با نگاه‌هایی که پراز تمسخر بود. صدای جمعیت زمین رو می‌لرزوند؛ اون قدر که نفس کشیدن هم سخت شده بود. بعضیا از ترس عقب رفته بودن؛ بعضیا می‌خندیدن و شعار می‌دادن؛ بعضیا هم منتظر بودن ببینن چه اتفاقی می‌افته.

یکی از جادوگرا می‌گه: موسی! تو اول شروع می‌کنی یا ما شروع کنیم؟
حضرت موسی علیه السلام با آرامش می‌گه: «شما شروع کنید».

جادوگرها طناب‌ها رو پرت می‌کنن وسط زمین. قرآن می‌گه: «فَإِذَا حِبَاءُهُمْ وَعِصْفُهُمْ يُخَلَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى»؛ یعنی با سحرشون کاری کردن که طناب‌ها به چشم مردم مثل مارهای واقعی تکون بخورن. جمعیت فریاد می‌زنه! یه عده می‌دَوَن عقب؛ یه عده از ترس داد می‌زنن؛ بچه‌ها گریه می‌کنن. تصور کن اون لحظه رو... صدای جیغ مردم، چشم‌هایی که از وحشت باز مونده و ...

حضرت موسی علیه السلام فقط یه لحظه چشم‌هاش افتاد به زمین. طناب‌ها و چوب‌دست‌ها رو دید که دارن مثل مارهای واقعی تکون می‌خورن. جمعیت شروع کردن به سوت و دست زدن. صدای طبل بلند شد. موسی علیه السلام وسط این همه سر و صدا، فقط سرش رو بالا گرفت.

قرآن خیلی قشنگ تصویر می‌کنه: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى»؛ یعنی موسی در دلش ترس احساس کرد و یه لحظه جا خورد. شاید پیش خودش گفت: «اگه مردم باور کنن؟ اگه همه علیه من بشن؟ اگه...».

ولی درست در همون لحظه، یه ندایی از جانب خدا رسید: «قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»؛ یعنی گفتیم: ترس! تو برتری!

عجب جمله‌ای! یه جمله که از اون موقع تا الان هنوز داره توی گوش ما تکرار می‌شه: «نترس! تو برتری.» نه چون جادو بلد بودی، نه چون لشکر داشتی؛ بلکه چون با حق بودی.

دستور بعدی چی بود؟ «وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا»؛ ای موسی! اون چه توی دستت هست رو بنداز روی زمین تا هر چیزی که ساختن رو ببلعه.

موسی عصا رو می‌ندازه و همون لحظه عصا تبدیل به یه اژدهای بزرگ می‌شه که طناب‌ها و چوب‌های جادوگرها که به چشم مردم مار شده بودن را یکی یکی می‌بلعه. جادوگرایی که برای جایزه فرعون اومده بودن، با دیدن این معجزه زانو می‌زنن: «فَأَلْقَى السَّحْرَةَ سُجَّدًا» همگی به سجده افتادن و گفتند: «أَمَّا رَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى»؛ ایمان آوردیم به پروردگار هارون و موسی.

پنالتی زن ماهر

حضرت موسی (علیه السلام) توی شرایطی بود که تمام دنیا مقابلش بودن و همین موقع بود که خدا بهش گفت: «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»؛ یعنی نترس! تو بالاتر از همه‌ای. همین به جمله باعث شد چنان نیرویی بگیره که مقابل هزاران نفر که تمام قدرت رو هم در دست دارن، بایسته و مبارزه کنه.

اگه حضرت موسی (علیه السلام) اون لحظه عقب می‌کشید، اگه از ترس سکوت می‌کرد، شاید هیچ‌کدوم از اون جادوگرها ایمان نمی‌آوردن و نجات پیدا نمی‌کردن. گاهی به ترس نابجا باعث می‌شه که همه چیز خراب بشه.

تا حالا پیش اومده که قبل از حرف زدن در جمع، یا جلوی قُلدرِ کلاس، یا موقعی که باید از یک ارزش دفاع کنی، حسّت شبیه حضرت موسی (علیه السلام) باشه؟ ضربان قلبت بره بالا و دلشوره بگیره و دستت عرق کنه؟

یا فرض کن توی کلاس درس، یکی از معلم‌ها شروع می‌کنه در مورد ایمان یا حجاب به بحث کردن؛ از اون طرف کلاس یکی از بچه‌ها بلند می‌شه و با طعنه می‌گه: این حرفا همش دروغه! من که قبول ندارم. این جا حس می‌کنی اگه چیزی بگی، همه مسخرت می‌کنن. پیش خودت می‌گی: نکنه چیزی بگم که بقیه بچه‌ها هم علیه من بشن و اون وقت تنها بشم و...؟

اگه با این آیه زندگی کرده باشی، این جا یه صدایی از درونت می‌گه: «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى» نترس تو از همه بالاتری؛ خیالت راحت راحت باشه.

قبول دارم که یه چنین موقعیتی ترس هم داره. من و تو که سهله، خدا می‌گه: موسی هم ترسید؛ ولی ما بهش گفتیم نترس! خیالت راحت؛ چون با حق هستی، پس تو پیروزی. تو بازی فوتبال وقتی قراره پنالتی بزنی، طبیعیه که استرس داشته باشی؛ ولی اون بازیکن حرفه‌ای، اون پنالتی زن ماهر و قهار می‌دونه استرس هست، اما یه نفس عمیق می‌کشه و تمرکز می‌کنه، و ضربه رو می‌زنه. ترس داره، ولی بر اون سوار می‌شه.

چیزی بزرگ‌تر از تو نیست

ببین رفیق! ما معمولاً از چیزی می‌ترسیم که بزرگ‌تر از خودمون به نظر میاد؛ ولی خدا داره می‌گه: تو بزرگ‌تری. نه از روی توهم، از روی حقیقت؛ چون اگه ایمان

داری، اگه نیت حقه، اگه پشتیپانت خداست، پس چرا بترسی؟
 می خوام یه چیزی رو یواشکی بین خودمون بگم؛ خوب گوش کن! آخه
 حرفی نیست که به این راحتی بشه زدش و ممکنه باعث خجالت ما بشه.
 ماها گاهی توی زندگی، اون جادوگرای فرعونیم! طناب هایی توی زندگیمون
 می ندازیم؛ ظاهر سازی می کنیم؛ سعی می کنیم خودمون رو از بقیه بهتر و بالاتر
 نشون بدیم. اما تهش چی؟ یه نمایش، یه فریب. حقیقت اونیه که با خداست و
 از چیزی نمی ترسه. بسیاری از مدهای الان فقط برای نمایش زیبایی نیست؛ بلکه
 برای فخر فروشیه؛ برای اینکه بگی من از همه بالاترم.
 گاهی اوقات ما به کسی که یه کار خطایی کرده، تذکر نمی دیم؛ چون فکر
 می کنیم با این کار خودمون رو کوچیک می کنیم؛ در صورتی که اصلاً این طور
 نیست. اگه تو حق هستی، پس نترس و با خیال راحت انجامش بده. اگه انجام
 دادی، نه تنها پایین نمی آیی، بلکه بالاتر هم می ری. بعضی وقتا تو مدرسه یا خونه
 یه موقعیتایی پیش میاد که باید انتخاب کنی: سکوت یا شجاعت؟ ترس یا توکل؟
 اون لحظه اس که باید به یاد حضرت موسی علیه السلام بیفتی و کاری که انجام داد.

معیار برتری

دوستان! ما معمولاً ملاک برتری رو با تعداد فالوور، مارک لباس و کفش و پول و
 خونه و این چیزا می سنجیم. اینا بد نیست، اما معیار برتری توی منطق این آیه
 فرق داره. منطق قرآن چیز دیگه ایه.

آیه به موسی علیه السلام وسط شلوغ ترین صحنه تاریخ می گه: «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ
 الْأَعْلَى»؛ نترس! تو برتری. چرا برتری؟ چون در خط حق ایستادی؛ اتصال به خدا
 داری؛ خدا همراهت هست. پس حتی اگه ابزار و امکانات پایین تر هم هست،
 ولی باز هم تو برتری.

این هایی که می گیم، برای دوران باستان نیست؛ بلکه همین امروز هم توی
 زندگی من و تو در جریانیه. نمونه بارزش مردم غزه هستن که اتفاقاً خیلی هاشون
 هم سن و سال تو هستن. مثل روز برای ما روشنیه که دوتا جبهه توی غزه کاملاً
 نامتقارنه؛ یکی با تمام امکانات و تجهیزات و طرف دیگه مردمی که هیچی ندارن

و سال‌ها توی محاصره بودن. حتی تا چند سال پیش اسلحه ساده هم نداشتن؛ بلکه با سنگ می‌جنگیدن؛ اما از سال ۱۹۸۰ میلادی تا الان تونستن مقاومت کنن. مسئله فقط تجهیزات نظامی نیست؛ بلکه مهم‌ترین اسلحه، رسانه‌ست؛ چیزی که کاملاً در اختیار دشمن خبیثه و مردم غزه به هیچ عنوان از اون بهره‌ای نمی‌برن؛ ولی صدای خدا رو که به موسی فرمود: «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى» شنیدن و دارن مقاومت می‌کنن و الان بعد از نزدیک به ۸۰ سال مبارزه و مقاومت، می‌بینیم که نه تنها توی جنگ نظامی پیروز شدن، بلکه توی جنگ رسانه‌ای هم تونستن تقریباً تمام دنیا رو با خودشون همراه کنن و اکثر مردم دنیا رو بیدار کنن.

اگه مقاومت و استقامت مردم غزه نبود، الان میلیاردها آدم توی دنیا بیدار نمی‌شدن و از ظلمتی که شیطان بزرگ براشون درست کرده، بیرون نمی‌اومدن؛ درست مثل داستان موسی علیه السلام که بر ترسش غلبه کرد و باعث ایمان آوردن ساحران شد.

از این نمونه‌ها تا دلتون بخواد توی تاریخ داریم؛ حتی تاریخ معاصر ما که وقتی همه رو بررسی می‌کنیم، می‌بینیم ملاک برتری امکانات و تجهیزات و فالوور و این حرفا نیست؛ بلکه ملاک برتری همیشه ایمان بوده و لاغیر.

خطای دید

بچه‌ها! می‌دونین بیشتر ترس‌های ما از کجا میاد؟ از خطای دید! یعنی چی؟ یعنی دشمن، یا همون شیطان درونی، نمی‌تونه واقعاً ما رو بزنه، اما بلده چه‌طور چیزای کوچیک رو تو چشم ما بزرگ جلوه بده و ترس تو دل ما بندازه.

دیدن بعضی وقت‌ها سایه‌یه چیز، خیلی بزرگ و ترسناک می‌شه؟ وقتی نور از یه زاویه خاص به یه چیزی بتابه، سایه‌اش کش میاد و بزرگ می‌شه. شیطان دقیقاً از همین زاویه‌ها استفاده می‌کنه و برای ما بعضی چیزا رو بزرگ جلوه می‌ده، که در واقع سایه هستن.

بذار چند تا مثال بزنم:

تا حالا شده بخوای توی یه جمعی مثلاً سر صف مدرسه صحبت کنی، یهو یه استرس خیلی زیادی میاد سراغت و دستت شروع می‌کنه به عرق کردن و موقع

صحبت، نفس کم میاری؟ اما بعد از چند دقیقه دیگه هیچ خبری از این‌ها نیست و خیلی عادی داری حرف می‌زنی.

یا شده توی یه جمعی که همه مخالف نظر تو هستن، بخوای حرف بزنی، ولی ترسیده باشی که اگه الان نظر مخالفم رو مطرح کنم، احتمالاً همه بهم می‌خندن و مسخرم می‌کنن؛ اما همون موقع وقتی به ترست غلبه می‌کنی و نظرت رو می‌گی، همه می‌گن راست می‌گه؛ اصلاً حواسمون به این نکته نبود.

ببینید رفقا! فشار امتحان، استرس صحبت کردن توی جمع، تحمل تمسخر رفقا، این‌ها خودِ مشکلِ بزرگ نیستن؛ بلکه نقطه ضعف‌های ما هستن که شیطان، یا همون دشمنِ درونی، بزرگش می‌کنه. بهت می‌گه: «اگه الان بری جلو، ضایع می‌شی.» یا «اگه حرفت رو بزنی، همه می‌خندن.» یا «اگه از حق دفاع کنی، تنها می‌مونی.»

متخصص بزرگ‌نمایی

بچه‌ها! باید باور کنیم که شیطان تخصص داره در بزرگ‌نمایی. یادتونه گفتیم جادوگرهای فرعون چند تا تیکه چوب و طناب رو انداختن زمین و مردم خیال کردن تبدیل به مار شده؟ ترس ما هم همین طوره. یه طنابه، یه سایه‌ست، یه توهمه. نور که از پشت می‌تابه، سایه کش میاد و غول می‌شه؛ اما واقعیت هیچی نیست جز یه طنابِ دراز. کار شیطون همینه: زاویه دیدت رو طوری می‌چرخونه که سایه‌ها برات هیولا به نظر بیان. اما آیه خدا به موسی علیه السلام چیز دیگری گفت: «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»؛ نترس! تو بالاتری؛ یعنی چی بالاتری؟ یعنی قَدِّ حقیقت از قَدِّ سایه‌ها بلندتره. فقط باید چشمت رو باز کنی و زاویه نگاهت رو هم عوض کنی. اما گاهی این خطاها رو باور می‌کنیم؛ چون دستگاه محاسباتی ذهنمون خراب شده. در واقع شیطان اون رو خراب کرده. قبلاً هم درباره‌اش صحبت کردیم. یادتونه اون آیه رو؟ «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا».

ما معمولاً وقتی از ترس حرف می‌زنیم، ذهنمون می‌ره سمت یه مکان تاریک یا یه صحنه جنگ و این جور چیزا؛ ولی یه ترس دیگه هم هست که خیلی از ما

توش گیر می‌کنیم و اصلاً حواسمون نیست.

اسمش چیه؟ ترس از امر به معروف و نهی از منکر. یعنی چی؟ یعنی یه جایی می‌بینی رفیقت داره اشتباه می‌کنه، یه حرف ناجور می‌زنه، یه استوری زشت می‌ذاره، یا یه رفتار اشتباه ازش سر می‌زنه؛ دلت می‌گه: بهش بگم؛ ولی یه صدای ریز از ته ذهن میاد بالا و می‌گه: ولش کن! به تو چه... اگه بگی، مسخره‌ات می‌کنن... می‌گن زیادی مذهبی‌ای... می‌گن خودت کی هستی که داری نصیحت می‌کنی؟! این جا دقیقاً همون صحنه‌ایه که حضرت موسی علیه السلام توش ایستاده بود. خدا بهش گفت: «لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى»؛ نترس! تو برتری. تو طرفدار حق هستی و داری کار درستی انجام می‌دی؛ پس از هیچی نترس و با خیال راحت انجامش بده.

حمیدرضا نترسید!

یه شب معمولی توی تهران رو تصور کنین. مثل خیلی از شب‌های دیگه هوا تاریک شده بود و مغازه‌ها داشتن تعطیل می‌کردن. خیابونا خلوت شده بود و خیلی‌ها داشتن برمی‌گشتن خونه پیش خانواده‌هاشون. اما یه نفر اون شب، مسیرش با بقیه فرق داشت. اسمش «حمیدرضا الداغی» بود. از بچه‌های سبزوار، همسایهٔ امام رضا علیه السلام. همسایه‌هاش می‌گفتن: آدمی بود که هیچ وقت از کنار ناراحتی دیگران بی تفاوت رد نمی‌شد.

اون شب، هشتم اردیبهشت ۱۴۰۲، حدود ساعت نه شب، کارش تموم شده بود و می‌خواست بره خونه که دید چند تا اراذل، دور یه دختر جوون رو گرفته بودن و داشتن اذیتش می‌کردن. یکیشون هم چاقو گرفته بود دستش. آدم عادی ممکن بود بترسه و فرار کنه و بگه: من زن و بچه دارم و مسئول این نیستم! ولی حمیدرضا ایستاد. نفس عمیقی کشید و رفت جلو و گفت: آقا! این کار درست نیست... ناموس مردمه؛ بترس از خدا. اما اون چند نفر برگشتن و شروع کردن به دادزدن. یکی گفت: به تو چه! برو پی کارت! ولی اون ایستاد و با صدای محکم‌تر گفت: من نمی‌ترسم؛ چون دارم کار درست رو می‌کنم. تو باید بترسی. همون لحظه درگیری شروع شد و چند تا چاقو از غلاف بیرون اومد؛ اما حمیدرضا عقب نرفت. حتی وقتی اولین ضربه رو خورد، باز هم عقب نکشید.

می خواست دختره رو نجات بده. نتیجش رو همه تون می دونید چی شد. شهید الداغی نرسید؛ چون بلندتر از ترسش ایستاد. ترس بود، اما ایمانش بلندتر از سایه ترس بود. قدرت اون ارادل توی چاقو بود، ولی قدرت حمیدرضا توی دلش بود؛ توی ایمانش. آخرش هم خدا اون چاقوکش ها رو رسوا کرد و نام حمیدرضا رو عزیز. امروز عکسش روی دیوارهاست؛ توی دل مردم؛ توی خیابونای همین کشور. برای همین بود که آقا در مورد این شهید فرمود: «این شهید الگو بود و باعث شد افکار عمومی کشور تغییر کنه»^۱.

دخترای زیادی بعد از شهادت ایشون گفتن: وقتی فهمیدیم یه مرد، جونش رو داد تا از یه دختر غریبه دفاع کنه، دیگه از باحجاب بودن خجالت نکشیدیم. این یعنی چی؟! یعنی یه نفر نترسید و صدها نفر شجاع شدن. یه نفر ایستاد و صدها دل بیدار شد. اگه اون شب، حمیدرضا هم می گفت: به من چه، شاید الان یه نفر دیگه هم قربانی می شد. اما اون گفت: به من ربط داره؛ چون من مؤمنم؛ چون من مسئولم، و شد مظهر این آیه: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾.

معروف و منکر چیه؟

تا حرف از امر به معروف و نهی از منکر پیش میاد، سریع همه ذهن ها می ره سمت حجاب و تذکر این چیزا که البته درست هم هست، ولی منکر فقط بی حجابی نیست. همین که تو نسبت به اطرافت بی تفاوت نباشی و احساس کنی در قبال خودت، رفقات، خونوات مسئول هستی و باید حواست بهشون باشه و اگه

۱. «این وصیت نامه ها درس است؛ این ها می شوند الگو. توصیف شهیدان برای امثال بنده واقعاً ممکن نیست، [یعنی] خیلی برتر و بالاتر و لطیف تر و نورانی تر از آن هستند که ما بتوانیم این ها را درست توصیف کنیم و بیان کنیم؛ اما بایستی این ها را الگو قرار بدهیم. همه این ها الگویند؛ شهیدان الگویند. حالا شهید شوشتری یک جور، شهید برونسی یک جور، شهید باغانی یک جور، شهید حمیدرضا الداغی - که شهادتش افکار عمومی کشور را تکان داد - یک جور؛ این ها همه الگویند. هر کدام به یک نحوی؛ هر کدام از یک سویی، از یک جهتی می توانند الگوی ما قرار بگیرند. حالا البته بنده اسم سه چهار شهید را آوردم؛ سبزواری و نیشابور بر روی هم حدود ۴۵۰۰ شهید دارند که هر کدام از این ها می توانند به عنوان یک برونسی، به عنوان یک باغانی محاسبه بشوند». بیانات در دیدار اعضای ستاد مرکزی کنگره ملی شهدای سبزواری و نیشابور، ۱۴۰۲/۳/۹.

خدایی نکرده کار خطایی انجام دادن، بهشون تذکر بدی، در واقع داری کار شهید
الداغی رو تکمیل می کنی.

یادمه سال ۹۴ توی سخنرانی اول سال حضرت آقا توی مشهد، آقا یه
سری نکات خیلی مهم در مورد امر به معروف و نهی از منکر فرمودند؛ بذارید از رو
براتون بخونم:

ابتدال اخلاقی منکر است؛ کمک به دشمنان اسلام منکر است؛
تضعیف نظام اسلامی منکر است؛ تضعیف فرهنگ اسلامی منکر
است؛ تضعیف اقتصاد جامعه و تضعیف علم و فناوری منکر است.
از این منکرها باید نهی کرد. معروفی بالاتر از ایجاد نظام اسلامی و
حفظ نظام اسلامی نداریم. هر کسی که در این راه تلاش کند، آمر
به معروف است؛ حفظ عزّت و آبروی ملت ایران، بزرگ ترین معروف
است. معروف ها این ها هستند: اعتلای فرهنگ، سلامت محیط
اخلاقی، سلامت محیط خانوادگی، تکثیر نسل و تربیت نسل جوان
آماده برای اعتلای کشور، رونق دادن به اقتصاد و تولید، همگانی کردن
اخلاق اسلامی، گسترش علم و فناوری، استقرار عدالت قضایی و
عدالت اقتصادی، مجاهدت برای اقتدار ملت ایران و ورای آن و فراتر
از آن، اقتدار امت اسلامی و تلاش و مجاهدت برای وحدت اسلامی؛
مهم ترین معروف ها این ها است و همه موظفند در راه این معروف ها
تلاش کنند؛ امر کنند.^۱

ما هیچ وقت نباید از این ها رد بشیم و امر به معروف و نهی از منکر رو فقط توی
حجاب ببینیم، نه! پس، از این به بعد هر وقت هر منکری دیدی، باید بر ترست
غلبه کنی و حواست به گفته خدا باشه که فرموده: ﴿لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾.

تمرین شجاعت

تا این جا گفتیم که شیطان بعضی کارها رو برای ما بزرگ می کنه و توی دلمون
ترس می ندازه تا ما اون کار رو انجام ندیم و تمام سعی اش بر اینه که دستگاه

محاسباتی من و تو رو خراب کنه؛ مثلاً می‌خوای امر به معروف کنی، می‌گه: «نه، نرو؛ ضایع می‌شی!» می‌خوای از حق دفاع کنی، می‌گه: «ساکت شو؛ به تو چه!» می‌خوای وقت نماز تو مدرسه نماز بخونی، می‌گه: «الان زشته جلوی بقیه!» می‌خوای یه کار درست انجام بدی، هی تو دلت ترس می‌ندازه. این کار همیشگی شیطانیه؛ حالا چه شیطان بیرونی، چه شیطان درونی.

همه‌مون قبول داریم که باید با شیطان مبارزه کنیم، درسته؟ اما سؤال این جاست: چطور؟ الان می‌خوام راه مبارزه رو بهتون بگم. برای این که شجاعتتون زیاد بشه، برای این که از چیزی نترسید، برای این که بتونید به ترستون غلبه کنید، چند تا راهکار عملی براتون دارم. قول بدین حداقل یکیش رو از همین امشب شروع کنید.

ببینید رفقا! هیچ‌کس یه شبه قهرمان نمی‌شه؛ حتی ورزشکار حرفه‌ای هم اولش با پنج تا شنا شروع کرده، نه با پانصد تا! تو هم برای شجاعت باید تمرین کنی؛ مثلاً اگه توی کلاس همیشه ساکتی و سؤال نمی‌پرسی، فردا فقط یه سؤال بپرس. اگه همیشه از نظر دادن توی جمع رفقا می‌ترسی، یه بار کوتاه و محترمانه نظرت رو بگو، یا نظری که بهت نزدیکه، تأیید کن. اگه می‌خوای از کسی عذرخواهی کنی، ولی خجالت می‌کشی، امشب یه پیامک بهش بده که رو در رو هم نشی و بگو: «ببخش! دلم نمی‌خواست ناراحت کنم.» همین تمرینای کوچیک، شجاعت رو توی دلت بیشتر می‌کنه. یادت نره هر مهارتی با تمرین ساخته می‌شه. اگه توی شرایط امر به معروف و نهی از منکر قرار گرفتی و می‌خوای مثلاً به رفیقت تذکر بدی یا کلاً اگه یه وقتی یه موقعیت سخت پیش اومد، نگو «اگه خراب شد چی؟!»، بگو «اگه موفق شدم چی؟!». همه چیز بستگی به زاویه نگاهت داره. به جای این که فکر کنی: الان من رو مسخره می‌کنن، به این فکر کن که شاید همین یه جمله تو، زندگی اون آدم رو عوض کنه. یا حداقل از این گناه جلوگیری کردی؛ همون طور که یه لحظه شجاعت شهید الداغی، یه ملت رو بیدار کرد، شاید کار تو هم اون بنده خدا رو بیدار کنه.

اما راهکار آخر رو بهت بدم که این دیگه تیر خلاصه. ببین خود حضرت موسی علیه السلام هم وقتی می‌خواست بره کاخ فرعون، قبلش شروع کرد با خدا

حرف زدن و دعا کردن؛ گفت: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَاخْلُصْ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي»^۱؛ یعنی: خدایا! دلم رو باز کن؛ کارم رو آسون کن؛ گره زبونم رو باز کن. تو هم همین رو بگو. خدایا! من می خوام کار درست رو انجام بدم؛ کمکم کن که نترسم. همین گفت وگو، دلت رو محکم می کنه.

بچه ها! شجاعت یه دکمه نیست که بزنی و یهو شجاع بشی؛ یه مسیر تمرینیه؛ مثل بدن سازیه، ولی برای ساختن و قوی کردن دل! هر بار که به ترست غلبه می کنی، یه عضله جدید تو قلبت قوی تر می شه؛ یادت نره.

همه این چیزایی که گفتیم، یه نتیجه بزرگ داره. ترس رو خدا درون ما گذاشته؛ اما برای این که باهاش بجنگیم، نه این که تسلیمش بشیم. شیطان ترس رو بزرگ می کنه تا ما عقب بکشیم؛ ولی مؤمن با همون ترس جلو می ره و قوی تر می شه؛ همون طور که حضرت موسی علیه السلام نترسید؛ همون طور که شهید حمیدرضا الداغی نترسید.

آخرش چی می شه؟

حالا یه سؤال مهم این جا پیش میاد: آخر این مسیر شجاعت و پایداری کجاست؟ یعنی اگه من نوجوان مؤمن، هر بار ترس رو شکست دادم، اگه ساکت نمودم، اگه بی تفاوت نبودم، آخرش چی می شه؟

خدا خودش جواب داده؛ اونم نه توی یه آیه معمولی، بلکه توی یه وعده قطعی: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۲ می دونی یعنی چی؟ یعنی زمین، دنیا، آینده، آخرش برای آدمای صالح می مونه، نه برای قلدرها، نه برای دروغ گوها. خدا داره می گه: بچه ها! بازی رو آخر کار من می برم. هر کسی توی جبهه حق بمونه، حتی اگه امروز ظاهراً ضعیف تر باشه، آخرش وارث زمین می شه.

تو این جلسه یاد گرفتی که نترسی؛ یاد گرفتی سکوت رو بشکنی؛ یاد گرفتی حق رو بگی، و این فقط یه شروع؛ چون جلسه بعد قراره درباره همین وعده بزرگ

۱. طه: ۲۵-۲۷.

۲. انبیاء: ۱۰۵.

خدا صحبت کنیم؛ این که دنیا بالاخره می‌رسد دستِ بچه‌های باایمان؛ به دست
 جوونایی که با ترس جنگیدن؛ به دست اونایی که تسلیم نشدن.
 بیا قوی شدن دل رو از همین امشب شروع کنیم، با ذکر صلواتی بر محمد
 و آل محمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه

جلسه هفدهم

زمین مال خوبهاست

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ
أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾

سوره انبياء، آیه ۱۰۵

البته ما پس از تورات، در زبور نوشتیم که همه زمین را
بندگان شایسته ما [با همه امکاناتش] به ارث می برند.



سُورَةُ الْأَنْبِيَاءِ

لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا أُشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ
خَالِدُونَ ﴿١٠٢﴾ لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ
الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿١٠٣﴾
يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ كَمَا بَدَأْنَا
أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١٠٤﴾ وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ
عَابِدِينَ ﴿١٠٦﴾ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
﴿١٠٧﴾ قُلْ إِنَّمَا يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ فَهَلْ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١٠٨﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ ءَاذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ
وَإِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدُ مَا تُوعَدُونَ ﴿١٠٩﴾ إِنَّهُ يُعَلِّمُ
الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿١١٠﴾ وَإِنْ أَدْرِي
لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ ﴿١١١﴾ قُلْ رَبِّ أَحْكُم
بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿١١٢﴾

سُورَةُ الْحَجِّ



تلاوت آیه



مدرسه حفظ



دعوا سر زمین!

به نظر شما بهترین سرمایه‌گذاری چیه؟ طلا؟ دلار؟ زمین؟ بیت‌کوین؟ واقعاً بهترین سرمایه‌گذاری و پرسودترین و بدون ریسک‌ترین سرمایه‌گذاری، از قدیم همه می‌گفتن بهترین و پرسودترین و بدون ریسک‌ترین سرمایه‌گذاری، زمینه. خلیامون یه بابابزرگی داشتیم که یه تیکه زمین داشته که اگه اون موقع نمی‌فروختش، الان چندین میلیارد پولش بود و وضع ما این نبود!

ولی واقعاً اکثر افرادی که توی فضای سرمایه‌گذاری کار کردن، می‌گن بهترین و پرسودترین سرمایه‌گذاری، خرید زمینه. آدم اگه سرمایه‌اش رو توی زمین بریزه، هیچ‌وقت ضرر نمی‌کنه. برای همینه که تمام مردم از قدیم تا الان تمام سعیشون اینه که زمین بیشتری داشته باشن. کلی وام و قرض و بدهکاری برای این که بتونیم مثلاً ۱۰۰ متر زمین رو بکنیم ۱۵۰ متر.

شما تاریخ رو هم که نگاه کنین، می‌بینید همیشه مردم دنبال دنبال این بودن که سهم خودشون رو از زمین بیشتر کنن. اصلاً خیلی از دعوای مردم به خاطر همین زمینه. شما بگید بزرگ‌ترین دعوای توی جمع خانوادگی مربوط به چیه؟ مربوط به ارثه! ارث یه زمین. همین زمینه که باعث می‌شه دوتا داداش یا دوتا خواهر که تا دیروز خیلی باهم خوب بودن، حالا باهم بشن دشمن خونی! فکر کنم همه‌تون حداقل یه نمونه از این رفتارها سر ارث سراغ دارین.

دعوی اصلی تاریخ

عجیب‌تر از همه اینه که این دعوا بر سر زمین، خیلی قدیمیه و مخصوص زمان ما

نیست. شما تاریخ رو نگاه کنین، می بینید که تمام کشورگشایی‌ها به خاطر همین مسئله بوده. چه قدر آدم کشته شدن به خاطر این که یه کشوری تصمیم گرفته مثلاً چند کیلومتر به قلمرو کشورش اضافه کنه و حمله کرده به یه کشور دیگه. این مسئله برای همه این قدر جا افتاده که همه کشورها و حکومت‌ها اولین کارهایی که می‌کنن، اینه که برای خودشون مرزبانی می‌ذارن؛ افرادی که از مرز و زمین کشورشون محافظت کنن.

شما همین الان اسرائیل رو ببینین که برای چی این همه داره به غزه فشار میاره؛ به خاطر زمین. اصلاً اومدنش توی این منطقه به خاطر این بود که می‌خواست یه سرزمینی برای خودش دست‌وپا کنه و کشور خودش رو به خیال خامش تأسیس کنه. داره هر روز کلی آدم می‌کشه و بچه یتیم می‌کنه، کلی پدر و مادر رو بدون بچه می‌کنه به خاطر چی؟ به خاطر زمین.

پس دعوای اصلی بشر به خاطر زمینه، نه چیز دیگه. از توی خونه‌ها شروع می‌شه؛ دعوای ارث، یه وجب حیاط، یه اتاق بیشتر... می‌ره بالاتر؛ شهر با شهر سرِ یه منطقه؛ کشور با کشور سرِ خطوط روی نقشه. جنگ‌ها بیشترشون برای همین چند کیلومتر خاکه. حتی وقتی اسم‌ها عوض می‌شن، امنیت، منافع، توسعه، اصلش همونه؛ زمین.

این قدر این دعوای برای ما عادی که توی بازی‌ها هم دعوای سرِ زمین رو ادامه دادیم. فکر کنم همه‌تون بازی «کِلَش آف کِلَنز» رو بازی کردید؛ درسته؟ اون جا جنگ اصلی سرِ چیه؟ آفرین! سرِ زمین. همه دارن سعی می‌کنن زمین خودشون رو بزرگ‌تر کنن.

این دعوای توی زندگی روزمره ما هم هست. چرا قیمت‌ها آدم‌ها رو این قدر درگیر می‌کنه؟ چون آخرش می‌رسه به اجاره یا مالکیت؛ به این که کجای این زمین بایستیم. حتی مسابقه برج‌سازی، بزرگراه، بندر، معدن، همه یعنی «جای بیشتری از زمین برای من».

اسم‌ها عوض می‌شن؛ بهانه‌های قشنگ درست می‌شه؛ پرچم‌ها بالا و پایین می‌ره؛ اما ته قصه یه چیزه؛ کی صاحب زمین حساب می‌شه؟ متأسفانه تمام تاریخ بشر، سایه همین سؤال رو دنبال می‌کنه. واقعاً برای آدم سؤال پیش میاد که آخر

این دعاها چی می شه؟ صاحب این زمین کیه؟ اگه هر کی قوی تره، بگیریه، پس حق بقیه چی می شه؟ مرزها رو کی تعیین می کنه؟ خونی که برای چند وجب خاک ریخته می شه، کی جوابش رو می ده؟ خونه ای که با گریه گرفته شده، واقعاً مال کیه؟ اگه زمین فقط مال پولدارها و افرادی که زور دارن، پس سهم یتیم و آواره ها کجاست؟ وقتی همه می گن زمین مال ماست، کی می تونه عادلانه بگه: حق با کیه؟ برای این سؤال ها جا داره که چندین ساعت بشینیم و در موردش صحبت کنیم.

قدیمی ترین سند زمین در قرآن

بچه ها! شاید براتون جالب باشه که یه سند قدیمی هست که می گه زمین رو چه طور تقسیم کنیم. این قدیمی ترین سند، مربوط به قرآن کریمه. بله، همین قرآن خودمون؛ یعنی قدیمی ترین و معتبرترین سند تاریخی جهان که هیچ تغییری در اون ایجاد نشده و به قول معروف، تحریف نشده.

توی سوره انبیاء، آیه ۱۰۵ خدا جواب این سؤالات ما رو داده و فرموده: **﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾**؛ یعنی ما پس از تورات، در زبور هم نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به میراث می برند؛ یعنی هم در تورات آوردیم، هم در زبور ذکر کردیم و الان باز هم می گیم که زمین برای بندگان شایسته خداست و بس. این جمله خدا کلّ معادله آدم ها رو تغییر می ده. در واقع داره می گه که صاحب اصلی این زمین کیه.

برنده نهایی تاریخ

بچه ها! دقت کردین کلمه های این آیه چه قدر قشنگ و روشنه؟ **﴿الْأَرْضَ﴾** یعنی نه فقط یه باغچه کوچیک، نه یه محله، نه یه کشور... بلکه یعنی کلّ زمین؛ یعنی همه دنیا، با همه قشنگیاش، با همه امکاناتش، با همه جنگ هاش و دردهاش. بعد می گه **﴿يَرِثُهَا﴾** یعنی آخرش این زمین به ارث می رسه؛ یعنی یه روزی تموم این دعاها، مرزا، جنگا، نقشه کشیا تموم می شه و زمین می افته دست یه گروه خاص؛ اونم کیا؟ **﴿عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾**؛ یعنی بندگان صالح من؛ آدمایی که سالم و درست کار موندن در زمانی که همه اهل فریب شدن.

یعنی چی بچه‌ها؟ یعنی آخر این همه گرونی، دعا و جنگ برای گرفتن زمین، برنده نهایی، آدم‌های صالح هستن. نه زرنگ‌ترینا، نه قوی‌ترینا، نه پولدارترینا، نه اونایی که بمب اتم دارن، هیچ‌کدوم؛ بلکه آدم‌های درست، وارث کل این زمین می‌شن.

ببین رفیق! همین یه آیه خودش یه نقشه راه زندگیه. برای همه شماها که می‌خواین آینده‌تون رو بسازین، که دنبال موفقیتین، دنبال پیشرفت و دنبال یه جای محکم تو دنیا هستید، خدا داره خیلی زک می‌گه: بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری عمرت این نیست که فقط پول جمع کنی، یا فالوور زیاد بگیری، یا ماشین گران قیمت بخری... بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری اینه که آدم صالح بشی. یعنی چی؟ یعنی درست زندگی کنی؛ دروغ نگی؛ ترسی؛ ناامید نشی؛ کنار حق بایستی؛ حتی اگه تنها بودی.

آینده دست کیست؟

طبق وعده قطعی خدا، آینده زمین به دست صالح‌هاست؛ نه دست ترسوها؛ نه دست اونایی که بی‌خیال و فقط دنبال خوش‌گذرونی‌ان؛ نه دست اونایی که زود جا می‌زنن و تسلیم می‌شن.

آینده زمین برای اوناییه که می‌ایستن؛ می‌سازن و از خوب بودن خسته نمی‌شن. این آیه به ما می‌گه: اگه می‌خوای آینده رو مال خودت کنی، از امروز شروع کن به صالح شدن.

عزیزان! این آیه فقط یه جمله قشنگ نیست؛ بلکه یه وعده الهیه، و وعده خدا مثل وعده آدم‌ها نیست که شاید بشه، شاید نشه. وعده خدا قطعی؛ ولی یه شرط داره. خدا گفته: «(آخر تاریخ، برنده واقعی، صالح‌ها هستن)»، اما نگفته همین‌طوری و بدون تلاش! گفته اگه می‌خوای جزوشون باشی، باید تلاش کنی؛ مسئول باشی؛ بایستی؛ صبر داشته باشی و آماده حق و عدالت بمونی.

پس اگه یه وقت دیدی دنیا پر از ظلم شده، یا آدمای نادرست دارن جلو می‌زنن، فکر نکن وعده خدا اشتباهه یا دیر شده؛ نه، فقط یه معنا داره: جبهه حق هنوز به اندازه شرط‌هاش آماده نشده. مثل بازی که مربی برد رو برات قطعی کرده، ولی گفته باید تمرینت رو جدی بگیری؛ بازی رو ادامه بدی؛ وسط زمین بایستی و جا نزنی.

پس بُرد نهایی با صالح‌هاست. فقط باید ثابت کنن که واقعاً لیاقت بُردن رو دارن: ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾.

نقشه راه زندگی

حالا شاید براتون سؤال شده باشه که این صالح‌ها چه ویژگی‌هایی دارن؟ اگه من بخوام جزء این صالحین باشم باید چه کار کنم؟ اصلاً از کجا متوجه بشم که جزء این‌ها هستم یا نه؟
 بچه‌ها! قرآن برای این که صالح بشیم و آخر کار، وارث زمین، یه راه‌کار داده که چند تا بخش داره:

معنویت و دعا

شما وقتی بی حوصله می‌شید، خسته می‌شید، کلافه می‌شید و حوصله‌تون سر می‌ره، چه کار می‌کنین؟

آدم‌ها موقع بی حوصلگی دو تا رفتار نشون می‌دن: بعضی‌ها خودشون رو با چیزهای بی خود سرگرم می‌کنن؛ مثلاً سرشون می‌ره توی گوشی و ساعت‌ها خودشون رو مشغول می‌کنن؛ اما یه عده دیگه هستن که وقتی خیلی کلافه و بی حوصله می‌شن، سعی می‌کنن یه کار مفید انجام بدن؛ مثلاً کتاب می‌خونن یا می‌رن یه جایی که آرامش روحی و روانی پیدا کنن و به قول معروف، معنویت خودشون رو بالا ببرن؛ مثلاً وقتی دیگه خیلی کلافه می‌شن، می‌رن حرم امام رضا علیه السلام. نمی‌دونم تا حالا این حس رو توی حرم امام رضا علیه السلام تجربه کردی یا نه؟ وقتی وارد حرم می‌شی، یه شادی و نشاط خاصی توی وجودت حس می‌کنی؛ اصلاً انگار آرامش از اون جا می‌باره.

این جور آدم‌ها موقع کلافگی، وقتی دسترسی به یه چنین جایی ندارن، می‌رن گلزار شهدای شهرشون یا سر قبر یه شهید گمنام و شروع می‌کنن باهاش حرف زدن. دیگه کمترین کاری که می‌شه کرد، اینه که وضو بگیری و دو رکعت نماز بخونی و با خدا حرف بزنی.

به نظر تو کدوم روش آدم رو آرام‌تر می‌کنه؟ قطعاً روش دوم؛ چون یه جورایی به آدم انرژی می‌ده و باعث قدرت ما می‌شه. روش اول ازت انرژی می‌گیره، ولی

روش دوم بهت انرژی می‌دهد. روش اول، تخلیه انرژی، اما روش دوم به جوری تجدید نیرو هست. برای همین که خدا می‌گه: با من ارتباط بگیر تا قوی بشی. پس اولین ستون برای بنده صالح شدن، معنویت؛ یعنی اگه می‌خوایم مشمول حال آیه «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» بشیم، باید اول اهل معنویت و دعا بشیم.

صبر و استقامت

برای این که ستون دوم رو برات توضیح بدم، بذار به مثال ساده بزنم: دوتا بچه هم کلاسی رو در نظر بگیر. یکی تا به نمره کم می‌گیره، قید درس رو می‌زنه و می‌گه: «ولش کن، نمی‌شه. دیگه فایده نداره!» و همش آیه یأس می‌خونه. اما نفر دوم چطور؟ اون یکی تازمین می‌خوره، بلند می‌شه، می‌گه: «عیب نداره، به بار دیگه!». به نظرت آخر سال کی موفق‌تره؟ معلومه، اون که صبر کرد و دوباره تلاش بیشتری کرد. تو زندگی هم همین‌طوره. به آدم بی‌صبر، با به شوخی بقیه قهر می‌کنه، یا با به شکست جا می‌زنه، اصلاً نمی‌شه روی این آدم حساب باز کرد. اما به آدم مؤمن، می‌دونه خدا گفته: «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ»؛ یعنی: کم نیار، ناراحت نشو، تو بالاتری.

فرق مؤمن با بقیه همینیه. یکی وقتی به سختی میاد، می‌گه «تموم شدم»، اون یکی می‌گه: «شروع شد». خیلی بین این دو نفر فرق هست. تو خودت اگه بخوای به رفیق بگیر، بین این دو نفر کدام رو انتخاب می‌کنی؟ ترجیح می‌دی با کدام معاشرت کنی و رفاقت کنی؟ قطعاً گروه دوم.

پس دومین بخش از ویژگی‌های عباد صالح در آیه «أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» چی شد؟ صبر و استقامت.

وحدت و انسجام

به تیم فوتبال رو در نظر بگیر که هر کی واسه خودش داره بازی می‌کنه؛ پاس نمی‌ده؛ همه دنبال اینن که خودشون گل رو بزنن؛ همه تکی روی می‌کنن. خب نتیجه بازی‌های این تیم چی می‌شه؟

حالا یه تیم دیگه رو ببین که همه پشت هم درمیان؛ با یه اشاره، همدیگه رو می‌فهمن؛ حتی اگه یه نفر اشتباه کنه، بقیه جبران می‌کنن؛ سریع پاس‌کاری و بازی‌سازی می‌کنن و پیش می‌رن. به نظرتون کدوم تیم برنده‌ست؟ پرواضحه که این بازی نتیجه‌ای نخواهد داشت، مگر باخت تیم اول و برد تیم دوم.

جامعه مؤمنین هم مثل همینیه. اگه ما هر کدوم ساز خودمون رو بزنیم، باخت با ماست؛ ولی اگه کنار هم باشیم، یکی اهل علم، یکی اهل خدمت، یکی اهل کار فرهنگی، اون وقت هیچ قدرتی نمی‌تونه ما رو زمین بزنه.

افراد صالح، تیمی بازی می‌کنن، نه تکی. فرق جامعه مؤمن با جامعه خودخواه توی همینیه. پس سومین ستون می‌شه وحدت و انسجام.

نمونه بارز تیمی که قوی عمل می‌کنه، مردم خودمون بودن. همین آدم‌هایی که توی این جنگ ۱۲ روزه با اتحاد خودشون چنان کاری کردن که دشمنی که همیشه ادعا می‌کرد بهترین ارتش دنیاست و کسی در مقابلش مقاومت نمی‌کنه، فقط ۱۲ روز دووم آورد و از همین اتحاد شماها شکست خورد.

این سه تا ستونیه که باعث می‌شه شما جزء صالحین قرار بگیرید و اگه می‌خواین جزئی از افراد صالح باشین و سهمی از زمین داشته باشین، باید این سه کار رو تمرین کنین و سعی کنین که توی خودتون تقویتش کنین. اگه این کارها رو کردیم، می‌تونیم امیدوار باشیم جزو کسانی باشیم که خداوند فرمود:

﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾.

به احترام بچه‌های غزه

عکس‌های بچه‌های غزه رو دیدین؟ مدرسه‌شون خراب شده؛ خونه‌هاشون خراب شده؛ نه زندگی دارن نه آبادی؛ اما نگاهشون پر از حرفه؛ پر از امید و انرژی. چرا؟ چون تو دلشون یه جمله روزمزه می‌کنن؛ همون که توی این جلسه یاد گرفتیم: ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾؛ یعنی: آخرش زمین مال خوب‌اس؛ مال صالحانه. اون بچه، وسط جنگ و خون و خاکستر، امیدش رو نگه می‌داره... حالا ما با اینترنت پرسرعت، سقف امن، مدرسه و معلم به نظرت راست می‌گیم که ناامیدیم؟ انصافه؟ راستش من که خجالت می‌کشم؛ خجالت از اون چشمایی

که توی اون خرابی‌ها ولی بازم پراز امید و انرژی، دنبال اینی که جزء افراد صالح جامعه باشن و ما گاهی توی راحتی، بی خیال صالح شدن می‌شیم. اون‌ها با کمترین‌ها می‌مونن و متأسفانه ما با بهترین‌ها گاهی جا می‌زنیم.

قبول داری بعضی وقتا کم می‌ذاریم برای رشد خودمون؟ ولی همین شرمندگی که الان من و تو داریم، باید ما رو بسازه، نه این‌که بشکنه. باید از امشب این جمله رو جدی بگیریم: اگه اون‌ها وسط آتیش امید دارن، من وسط آرامش حتماً باید عمل داشته باشم. از همین امشب باید صالح شدن رو تمرین کنیم. باید کمتر حرف از ناامیدی بزنین و بیشتر کار درست انجام بدیم. یه خورده کمتر اسکرول‌های بی‌خودی انجام بدیم و بیشتر سعی کنیم یاد بگیریم.

پس بی‌حوصلگی رو کنار بذار و بیشتر مقاومت کن؛ اونم ایستادگی برای حق. بیا به احترام نگاه اون بچه‌های غزه، به احترام خون بی‌گناهای که داره روی زمین ریخته می‌شه، به احترام وعده‌ای که خدا گفته، تصمیم بگیریم که جزء صالحان باشیم؛ **﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾**.

صالح واقعی

حالا سؤال اصلی اینه که صالح واقعی کیه؟ اگه همه این زمین قراره یه روزی برسه به بندگان صالح خدا، پس حتماً یه صالح اصلی، یه صالح کامل وجود داره که بقیه صالح‌ها دور او جمع می‌شن. اون صالح واقعی کیه؟ امام زمان عجل الله تعالی فرجه.

همه ما منتظریم اون روز برسه؛ روزی که زمین پراز عدالت و مهربونی بشه؛ روزی که دیگه هیچ بچه‌ای نباشه که از ترس بمب و موشک نخوابه؛ هیچ پدری شرمندۀ سفره خالی نشه؛ هیچ دلی زخمی ظلم نباشه. اون روز، وعده همین آیه است: **﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ... أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾**؛ یعنی آخرش، زمین مال امام زمان و یاران صالحشه.

امام زمان عجل الله تعالی فرجه همون صالح کامل جهانه. ما هم اگه بخوایم جزو صالح‌ها باشیم، باید از یارانش بشیم؛ یعنی چی؟ یعنی خودمون رو آماده کنیم برای اون روز. با ایمان، با علم، با اخلاق، با کار درست. هر بار که یه گناه رو ترک می‌کنی، یه دروغ نمی‌گی، یه کار خوب پنهونی انجام می‌دی، در واقع داری خودت رو برای اون حکومت صالح آماده می‌کنی.

منتظر بودن، فقط دعا کردن نیست؛ منتظر واقعی کسیه که خودش داره تمرین صالح بودن می‌کنه؛ یعنی بگی: خدایا، من می‌خوام از یاران امام زمان عجل الله تعالی فرجه الیک باشم؛ می‌خوام اون قدر پاک بشم که وقتی ظهور نزدیک شد، من هم لایق اون جمع باشم. پس یادمون نره که صالح واقعی، امام زمانه و هر کدوم از ما اگه بخوایم، می‌تونیم جزو صالح‌های کوچیکی باشیم که دنیا رو براش آماده می‌کنن.

شب آزمایشگاه

رفقا می‌خوام یه داستان واقعی براتون تعریف کنم. داستانی که توی کشور عزیزمون ایران اتفاق افتاده. می‌گه که:

نصف شب به خاطر یه پروژه مجبور بودیم با استاد توی دانشگاه بمونیم. همه جا آرام و کل دانشکده تاریک بود؛ فقط اتاقی که ما توش بودیم، چراغش روشن بود. هر کاری کردیم و هر جور مسئله رو تغییر می‌دادیم، باز هم به جواب نمی‌رسیدیم. دیگه خسته شده بودم. به استاد گفتم: استاد! دیگه بقیه‌اش رو فردا ادامه بدیم؟ استاد مکثی کرد و با لبخندی گفت: نه، اول بریم یه جایی که معمولاً جواب‌ها اون جا پیدا می‌شن. خیلی تعجب کردم. گفتم: کجا؟ یه آزمایشگاه دیگه؟ توی این دانشکده که دیگه آزمایشگاه نیست! استاد گفت: نزدیکه؛ حال داری بریم؟

پشت سر استاد راه افتادم. رفت سمت حوض دانشکده، بعد آستین‌هاش رو بالا زد و وضو گرفت. فهمیدم که استاد می‌خواد بره نماز بخونه. با خودم گفتم: واقعاً الان وقتشه؟ این به حل محاسبه چه ربطی داره؟

استاد رفت سمت نمازخونه و شروع کرد به نماز خوندن. توی سجده آخر سر از سجده بر نمی‌داشت. خیلی سجده‌اش طولانی شده بود. بعد از مدتی سر بلند کرد و چهره‌اش همون آرامش همیشگی رو داشت، اما انگار نوری هم به آن اضافه شده بود. رو به من کرد و گفت: پیدااش کردم. برگشتیم اتاق. مازیک رو برداشت و روی تخته فقط چندتا فرمول کوتاه نوشت و اون مسئله سخت به راحتی حل شد. من تازه فهمیدم که اون جا درسته نمازخونه بود، ولی واقعاً یه آزمایشگاه دیگه بود. منم یاد گرفتم که از این به بعد هر وقت گیر کردم، دست به دامن خود خدا بشم.^۱

۱. گروه نویسندگان، شهید علم، دفتر اول، ص ۱۰۴.

اسم اون استاد رو بعدها همه شنیدن. یه روز صبح که خبر اومد دانشمند هسته‌ای مجید شهریاری توسط مزدوران اسرائیل ترور شده. بله، شهید شهریاری قطعاً جزء کسانی که مصداق این آیه‌اند: «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».

ساده‌ترین راه صالح شدن

بچه‌ها! اگه بخوام خیلی راحت بگم، یکی از ساده‌ترین راه‌های صالح شدن، همین دوتا ست که همه تون هم بلدید: واجبات رو انجام بدیم و محرمات رو ترک کنیم. همین! نه چیز پیچیده‌ایه، نه کار فوق‌العاده‌ای. ولی اگه همین دوتا رو جدی بگیریم، نصف راه رو رفتیم. آره، همین نمازهای هر روز من و تو... همین که به موقع وضو می‌گیری، می‌ایستی جلوی خدا، با دل خسته‌ات، با فکرای پراکنده‌ات، می‌گی: «يَاكَ نَعْبُدُ وَيَاكَ نَسْتَعِينُ»، همین یعنی داری تمرین صالح بودن می‌کنی. صالح بودن از همون لحظه‌ای شروع می‌شه که وسط شلوغی و خستگی می‌گی: «نه! وقت نمازه؛ بذار اول با خدا حرف بزنم».

اما یه طرف دیگه ماجرا اینه که یه سری چیزا رو خدا گفته نکن! نه برای این که حال ما رو بگیره؛ برای این که نمی‌خواد روحمون مریض شه. حرام یعنی چی؟ یعنی سمّ. همون طور که سمّ بدن رو می‌کُشه، گناه هم روح رو می‌کُشه. مثلاً نگاه حرام، یه لحظه است، ولی اثرش طولانیه. یه دروغ کوچیک، یه تمسخر ساده، یه بی‌احترامی به پدر و مادر، همه شون مثل خراشای ریز رو شیشه روح انسانه؛ وقتی جمع شد، دیگه اون دل، شفاف نمی‌مونه. بعضی وقتا فکر می‌کنیم محرمات یعنی فقط کارای خیلی بزرگ! درحالی که شاید یه پیام، یه عکس، یه حرف پشت کسی زدن هم می‌تونه جزوش باشه؛ یعنی ممکنه همین گوشی توی جیب، راه خراب کردن همه چی باشه، یا برعکس.

برای همین یه چیز خیلی مهم اینه که محیطمون رو سالم کنیم؛ یعنی چی؟ یعنی فضاهایی که توش می‌چرخه، هوایی که تنفس می‌کنی، پاک باشه. مثلاً گوشی‌ت... یه سر به فالوهای بزن. سه تا پیج که می‌دونی خوب نیست، همین امشب حذفشون کن. به خدا قسم همون سه تا حذف، یه قدم جدی به سمت صالح شدنه.



یه نکته دیگه هم هست: رفیق صالح، خیلی فرق داره با رفیق فقط خوش‌گذران. رفیق صالح یعنی اون که وقتی لغزیدی، نگه: «ولش کن! همه این طوری ان» یا بدتر از این‌ها حتی کمکت کنه برای انجام کار خطا. بلکه رفیق صالح و خوب اونیه که می‌گه: «بلند شو، جبران کن! هنوز دیر نشده». برو یه نفر رو پیدا کن که دلش سمت خدا باشه، باهاش رفیق شو. یه دوستی پاک می‌تونه ازت یه آدم جدید بسازه.

بچه‌ها! جزء صالحان شدن، با کارای عجیب شروع نمی‌شه. نه با چهل تا ختم و دعا، نه با کارای خیلی بزرگ. با همین کارای کوچی که هر روز تکرار می‌کنین شروع می‌شه. با همین نماز اول وقت؛ با همین یه گناه کوچیک نکردن؛ با همین حذف یه پیچ نامناسب؛ با همین احترام به پدر و مادر. همین‌ا کم‌کم جمع می‌شن و ازت یه آدم صالح می‌سازن.

بماند برای بعد...

تا این جا گفتیم یکی از راه‌های صالح شدن، اینه که واجباتمون رو انجام بدیم و محرمات رو ترک کنیم؛ یعنی ظاهر و عملمون پاک باشه. اما یه قدم بالاتر هم هست. صالح واقعی فقط اونیه نیست که نماز بخونه و گناه نکنه. یه ویژگی مهم‌تر هم داره: دل پاک. دل آدم صالح پراز کینه و انتقام نیست. خدا خودش تو قرآن فرموده: «وَلْيَعْلَمُوا وَيُصْفَحُوا، أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ؟ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ یعنی ببخشید و چشم‌پوشی کنین... مگه خودتون دوست ندارین خدا هم شما رو ببخشه؟!

اگه می‌خوای جزو صالح‌ها باشی، باید مثل خدا اهل بخشیدن باشی. اگه خدا با این همه گناه ما، هر روز فرصت توبه می‌ده، پس ما هم باید یاد بگیریم از خطای بقیه بگذریم. پس مرحله بعدی مسیر ما اینه که صالح مهربون بشیم؛ صالحی که می‌بخشه و فراموش می‌کنه؛ چون می‌دونه هر بار که گذشت کنه، خدا هم از خطای اون می‌گذره. در مورد این آیه، جلسه بعد مفصل صحبت می‌کنیم. ان شاء الله.

حالا برای این که خدا ما رو جز صالحان قرار بده، همه با هم بلند و یک صدا
صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



جلسه هجدهم

قهرمانان مشیت نمی‌زنند!

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ
أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾

سوره نور، آیه ۲۲

باید از خطایشان بگذرند و به رویشان نیاورند. مگر
دوست ندارید خدا هم از خطاهایتان درگذرد؟!



سُورَةُ الْبُورَةِ

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ
خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْلَا
فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ وَمَا زَكَّىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَٰكِنَّ
اللَّهَ يُزَكِّيٰ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١١﴾ وَلَا يَأْتِلِ أُولُو الْفَضْلِ
مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ
لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿٢٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ
الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ ﴿٢٣﴾ يَوْمَ تُشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا
كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٢٤﴾ يَوْمَ يُؤْفِكُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ
اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ﴿٢٥﴾ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ
لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
أُولَٰئِكَ مَبَرَّءٌ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿٢٦﴾ يَا أَيُّهَا
الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا
وَتَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿٢٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

پیچ عجیب تاریخ

شهر مکه رو همه تون می شناسید و با مردم مکه و خلق و خوی اون ها هم آشنايید. اکثر اهالی این شهر سال ها پیامبر ﷺ رو آزار دادن و تحریم و تمسخر و حتی شکمبه گوسفند و خاکستر روی سر مبارکشون خالی کردن؛ یارانش رو شکنجه کردن... چند سال بعد، اوضاع طور دیگه ای رقم خورد و سپاه اسلام دم دروازه های مکه بود و داشت برای فتح مکه وارد شهر می شد. خودت تصور کن حس و حال اهالی شهر چی بود؟ مردمی که سال ها پیامبر ﷺ رو اذیت کرده بودن، حالا به محاصره سپاه ایشون درآمده بودن. اما سپاه اسلام خیلی آروم وارد شهر شد. نه داد و بیداد، نه غارت؛ بلکه با یه سکوت پرهیبت. پرچم ها بالا، چهره ها جدی.

هر کی جای پیامبر ﷺ بود، شاید می گفت: وقت تلافیه! وقت اینه که انتقام خون همه یارانم رو یکجا بگیرم! اما قراره یه صحنه ای توی تاریخ رقم بخوره که هنوز هم بعد از ۱۴۰۰ سال ما داستانش رو بشنویم و به خاطر این پیچ تاریخی کلی چیز یاد بگیریم.

پیامبر ﷺ وارد مسجد الحرام می شن و میرن کنار کعبه. نگاهشون می افته به همون سنگ های سیاه کعبه که یه روزی در کنارش بعضی ها بهش جادوگر و دروغگو گفتن؛ همون جایی که وقتی میامدن تا مردم رو موعظه و هدایت کنن، مردم مکه به جای گوش کردن، شلوغ می کردن تا صدای پیامبر ﷺ به گوش کسی نرسه، یا انگشتشون رو توی گوش ها می کردن که مبادا چیزی از حرفای این مرد خدا بشنون. بعد هم با سنگ و دشنام بدرقش می کردن! حالا پیامبر و مسلمانان وارد همون مکه شدن. مردم مکه هم چشم به راه و منتظرن. بعضیا زیر لب می گن: حکمون اعدامه... الان همه اموالمون مصادره می شه... توی

بهترین حالت تبعید می‌شیم... دیگه آوارگی روی شاخشه. بچه‌ها پشت مادرها قایم شدن. پیرمردها با عصای لرزان یه گوشه‌ای ایستادن. نَفَسِ کل شهر حبس شده و خلاصه تمام شهر یکجا می‌ترسن. تازه تاریخ می‌گه بعضی مسلمونا وقتی وارد مکه شدن، شعار می‌دادند که: «أَلِیَوْم، یَوْمُ الْمَلَحَمَةِ»؛ یعنی امروز، روز درهم‌کوبیدن است. به قول ما یعنی امروز، زمان تلافی‌کردنه.

حرکتی تاریخی

اما پیامبر ﷺ حرکتی عجیب کردند! حضرت یه جمله به مسلمانان می‌گن و یه جمله به اهالی مکه. ایشان رو به مسلمونا فرمودن: شعار رو عوض کنین و بگید: «أَلِیَوْم، یَوْمُ الْمَرْحَمَةِ»؛^۱ یعنی امروز، روز رحمته؛ امروز، روز انتقام و تلافی‌کردن نیست؛ اتفاقاً برعکس، امروز روز مرحمت و بخششه.

بعد پیامبر ﷺ می‌رن جلو و همه می‌بینن که حضرت لب‌هاشون داره تگون می‌خوره. بعد با صدایی که توی تاریخ پیچیده، یه جمله‌ای فرمودن که انگار خاک کوچه‌ها رو هم آرام کرد. حضرت رو به مردم مکه فرمودن: «ادْهَبُوا فَأَنْتُمْ الْظُلَفَاءُ»؛^۲ برید که همگی آزادید!

اولش انگار کسی متوجه نمی‌شه که یعنی چی آزادید؟ همه به هم نگاه می‌کنن و از هم می‌پرسن: یعنی ما مجازات نمی‌شیم؟!

پیرزن سالخورده‌ای که سال‌ها فحش داده بود، دستش رو می‌ذاره رودهانش فریاد می‌زنه: یعنی بخشیده شدیم؟!

اون طرف، یاران پیامبر ﷺ هم بهت زده‌ان. نه این‌که با بخشش مشکل داشته باشن، نه؛ ولی عظمت کنترل قدرت رو دارن با چشم خودشون می‌بینن. این‌که قدرت یعنی بتونی بزنی و زنی.

پیامبر ﷺ ادامه می‌دن: «(امروز روز رحمت است؛ نه انتقام. من آن‌چه را یوسف به برادرانش گفت، به شما می‌گویم: «لَا تَزِيبُ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ...»»؛^۳ امروز ملامتی بر شما نیست.

۱. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴۹.

۲. شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۱۸۲.

۳. یوسف: ۹۲.

اون آدم‌هایی که تا دیروز سردستهٔ آزار و مسخره‌کردن پیامبر ﷺ بودن، بی‌اختیار سرشون رو پایین انداختن. اون که همیشه جلوی راه پیامبر رو می‌گرفت، الان زیر لب می‌گه: چنین چیزی ندیده بودیم!

یه نوجوون مگّی زل می‌زنه به چهره پیامبر و با خودش می‌گه: این مرد واقعاً یه قهرمانه‌ها!

ابوسفیان که بین دشمنای پیامبر اسمش جزو نفرات اوله رو هم پیامبر می‌بخشن و می‌فرمایند: هر کسی به خونه ابوسفیان پناه ببره، در امانه. هر کسی تو خونهٔ خودش هم بمونه، در امانه. هر کسی تو مسجد الحرام هم باشه، در امانه. یعنی چی؟ یعنی امنیت برای همتونه؛ یعنی من او مدّم شهر رو بسازم، نه انتقام بگیرم.^۱

مهارت زندگی

آرام آرام، درها باز می‌شن و مردم مگّه از خونه‌هاشون میان بیرون. نگاه‌ها هنوز پر از خجالت و ترسه؛ ولی توش یه برق تازه هم هست: برق امید. از همون روز، دیگه دل‌ها نرم شدن. خیلی‌ها که تا دیروز حاضر نبودن به حرف پیامبر ﷺ گوش بدن و حتی انگشت توی گوش خودشون می‌کردن تا سخن ایشون رو نشنون، امروز با دل نرم و علاقهٔ قلبی می‌شنون. چرا؟ چون یه تصویر جدید تو ذهنشون ثبت شده: وقتی قدرت داشتی و نبخشیدی، فقط می‌ترسونی؛ ولی اگه قدرت داشتی و بخشیدی، دل می‌بری.

حالا بیا این صحنه رو به زیون خودمون توی مدرسه و محله و گروه‌های مجازی بازسازی کنیم. توی گروه رفقا، همه منتظرن تو جواب تندی بدی تا دعوا رو داغ‌تر کنن. تو می‌تونی بزنی و محکم بزنی... اما یه نفس عمیق می‌کشی و یه جمله می‌نویسی: بیایید محترمانه حرف بزنیم؛ من گذشتم. واقعاً چی می‌شه؟ جوّ می‌خوابه. همون‌هایی که منتظر آتیش‌گرفتن بودن، یه لحظه می‌ایستن. یکی پیام خصوصی می‌ده: دمت گرم که جمع رو نجات دادی!

گرفتی چی شد؟ «إِذْ هَبُوا فَاَنْتُمْ الْطَّافَاءُ» فقط یه شعار تاریخی نیست؛ یه

مهارت زندگیه. مهارت ساختن، در حالی که می‌تونی بکوبی؛ مهارت قهرمان بودن، وقتی همه تشویقت می‌کنن به انتقام. خب آخرش چی شد؟ پیامبر ﷺ با اون یک جمله، نه تنها شهر رو گرفت، دل‌های اهل شهر رو هم فتح کرد. این یعنی یه پیروزی شیک و تمیز. پیروزی‌ای که بعدش کینه تولید نمی‌کنه؛ اعتماد تولید می‌کنه.

رفقا! یه سؤال جدی بپرسم؟ اگه ما تو روز فتح مکه اون‌جا بودیم، با اون همه بدی که مردم مکه در حق پیامبر ﷺ کرده بودن، چی کار می‌کردیم؟

آدمایی که سال‌ها بهت توهین کردن، از شهرت انداختن بیرون، خونواده‌ات رو اذیت کردن، رفیقات رو گشتن... بعد حالا همشون زیر دست تو افتادن. انصافاً چند نفر از ما می‌تونستیم همون کاری رو بکنیم که پیامبر ﷺ کرد؟ ایشون می‌تونست اون روز بگه: وقت حساب‌کشیه! اما گفت: «إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الْأَطْلَقَاءُ» برید، آزادید... یعنی چی؟ یعنی من بخشیدم!

اون روز، پیامبر فقط مردم رو آزاد نکرد؛ بلکه آینده رو آزاد کرد؛ کینه‌ها رو شکست؛ انتقام رو خلع سلاح کرد. جالبه بدونین که همون دشمنای دیروز، تبدیل شدن به یاران باوفای پیامبر ﷺ. یعنی یه بخشش، این‌طور می‌تونه یه شهر رو عوض کنه!

منطق قرآن

پیامبر ﷺ فقط به منطق قرآن عمل کرد. خدا توی قرآن فرموده: «وَلْيَغْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»^۱ بذار ترجمه‌اش رو به زبان خودمون بگم.

خدا داره می‌گه: آهای بنده من! همون‌طور که دوست داری من از خطای تو بگذرم، تو هم از خطای بنده من بگذر! یعنی اگه می‌خوای آمرزیده بشی، خودت باید ببخشی. رحمت، از اون جایی شروع می‌شه که دل تو تنگ نشه.

ببینین چه قدر قشنگه! خدا نمی‌گه انتقام بگیر؛ چرا؟ چون شاید آدم فکر کنه: پس حقم چی؟ بلکه خدا می‌گه: ببخش، تا من هم تو رو ببخشم. یه معامله‌ست بین تو و خدا. تو از یه بنده می‌گذری، خدا از صد تا خطای تو می‌گذره.



بچه‌ها! حالا می‌فهمیم چرا پیامبر اون روز گفت: برید که آزادید؛ چون حضرت فقط اونا رو آزاد نکرد، بلکه خودش رو در معرض بخشش خدا قرار داد. شاید به همین خاطر که خدا تو قرآن همین سبک بخشیدن رو از ما خواسته؛ چون می‌دونه اگه دل‌هامون پر از کینه بمونه، جامعه‌مون هیچ‌وقت به صالح شدن نمی‌رسه. ما دنبال جامعه صالحیم؛ دنبال همون وعدهٔ قشنگ خدا که توی جلسات قبلی در موردش صحبت کردیم: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ... أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»؛ اما زمین، فقط مال صالحایی می‌مونه که بلدن ببخشن. پیامبر ﷺ اون روز به ما یاد داد: برای این که زمین رو آباد کنی، اول باید دل‌ها رو آباد کنی، و اولین خشت ساختن دل، بخششه.

بخشیدن یعنی باختن؟!

بچه‌ها! چرا خیلی وقتا وقتی به یه نفر می‌گیم: ببخش، سریع می‌گه: نه بابا، من اگه ببخشم، ضعیف به نظر می‌ام! فکر می‌کنه کاری از دستم برنمید! فکر می‌کنه کم آوردم! یا یه جمله معروف‌تر: «فلانی هر چی کشید از مهربونی و بخشش زیادش بود!» این جمله رو همه‌مون شنیدیم. انگار یه جور باور غلط تو ذهن خیلی‌ها شکل گرفته که بخشیدن یعنی کوتاه اومدن، یعنی شکست، یعنی مظلوم بودن. به نظر شما هم اینطوریه؟

بیایید با هم این رو بررسی کنیم ببینیم درسته یا نه.

برای بخشیدن، نظرهای مختلفی هست. بعضی‌ها می‌گن: ببخشی، طرف سوءاستفاده می‌کنه! در ظاهر حرف درستی به نظر میاد، نه؟ ولی بذار دقیق‌تر نگاه کنیم.

وقتی پیامبر ﷺ بخشید، آیا اون دشمنان باز بهش حمله کردن؟ نه! چون بخشش پیامبر از موضع ضعف نبود؛ از موضع قدرت بود. اون روز پیامبر قوی‌ترین فرد حجاز بود و با لشکری ده‌هزار نفره وارد مکه شده بود؛ اما نگفت حالا که دست برتر دارم، تلافی می‌کنم! گفت: «من آزادم، چون دل من اسیر خشم و کینه نیست.» این یعنی بخشش واقعی؛ بخشش در اوج قدرت، نه از روی ترس.

بخشش پیامبر ﷺ باعث شد اون دشمن‌ها خجالت بکشند، نه این‌که جری و پُرو بشن. آدمی که با بزرگواری می‌بخشه، احترام می‌گیره، نه توهین؛ ولی آدمی که با عصبانیت رفتار می‌کنه، حتی حقش رو هم که بگیره، مردم ازش دور می‌شن. یه گروه دیگه هم هستن که در مورد بخشیدن یه جور دیگه فکر می‌کنن و می‌گن: بخشیدن، یعنی فراموش کردن ظلم طرف مقابل! نه داداش! اینم غلطه. قرآن نمی‌گه فراموش کن؛ می‌گه: «وَلْيَغْفُوا وَلْيَصْفَحُوا». فرق زیادی هست بین بی‌غیرتی و بخشندگی. بخشش یعنی من از کینه خودم می‌گذرم، اما از حقیقت دفاع می‌کنم؛ یعنی اگه تو اشتباه کردی، من نمی‌ذارم اون اشتباه بین ما بمونه؛ ولی درسش رو هم یادم نمی‌ره؛ مثل یه ورزشکار حرفه‌ای که از باخت ناراحت نمی‌شه، بلکه ازش درس می‌گیره و قوی‌تر برمی‌گرده. قرار نیست با بخشیدن، همه چیز رو فراموش کنیم. در واقع ما از اتفاقی که بینمون افتاده، درس می‌گیریم و تجربه کسب می‌کنیم. قرآن داره یه قاعده بزرگ اجتماعی به ما یاد می‌ده: اگه هر کی از اشتباه دیگری بگذره، جامعه‌اش پر از کینه و دشمنی نمی‌شه؛ یعنی ببخش، ولی بی‌تفاوت نباش. یه جامعه بی‌کینه، همون جامعه صالحیه که خدا وعده داده.

خب بریم سراغ دسته سوم: بعضی‌ها می‌گن بخشش فقط توی اخلاق فردیه و توی جامعه جواب نمی‌ده! بعضیا فکر می‌کنن آیه «وَلْيَغْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» فقط برای دل نرم و خلوت‌های شخصیه؛ اما اشتباه نکن! ببین خود آیه در چه شرایطی نازل شد:

یه گروه از مؤمن‌ها به بعضی از فامیل‌های خودشون که توی جنگ خطا کرده بودن، گفتن: ما دیگه بهتون کمک مالی هم نمی‌کنیم! همون موقع خدا می‌فرماید: «وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ... وَلْيَغْفُوا وَلْيَصْفَحُوا...»؛ یعنی: اونا که دارن، نباید قهر کنن! ببخشید و ادامه بدید. پس بخشش، فقط یه کار شخصی نیست، یه استراتژی اجتماعیه؛ یعنی خدا می‌خواد از دل بخشیدن‌های کوچیک، جامعه‌ای متحد بسازه. اگه هرکدوممون فقط بگیم من قهرم، جامعه‌مون می‌شه یه پازل تیکه‌تیکه؛ ولی اگه بگیم: «برای خدا می‌گذرم»، اون وقت دل‌ها دوباره به هم نزدیک می‌شه.

اما بعضی‌ها هستند که می‌کن بخشش فایده نداره؛ چون طرف تغییر نمی‌کنه! درستش اینه: بخشش، اول از همه برای خودت فایده داره، نه برای طرف مقابل. تو با بخشش، ذهنت رو از خشم پاک می‌کنی. تو سبک می‌شی، نه اون! سبک شدن از خشم و کینه، نه به معنای خواری و ذللی.

بچه‌ها! خشم مثل آتیشه؛ تا وقتی توی دلت نگهش داری، فقط خودت می‌سوزی. اما وقتی خاموشش می‌کنی، خودت از دود بیرون می‌ای. علم امروز هم همین رو می‌گه: کسایی که می‌تونن ببخشن، اضطراب و افسردگی کمتری دارن؛ چون ذهنشون رو از درگیری با گذشته آزاد می‌کنن. خدا وقتی می‌گه: **﴿وَلْيَغْفِرُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾** یعنی تو یاد بگیر مثل من رفتار کنی. منم می‌بخشم، تو هم ببخش. منم رحیمم، تو هم رحیم باش. خدا داره ما رو شبیه خودش می‌کنه. اون لحظه‌ای که تو می‌بخشی، یه ذره از صفت غفور و رحیم توی وجودت روشن می‌شه.

وقتی انتقام مُرد

بچه‌ها! تصور کنین چند تا از داداشای خودتون تصمیم بگیرن از سر حسادت، تو رو بفروشن! نه برای شوخی و بازی، بلکه واقعاً بذازنن تو چاه، بعدم بفروشن به غریبه‌ها. سخت نیست؟ سال‌ها تنهایی، غربت، زندان، تهمت، بی‌عدالتی... ولی یوسف همین سرنوشت رو داشت و به لطف خدا نجات پیدا کرد و شد عزیز مصر.

سال‌ها گذشت، اون برادرها همونایی بودن که یه روز با نفرت نگاهش می‌کردن؛ اما حالا گرسنه و خسته، اومده بودن جلوی تخت پادشاه مصر. نمی‌دونستن اون مرد قوی، همون برادر کوچیکشون یوسفه. یوسف با دقت نگاهشون کرد. چهره‌ها عوض شده بود، ولی نگاه‌ها هنوز همون بود.

یکی شون گفت: آقا! ما فقیر و درمانده‌ایم؛ به ما کمک کن! یوسف لحظه‌ای مکث کرد و اشک توی چشمش جمع شد و گفت: یادتون میاد با برادرتون یوسف چه کار کردید؟

یکی از برادرها گفت: تو از کجا می‌دونی؟! یوسف لبخندی زد و گفت: من خود یوسفم.

بچه‌ها! تصور کنید اون لحظه برادرها چه حالی داشتن! منتظر بودن حالا یوسف انتقام بگیره... اما یوسف یه جمله ای گفت که توی تاریخ ثبت شد: «لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ»؛ یعنی: امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، خدا شما را ببخشد.^۱

یوسف در اوج قدرت بخشید؛ نه چون فراموش کرده بود؛ چون دلش از نفرت خالی بود. همین روح بخشش بود که خدا بعدها از پیامبر ﷺ خواست در فتح مکه هم تکرارش کنه، و خدا برای من و تو هم همین قانون رو نوشته: «وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ»؛ ببخش تا خدا هم تو رو ببخشه.

فرمانده همه را بخشید

خدا رحمت کند خط‌شکن مبارزه با اسرائیل رو. «حاج احمد متوسلیان» هم از مولای خودش یاد گرفت که وقتی تو یکی از عملیات‌ها، چند تا اسیر بعثی گرفتی، یکی از رزمنده‌ها با عصبانیت بهش گفت: حاجی! اینا چند تا از بچه‌هامون رو کشته‌ان، اجازه بده تلافی کنیم!

حاج احمد ساکت نگاهش کرد و گفت: «ما برای انتقام نیومدیم؛ برای نجات اومدیم. اگه قرار بود مثل اونا باشیم، چه فرقی با دشمن داشتیم؟» بعد رو به اسیرها گفت: «شما مهمان ما هستید.» بعد دستور داد تا بهشون غذا بدن و زخم‌هاشون رو ببندن. اون شب، همون اسیرها اشک می‌ریختن و می‌گفتن: ما با چشم خودمون اسلام واقعی رو دیدیم.^۲

راستی تا حالا فکر کردی که کجاها می‌تونستی گذشت کنی، ولی نکردی؟ اصلاً ببین تو جزء کدوم دسته آدم‌ها هستی؟ اون‌هایی که صفت علی‌وار دارن و می‌بخشن یا اون‌هایی که کینه‌ای هستن و از همه دنیا طلب دارن؟

رفیق! یه سؤال ازت دارم: تا حالا شده فکر کنی چند درصد از رفتارهای علی‌وار هست و چند درصد مورد پسند شیطان؟ مثلاً رفیق نزدیکت یه حرفی زده که ناراحت کرده، چهار روزه توی گروه مجازی حتی اسمش رو هم نمیاری. هر

۱. یوسف: ۸۸-۹۲.

۲. بهزاد و بابایی، همپای صاعقه، ص ۲۰۰.

وقت پیام می‌ده، می‌بینی، ولی جواب نمی‌دی. اولش حس می‌کنی داری انتقام می‌گیری. قهر مثل یه کیف سنگینه که هر جا می‌ری، باید دنبال خودت بکشی. حالا قرآن میاد وسط و می‌گه: ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا...﴾؛ یعنی قهرمان واقعی کسیه که همون جا که می‌تونه جمع رو نابود کنه، می‌بخشه؛ نه برای این که طرف حق داشت، برای این که تو بزرگ‌تر از کینه‌ای.

داداش گلم! اگه نتونی یه اشتباه کوچیک رو ببخشی، فردا جلوی اشتباه بزرگ‌تر کم میاری. این جواری کم‌کم می‌شی یه آدم کینه‌ای. تو که دلت نمی‌خواد کینه‌ای باشی؟

باشگاه بخشش

بخشش مثل باشگاه‌رفتنه؛ با کارای کوچیک و مداوم قوی می‌شی. هر بار که گذشت می‌کنی، داری عضله روحیات رو تمرین می‌دی.

مثل یه مربی حرفه‌ای می‌خوام بهت یه برنامه بدم که طبق اون برنامه عمل کنی و بعد از مدتی قوی بشی. برنامه اینه: هر شب قبل از خواب باید سه تا کار انجام بدی:

۱. اول این که از خودت پرسی امروز کی منو ناراحت کرد؟ روز خودت رو سریع مرور کن و به این سؤال جواب بده.

۲. سؤال دوم اینه که آیا می‌تونم ببخشمش؟ دیدی توی باشگاه یه وقتایی هست که می‌گن الان وقت عضله‌سازی؛ یعنی اگه الان ادامه ندی، انگار هر کاری کردی، هیچ فایده‌ای نداشته و در واقع اون سبت آخر، عضله‌سازی می‌کنه. الان هم این سؤال دوم، حکم اون عضله‌سازی رو داره. سؤال ساده‌اس، ولی جواب دادن بهش خیلی سخته. آیا می‌تونم ببخشم؟ این جا همون جاییه که شیطان کلی توجیه توی ذهنت میاره؛ یه عالمه سؤال‌های مختلف که اگه ببخشی، فلان می‌شه و... بدون که اون شیطونه و شیطان هم همیشه دشمن ما بوده. به نظرت منطقیه که حرف دشمنت رو گوش کنی؟ پس باهاش مبارزه کن و هر جور شده ببخشش.

اگه سختت بود، این حدیث امام حسین علیه السلام رو یادت بیار که فرمود: «هر وقت دو نفر، قهر باشند، اونی که برای آشتی پیش قدم بشه، زودتر از دیگری وارد بهشت می شه»^۱.

بنذار یه حدیث دیگه هم براتون بخونم.

امام صادق علیه السلام فرمودن: «هیچ وقت دو نفر قهر نمی کنن و از هم جدا نمی شن، مگر این که یکی شون و گاهی هر دو تا شون لیاقت دوری از خدا رو پیدا می کنن». یکی پرسید: خب، اونی که ظلم کرده، معلومه مقصره، ولی اون یکی که مظلومه چرا؟ حضرت فرمودن: «چون اون هم برای آشتی پیش قدم نمی شه و از یه حرف تند برادرش نمی گذره»^۲.

بله رفقا! مؤمن واقعی دنبال وصله، نه فاصله انداختن.

۳. بریم سراغ سومین برنامه قبل از خواب. وقتی که تونستی از طرف مقابلت بگذری و ببخشیش، سریع به خدا بگو: «خدایا من گذشتم، تو هم از من بگذر.» کلّ این برنامه سه دقیقه بیشتر طول نمی کشه. حالا هر کی حاضره این کار رو هر شب انجام بده، بلند و یک صدا بگو «یا علی». این یا علی خودش یه عهد بین ماهاست تا سر قولمون بمونیم.

خوش به حال افرادی که آخر شب که می خوان این کار رو تکرار کنن، کسی نیست که بخوان اون رو ببخشن؛ یعنی امروز با کسی کدورت پیدا نکردن. این آدم ها روح بزرگی دارن و سریع ناراحت نمی شن. اگه تو هم جزو این جور آدم ها هستی، برات یه برنامه جداگانه دارم:

تو هر شب فکر کن بین رفقات یا اطرافیان کیا قهر کردن، برو واسطه

۱. «أَيُّمَا اثْنَيْنِ جَرَى بَيْنَهُمَا كَلَامٌ، فَطَلَبَ أَحَدُهُمَا رَضَى الْآخَرَ، كَانَ سَابِقَهُ إِلَى الْجَنَّةِ». (فیض کاشانی، محجة البيضاء، ج ۴، ص ۲۲۸).

۲. «عن الإمام الصادق عليه السلام: لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهَجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجَبَ أَحَدُهُمَا التَّوْبَةَ وَاللَّعْنَ، وَرَبَّمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا، فَقَالَ لَهُ مُعْتَبَرٌ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ، هَذَا الظَّالِمُ فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ؟ قَالَ: لَا تَهْ لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى صَلَاتِهِ وَلَا يَتَعَامَسُ حَدِيثَ لَهُ عَنْ كَلَامِهِ، سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ: إِذَا تَنَازَعَ اثْنَانِ فَعَازَ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ فَلْيَرْجِعِ الْمَظْلُومُ إِلَى صَاحِبِهِ حَتَّى يَقُولَ لِصَاحِبِهِ: أَيُّ أَخِي أَنَا الظَّالِمُ، حَتَّى يَقْطَعَ الْهَجْرَانِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ صَاحِبِهِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَكَمٌ عَدْلٌ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ». (كلینی، الکافی، ج ۲، ص ۳۴۴).

شو و بین اون ها آشتی بده. این دیگه از اون کارهاییه که هر کی انجام بده، انصافاً یه قهرمانه. در واقع نه تنها خودش از دست کسی ناراحت نیست، بلکه باعث می شه دیگران هم که قهر هستن، باهم آشتی کنن.

رهبر آزادگان

بنذار یه داستان برات بگم از کسی که با گذشتش باعث شد هم یه کینه بزرگ از بین بره، هم این که نداشت دشمن روشن مسلط بشه. این داستان توی کتاب «پاسیاد پسر خاک»^۱ اومده، ولی این رو آقای قرائتی توی برنامه «درس هایی از قرآن» بیان کردن. منم از زبون ایشون براتون می گم.

حاج آقا ابوترابی ده سال توی عراق اسیر بود. ایشون معروف بود به سیدوسالار اسیران ایرانی در عراق که قبرشون الان توی صحن آزادی حرم امام رضاست. حاج آقای قرائتی تعریف می کنن:

من به ابوترابی حساس بودم؛ هم شاگردی دوران حوزه بودیم؛ از نوجوانی باهم بودیم. وقتی هم به ایران آمد، گفتم: آقای ابوترابی! من و شما هم دوره بودیم. توده سال کتک خوردی و من ده سال پلو خوردم. حالا من شرمنده تو هستم. بیا ثواب تلویزیون من برای تو، تو ثواب سه چهار روز شلاق هایی که خوردی رو به من بده. گفت: قبوله. گفتم: کلاه سرت گذاشتم؛ باز هم گفت: قبوله!

می خواستم ببینم ابوترابی چه طور رهبر شد؟ رهبر خودجوش! رهبر بدون هیچ ستادی. بالاخره کشف کردم چگونه یک نفر بین صد هزار اسیر کتک خورده، رهبر می شه؛ آن هم رهبر طبیعی و بدون هیچ امکاناتی.

ماجرای این صورت بوده یک تیمی از غرب (صلیب سرخ) به عراق میان و می رن به اردوگاه سراغ اسرا. آن هیأت در اردوگاه به آقای ابوترابی می رسه؛ همین آخوند ساده. ازش سؤال می کنن: در این جا شکنجه هم هست یا نه؟ ایشان

۱. «پاسیاد پسر خاک» به معنای گرامی داشت یاد و خاطره مرحوم حجت الاسلام ابوترابی است. «پاسیاد» از ترکیب «پاس» و «یاد» تشکیل شده و به معنای پاسداری و گرامی داشتن یاد است، و «پسر خاک» نیز اشاره به شخصیت فروتنانه مرحوم حجت الاسلام ابوترابی دارد. این عنوان به مناسبت کتابی در مورد این شخصیت سرشناس به کار رفته است.

طفره میره و می‌گه: بالاخره هرجایی اقتضای خودش رو داره. پای تنور و زیر کرسی گرم است و در برف سرد است. زندان، زندان است و اردوگاه، اردوگاه است. این جا که هتل نیست.

هرچه اصرار می‌کنن که جواب ما رو بده که آیا این جا شکنجه هست؟ آیا صدامی‌ها شما رو می‌زنن یا نمی‌زنن، ایشان طفره میره. سرهنگی هم که مسئول شکنجه بوده، آن جا ایستاده. این‌ها میرن و سرهنگ صدامی به ابوترابی می‌گه: من خودم شکنجه‌گر توأم؛ چرا نگفتی؟ ترسیدی؟ سید علی اکبر ابوترابی می‌گه: نه، من اگه می‌ترسیدم که جبهه نمی‌اومدم. کسی که به جبهه میاد و اسیر می‌شه که ترس نداره.

سرهنگ می‌گه: پس چرا نگفتی؟ گفت: آخه این‌ها اروپایی و آمریکایی‌ان. غربی‌ها مسیحی‌ان و عراق کشور اسلامی، ولو صدام جنایتکاره، ولی عراق کشور اسلامی. قرآن یه آیه داره که می‌گه: «وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ» یعنی هرگز خدا اجازه نمی‌ده «لِلْكَافِرِينَ» کافرین رو هم که می‌شناسید، «عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» مؤمنین رو هم می‌شناسید، «سَبِيلًا» هم یعنی راه؛ یعنی خدا اجازه نمی‌ده که کفار بر مسلمان‌ها راه نفوذ داشته باشن. این‌ها غربی و مسیحی‌ان؛ من اگه می‌گفتم در عراق شکنجه هست، مسیحی‌ها بر مسلمان‌ها راه نفوذ پیدا می‌کردن؛ یعنی دکمه فشار پیدا می‌کردن.

ابوترابی گفت: سرهنگ (عراقی) خجالت کشید و گفت: من متأسفم از این که مسلمانم و در ارتش صدام هستم! آقای ابوترابی می‌بینه این سرهنگ وارفته و در مقابل این آیه شرمند شده، بهش می‌گه: من ازت گذشتم و بخشیدمت، ولی می‌تونم کاری کنم که خدا هم تو رو ببخشه. می‌خوای؟ سرهنگ گفت: بله. ابوترابی گفت: جای من رو عوض کن و به یک اردوگاه دیگه ببر. چند روز با ایرانی‌ها صحبت می‌کنم. باز بیا دو تا سیلی به من بزن، دو سه تا شلاق بزن و بگو این فساد می‌کنه در زندان و باز ببر به یه اردوگاه دیگه. دو سه روز دیگه باز بیا دو تا سیلی بزن و به یه اردوگاه دیگه ببر! من نگرانم که بچه‌های ایرانی تو دوره اسارت در زندان صدام بژند و خسته بشن و صبرشان تمام بشه. می‌خوام برم به اونا

دلداری بدم. منتها راه نفوذ ندارم. من چه طور می‌تونم به اردوگاه‌های دیگه برم؟ تو که سرهنگ هستی، به هوای این که من اخلاک‌گر هستم، بگو: این اخلاک‌گره و باید جاش رو عوض کنین. اگه این کار رو بکنی، من تو رو دعا می‌کنم و خودم هم از شکنجه‌هایی که کشیدم، حلالیت می‌کنم.

این سرهنگ هم یک قرارداد سرّی در زندان با ابوترابی می‌بندد و ایشون رو بین اردوگاه‌های دیگه جابه‌جا می‌کنه. هر یک هفته، دو هفته در یک اردوگاه با یک سیلی و دو تا شلاق ایشان رو با ماشین جابه‌جا می‌کرده!^۱ این داستان یه نکته خیلی مهم داره که مربوط می‌شه به جلسه بعد و یه نکته که باید همین جا براتون بگم:

گاهی یه نفر چنان گناهی انجام داده که اصلاً جای بخشیدن و گذشت وجود نداره و اتفاقاً اگه ببخشی، بهش ظلم کردی؛ دقیقاً مثل جنایتی که الان اسرائیل داره انجام می‌ده. شاید یکی برگرده بگه که خب اون رو هم ببخشیم! نه، این جای بخشیدن نداره. حواسمون باشه که از اون طرف پشت بوم هم نیفتیم. حالا اگه تو هم می‌خوای مثل حاج‌اقای ابوترابی اهل گذشت باشی، بلند و یک‌صدابر محمد و آل محمد صلوات بفرست.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



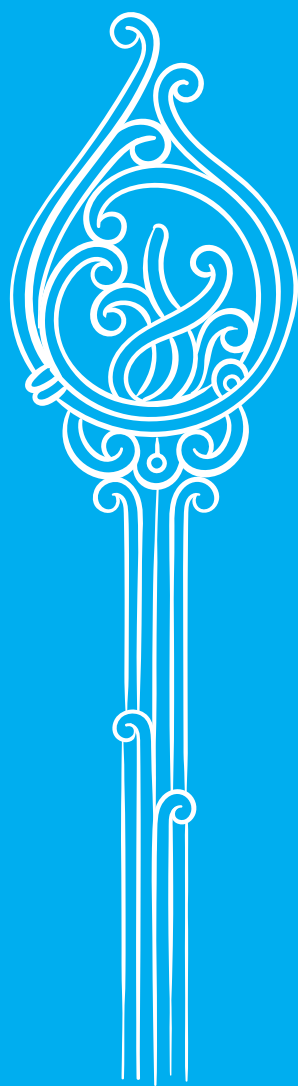
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



جلسه نوزدهم

جهاد بزرگ

﴿فَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ
بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا﴾

سوره فرقان، آیه ۵۲

از کافران اطاعت مکن، و به وسیله قرآن
با آنان مبارزه و جهاد بزرگی بنما.



سُورَةُ الْفُرْقَانِ

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا
كَأَلَّا نَعْمَلُ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٤٤﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ
الْظِلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ وَسَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا
﴿٤٥﴾ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا ﴿٤٦﴾ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ
الَّيْلَ لِيَاسَاوِ النَّوْمَ وَسُبَاتًا وَجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا ﴿٤٧﴾ وَهُوَ
الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ
السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ﴿٤٨﴾ لِّنُخْضِيَ بِهِ بَلْدَةً مَّيِّتًا وَنُسْقِيَهُ
مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنَا سَيِّ كَثِيرًا ﴿٤٩﴾ وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِيهِنَّ لِمَنْ
يَذْكُرُوا فَأَبَتْ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿٥٠﴾ وَلَوْ شِئْنَا
لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا ﴿٥١﴾ فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَجَهْدُهُمْ
بِهِ جَهَادًا كَبِيرًا ﴿٥٢﴾ وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا
عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا
وَحِجْرًا مَّحْجُورًا ﴿٥٣﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا جَعَلَهُ
نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ﴿٥٤﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا ﴿٥٥﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

مسافری از آینده

فرض کن آخر شب با گوشیت مشغولی و داری توی فضای مجازی می‌گردی؛ یهو می‌بینی که یه نوتیفیکیشن عجیب اومد رو صفحه‌ی گوشی؛ یه اعلان بی‌موقع؛ یه پیام ناشناس. نه اسمی، نه عکسی، هیچی. پیام رو باز می‌کنی، نوشته: «سلام! من از آینده‌ات پیام می‌دم!» اولش فکر می‌کنی سرکاریه و یکی داره اذیتت می‌کنه. بالای صفحه رو نگاه می‌کنی، می‌بینی نوشته «در حال تایپ کردن»؛ می‌فهمی داره برات پیام جدید می‌فرسته و منتظر می‌مونی.

تو پیام بعدی نوشته: «من نسخه‌ی بزرگسالی خودت هستم؛ اومدم که چند تا کار رو بهت بگم تا توی بزرگسالی بهت افتخار کنم.» براش می‌نویسی: ببخشید شما؟ جواب می‌ده: «من که گفتم خود تو هستم توی ۴۵ سالگی. الان از آینده اومدم و می‌خوام کمکت کنم تا بعداً نگی ای کاش توی نوجوونی فلان کار رو می‌کردم و حسرت بخوری، من رو باور کن!».

احساس می‌کنی داره راست می‌گه و باورش می‌کنی. براش می‌نویسی: چه کاری؟ یعنی چی؟ باید چه کار کنم تا بعداً حسرت نخورم؟ جواب می‌ده: «سخت نیست، ولی ممکنه مسخره‌ات کنن. اگه انجامش بدی، آرامش داری؛ اگه رهاش کنی، یه روز حسرت می‌خوری».

پیام بعدی اش اینه: «اگه این کاری که بهت می‌گم رو انجام بدی، دقیقاً مثل یه قهرمان و یه آدم خیلی موفق، همه بهت افتخار می‌کنن. اگه یادش بگیری، آینده‌ات نجات پیدا می‌کنه. خیلی‌ها دوست دارن جای تو بودن و شبیه تو بشن. ازت خواهش می‌کنم حتماً این کار رو انجام بدی. من واقعاً از آینده‌تو اومدم و

دارم بهت هشدار می‌دم.)» توی ذهنت سؤال پیش میاد: یعنی چه کاریه که باعث می‌شه من مثل قهرمان‌ها بدرخشم و حسرت گذشته رو نخورم؟

بچه‌ها! امروز قراره در مورد همون راهکار پیام ناشناس صحبت کنیم. می‌خوام حرف اون رو براتون تفسیر کنم. واقعاً اگه بدونی یه کار ساده باعث می‌شه آیندت تغییر کنه و کل زندگیت عالی بشه، حاضری انجامش بدی یا نه؟ کاری که قرآن این طوری توضیح می‌ده و می‌گه: «فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا»؛ یعنی: ای پیامبر! از کافران (جریان دشمنی که می‌خواد تو رو به خودش وابسته کنه) اطاعت نکن؛ و با همین قرآن با آنان جهاد بزرگ کن.

آره رفقا، اون کاری که اون پیام ناشناسه می‌خواسته بهت بگه، همش همین یه کلمه‌اس: «جِهَادًا كَبِيرًا»؛ یعنی جهاد بزرگ. این دقیقاً همون کاریه که اگه انجام بدی، بعدها خودت به خودت افتخار می‌کنی و در چشم دیگران می‌شی یه قهرمان؛ یه قهرمان واقعی، نه فیک و دروغی؛ کسی که همه حسرت زندگیش رو می‌خورن.

مهارت «نه» گفتن

حالا سؤال اصلی اینکه این جهاد کبیر یعنی چی؟ دقیقاً من باید چه کار کنم؟ بذار ساده بگم:

«جهاد کبیر» توی زندگی یه نوجوون هم‌سن و سال شما یعنی همین: بلد باشی تو خیلی از اتفاقات «نه» بگی. نه گفتن یه مهارتیه که خیلی از افراد حتی توی سنّ بالا هم اون رو ندارن. نداشتن این مهارت اون قدر عواقب بدی داره که نه تنها آیندت ممکنه خراب بشه، بلکه ممکنه باعث بشه تموم خانواده و نسلت هم به خاک سیاه بشینن!

فکر کنم همه‌تون به بازی جنگی علاقه دارین، درسته؟ توی جنگ یکی از کارایی که شما سعی می‌کنی انجام بدی، اینکه که از دشمن اسیر بگیری. اسیر گرفتن، مهم‌تر از کشتن توی جنگ هست؛ چون علاوه بر این که می‌تونی کلی اطلاعات ازشون به دست بیاری، وسیله‌ای هم هست که باعث می‌شه دست برتر نسبت به حریف داشته باشی و دشمن به خاطر نیروهای خودش هم که شده، مجبوره به خواسته‌های تو عمل کنه.

توی جنگ فرهنگی هم همین قاعده اجرا می‌شه؛ با این تفاوت که توی جنگ فیزیکی اسیر در اختیار توست، ولی توی جنگ فرهنگی اسیر توی سرزمین حریت زندگی می‌کنه؛ ولی فکر و ذهنش اسیر توست.

دشمن می‌خواد تو رو اسیر کنه، نه با قفس و دیوار و زندان فیزیکی، بلکه با خواسته‌های خودش، لایک، فالو، تقلید، مصرف هیجانی، نگاه‌های آلوده، کوتاه آمدن جلوی جمع و کلی چیزای دیگه که این‌ها یک زندان فرهنگی و رفتاری می‌سازن. تو آزادی ظاهری داری، ولی اختیار ذره‌ذره از دستت درمی‌ره. دیگه خودت برای خودت تصمیم‌گیر نیستی؛ بلکه دشمنه که بهت می‌گه چه کار کن و چه کار نکن؛ چی بپوش؛ الان کجا برو؛ الان کجا وقت رو بگذرون و ...

هر فعالیتی در مقابل دشمن رو بهش چی می‌گن؟ بله، درسته حدس زدین: «جهاد». حالا راهکاری که اون پیام ناشناس برات فرستاد، چی بود؟ «جهاد کبیر». خب جهاد رو متوجه شدیم، ولی جهاد کبیر دیگه چیه؟ با جهاد فرق داره؟

نه رفیق، همون جهاده با یه تفاوت کوچیک. ببین! دشمن توی جنگ فیزیکی مشخصه و از یه جهت شروع می‌کنه باهات بجنگه و تو هم اون رو کامل می‌بینی و درکش می‌کنی؛ درست مثل جنگ ۱۲ روزه خودمون. به نظرتون کسی توی اون روزها بود که شک کنه به این که دشمن به ما حمله کرده؟ همه قبول داشتیم که یه دشمنی از خارج خونه‌مون بهمون حمله کرده.

ولی توی جنگ فرهنگی این‌طور نیست؛ چون معلوم نیست و کسی حضورش رو به این راحتی درک نمی‌کنه. خیلی نرم و آرام‌آرام میاد؛ طوری که ممکنه چندسال بگذره و تو بدون این که متوجه بشی، توی این جنگ مجروح شدی، داری زندگی هم می‌کنی؛ اما یهو به خودت می‌ای می‌بینی که تموم زندگیت وابسته شده به جای دیگه. تو حتی برای خودت هم دیگه نمی‌تونی تصمیم بگیری، چه برسه برای خانواده و آینده و کشورت. اگه کسی مقابل این نوع جنگ جهاد کنه، بهش می‌گن «جهاد کبیر» و تنها راه این جهاد، فقط یه چیزه: «نه گفتن»، همین!

داستان امیر وسینا

بچه‌ها! می‌خوام این بحث رو در قالب دو شخصیت فرضی و به اشکال ساده توضیح بدم:



دو نفر رو تصور کنین به اسم های «امیر» و «سینا». بذارین با امیر شروع کنیم. امیر بچهٔ بدی نیست و خیلی هم مهربونه، باادبه و شوخ طبع؛ ولی یه نقطه ضعف داره: بلد نیست «نه» بگه. وقتی توی جمع می گن: «بیا یه چالش خطرناک بریم و توی پیچ بذاریم!» با خودش می گه: اگه نَرَم، ضایع می شم و فکر می کنن ترسیدم. پس اون کار رو انجام می ده. وقتی می گن بیا فلان مسئله که دروغ هست رو پخش کنیم، با این که می دونه اشتباهه، ولی پیش خودش می گه: عیب نداره؛ همه دارن این کار رو می کنن؛ پس منم انجام می دم.

وقتی یه مُد جدید میاد و رفقا ش می گن تو چرا فلان لباس رو نمی خری بپوشی؟ تو هم بگیر و مثل همه شو دیگه! با این که می دونه اصلاً بهش نمیاد، ولی پیش خودش می گه: اگه نخرم، فکر می کنن اُلمم. نمی تونه نه بگه و می گه باشه. یا وقتی موقع نماز می خواد بره نماز خونهٔ مدرسه و نمازش رو بخونه، رفقا بهش می گن: بابا ول کن! این همه خوندی به کجا رسیدی؟ بیا بریم توی حیاط مدرسه فوتبال بازی کنیم. با خودش می گه نکنه بهم بگن خشک مذهبی و بعد می گه نمی رم.

می دونی این کارهای امیر یعنی چی؟ یعنی هر بار یه تیکه از خودش رو می ده می ره. کم کم خودش رو گم می کنه. امیر خسته شده از این همه «باشه» گفتن بدون رضایت درونیش؛ از این که برای خوشایند بقیه، خودش رو فراموش کرده. یه جورایی، زندانی شده؛ نه توی زندان آهنی، توی زندان خواسته های بقیه. آخر سر هم به یه جایی می رسه که هر شب احساس خستگی می کنه؛ بدون این که کاری کرده باشه؛ بدون این که پیشرفتی کرده باشه. فقط عمرش رو داره سپری می کنه. احساس می کنه همه دارن براش تصمیم می گیرن. دیگه اون قهرمان درونش ساکت شده. مثل یه بردهٔ سربه زیر شده. شما امیر رو تصور کنین پانزده سال دیگه که سن و سالش تقریباً بین ۳۵ تا ۴۵ ساله می شه، اون وقت که زندگی تشکیل داده، ولی هیچ اختیاری از خودش نداره، هیچ وقت یاد نگرفته مستقل باشه و همیشه وابسته بوده، وابسته به نظر دیگران، وابسته به مد و ...

امیر اگه جلوی آینه وابسته و خودش رو نگاه کنه، فکر نکنم خودش رو بشناسه. شاید از خودش سؤال کنه: واقعاً من کی ام؟ دارم برای کی زندگی می کنم؟

این همه از ستم گذشته، چرا چیزایی که دوست داشتم رو به دست نیاوردم؟ چرا اون طوری که دوست داشتم، زندگی نکردم؟

اما سینا یه مدل دیگه ست. اونم اهل رفاقت، اهل شوخیه، اهل جمع و بازی و خنده ست؛ ولی یه تفاوت بزرگ داره: سینا بلده «نه» بگه، بدون این که بی ادبی کرده باشه.

یه بار دوستاش گفتن: بیا یه ویدیو بسازیم که فلانی رو مسخره کنیم، کلی دیده می شه و باز خورد می گیره! سینا لبخندی زد و گفت: نه بچه ها، من با خندوندن مردم مشکلی ندارم، ولی با تحقیر یه نفر چرا. بیابین یه چیز خفن تر بسازیم که خودمون توش بدرخشیم، نه این که با خراب کردن بقیه بخوایم خودمون رو نشون بدیم.

اولش چند نفر گفتن: ای بابا! تو هم زیادی جدی گرفتی. ولی چند روز بعد، همون بچه ها میان سراغش و می گن: سینا، اون طرحی که گفتی برای ویدیو عالی بود؛ بیا با هم بسازیم. از اون روز به بعد، توی هر جمعی، ناخودآگاه می گفتن: بذار ببینیم سینا چی می گه. سینا همیشه کسی بود که وقتی جمع گیر می کرد، همه ناخودآگاه می گفتن: نظر سینا چیه؟ چون سینا رهبر خودش بود، نه دنباله رو جمع.

یه بار دیگه توی گروه مجازی کلاس، یکی از بچه ها یه عکس زشت گذاشته بود از یکی از هم کلاسی ها که دیروز توی شرایط خاصی گرفته بود. بعضیا می خندیدن و بعضیا هم قلب می داشتن؛ اما سینا فقط نوشت: رفقا، اینا رو پاک کنین. واقعاً ارزش نداره به خاطر یه شوخی، یه نفر رو خرد کنیم. یه نفر جواب داد: آخه چرا تو همیشه نقش پدر کلاس رو بازی می کنی؟ سینا فقط نوشت: پدر نه، فقط یه رفیقم که نمی خواد بعداً شرمنده نگاه یه دوست بشه.

یه روز عصر، بعد از مدرسه، سینا و چندتا از بچه ها رفتن پارک محله و یه گوشه خلوت نشستن. یکی از بچه ها یه پاکت سیگار از جیبش درآورد و گفت: بچه ها، فقط یه دونه بکشید؛ تفریحیه دیگه! مرد می شین! همه شروع کردن به خنده و شوخی. یکی گفت: سینا، تو هم بکش ببینم قهرمان کلاس می تونه یا نه! همه نگاهش کردن. لحظه سنگینی بود. سینا چند ثانیه سکوت کرد و بعد

گفت: قهرمان اونیه که بتونه «نه» بگه، نه اون که هر چی دادن، قبول کنه. بعد هم خندید و گفت: اگه مرد بودن با دود ثابت می‌شه، پس اگر روز کامیون باید قوی‌ترین مخلوق دنیا باشه! همه خندیدن، ولی حرف سینا به دلشون نشست. یکی از بچه‌ها که داشت سیگار رو روشن می‌کرد، زیر لب گفت: ولش کن، سینا راست می‌گه... و سیگار رو گذاشت کنار. سینا نه فقط خودش «نه» گفت، بلکه کاری کرد بقیه هم به خودشون بیان.

انتخاب با توئه

حالا بچه‌ها! دو تا شخصیت و دو مسیر و دو تا نتیجه رو مقایسه کنین: امیر هر چی گفت «باشه»، محبوب‌تر نشد، بلکه وابسته‌تر شد. آخرش هم خسته شد از این که بقیه براش تصمیم بگیرن. ولی سینا هر چی «نه» گفت، قوی‌تر شد؛ چون هر بار که «نه» گفت، یه تیکه از شخصیتش رو حفظ کرد. هر بار که «نه» گفت، عزتش رو بالا برد. هر بار که «نه» گفت، قهرمان درونش رو یه درجه قوی‌تر کرد.

بچه‌ها! همه ما یه «سینا»ی درون داریم و یه «امیر»ی درون. یه صدایی که می‌گه: «باشه، بذار راحت بگذره» و یه صدایی که می‌گه: «نه! من می‌خوام خودم باشم؛ مستقل، آزاد، با عزت». حالا انتخاب با توئه... می‌خوای مسیر امیر رو بری یا مسیر سینا رو؟ امیر دنبال رضایت بقیه رفت و خودش رو گم کرد؛ ولی سینا دنبال رضایت خدا و دل خودش رفت و خودش رو پیدا کرد.

قرآن دقیقاً همین رو می‌گه: «فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا»؛ یعنی: نذار کسی غیر از خدا برات تصمیم بگیره. نذار فرهنگ بی‌هویت، فشاری که از بیرون میاد، یا ترس از مسخره شدن، تو رو اسیر خودش کنه. جهاد کبیر یعنی همون نه گفتنِ هوشمندانه؛ یعنی این که بتونی خودت باشی؛ قهرمانِ نسخه‌ی خودت، نه کپیِ بقیه. همون «نه» ای که امیر بلد نبود، ولی سینا تمرینش کرده بود.

پس بچه‌ها! «نه» گفتن فقط یه جمله نیست، یه تمرینه؛ یه جهادِ بزرگه. هر بار که به یه وسوسه یا یه فشار اشتباه «نه» می‌گی، داری یه «جهاد کبیر» انجام می‌دی. داری نشون می‌دی که تو برده‌ی خواسته‌های دیگران نیستی؛ بلکه آزادترین آدم دنیایی.

دشمن نمی‌خواد حتماً تو رو بگشه، می‌خواد آروم آروم اختیارت رو ازت بگیره. می‌خواد تو خودت دکمه نابودی خودت رو بزنی و با دست خودت، خودت رو از بین ببری. با یه لذت زودگذر، یه کنجکاوی بی‌هدف، یه حرف بی‌فکر. می‌خواد اسیرت کنه توی زندان خواسته‌ها و تنها راه آزادی، همون چیزیه که قرآن فرموده: «فَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ»؛ یعنی ازشون پی‌روی نکن؛ از امواج فریب و هوس تبعیت نکن؛ خودت باش و خودت برای زندگی خودت تصمیم بگیر.

قهرمان واقعی

رفقا! می‌خوام براتون از یه «قهرمان واقعی» بگم؛ قهرمانی که شاید اسمش تو کتابای درسی نیومده باشه و شاید حتی اسمش رو هم نشنیده باشید، ولی خدا اسمش رو نوشته کنار مجاهدین بزرگ. اسمش «احمد علی نیری» بود. یه جوون، دقیقاً مثل من و تو؛ با خنده، شوخی، رفاقت، اما با یه فرق بزرگ: اون بلد بود «نه» بگه.

می‌خوام یه داستان ازش برات بگم که دوستش آقا «محسن نوری» تعریف می‌کنه. خوب گوش بده که این احمد آقا یه کاری کرده که از هر کسی برنمیاد. تعریف می‌کنه که:

رفتار و عملکرد احمد با بقیه فرق چندانی نداشت. یه زندگی ساده و عادی مثل همه‌مون داشت. توی جمع همیشه مثل بقیه بود. باهاشون می‌خندید و حرف می‌زد و....

احمد یه جور دیگه خدا رو عبادت می‌کرد. ما نماز می‌خوندیم تا رفع تکلیف کرده باشیم، اما دقیقاً می‌دیدم که احمد از نماز خوندن و مناجات با خدا لذت می‌برد. شاید لذت بردن از نماز برای یه عابد طبیعی باشه، ولی برای یه بچه دوازده، سیزده ساله عادی نبود. وقتی کسی راه رواشتباه می‌رفت، خیلی آهسته و مخفیانه بهش تذکر می‌داد. فقط وقتی توی جمع غیبت می‌شد، خیلی عصبانی می‌شد.

من اون زمان نزدیک‌ترین دوست احمد بودم. ما رازدار هم بودیم. یه روز ازش سؤال کردم: احمد! نمی‌دونم چرا توی این چند سال اخیر، توی معنویات خیلی رشد کردی، ولی من... لبخندی زد و می‌خواست بحث رو عوض کنه، ولی

من دوباره سؤال رو پرسیدم. بعد از کلی اصرار سرش رو بالا آورد و گفت طاقتش رو داری؟ گفتم: طاقت چی رو؟ گفت: بشین تا بهت بگم.

یه روز با رفقای محل و بچه های مسجد رفته بودیم دماوند. شما توی اون سفر نبودید. همه رفقا مشغول بازی بودن. یکی از مربی ها گفت: احمد آقا برو کنار رودخونه این کتری رو آب کن و بیار تا چای درست کنیم. منم راه افتادم. راه زیاد بود. کم کم صدای آب به گوش رسید. نسیم خنکی از سمت آب به سمت من اومد. از لابه لای درخت ها و بوته ها به رودخونه نزدیک شدم. تا چشمم به رودخونه افتاد، یه دفعه سرم رو انداختم پایین و همون جا نشستم. بدنم شروع کرد به لرزیدن. نمی دونستم چه کار کنم. همون جا پشت درخت مخفی شدم. کسی اون اطراف من رو نمی دید و درخت ها و بوته ها مانع خوبی برای من بود. من به این راحتی نمی تونستم گناه بزرگی انجام بدم. پشت اون درخت ها و کنار رودخونه چند تا دختر جوان مشغول شنا کردن بودن. من همون جا خدا رو صدا زدم و گفتم: خدایا کمکم کن! خدایا الان شیطان به شدت داره وسوسه می کنه که نگاه کنم. هیچ کسی هم متوجه نمی شه؛ اما خدایا! به خاطر تو از این گناه می گذرم.

کتری خالی رو برداشتم و سریع از اون جا دور شدم. بعد هم از جای دیگه ای آب ریختم توی کتری و رفتم پیش رفقا. هنوز بچه ها داشتن بازی می کردن؛ برای همین رفتم شروع کردم آتیش درست کردن. خیلی دود توی چشمم رفت، اشک همین طور از چشمام میومد.

حالم خیلی منقلب بود. از اون امتحان سخت که کنار رودخونه برام پیش اومده بود، هنوز حالم دگرگون بود. همین طور که اشک می ریختم، با خدا مناجات می کردم. خیلی با توجه گفتم: یا الله ... یا الله.

به محض تکرار این ذکر، یک دفعه صدایی شنیدم که از همه طرف می اومد. ناخودآگاه از جا بلند شدم و با حیرت به اطراف نگاه کردم. صدا از تموم سنگ ریزه های بیابون بود؛ از همه درخت ها و کوه ها صدا می اومد و همه می گفتن: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ».

وقتی این صدا رو شنیدیم، بی اختیار به اطرافم نگاه کردم. از بازی کردن بچه‌ها متوجه شدم که هیچ‌کسی اون صدا رو نمی‌شنوه. واقعاً از تمام ذرات عالم اون صدا رو می‌شنیدیم.

احمد این رو به من گفت و بلند شد که بره. بعد رو کرد به من و گفت: محسن! این‌ها رو برای تعریف از خودم نگفتم؛ گفتم تا بدونی انسانی که به گناه «نه» بگه، چه مقامی به دست میاره. بعد هم گفت: تا زنده‌ام این ماجرا رو برای کسی تعریف نکن.

آقا محسن می‌گه: برای همین بود که آیت‌الله حق‌شناس رحمته‌الله در مورد احمد علی فرمودن: «توی این تهران بگردید و ببینید کسی مانند این احمد آقا پیدا می‌شود یا نه؟»^۱.

الآن قبر احمد آقا توی بهشت زهرا ی تهرانه. رفقا! هر وقت رفتین اون جا حتماً یه سر به قبر ایشون بزنین و ازش حاجت‌هایی که می‌خواین رو بگیرین. ازش بخواین که بهتون قدرت «نه» گفتن به گناه رو بده.

بچه‌ها! شیطان هر روز توی گوشه، خیابون، فضای مجازی دنبال اینه که من و تو رو اسیر خودش کنه؛ اونم اسارتی از جنس فرهنگی. آره، دشمن همون دشمنه. اون جا که یه نگاه، یه پُست تو فضای مجازی، یه کلیک غلط جلوت میاد، اون لحظه‌ست که می‌تونی مثل شهید احمد علی تیری بشی.

راستی رفقا! ما چه قدر قدرت «نه» گفتن داریم؟ بلدییم برای خودمون هم که شده، بعضی وقتا «نه» بگیم؟ «نه» بگیم تا هویتمون حفظ بشه؛ «نه» بگیم تا پوزه شیطان رو به خاک بمالیم؛ «نه» بگیم تا برای خودمون زندگی کنیم، نه برای دیگران.

بَلِّغْ نَتُونَسْت «نه» بگه!

یه وقتایی تو تاریخ، آدم‌هایی پیدا می‌شن که همه چیز دارن: عبادت، احترام، آبرو پیش مردم... «بَلِّغْ باعورا» یکی از همونا بود. می‌گفتن اسم اعظم می‌دونه؛ یعنی دعاهاش یه راست می‌رفت بالا و مستجاب می‌شد.

۱. گروه نویسندگان، عارفانه (زندگی‌نامه و خاطرات شهید احمد علی تیری)، ص ۳۱.

حالا صحنه رو تصور کن: سپاه حضرت موسی علیه السلام نزدیک شهر «آریحا» رسیده. مردم زورگو و گردن کلفت می ترسن و می گن: اگه موسی بیاد، یا ما رو می کشه یا از شهر بیرون می کنه! نقشه می کشن برن سراغ بلعم. میان دَر خونه بلعم؛ با احترام، با تعارف، با حرفای قشنگ: آقای بلعم! تو پیش خدا عزت داری. بیا برای ما دعا کن تا موسی و همراهانش شکست بخورن.

بلعم اولش مردونه جواب می ده: چه طور علیه پیامبر خدا و مؤمن ها و فرشته هایی که باهاشن دعا کنم؟ نه!

اما اون ها ناامید نمی شن و ول کن نیستن. این بار می رن سراغ همسر بلعم. با دادن هدیه و طلا و وسوسه که: خانم بلعم! تو که روی شوهرت نفوذ داری، به آقات بگو برای شکست بنی اسرائیل دعا کنه.

اون قدر وسوسه ها جذاب بود که زن بلعم قبول کرد و به شوهرش گفت: بلعم! به دعا کن، به نفعمونه؛ از این زندگی نجات پیدا می کنیم! اما بلعم می گه: نه. خلاف حقه.

زنش ول نمی کنه و می گه: باشه، حداقل استخاره کن! از خدا بخواه راهو نشون بده. بلعم استخاره می کنه و خواب می بینه که خدا نهی اش کرده؛ یعنی «نکن!» صبح ماجرا رو می گه. زن دوباره فشار میاره: باشه، حالا یه بار دیگه پپرس! شاید اشتباه فهمیدی!» دوباره استخاره... این بار جواب واضحی نمی بینه. زن شروع می کنه وسوسه کردن: اگه خدا نمی خواست، محکم نهی می کرد! یه دعا که چیزی نیست. بین مردم چی می خوان. تو که این همه عبادت کردی و....

این از همون حرفاییه که بعضی وقتا ما هم می زنیم؛ مثل: «یه شب که هزار شب نمی شه» و «یه نگاه که اشکال نداره» یا «همه دارن انجام می دن و...».

این جاست که اون قهرمان درون باید می گفت: «نه!» اما نگفت. تصمیم می گیره بره بالای یه کوه که مشرف به لشکر موسی ست و از اون بالا نفرین کنه. بلعم سوار خرش می شه که بره؛ اما چند قدم که می رن، خر می ایسته. بلعم می گه: حرکت کن! (تازیانه می زنه) خر کمی راه می ره، اما باز می ایسته. چند بار این وضعیت تکرار می شه. آخرش بلعم عصبی می شه و می خواد خرش رو محکم تر بزنه که به اذن خدا خر به صدا میاد و می گه: وای بر تو ای بلعم! کجا



داری می‌ری؟! فرشته‌ها رو نمی‌بینی جلو راه ایستادن؟ دارن ما رو برمی‌گردونن! این جا دیگه بلعم باید برمی‌گشت، ولی بر نمی‌گرده. خر برمی‌گرده سمت بنی اسرائیل، اما دل بلعم هنوز رو همون مسیر اشتباهه. می‌رسه جایی که می‌خواد نفرین کنه. می‌ایسته و دست بالا می‌بره و شروع می‌کنه به دعا کردن. می‌خواد علیه حضرت موسی علیه السلام بد بگه، اما زبانش قفل می‌شه. هر چی می‌گه، علیه قوم خودش از دهنش درمیاد! هر چی می‌گفت «خدایا موسی رو نابود کن!!» از دهنش درمی‌اومد که: «خدایا بلعم رو نابود کن!!» زبان خودش بر ضد خودش می‌چرخید! تا جایی که طبق نقل قرآن، خدا فرمود: «فَأَنسَلَخْنَا مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْعَاوِينَ»^۱ یعنی: او از ایمانش بیرون رفت و شیطان به دنبالش افتاد و گمراه شد.^۲

بلعم سال‌ها عبادت کرد، ولی یه بار نتونست «نه» بگه، نه به وسوسه هدیه، نه به وسوسه همسر، نه به وسوسه آبرو و احترامِ ظاهری، فرشته‌ها جلوش رو گرفتن؛ ولی تو دلش گفت: «یه دعا که چیزی نیست...»، اما همین باعث شد توی سُرُشْره سقوط بیفته.

گاهی دشمن با شمشیر نمیاد؛ با هدیه میاد؛ با «یه بار که چیزی نیست» میاد؛ با جمله‌های قشنگ مثل: «تو که نیت خوبه! فقط یه نگاه... فقط یه دروغ کوچیک... فقط یه چالش برای خنده...» اون لحظه، جهاد کبیر تو دقیقاً همین جاست: بگی «نه!!» یک «نه» می‌مؤدبانه، محکم، با عقل و ایمان. چون یه «نه»ی درست می‌تونه همه گذشته‌ات رو حفظ کنه، و یه «آره»ی غلط، می‌تونه یه عمر خوبی رو بسوزونه.

البته برعکس این هم هست: گاهی یه «نه»ی به موقع می‌تونه کل گذشته‌تو رو اصلاح کنه؛ درست مثل «نه»ی که حَزَن بن یزید ریاحی به عمر سعد گفت؛ همون کسی که جلوی امام زمانش ایستاد و دل بچه‌های حسین علیه السلام رو لرزوند، ولی اون لحظه سرنوشت ساز یه «نه» به عمر سعد گفت و تمام گذشته خودش رو اصلاح کرد و عاقبت به خیر شد.

۱. اعراف: ۱۷۵.

۲. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ذیل آیه ۱۷۵ سوره اعراف.

همین «نه» گفتن رو هم شهید «آرمان علی وردی» یاد گرفت و به ضدانقلاب «نه» گفت و به خاطر این «نه» گفتن، از ولایت زمانش مدال «آرمان عزیز» رو گرفت.

جهاد کبیر تو از همین جا شروع می شه

تا این جا از جهاد کبیر گفتیم؛ از «نه» گفتن به فشارها و فریب ها؛ از این که قهرمان واقعی کسیه که خودش تصمیم می گیره. ولی یه قهرمان فقط تو حرف قهرمان نیست؛ توی عمله که فرقی معلوم می شه. می خوام مثل همون مجاهد های بی نام واقعی عمل کنی؟

هممون می دونیم فضای مجازی شده میدان جنگ فکرها. اون طرف یه عده با شوخی، با پُست، با جمله های قشنگ و دروغی دارن به قرآن و اعتقادات و مملکتمون لطمه می زنن. دارن ولایت فقیه رو نابود می کنن؛ اما قرآن فرموده: **«وَجَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا»**؛ یعنی با همین منطق قرآن باهاشون بجنگ. از امروز تصمیم بگیر اگه جایی دیدی یکی داره درباره دین یا جمهوری اسلامی شبهه می ندازه، قبل از جواب دادن، دو دقیقه فکر کن، سرچ کن و یه پاسخ منطقی پیدا کن (می تونی از صفحه های معتبر یا سخنرانی ها استفاده کنی) و محترمانه جواب بده. حتی اگه نتونی کامل جواب بدی، بنویس: «من جواب دقیقش رو نمی دونم، ولی تحقیق می کنم و برمی گردم.» همین جمله یعنی داری جهاد کبیر می کنی؛ داری جهاد تبیین می کنی.

بچه ها! یه نوع جنگ دیگه هم هست؛ جنگی بی سروصدا، ولی خطرناک تر: جنگ مصرف گرایی. دشمن دیگه لازم نیست بمب بندازه؛ بلکه کافیه ما رو طوری تربیت کنه که خودمون به خاطر مارک لباس و مدل گوشی به هم فخر بفروشیم. از امروز، یه تصمیم ساده ولی قشنگ بگیر: اگه وسوسه شدی یه چیزی بخری که فقط برای پُر دانه، مثلاً یه کفش گرون قیمت فقط چون دوست خریده، چون برند و مارک و مد شده، یه لحظه صبر کن و بگو: «نه، من با پولم جهاد می کنم.» اون موقع که جلوی خرید یه چیز بی فایده می ایستی، در واقع داری به فرهنگ مصرف گرایی غربی «نه» می گی؛ همون کاری که خدا ازت خواسته.

بچه ها! تا این جا گفتیم «جهاد کبیر» یعنی چی، یعنی بلد باشی «نه» بگی؛

بلد باشی با وسوسه بجنگی؛ بلد باشی توی شلوغی دنیا، خودت تصمیم بگیری. ولی یه نکته خیلی مهم مونده... گاهی آدم می‌گه: «خدا یا! من تصمیم گرفتم؛ من مؤمنم؛ من مقاومت می‌کنم»، اما همون لحظه، امتحان شروع می‌شه. یه فشار، یه وسوسه، یه اتفاق... انگار خدا با لبخند بهت می‌گه: «گفتی ایمان داری؟... بذار ببینیم به ایمانت پایداری یا نه.» قرآن دقیقاً همین رو گفته: «آیا مردم فکر کردن همین که گفتن ما ایمان آوردیم، دیگه امتحان نمی‌شن؟»^۱ این یعنی ایمان، فقط یه جمله نیست؛ یه مسیر پرچالشه. اگه جهاد کبیر، تمرین «نه» گفتن بود، جلسه بعد می‌خوایم بریم سراغ «پایداری در امتحان‌ها»؛ اون جایی که خدا می‌خواد ببینه چندمرده حلاجی!

پس برای تقویت خودمون در برابر هجمه‌های شیطان، از صلوات بر محمد آل محمد کمک می‌گیریم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



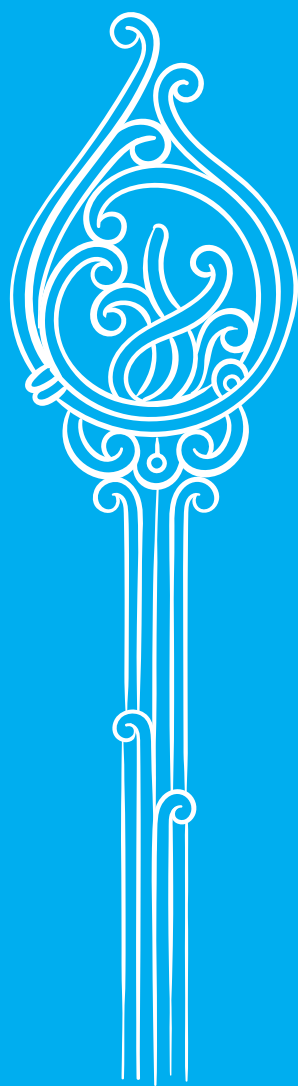
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



جلسه بیستم

میدان امتحان

﴿أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ
يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾

سوره عنکبوت، آیه ۲

آیا مردم گمان کرده‌اند، همین که
بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها
می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟!



سُورَةُ الْعَنْكَبُوتِ

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ قُلْ رَبِّي
أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٨٥﴾ وَمَا كُنْتَ
تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّنْ رَبِّكَ فَلَا
تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِّلْكَافِرِينَ ﴿٨٦﴾ وَلَا يَصُدُّكَ عَنْ آيَاتِ
اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أَنزَلَتْ إِلَيْكَ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ ﴿٨٧﴾ وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾

سُورَةُ الْعَنْكَبُوتِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْمَرَّةِ ﴿٨٩﴾ أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ
لَا يُفْتَنُونَ ﴿٩٠﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ
صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿٩١﴾ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٩٢﴾ مَنْ كَانَ يَرْجُوا
لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٩٣﴾ وَمَنْ
جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿٩٤﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

واقعاً چرا؟!

بچه‌ها! می‌خوام یه سؤال ازتون بپرسم:

تا حالا شده یه تصمیم خوب بگیری ولی همون روز، همه چی برعکس پیش بره؟ مثلاً گفתי از امروز می‌خوام نمازام رو اول وقت بخونم، اما همون روز برق می‌ره یا گوشیت خاموش می‌شه و خوابت می‌بره! یا گفתי از فردا می‌خوام با مامان و بابام مهربون‌تر باشم، اما همون شب دقیقاً یه بحث بی‌دلیل پیش میاد! یا تصمیم گرفتی از فضای مجازی فاصله بگیری، اما همون لحظه دوستت یه پیام می‌فرسته: بیا یه چیز خفن ببین! انگار هر وقت می‌خوای خوب شی، یه چیزی میاد و سدّ راحت می‌شه! تا حالا به این فکر کردی چرا وقتی تصمیم می‌گیری درستکار باشی، دنیا برات سخت‌تر می‌شه؟ چرا وقتی سعی می‌کنی راست بگی، شرایط جوری پیش می‌ره که دروغ گفتن راحت‌تره؟ چرا وقتی می‌خوای درس بخونی و تمرکز کنی، هزار تا حواس‌پرتی میاد سراغت؟ یا چرا وقتی می‌خوای تو کلاس یا جمع دوستان از یه کار اشتباه دفاع نکنی، بقیه مسخرات می‌کنن؟ واقعاً چرا؟!

گاهی آدم با خودش می‌گه: «من که دارم راه درست رو می‌رم؛ پس چرا خدا کمکم نمی‌کنه؟ چرا همه چی سخت‌تر می‌شه؟!» یا یه وقتایی وقتی حال دلت گرفته، به خدا می‌گی: «(من که نماز می‌خونم، دعا می‌کنم، چرا جوابم رو نمی‌دی؟! چرا مشکلاتم بیشتر می‌شن؟!» به نظرت این سؤال‌ابی جوابن یا پشتش یه رازیه؟

میدان امتحان

راستش اینا دقیقاً همون سؤالاییه که خدا تو قرآن خودش جواب داده. آیه‌ای که امروز می‌خوایم درباره‌اش صحبت کنیم، دقیقاً برای چنین لحظه‌هایی نازل شده. می‌گه: ﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾! یعنی: آدم‌ها فکر می‌کنن همین‌که گفتن ایمان آوردیم، دیگه رها می‌شن و امتحان نمی‌شن؟! بذار ساده‌تر بپرسم:

اگه قرار بود مؤمن بودن آسون باشه، پس فرق آدم مؤمن و غیرمؤمن کجا معلوم می‌شد؟ اگه قرار بود هرکی گفت «من خوبم» و خدا هم فوری بهش پاداش بده، دیگه کسی برای ایمان تلاش نمی‌کرد؛ درسته؟ تو مدرسه هم همینه. تا امتحان نندن، معلوم نمی‌شه کی واقعاً درس خونده. پس خدا با امتحاناتش نمی‌خواد اذیت کنه؛ بلکه می‌خواد بهت نشون بده خودت چه قدر رشد کردی.

این امتحانا دقیقاً چی هستن؟ از کجا میان؟ آیا فقط وقت مریضی، امتحان می‌شیم، یا وقتی بین یه انتخاب کوچیک هم گیر می‌کنی، اونم امتحانه؟ مثلاً وقتی یه نفر غیبت یکی دیگه رو می‌کنه و تو می‌تونی ادامه ندی، اینم امتحانه؟ یا وقتی یه محتوای حرام جلوت میاد و می‌تونی نگاه نکنی، اونم امتحانه؟ یا وقتی یه نفر دل‌تنگه و می‌تونی با یه پیام خوشحالش کنی، ولی بی‌تفاوت می‌مونی، اونم امتحانه؟ یعنی شاید ما هرروز وسط صدا تا امتحانیم و خودمون خبر نداریم! یه کم دقیق‌تر فکر کن... تا حالا پیش اومده یکی بهت ظلم کنه، ولی تو صبرت تموم بشه و یه چیزی بگی که بعداً به خودت می‌گی: «ای کاش خودم رو نگه می‌داشتم؟» یا یه بار یه دروغ گفتی و بعدش یه حس بدی تا شب تو دلت بود؟ یا یه موقع هم برعکسش، یه کار خوب کردی، مثلاً به یکی کمک کردی بدون این‌که کسی بفهمه و بعد حس کردی خدا لبخند زده بهت؟ اینا همه لحظه‌های امتحانه. خدا توی همین لحظه‌ها ایمان ما رو وزن می‌کنه تا نشون بده واقعاً ادعای درسته یا نه؛ ﴿أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾.

تمرین امتحان

یه سؤال دیگه:

تا حالا شده به خاطر باورت، مسخره‌ات کنن؟ مثلاً توی جمع گفتی نمی‌خوام آهنگ غیراخلاقی گوش بدم، اما بقیه گفتن: «تو دیگه چرا؟! خشکه مذهب بازی درنیار دیگه!»، یا گفتی نمی‌خوام عکس فلان چیز رو ببینم و بقیه گفتن: «حالا یه نگاه که چیزی نمی‌شه! اینم برای ما پیغمبر شده!»، اون لحظه حس کردی بین دلت و فشار بقیه گیر کردی؟ اون لحظه، امتحان ایمانه. اون جا خدا داره نكات می‌کنه ببینه چی رو انتخاب می‌کنی؛ حرف خودت یا حرف بقیه رو؟

آیا برای مؤمن بودن فقط گفتن «من خدا رو قبول دارم» کافیه؟ یا باید تو عمل نشونش بدیم؟ اگه یه نفر گفت: من ورزشکارم، ولی هیچ وقت تمرین نرفت، باورش می‌کنی؟ پس چرا فکر می‌کنیم خدا بدون تمرین، ما رو مؤمن حساب کنه؟ تمرین ایمان، همون سختی‌هاشه؛ همون موقعیت‌هاست؛ همون انتخاب‌ها. شاید خدا با این امتحان‌ها نمی‌خواد ما رو زمین بزنه؛ بلکه می‌خواد قهرمانمون کنه! قبول داری قهرمان شدن و مدال طلا گرفتن بدون سختی ممکن نیست؟ هیچ‌کسی با نشستن روی مبل قهرمان نشده! باید کُلّی تمرین کنی. یه مؤمن واقعی هم بدون عبور از امتحان، رشد نمی‌کنه.

پس سؤال اصلی امشب اینه:

چه طور می‌شه توی این امتحان‌ها سربلند بیرون اومد؟ چه طور بعضیا مثل شهید «علی لندی»، «محمد امین کریمی»، یا «محمد حسین حدادیان» توی سخت‌ترین امتحان‌ها قهرمان شدن، ولی ما گاهی توی امتحان‌های ساده لنگ می‌زنیم؟ جوابش رو قراره امشب با هم از دل قرآن پیدا کنیم.

امتحان ایمان

رفقا! بعضی بحثا توی زندگی ما هست که می‌تونن بشنوی یا نشنوی و زیاد فرقی نداره. مثلاً تاریخ فلان پادشاه کی بوده، یا مثلاً چه کسی اولین بار برق رو اختراع کرده. درسته که این اطلاعات جالبین، ولی حیاتی نیستن. اما یه سری بحثا هست که اگه نفهمیش، اگه حواست بهش نباشه، کل مسیر زندگیت ممکنه

عوض بشه. بحث امشب از هموناس. چرا؟ چون مستقیم با خود تو، با سختیای زندگیت، با تصمیمات روزمرهات، با آیندهات درگیره.

بذار یه چیزی بپرسم:

تو این دنیایی که هر روز یه خبر جدید می شنوی، یه سختی تازه میاد، یه نفر ناامید می شه، یه نفر وسوسه می شه، یه نفر راهش رو گم می کنه، به نظرت آدم چه طور می تونه محکم بمونه؟ چه طور می تونه وسط این همه فشار، ایمان و انسانیتهش رو نگه داره؟ این جاست که موضوع امشب، یعنی «امتحان ایمان»، به شدت مهم و ضروری می شه.

ببینید! ما تو یه دوره ای زندگی می کنیم که همه چی داره امتحانمون می کنه: اینترنت، رسانه، ظاهر بقیه، سبک زندگی جدید، دوستی ها، حتی انتخاب رشته و شغل آینده مون. اگه نتونیم معنی امتحان الهی رو درست بفهمیم، هر سختی ای می تونه ما رو ناامید کنه. بعضیا رو دیدی که تا یه سختی میاد، سریع می گن: «خدا منو دوست نداره؛ خدا کمکم نکرد!» می دونی چرا این جور می شن؟ چون نمی دونن سختی، علامت دوری از خدا نیست؛ بلکه گاهی علامت توجه خداست. یعنی چی؟ یعنی خدا فقط با کسایی کار داره که ظرفیت رشد دارن. کسی که براش مهم نیست، امتحانش نمی کنه. وقتی یه مربی می خواد تیمش قوی تر بشه، با بازیکنای حرفه ای تر تمرین سنگین تر می ذاره. خدا هم همین طوره. وقتی می بینی مسیر زندگیت پر از چالش شده، بدون که خدا انتخاب کرده برای یه مرحله بالاتر.

فرصت رشد

حالا چرا باید درباره اش صحبت کنیم؟ چون خیلیا دارن اشتباه می فهمن. بعضی ها تو شبکه های اجتماعی می نویس: «من دعا کردم، اما خدا جواب نداد؛ پس دیگه نماز نمی خونم!» یکی دیگه می گه: «اگه خدا هست، چرا مریضی و فقر هست؟! این حرفا همش از یه فکر اشتباه بیرون میاد: این که فکر می کنیم مؤمن بودن یعنی راحت بودن! درحالی که قرآن می گه: ایمان یعنی آماده بودن برای امتحان؛ یعنی خدا اگه دوستت داره، امتحانت می کنه تا قوی تر شی.



یه لحظه با خودت فکر کن که تو توی مدرسه برای چی امتحان می‌دی؟ برای این‌که معلّم ازت بدش می‌اد؟ نه! چون می‌خواد بفهمه آمادگی داری بری مرحله بعد یا نه. خدا هم دقیقاً همین‌طوره. امتحان الهی یعنی خدا داره بهت فرصت رشد می‌ده. اگه این رو نفهمی، با هر سختی، با هر طعنه بقیه، با هر شکست کوچیک، دلت خسته می‌شه و می‌ری سمت ناامیدی. اما اگه بفهمی اینا تمرین قوی‌شدنه، هر ضربه و سختی‌ای می‌تونه یه پله رشد بشه.

می‌دونی چرا الان این بحث این‌قدر ضروریه؟ چون خیلی از دوستای هم‌سن و سال خودت، توی همین سال‌ها دارن امتحان ایمانشون رو پس می‌دن؛ ولی نمی‌دونن این یه آزمونه. یکی وسط سختی خنوادگی، یکی وسط فشار هم‌کلاسی‌ها، یکی توی فضای مجازی، و چون نمی‌دونن اینا امتحانه، خیلی راحت می‌بازن. اما اگه بدونی اینا برنامه خدا برای رشد توئه، نگاهت عوض می‌شه. به جای «چرا من؟» می‌گی: «خدایا! کمکم کن قوی‌تر بشم».

بچه‌ها! یه دلیل دیگه هم هست که امشب باید حواستون به این بحث باشه. ما فقط تو امتحان‌های فردی نیستیم. کشورمون، خانواده‌مون، جامعه‌مون، همشون دارن امتحان می‌دن. تحریم، فشار اقتصادی، جنگ رسانه‌ای، دروغ‌هایی که از بیرون پخش می‌شه... اینا همه‌اش امتحانه. اگه یاد نگیریم چه‌طور باید از این امتحانا سربلند بیرون بیاییم، ممکنه تسلیم بشیم؛ یعنی دقیقاً برعکس هدف قرآن. پس بدون اغراق می‌گم: فهمیدن این آیه برای نسل ما حیاتیه؛ چون اگه معنای امتحان الهی رو نفهمی، با اولین سختی، از ایمان دلسرد می‌شی؛ ولی اگه بفهمی، با هر سختی محکم‌تر می‌شی، و این فرق یه مؤمن واقعی با بقیه‌ست.

دستگاه بدن‌سازی روح

قرآن یه جمله کوتاه گفته، ولی خیلی بزرگه؛ فرموده: «أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ؟» یعنی بعضی از مردم فکر می‌کنن همین‌که گفتن ایمان آوردیم، دیگه رها می‌شن و امتحان نمی‌شن! یعنی ایمان واقعی فقط گفتن نیست؛ یه جور اثبات‌کردنه.

بیا یه کم این آیه رو با هم بررسی کنیم.

فرض کن دو تا ورزشکار داریم؛ یکی هر روز می‌ره باشگاه؛ عرق می‌ریزه؛ رژیم می‌گیره؛ درد تمرین رو تحمل می‌کنه. اون یکی فقط از توی خونه ویدیوهای بدن‌سازی می‌بینه و می‌گه: «منم ورزشکارم!» به نظرت کدومش موقع مسابقه برنده می‌شن؟ مشخصه: اون که سختی کشیده. چرا؟ چون قدرت واقعی فقط با تمرین و فشار ساخته می‌شه. ایمان هم همینه. ایمان یه عضله‌ست، و امتحان، همون دستگاه بدن‌سازی که اون عضله رو قوی می‌کنه. اگه بخوای مؤمن قوی باشی، باید از دستگاه امتحان رد شی. نمی‌تونی بگی «من ایمان دارم»، ولی هیچ‌وقت توی میدان عمل نباشی.

بعضی آدم‌ها فکر می‌کنن ایمان یعنی راحتی. تایه مشکل پیش میاد، سریع می‌گن: «پس خدا کجاست؟! چرا کمکم نکرد؟!» به محض این‌که یه دعا بشن مستجاب نشد، قهر می‌کنن با خدا. وقتی بقیه مسخره‌شون می‌کنن، سریع عقب می‌کشن. اینا مثل همون ورزشکاری‌ان که فقط با حرف خودش رو قوی نشون می‌ده، ولی تایه وزنه‌سنگین جلوش می‌ذاری، می‌گه: نمی‌تونم!

اما عده‌ای دیگه‌ای هم هستن که می‌فهمن ایمان یعنی مقاومت؛ یعنی اگه خدا سختی گذاشته، حتماً قراره قوی‌تر بشون کنه. وقتی دعا می‌کنن و جواب دیر میاد، ناامید نمی‌شن. وقتی شکست می‌خورن، می‌گن: «اینم یه مرحله از تمرینه.» وقتی وسوسه می‌شن، می‌فهمن خدا داره می‌سنجه ببینه ایمانشون فقط روی زبونه یا واقعیه. وقتی خدا بهشون مصیبت و بلا می‌ده، سریع از کوره در نمی‌رن؛ درست مثل مردم غرّه که با تحمل این همه سختی، ولی می‌دونن همه این‌ها از طرف خداست؛ پس تحمل می‌کنن تا قوی‌تر بشن. این رو از توی حرف‌هاشون می‌شه کاملاً فهمید.

حالا بگو: کدوم گروه به خدا نزدیک‌تره؟ اون که توی آسونی ادعا می‌کنه، یا اون که وسط سختی هم ایمانش قوی و استواره؟

انتخاب با خودت!

فرض کن یه بازی سخت و طولانی رو شروع کردی که هر چی جلوتر می‌ری و مرحله‌ها رو رد می‌کنی، بازی سخت‌تر می‌شه. وقتی به مرحله‌های سخت می‌رسی،

اعتراض می‌کنی که چرا آسون نیست یا تلاش خودت رو بیشتر می‌کنی، چون می‌دونی هر مرحله که سخت‌تر می‌شه، یعنی داری به قهرمانی نزدیک‌تر می‌شی. زندگی مؤمن هم همین‌ه. خدا مرحله‌ها رو سخت‌تر می‌کنه، چون می‌خواد قهرمانت کنه.

سخت‌ترین مراحل امتحان رو وجود مبارک سیدالشهدا علیه السلام پشت سر گذاشتن و خدا مقامی به ایشون داده که همه‌تون می‌دونید شفیع اهل محشر هستن. خدا به واسطهٔ امام حسین علیه السلام به تمام خلایق عالم هستی لطف می‌کنه. بعضیا وقتی فشار اجتماعی یا اقتصادی میاد، می‌گن: «کاش یه کشور دیگه بودم تا راحت بودم. بیا مهاجرت کنیم و بریم!» اما یه عدهٔ دیگه توی همون شرایط سخت می‌گن: «نه! ما تسلیم نمی‌شیم، می‌سازیمش.» درست مثل شهید «احمدی روشن» که هر چه راه بسته می‌شد و دشمن ما رو تحریم می‌کرد، خسته نمی‌شد و باز سعی می‌کرد از یه راه دیگه به هدفش برسه. به نظرت خدا به کدوم گروه افتخار می‌کنه؟ به اونایی که با اولین سختی، از ایمان و وطن و ارزش‌ها دل‌کندن، یا اونایی که موندن و جنگیدن و ساختن؟

ببین! قرآن می‌گه: همهٔ ملت‌ها امتحان می‌شن؛ ما هم می‌شیم. یکی با پول امتحان می‌شه، یکی با فقر، یکی با شهرت، یکی با گمنامی. اما فرق ما با اونا چیه؟ ما قرآنی داریم که بهمون راه رو نشون داده و گفته: این‌همه سختی علتش چیه. ما الگوهای مثل شهدا داریم؛ تجربه‌ای مثل جنگ ۱۲ روزه داریم که همه‌مون دیدیم بعد از اون سختی چه‌طور روی سکوی قهرمانی قرار گرفتیم و نشون دادیم که توی سخت‌ترین شرایط هم ایمانمون رو حفظ کردیم.

اگه یه نفر بگه: «منم مؤمنم»، ولی توی یه امتحان کوچیک جا بزنه، مثلاً یه دروغ کوچیک بگه یا از ترس مسخره‌شدن حق رو نگه، فرقی با اونیه که تا پای جون ایستاده چیه؟

حالا انتخاب با خودته: می‌خوای مؤمن راحت‌طلب باشی، یا مؤمن امتحان‌دیده؟ می‌خوای توی ایمان فقط شعار بدی، یا واقعاً با سختی‌ها قوی‌تر شی؟ چون قرآن صادقانه می‌گه: خدا همه رو امتحان می‌کنه تا معلوم

بشه کی راست می‌گه و کی فقط ادعا داره: «أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ».

امتحان در یک لحظه

توی شهر «ایذه» تو خوزستان، یه پسر بچه چهارده، پونزده ساله بود به نام علی. مدرسه‌اش نزدیک خونه خاله‌اش بود؛ برای همین بعضی وقتا از مدرسه که تعطیل می‌شد، می‌رفت خونه خاله‌اش، بعد می‌رفت سمت خونه خودشون. یه روز که داشت از خونه خاله‌اش می‌رفت سمت خونه خودشون، یه دفعه یه صدای جیغ و فریاد شنید. صدای یه خانومی بود که خورش آتیش گرفته بود و با بچه‌اش توی خونه گیر کرده بودن. مردم جمع شده بودن دم در و فقط نگاه می‌کردن. یکی داد می‌زد: «آب بیارید!» یکی می‌گفت: «آتش نشانی خبر کنید!» اما هیچ‌کس نمی‌رفت جلو. آتش زبونه می‌کشید و صداها بلندتر می‌شد... همون لحظه بود که علی نگاهی به آتیش کرد و دوید. تو یه لحظه تصمیم گرفت و پرید وسط آتیش. دست اون زن و بچه رو گرفت و هل داد بیرون... اما خودش توی آتیش گیر افتاد. بدنش سوخت و خیلی درد کشید؛ اما فقط می‌گفت: نجاتشون دادم... دعا کن خدا قبول کنه!

جالبه، عموی علی تعریف می‌کنه: علی بارها از من می‌پرسید که اگه ما توی کربلا و زمان امام حسین علیه السلام بودیم، با امام حسین علیه السلام بودیم یا با یزید؟ منم بهش می‌گفتم: دعا کن همیشه طرف امام حسین علیه السلام باشیم.

جالب‌تر این‌که عموی علی تعریف می‌کنه وقتی برای عبادت رفتیم بیمارستان، علی می‌گفت: «عمو حالا ثابت کردم که طرف امام حسینم؟!».

چند روز بعد، علی از بین ما رفت؛ رفت پیش خدا... نه با لباس رزم، نه با اسلحه؛ با لباس مدرسه. اما خدا ازش یه قهرمان ساخت؛ چون تو امتحانش رد نشد.^۱

ما شاید هیچ‌وقت توی آتیش نریم، ولی هر روز یه آتیش دیگه جلو پامونه؛ آتیشِ راحت‌طلبی؛ آتیشِ بی‌تفاوتی. بعضیا می‌بینن یه نفر داره تو فضای مجازی میان شعله‌های دروغ و شبهه می‌سوزه، ولی فقط نگاه می‌کنن. بعضیا می‌بینن

یه دوستشون ناامیده، ولی هیچ کاری نمی‌کنن. اگه اون جا ساکت بمونی، امتحان رو باختی؛ ولی اگه مثل «علی لندی» حتی یه قدم سمت کمک برداری، یعنی نمره بیست گرفتی.

امتحان در دل فتنه

بچه‌ها! می‌خوام براتون از یه جوون دیگه بگم؛ یه پسر مثل خود شما؛ با خنده‌ها و شوخی‌های روزمره‌تون؛ اما با قلبی بزرگ، قد یه کوه! اسمش «آرمان علی‌وردی» بود. یه پسر ۲۰ ساله از بچه‌های تهرون؛ با موهای مرتب؛ لبخند همیشگی و یه روحیه گرم و اجتماعی. نه اهل دعوا بود، نه دنبال شهرت. اهل کمک بود، اهل آرام کردن، اهل ساختن. آرمان توی بسیج محله‌شونش فعال بود، ولی نه اون جووری که بعضیا فکر می‌کنن؛ یعنی خشک و جدی. برعکس، اهل مزاح، اهل فوتبال، اهل شوخی با بچه‌ها. یه آدم نرمال، مثل خود شما.

پاییز ۱۴۰۱ رو یادتونه؟ اون روزایی که کشور پر از التهاب بود و دروغ و خشم و کینه توی فضای مجازی می‌چرخید؟ همون روزایی که خیلیا داشتن امتحان ایمان و غیرتشون رو پس می‌دادن؛ از مسئولین گرفته تا مردم عادی. یه عده سکوت کردن؛ یه عده تسلیم جو شدن... اما آرمان گفت: «نه! من باید باشم، برای آرامش مردم».

اون شب، آرمان رفت تا اوضاع یه منطقه شلوغ رو آروم کنه. با لباس بسیجی، ولی با نیت صلح. رفته بود تا جلوی خشونت بایسته، نه این که خشونت کنه. قرآن می‌گه: «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ». آرمان هم یه روز گفت: «من مؤمنم؛ من عاشق وطنم؛ عاشق ولایت فقیه هستم.» خدا هم گفت: «باشه آرمان، حالا نشون بده!» و آرمان نشون داد.

اون‌هایی که از بیرون مرز تحریک شده بودن، وقتی آرمان رو تنها گیر آوردن، بهش حمله کردن؛ بهش می‌گفتن به رهبری فحش بده تا آزادت کنیم. آرمان می‌دونست این یه امتحانه، برای همین هر کاری کردن قبول نکرد. با چاقو زدنش؛ با مشت و لگد زدنش؛ ولی دست از آرمانش برنداشت. چه بلاهایی سرش

آوردن که واقعاً نمی‌شه گفت؛ ولی به هیچ عنوان کم نیاورد و پای حرفی که زده بود، ایستاد؛ پای ایمانش ایستاد.^۱

چون توی امتحان ولایت قبول شد، حالا خدا چنان اجری بهش داده که هر وقت از شبانه‌روز می‌ری قطعه ۵۰ بهشت زهرا، می‌بینی که خیلی‌ها اومدن سر قبر آرمان و ازش حاجت می‌خوان.

اون شب، دشمن فکر کرد یه جوان رو از بین برده، ولی در واقع یه الگو ساخت برای یه نسل؛ نسلی که بفهمه ایمان یعنی عمل، نه شعار. یعنی وسط غوغا هم مؤمن بمونی؛ یعنی حتی وقتی بقیه ازت می‌ترسن یا مسخره‌ات می‌کنن، تو با مهربونی و ایمان بایستی.

زمان جبران

تا این‌جا فهمیدیم که ایمان به حرف و ادعا نیست؛ باید نشونش بدی. خدا ایمان رو توی عمل می‌سنجه؛ توی امتحانا؛ توی تصمیم‌های سخت. حالا بریم سر اصل ماجرا:

ما چه‌طور می‌تونیم توی این امتحانا قبول بشیم؟ چه‌طور ایمانمون فقط یه شعار نباشه؟

زود جبران کن

بچه‌ها! به نظر شما آیا آدم مؤمن اشتباه نمی‌کنه؟ چرا، ممکنه اشتباه کنه. همه اشتباه می‌کنیم؛ ولی فرق مؤمن با بقیه اینه که وقتی افتاد، زود بلند می‌شه. خدا از ما معصوم بودن نخواسته؛ بلکه گفته مؤمن واقعی اونیه که وقتی لغزید، همون‌جا جبران کنه؛ یعنی اگه امروز یه حرف تند به مادرت زدی، نذار شب بخوابی؛ همون موقع برو بگو: «مامان، ببخش! دلم نمی‌خواست ناراحت کنم.» همین یه جمله، نشونه ایمان عملیه. یا اگه یه دروغ گفتی، همون روز جبران کن.

هر بار که زود جبران می‌کنی، داری به خدا نشون می‌دی: «من هنوز توی میدونم؛ هنوز دارم تلاش می‌کنم.» خدا عاشق همین لحظه‌ست؛ لحظه‌ای که

۱. محمدولی، آرمان عزیز، ص ۱۵۵.

یه بنده اشتباه کرده، ولی جا نزده. یادت نره! همون طور که «علی لندی» وسط آتیش ایستاد، ما هم باید وسط آتیش اشتباهمون بایستیم و درستش کنیم. ایمان یعنی فرار نکن؛ جبران کن!

مؤمن فعال مجازی

یه نوع امتحان دیگه موقعیه که یه چیز غلط توی فضای مجازی می بینی. یه پست، یه ویدئو، یه شایعه. اگه چشم بسته پخشش کنی، یعنی توی امتحان رد شدی؛ اما اگه وایسی و بگی: «صبر کن ببینم، منبعش چیه؟ راست می گه یا نه» یعنی داری با عقل و ایمان عمل می کنی.

ببینین بچه ها! دشمن امروز با گلوله نمی جنگه؛ سلاحش دروغ و تبلیغات گمراه کننده ست. ایمان و امید رو می زنه. ایمان واقعی یعنی این جا ساکت نمونی. لازم نیست دعوا کنی؛ فقط مؤدبانه و منطقی جواب بده، یا حداقل پخشش نکن؛ بگو: «بذار مطمئن شم بعد منتشرش کنم.» همین یه جمله یعنی رشد؛ یعنی تو از یه بیننده منفعل، تبدیل شدی به یه مؤمن فعال.

تصور کن سال ۱۴۰۱ وقتی خبر مرگ اون دختر خانوم اومد و همه یه جوری شده بودن، اگه همه آدم ها به جای دامن زدن به این قضیه، اول فکر می کردن و دنبال منبعش بودن، این هزینه سنگین به کشور وارد نمی شد و این همه آدم کشته نمی شدن. یه فتنه توی کشور به پا شد به خاطر این که آدم ها نرفتن منبع این قضیه رو دربارن.

الگوی واقعی

یه راه دیگه رشد ایمان اینه که الگوها رو ببینی. وقتی داستان یه قهرمان واقعی رو می خونی، یه جرقه توی دلت زده می شه؛ یه حسی می گه: منم می تونم مثل اون باشم. من ازت می خوام امشب یه تصمیم بگیری. یه کتاب بخون درباره یه شهید جوون هم سن و سال خودت؛ مثلاً شهید «آرمان علی وردی». مثلاً کتاب «آرمان عزیز» رو بخون. لازم نیست از اول تا آخر رو یه روزه بخونی؛ فقط روزی ده پانزده دقیقه بخون. اصلاً یه صفحه بخون، ولی با دقت بخون.

وقتی زندگی یه مؤمن واقعی رو می‌خونی، یه چیز جالب اتفاق می‌افته: خودت رو توی اون می‌بینی و می‌گی: «آرمانم یه پسر مثل من بود، ولی فرقش این بود که موقع امتحان فرار نکرد.» خوندن زندگی شهدا یعنی تمرین ایمان با نگاه؛ یعنی هر شب یه تیکه از مسیر یه قهرمان رو مرور کنی تا یادت نره. من چندتا کتاب بهت معرفی می‌کنم تا با خوندن اون‌ها یاد بگیری که چه طور می‌تونی موقع امتحان نمره قبولی بگیری؛ مثل کتاب‌های: «سر بلند»، «من زنده‌ام»، مجموعه «قصه فرمانده‌هان» یا هر کتاب دیگه‌ای که دوست داری. فقط شروع کن.

بچه‌ها! این تمرین‌ها شاید ساده به نظر برسه، ولی همین‌ها پایه‌های ایمان عملیه. ایمان یعنی همین: نه فرار از اشتباه، نه بی‌تفاوتی، نه سکوت دروغ‌پسند. ایمان یعنی بایستی، درست همون جا که بقیه راحت کنار می‌کشن. بدون که خدا با این امتحانا می‌خواد نشون بده کی راست می‌گی. تو فقط حواست باشه جزو راستگوها باشی.

حالا با هم بلند و یک صدا فریاد بزنیم ما راست‌گو هستیم؛ چه طوری؟ با یه صلوات بلند بر محمد و آل محمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه

جلسه بیست و یکم

جادوی شروع

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾

سوره عنکبوت، آیه ۶۹

و کسانی را که برای ما مجاهدت کنند، مسلماً و
بی تردید به راه‌های خود راهنمایی می‌کنیم.



سُورَةُ الْعَنْكَبُوتِ

وَمَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِىَ
 الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٦٤﴾ فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعُوا اللَّهَ
 مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ﴿٦٥﴾
 لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَلِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾
 أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا مِمَّا وَيتَ خَطْفُ النَّاسِ مِنْ
 حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ ﴿٦٧﴾
 وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ
 أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ﴿٦٨﴾ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
 فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٩﴾

سُورَةُ الرُّومِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 أَلَمْ نَكُنْ مِنْ قَبْلِهِ رُومًا ﴿١﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ
 بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٢﴾ فِي بَضْعِ سِنِينَ ۚ لِلَّهِ الْأَمْرُ
 مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾
 بَنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿٤﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

صداهای مانع

تا حالا شده این حس رو پیدا کنی؛ حسی که توی ذهنت با خودت بگی: ای کاش
یه توان و قدرتی داشتم که می‌تونستم هر خواسته‌ای که دارم رو به راحتی
برآورده کنم؟!

کاش زندگی هم مثل یه بازی و گیم بود که گاهی توی زندگی می‌شد یه گد
بزنی که دیگه هیچ چیزی جلودارت نباشه و یه قدرتی پیدا کنی که باهاش هر کاری
می‌خوای، بتونی انجام بدی.

بحث امروز ما دقیقاً در مورد همون حس درونیه؛ یه چیزی که از درون ما
می‌جوشه و با ما شروع می‌کنه حرف زدن و چنان قدرتی بهمون می‌ده که دیگه
هیچ چیز و هیچ‌کسی جلودارمون نیست.

بذار برات چند تا مثلاً بزنم تا کامل این حس رو متوجه بشی.

امروز می‌خوام با شما از یه چیزی حرف بزنم که ته دل همه مونه؛ ولی گاهی
وقتا گم می‌شه. یه رازی که اگه پیدااش کنیم، دیگه هیچی تو این دنیا نمی‌تونه
جلومون رو بگیره. امروز می‌خوام باهاتون از یه چیز خیلی عجیب و در عین حال
واقعی حرف بزنم. یه چیزی که شاید هر روز تو زندگی مون حسش می‌کنیم، اما
درست درکش نمی‌کنیم. یه حس درون خودمون، یه ندایی که بعضی وقتا ما رو
به سمت یه کار بزرگ، یه تصمیم مهم، یا حتی یه تغییر کوچیک هل می‌ده.

تا حالا شده که یه مشکلی تو مدرسه پیش بیاد؟ مثلاً پول برای یه کار
فرهنگی کمه، یا بچه‌ها بین خودشون سر موضوعی درگیرن. هی غر می‌زنیم،
هی ناله می‌کنیم، هی به این و اون می‌گیم: «ای وای! وضعیت خرابه! هیچی

درست نمی‌شه!) انگار که منتظریم به اتفاق خارق‌العاده بیفته و همه چی یهو درست بشه.

فکر کنین یه ایده خیلی قشنگ تو سرتونه؛ مثلاً می‌خوانین یه گروه کتاب‌خونی تو مدرسه راه بندازین، یا به یه دوست که ازتون دلخوره، پیام بدید و آشتی کنین، یا حتی فقط می‌خوانین صبح زودتر برای نماز بیدار بشین. یه شور و شوقی تو دلتون حس می‌کنین؛ انگار یه شراره‌ای توش روشنه. اما بعد چی می‌شه؟ یهو یه صدایی تو سرتون می‌گه: «نه بابا، ولش کن! تو که نمی‌تونی! این کار خیلی سخته! از کجا می‌خوای شروع کنی؟» و همین صدا، اون شراره رو خفه می‌کنه. انگار تمام انرژی، تمام شور و شوقمون، وسط راه بخار می‌شه و می‌ره.

یا مثلاً تو فضای مجازی، یه حرفی می‌زنن، یه پُستی می‌ذارن که حال آدم رو بد می‌کنه. یا یه بازی و شبکه اجتماعی که حسابی وقتمون رو می‌گیره و نمی‌تونیم ولش کنیم. دلمون می‌خواد تغییر کنیم، ولی نمی‌دونیم از کجا شروع کنیم. حس می‌کنیم گیر افتادیم؛ انگار وسط یه مسیر پر از چالشیم و انتهای راه معلوم نیست. این صدا، این تردید، این ناامیدی زودرس، خیلی شبیه یه مانع نامرئیّه. مانعی که جلوی خیلی از موفقیت‌های بزرگ رو می‌گیره؛ همون مانعی که باعث می‌شه خیلی از استعدادها شکوفا نشن؛ خیلی از ایده‌ها عملی نشن و خیلی از روابط خوب، خراب بشن.

گنج پنهان در تلاش تو

اما امروز می‌خوام بهتون بگم که یه راهی هست، یه قانونی، یه وعده الهی که این مانع نامرئی رو از سر راهمون برمی‌داره؛ قانونی که اگه درکش کنیم و بهش عمل کنیم، دیگه نه ناامیدی، نه سختی، نه حتی تردید، نمی‌تونه جلوی ما رو بگیره. این وعده، مخصوصاً برای شما نوجوونای دبیرستانی که پر از شور و انگیزه‌اید، خیلی حیاتیّه.

امروز می‌خوام بهتون بگم که اون انتهای راه، فقط یه چراغ نیست؛ یه نقشه گنجه! یه نقشه گنج که خدا خودش بهمون داده؛ یه وعده خیلی بزرگ؛ مخصوصاً تو این روزا که داریم سالروز شهادت مولامون، امیرالمؤمنین، حضرت علی علیه السلام رو پشت سر می‌ذاریم.



یه آیه توی قرآن داریم که مثل یه نقشهٔ گنج می‌مونه؛ یه وعده الهی که خدا به ما داده. این آیه که تو شب قدر و در سالروز شهادت مولای متقیان، حضرت علی علیه السلام که اوج استقامت بود، معنای خاصی پیدا می‌کنه: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۱. معنیش خیلی ساده‌اس؛ یعنی: اونایی که در راه ما با تمام وجود تلاش کردند و سختی کشیدند، ما راه رو بهشون نشون می‌دیم. ببینید بچه‌ها! کلید این آیه دو کلمه‌ست:

﴿جَاهَدُوا﴾: یعنی تلاش، کوشش، استقامت، مبارزه با سختی‌ها؛
﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ﴾: یعنی راه را به آنان نشان خواهیم داد.

این یه قانون الهیه؛ یه سنت قرآنی. جهاد یعنی با نفس خودت بجنگی؛ با تنبلی بجنگی؛ با ناامیدی بجنگی؛ با هر چیزی که جلوی پیشرفتت رو می‌گیره، بجنگی. خدا داره بهمون قول می‌ده و می‌گه: اگه شما تلاش کنین، اگه جهاد کنین، اگه برای رسیدن به یه هدف درست، با تمام وجودتون مایه بذارید، من هم راه رو بهتون نشون می‌دم.

قانون نانوشته

خدا این جا یه قانون نانوشته رو بهمون یاد می‌ده؛ یه سنت الهی که همیشه و همه‌جا جواب می‌ده. فرض کنین تو یه مسیر پیچیده، یه جایی گیر افتادی. انگار که توی یه جنگلِ انبوه، راه رو گم کردی. آسمون ابری؛ جهت باد معلوم نیست؛ صدای حیوانات وحشی هم از دور میاد و.... چه کار می‌کنی؟ در این حالت، دو جور برخورد می‌شه داشت:

۱. نشستن و ناله کردن

یه عده همون جا می‌شینن و شروع می‌کنن به غُر زدن: «وای! گم شدم! چی کار کنم؟ راه نیست! این جا که هیچی نیست! معلوم نیست چه قدر دیگه باید این جا بمونم! همه چی تقصیرِ فلانی یا فلانیه که من این جا گیر افتادم!» این آدم‌ها، انرژی‌شون رو توی یه دایرهٔ بسته، بین ناامیدی و سرزنش هدر می‌دن. انگار که با نشستن، منتظرن یه یو یه تابلوی راهنمای بزرگ جلوشون سبز بشه، یا یه نفر پیدا

۱. عنکبوت: ۶۹.

شه که اونا رو بغل کنه و از جنگل بیرون بره! اما معمولاً خبری از این اتفاقات خارق العاده نیست.

۲. شروع به حرکت

اما یه دسته دیگه، یه جور دیگه عمل می‌کنن. اونا می‌دونن که نشستن، فقط وقت تلف‌کردنه. پس شروع می‌کنن به تلاش. چی کار می‌کنن؟

اول، شروع می‌کنن به حرکت، به جست‌وجو. شاید شاخ و برگ‌ها رو کنار بزنن؛ شاید به جهت حرکت خورشید (حتی زیر ابر) دقت کنن؛ شاید صداهای اطراف رو گوش بدن تا جهت رودخونه یا صدای زندگی رو پیدا کنن؛ شاید به زمین نگاه کنن تا ردپا یا یه نشانه‌ای پیدا کنن.

دوم، هر قدمی که برمی‌دارن، حتی اگه اولش به نظر برسه که اشتباهه، خودش یه تلاش؛ خودش یه حرکت. همین که شروع کردی به تلاش، همین که قدم اول رو برداشتی، انگار که داری به خدا می‌گی: «خدایا، من اومدم! من تسلیم ناامیدی نشدم! من برای یافتن مسیر دارم تلاش می‌کنم!» و این جاست که اون قانون طلایی الهی وارد عمل می‌شه: همین که تلاش کردی، یعنی «جاهدوا»، خدا خودش «سُبُلَنَا»، یعنی راه‌های درست رو بهت نشون می‌ده.

چطور نشون می‌ده؟ ممکنه هر چیزی توی این مسیر برات یه نشونه باشه از یه پیامی که ممکنه توی فضای مجازی خیلی گذرا ببینی یا یه صحبتی که مثلاً یه پیرمردی توی اتوبوس یا مترو باهاش انجام می‌ده، یا حتی یه فکر جدیدی که به ذهن خودت ممکنه برسه. همه این‌ها می‌تونه اون حس درونی‌ای باشه که قراره هدایت کنه و از طرف خدا اومده.

از دل سخت‌ترین طوفان‌ها

داستان انقلاب اسلامی ایران، خودش یه مثال زنده این قانونه. فکر کنین به اون دوران. شاه با تمام قدرت، با پشتیبانی ساواک و حمایت کامل قدرت‌های جهانی، روی کار بود. مردم در ظاهر هیچ ابزار قدرتمندی نداشتن؛ مثل همون کسی که توی جنگل انبوه گم شده.

اما مردم، با ایمان واقعی و انگیزه قوی، تسلیم ناامیدی نشدن. اونا شروع کردن به جهاد. شاید اولش فقط یه شعار بود؛ یه نوشته کوچیک روی دیوار؛ یه اعلامیه؛ یه سخنرانی مخفی. شاید اولش خیلی سخت بود؛ خیلی پرخطر؛ اما این تلاش مردم، این حرکت جمعی، این جهاد فی سبیل الله، باعث شد که خدا هم راه‌ها رو بهشون نشون بده.

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾؛ خدا بهشون کمک کرد؛ کمک‌هایی که شاید اولش قابل پیش‌بینی نبود. نتیجه‌اش چی شد؟ مردم تونستن از زیر سلطه‌ی حکومت دیکتاتوری و زورگو آزاد بشن و یه نظام مستقل و مردمی، بر پایه‌ی دین و ارزش‌ها شکل گرفت. حتی بعد از پیروزی انقلاب، خدا بارها و بارها کمک‌های غیبی خودش رو به مردم ایران نشون داد.

یکی از اون نمونه‌های عینی هدایت الهی در پاسخ به جهاد مردم، ماجرای صحرای طبس بود. فکر کنید به اون شب شوم؛ وقتی هواپیماهای آمریکایی با تمام تجهیزات مدرن، شبانه وارد آسمان ایران شدن تا گروگان‌ها رو نجات بدن. اونا فکر می‌کردن که خیلی راحت می‌تونن این کار رو انجام بدن. حتی برای سوخت‌گیری مجبور شدن تو صحرای طبس فرود بیان؛ اما درست در همون لحظه، در جایی که هیچی جز شن و بیابون نبود، یهو یه طوفان شدید شن به پا شد؛ طوفانی که مثل مأموران نامرئی خدا، هواپیماها و بالگردها رو از کار انداخت و باعث برخوردشون باهم شد و نقشه‌ی دشمن رو نقش بر آب کرد. درحالی‌که مردم ایران از این اتفاق بزرگ بی‌اطلاع بودن، خدا خودش وارد عمل شد.

بعد از اون ماجرا بود که امام خمینی ره اون مرد الهی، با اون بصیرت عظیم فرمودند: «شن‌ها مأمور خدا بودنند!» این یعنی وقتی تو در مسیر حق، جهاد و تلاش می‌کنی، حتی اگه خیلی‌ها متوجه این تلاش نشن، خدا خودش برای حفظ حق، وارد عمل می‌شه و راه‌ها رو باز می‌کنه. اون شن‌ها مأمور خدا بودن برای حفاظت از انقلاب مردم ایران.

الگوهای هدایت

در حالات ابوعلی سینا آمده که: ابن سینا با اون مغز متفکر و شکافنده مشکلات علمی و اون همه هوش و استعداد تعریف می‌کنه؛



هر وقت به مشکلی علمی گیر می‌کردم و مغزم دیگه یاری نمی‌کرد و در مسئله می‌ماندم و معمای غیرقابل حلی برای من می‌شد و نمی‌تونستم به هدفم برسیم، وضو می‌گرفتم و مقداری تربت امام حسین علیه السلام می‌داشتم جلوم و مقابل قبله می‌ایستادم. دو رکعت نماز می‌خوندم و از دهندهٔ عقل و فهم و مغز استمداد می‌کردم. بعد از نماز با یه توجه و توسل، دوباره صفحه رو مطالعه می‌کردم و الهامات فکری به من می‌رسید و مشکلات علمی من حل می‌شد.^۱ ابوعلی سینا، هم تلاشش رو انجام می‌داد و هم با توسل از خدای مهربان، به دنبال یافتن راه حل مشکلات بود.

بریم به دوران دفاع مقدس؛ همون زمان که هیچی نداشتیم، جز امید به خدا؛ جز اعتقاد و باور به این که خدا بهمون گفته: در مسیر من حرکت کنین و اهل جهاد باشید و بدونید که خودم راه‌های روشنایی و پیروزی رو براتون باز می‌کنم. خدا رحمت کنه پدر موشکی ایران شهید «حسن طهرانی مقدم» رو؛ کسی که موشک‌های نقطه‌زن امروزمون رو مدیون او هستیم. همون زمانی که ما ز اصابات موشک‌های نقطه‌زنمون به سرزمین‌های اشغالی ذوق می‌کردیم، باید قدردان زحمات و جهادهای شبانه‌روزی کسانی مثل شهید طهرانی مقدم می‌بودیم. در خاطرات ایشون اومده:

«رفته بودیم روسیه که یه موشک خیلی پیشرفته رو تحویل بگیریم. ژنرال روسی درحالی که می‌خندید، گفت: این موشک رو دیگه نمی‌تونید از روش بسازید. این فناوری فقط در اختیار روسیه‌ست. نگاش کردم و گفتم: اینم می‌سازیم. ژنرال بازم خندید... وقتی برگشتیم تهران، خیلی تلاش کردم نمونهٔ اون موشک رو بسازم، اما به در بسته می‌خوردم. تا این که سه روز تمام تو حرم امام رضا علیه السلام متوسل شدم به آقا تا راهی به ذهنم برسه. روز سوم احساس کردم عنایتی شد. سریع رفتم تو دفتر نقاشی دخترم شروع کردم به کشیدن اون طرحی که به فکرم اومد. وقتی تو تهران عملیش کردم، دیدم از مدل روسی هم بهتر دراومد».^۲ دیدید رفقا؟ وقتی شهید طهرانی مقدم در مسیر خدا گام بر می‌داره و تمام

۱. مختاری، سیمای فرزنانگان، ص ۱۷۱.

۲. کاجی و قربانی، خط عاشقی (۳)، ص ۷۴.

تلاشش رو می‌کنه: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾ خداوند هم از جایی که فکرش رو نمی‌کرد، راه رو براش باز کرد: ﴿لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾. امام رضا علیه السلام گره سخت رو توی دفتر نقاشی دختر بچه حلش می‌کنه!

از قدم اول تا قله هدایت

بچه‌ها! یه کوهنورد حرفه‌ای رو تصور کنین که یه کوه بلند و سخت مقابلشه. نه راه رو بلده، نه تجهیزات کامل داره، نه حتی می‌دونه قله دقیقاً کجاست. اگه همین‌طور وایسه و فقط به کوه نگاه کنه، چی می‌شه؟ هیچی! فقط همون جا می‌مونه.

اما اگه همین کوهنورد، با وجود همه این مشکلات، اراده کنه و قدم اول رو برداره و به سمت کوه حرکت کنه، حتی اگه اولش راه رو اشتباه بره، حتی اگه چند بار زمین بخوره، حتی اگه فقط بتونه تا نیمه کوه بره، چون تلاش کرده، چون حرکت کرده، چون اراده کرده، اون نیمه کوه، خودش یه دنیایی از تجربه‌ست. یه دیدگاه جدید، یه گنج پنهان که اگه وایساده بود، هیچ وقت بهش نمی‌رسید.

وقتی تو با تمام وجودت، با همه توان، با یه اراده پولادین، قدم برمی‌داری برای رسیدن به یه هدف خوب، مخصوصاً هدفی که رضایت خدا توشه، خود خدا قسم خورده که: من راه درست رو بهت نشون می‌دم.

این آیه، توی این شب‌های قدر، شب نزول قرآن، شب شهادت اسدالله الغالب، حضرت علی علیه السلام چه قدر معنا پیدا می‌کنه! مولامون رو ببینید که تمام زندگی‌اش یه نمونه کامل از این آیه بود. از همون اول که شمشیر حق شد، تا لحظه آخر که مظلومانه به شهادت رسید، همه‌اش جهاد بود. جهاد با نفس، جهاد با دشمن، جهاد با نامردمی‌ها، و خدا چه قدر راه رو بهش نشون داد! از بدر و خیبر و حنین تا همین عدالت‌خواهی و هدایت مردم.

درگیر شدن چرخ‌دنده‌ها

این تلاش، در هر زمینه‌ای که باشه، نتیجه‌بخشه. تلاش، مثل چرخ‌دنده‌های ساعته. اگه فقط یه چرخ‌دنده وایسه، کل ساعت از کار می‌افته؛ اما وقتی همه

چرخ‌دنده‌ها با هم درگیر بشن و تلاش کنن، ساعت کار می‌کنه و زمان رو به ما نشون می‌ده. جهاد در راه خدا، مثل همین درگیر شدن چرخ‌دنده‌هاست که نتیجه‌اش، هدایت و رسیدن به زمان درست و موفقیته.

این حرفایی که می‌زنیم، شعار یا یه سری حرفای قشنگ نیست؛ بلکه خیلی از آدم‌های موفق با همین فرمول تونستن کارهای بزرگی انجام بدن. یکی از اون آدم‌ها که خیلی می‌تونه برای من و تو الگو باشه، شهید «منصور ستاری» است. ایشون با تلاش‌هایی که کرد، باعث شد تا ما توی شرایط سخت جنگی بتونیم کارهای بزرگی رو تو نیروی هوایی و پدافند انجام بدیم.

بهتون توصیه می‌کنم حتماً فیلم «منصور» رو ببینین. اگه هم نگاه کردید، حتماً دوباره با این نگاهی که امروز بهتون گفتم، مجدد نگاه کنین. خیلی می‌تونه بهمون انگیزه بده برای انجام کارهای بزرگ توی زندگی‌مون.

فقط شروع کن!

از نظر روان‌شناسی، یکی از دلایل اصلی که ما کاری رو شروع نمی‌کنیم، ترس از شکست، ترس از ندانستن، یا حتی ترس از قضاوت دیگرانه. مغز ما طوری طراحی شده که از ناامنی دوری کنه. وقتی با یه موقعیت جدید یا سخت روبه‌رو می‌شه، اولین واکنشش اینه که بهمون هشدار بده: «ممکنه شکست بخوری؛ ممکنه اشتباه کنی؛ بهتره همین جا بمونی!» این همون صداییه که اول ازش صحبت کردیم.

اما در مقابل، مغز انسان قابلیت شگفت‌انگیزی برای یادگیری و سازگاری داره. وقتی ما «شروع می‌کنیم»، حتی اگه کوچک‌ترین قدم باشه، در واقع به مغزمون این پیام رو می‌دیم که: «(من آماده یادگیری‌ام؛ من آماده تلاشم!)» و این شروع، مثل یه وزنه‌بردارِ ماهر، کم‌کم سنگینی ترس رو از روی دوشمون برمی‌داره.

یه جمله خیلی معروفی هست که می‌گه: «برای شروع نباید عالی باشی، اما برای این که عالی باشی، باید شروع کنی.» این دقیقاً همون فلسفه این آیه است. خدا ازت کمال مطلق رو اول کار نخواسته؛ فقط خواسته که «شروع کنی».

روایت گنج‌یاب

این قانون الهی در فرهنگ ما هم خیلی ریشه داره. یه ضرب‌المثل قدیمی هست که می‌گه: «جوینده یا بنده بود.» یعنی هر کسی که دنبال چیزی گشته، اون رو پیدا کرده. این همون منطق جهاد و هدایتیه. وقتی تو دنبال یه چیزی می‌گردی، یعنی جهاد می‌کنی و بالاخره راه رو پیدا می‌کنی.

حالا روایت مهمی که می‌خوام بهتون بگم، این موضوع رو خیلی قشنگ تأیید می‌کنه. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «مَنْ طَلَبَ شَيْئًا، نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ»؛^۱ یعنی هر کسی چیزی را طلب کند، یا آن را به دست می‌آورد، یا بخشی از آن را. ببینید چه قدر زیباست! یعنی حتی اگه ما به تمام هدفمون هم نرسیم، خود تلاش کردن، خود جست‌وجو کردن، پاداش داره. حتی اگه تمام پاداش رو نگیریم، بخشی از اون رو حتماً به دست میاریم. همین که در مسیر تلاش باشی، خودش یه پیروزیه. این یعنی خدا حتی برای تلاش ما هم ارزش قائله.

از دانه تا درخت پربار

بذارین این موضوع رو با یه تمثیل بهتون بگم: فرض کنین یه باغبان هستید و یه دونه کوچیک امید دارین. شما می‌دونین که این دونه، قابلیت تبدیل شدن به یه درخت پربار رو داره. اگه بخواین یه گیاه رو پرورش بدین، باید مراحل داشت، کاشت و برداشت رو رعایت کنین. اگه کسی این سه تا مرحله رو پیش نره، هیچ‌وقت نمی‌تونه یه گیاه رو به ثمر برسونه. همین سه تا مرحله توی زندگی من و تو هم در جریانیه.

۱. شروع کردن

مرحله اول: نترسیدن از خاکه! اولین قدم اینه که نترسید از این که دونه رو توی خاک بکارین. شاید فکر کنین خاک سفته؛ شاید تاریک باشه؛ شاید نمی‌دونین چه قدر آب بهش بدین. اما اگه نکارین، هیچ‌وقت اون درخت رو نمی‌بینین. این همون مرحله شروع کردنه.

۲. تلاش و جهاد

مرحله دوم: آب دادن و مراقبت. بعد از کاشت، باید بهش آب بدین و نور خورشید بهش برسونین و ازش مراقبت کنین. این یعنی جهاد شما؛ یعنی تلاش مستمر؛ یعنی صبور بودن؛ یعنی وقتی یهو دیدین جوانه کوچیکی سر از خاک بیرون آورده، خوشحال بشین، ولی باز هم مراقبت کنین.

۳. هدایت الهی

مرحله سوم: شکوفاشدنه. بعد از این همه تلاش، کم کم اون دونه تبدیل می شه به یه جوونه؛ بعد یه نهال، و در نهایت یه درخت پر بار. این همون «كَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا» هست. خدا از طریق همین تلاش شما، راه های رشد رو به اون دونه نشون داده. شاید آب و هوای مناسب، شاید خاک حاصلخیز، شاید نور خورشید کافی، همه اینا با شروع کردن کار فراهم شده باشه.

حتی اگه یه وقتایی هوا سرد شد، یا آفتاب شدید بود و به درخت آسیب رسید، باز هم اون تلاش شما، اون مراقبت شما، باعث شده که اون دونه، بخشی از اون پتانسیل رو شکوفا کنه؛ یعنی حتی اگه به اون درخت پر بار ایده آل نرسیدید، حداقل یه گیاه زنده مفید ازش دراومده. این همون «نَالَهُ أَوْ بَعْضَهُ» تو روایت بالاست.

از مدرسه تا فضای مجازی

حالا بیاییم ببینیم این نقشه گنج چه طور تو زندگی ما، ما نوجوونای دبیرستانی، کاربرد داره. این وعده الهی، فقط مختص شهدا و بزرگان نیست؛ این یه قانون فراگیره.

برای حل یه مشکل تو مدرسه، مثل نبودن نماز جماعت، به جای این که فقط غُر بزنی که «وااای! نماز جماعت نیست!»، خودت «قدم اول» رو بردار. برو با یکی دو نفر از دوستای خوبت که مثل خودت دغدغه دارن، صحبت کن. یه «گروه تلاش» کوچیک تشکیل بدین و بگین: «بچه ها! بیاین ما خودمون یه کاری بکنیم.» حتی اگه فقط دو نفر باشین. همین که شما تلاش رو شروع کردین،

خدا قول داده: «لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»؛ یعنی خدا خودش راه رو بهتون نشون می‌ده! شاید یه معلم کمک کنه؛ شاید یه فضای کوچیک رو براتون فراهم کنن؛ شاید خودتون ابتکار بزنین و یه کاری کنین که نماز جماعت برگزار بشه. مهم اینه که شما جهاد کردین؛ تلاش کردین.

اگه می‌خوای روی دوستان تأثیر مثبت بذاری، تلاش کن و خودت الگوی خوبی باش. رفتار، حرف، درس خوندن، اخلاقت. وقتی خودت رو ساختی، خدا کمکت می‌کنه. «لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» یعنی کمک می‌کنه حرفت به دلشون بشینه؛ کمکت می‌کنه تأثیر بذاری.

برای این که بفهمی تو مسائل سیاسی و اجتماعی حق با کیه، تلاش کن و با چند نفر آدم فهمیده و باانصاف صحبت کن. ازشون سؤال بپرس. وقتی ذهنت رو درگیر کردی، خدا هم «لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» می‌کنه؛ یعنی ذهنت رو روشن می‌کنه؛ بهت درک و بصیرت می‌ده تا حق رو از باطل تشخیص بدی.

برای دفاع از کشور تو فضای مجازی تلاش کن و محتوای خوب تولید کن؛ استوری‌های پر محتوا؛ پُست‌های روشن‌گرانه. وقتی تو جهاد می‌کنی، خدا هم «لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» می‌کنه؛ یعنی ایده‌های بهتر بهت می‌ده.

برای این که بتونی نماز صبح بیدار شی، تلاش کن و شب‌ها زودتر بخواب. این خودش یه جهاد با تنبلیه. وقتی این تلاش رو کردی، خدا هم «لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» می‌کنه؛ یعنی بیدارشدنت رو آسون می‌کنه.

بچه‌ها! این آیه «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» یه نقشه گنجه! یعنی راه پیروزی، راه سعادت، راه رسیدن به خدا، توی تلاش کردنه؛ توی استقامته؛ توی برداشتن قدم اوله.

مطمئن باشین وقتی شما جهاد کنین، خدا وعده‌اش رو عملی می‌کنه. «لَتَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» یعنی راه رو بهتون نشون می‌ده؛ راه درست؛ راه پیروزی؛ راه سعادت.

امروز هم نوبت ماست. خدا منتظر تلاش ماست؛ منتظر اولین قدم ماست؛ منتظر طلب کردن ماست.

پس بچه‌ها! جادوی واقعی، در شروع کردن نهفته است. نه منتظر عالی بودن باشید، نه منتظر شرایط ایده‌آل. همین الان باید شروع کنید و به یاد داشته باشید که: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.

برای سلامتی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف و تعجیل در ظهورشان همگی با هم به صلوات بلند بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه

جلسہ بیست و دوم

حضور نامرئی

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾

سورہ فاطر، آیت ۶

به یقین شیطان دشمن شماست؛
پس او را دشمن خود بگیرید۔



سُورَةُ فَاطِرٍ

وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ ﴿١﴾
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
وَلَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ ﴿٢﴾ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ
عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حَزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿٣﴾ الَّذِينَ
كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ
مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿٤﴾ أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنْ
أَلَّهَ يَضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ
حَسْرَتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿٥﴾ وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ
الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَمُسْقِنَهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَاهِ الْأَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ ﴿٦﴾ مَنْ كَانَ يَرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا
إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ
يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَٰئِكَ هُوَ يُبَوِّرُ
﴿٧﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا
وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمِّرُ مِنْ مَعْمَرٍ
وَلَا يُقْصُصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

صداهایی از درون

تا حالا شده به حسی داشته باشید که انگار یکی پشت سرتونه؟ نه این که واقعاً یکی نگاهتون کنه؛ نه، منظورم به جور حضور نامرئی. به صدا که خیلی آرام، بعضی وقتا توی سرتون نجوا می کنه. به حس غریبی که انگار به چیزی داره شما رو به به سمتی می کشه، یا شاید هم داره از به چیزی دور می کنه.

شاید فکر کنین اینا همه اش مال خودتونه؛ اما بهتون می گم به کسی هست که خیلی وقته داره این بازی رو با شما انجام می ده؛ کسی که این قدر حرفه ایه که شما فکر می کنین داره از دل خودتون حرف می زنه، به جورایی انگار داره نقش خود شما رو بازی می کنه، اما با به هدف خیلی بزرگ!

تا حالا براتون پیش اومده به موقع هایی دلتون می خواد به کاری رو بکنین، به چیزی رو بخرید، به جایی برید، به حرفی بزنید... و به صدای خیلی منطقی و دلنشین توی سرتون می گه: «آره، همین خوبه! الان وقتشه، اصلاً حفته!» ولی بعد از این که اون کار رو کردید، بهو حس می کنین به چیزی این وسط درست نبوده؟ به حس خالی بودن، به حس پشیمونی، به حس این که گول خوردین؟ یا برعکس، وقتی می خواین به کار خوب بکنین، به کار درست، به کاری که می دونین تهش خیره، بهو به صدایی میاد تو سرتون و شروع می کنه به بهونه آوردن: «حالا شاید فردا بهتر باشه...»، «الآن وقتش نیست...»، «این کار خیلی سخته...»، «تو که نمی تونی از پشش بریای...». انگار یکی داره قید و بند می بنده به پاهاتون که تگون نخورین.

کشمکش مدام این دو صدا توی ذهن، بین خواستن و نخواستن، بین

انجام دادن و ندادن و.... خیلی از ماها چون نمی‌دونیم این صداها از کجا میان، یا فکر می‌کنیم مال خودمون، در این کشمکش‌ها، خیلی وقتا بازنده می‌شیم؛ خیلی از فرصت‌ها رو از دست می‌دیم؛ خیلی وقت‌ها به بیراهه می‌ریم و خیلی وقت‌ها هم تلخ‌تر از همه، به جای این که به بهترین شکل خودمون تبدیل بشیم، به نسخه‌ی ضعیف و از فریب‌خورده‌ی خودمون بسنده می‌کنیم.

گام اول، شناخت و سوسه‌گر

امروز می‌خوام درباره‌ی همین کسی که این بازی رو راه انداخته، باهاتون حرف بزنم؛ کسی که نه تنها دشمن شماست، بلکه دشمن تمام اون چیزهایی که شما به خاطرش این جا هستید؛ دشمن خدا، دشمن عزت، دشمن پیشرفت، و دشمن بهترین خودتون بودن.

تصور کنید توی یه بازی مهم فوتبال هستید. اگه شما بازیکن حریف رو شناسین و ندونین کیه، چه توانایی‌هایی داره، چه جور بازی می‌کنه، چه طور می‌تونین در مقابلش مقاومت کنین؟ حتماً نمی‌تونین!

شناخت دشمن، اولین قدم برای مقابله‌ست. اگه ندونیم کی داره ما رو وسوسه می‌کنه، کی داره ناامیدمون می‌کنه، کی داره ما رو به سمت گناه می‌کشونه، چه طور می‌تونیم جلوش رو بگیریم؟!

دشمنت را بشناس!

بعضی‌ها متأسفانه دشمن رو دوست فرض می‌کنن! یعنی اون صداهایی که دارن گناه رو برامون قشنگ جلوه می‌دن، اون کانال‌هایی که مدام دارن ناامیدی رو توی جامعه پخش می‌کنن، اون فرهنگ‌هایی که دارن ارزش‌های ما رو زیر سؤال می‌برن... این‌ها رو دشمن نمی‌دونن و حتی شاید فکر کنن که خیلی هم باحاله! این جاست که ضربه می‌خورن.

قرآن، این کتاب آسمانی ما، پر از رازهاست؛ رازهایی که اگه کشفشون کنیم، زندگی ما از این رو به اون رو می‌شه. یکی از این رازها، هویت دشمن اصلی ماست. خدای مهربون، توی سوره مبارکه فاطر، آیه ششم، یه پیام فوق‌العاده مهم، یه پیام راه‌گشا، یه پیام نجات‌بخش رو به ما داده: **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ**



فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا؛ ترجمه ساده اش اینه: به یقین شیطان دشمن شماست؛ پس او را دشمن خودتان بگیرید.

جالب نیست؟ خدا نگفته «شیطان موجود بدیه که گاهی اذیت می کنه!»، نگفته «باهاش کاری نداشته باشین!»؛ بلکه فرموده: **﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ﴾**؛ شیطان دشمن شماست! این یعنی یه جنگ تمام عیار؛ یه تقابل جدی با دشمنی که هدفی جز نابودی شما نداره. اما نکته عجیب تر، دستور بعدشه: **﴿فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾**؛ پس او را دشمن خودتان بگیرید! یعنی وظیفه ما چیه؟ صرفاً این نیست که بدونیم دشمنیم؛ نه، ما باید فعالانه باهاش دشمنی کنیم. یعنی چی؟ یعنی باید باهاش بجنگیم؛ باید براش تله بذاریم؛ باید نقشه هاش رو خنثی کنیم؛ انگار که داریم برای یه نبرد مهم آماده می شیم.

خدا رحمت کنه سردار شهید «حمید رضانی دامغانی» رو؛ فرمانده واحد اطلاعات و عملیات سپاه ششم امام جعفر صادق علیه السلام و قرارگاه سرّی نصرت بود. شهید رضانی در بخشی از وصیت نامه اش که مرتبط با دشمنی شیطان، می گه: یک نکته را همیشه سرمشق زندگی خود قرار دهید و آن مبارزه با نفس است. اگر به مهم ترین و حساس ترین شغل های مملکت مشغولید، اگر نتوانید شیطان را از خود دور کنید، اگر نتوانید جلوی خود را از نگاه کردن بگیرید، اگر در حال جهاد و جنگ هم باشید، شکست خواهید خورد.¹

یعنی ما باید اول شیاطین رو بشناسیم، بعد خیلی محکم باهاش مقابله کنیم و بجنگیم.

دشمن هایی در لباس دوست!

حالا این شیطان، که خدا این قدر روی دشمن بودنش تأکید می کنه، دقیقاً چیه؟ آیا همون موجود شاخدار و قرمزیه که تو فیلما نشون می دن؟ نه، خیلی فراتر از این حرفاست. شیطان یه استراتژیست خیلی حرفه ایه. اون خودش رو توی چیزهای مختلف قایم می کنه.

1. <https://navideshahed.com/00211G>

عجیب اینجاست که شیطان، تنها وارد عمل نمی‌شود. اون سربازهایی دارد که از شون استفاده می‌کنه و ما باید این سربازها رو هم بشناسیم.

ندای درون

گاهی وقتا دشمن، همون صدای توی سر آدمه؛ همون زمزمه‌های وسوسه‌انگیزی که شما رو به سمت راحت‌طلبی و تعلل می‌کشونه؛ همون صدایی که می‌گه: «(از فردا شروع می‌کنم)»، «(فقط همین یه بار)»، «(کی به کیه؟!))». این صدا، گاهی بهترین و پیش‌روترین سرباز شیطان می‌شه؛ انگار که بخشی از وجود خودمونه، اما داره ما رو به سمت نابودی می‌کشونه. باید باهاش بجنگیم، نه این که تسلیمش بشیم.

اون صدایی که داره گناه رو براتون قشنگ جلوه می‌ده؛ مثلاً وقتی می‌بینین توی اینستاگرام دارین بی‌هدف می‌چرخین و وقتتون رو تلف می‌کنین، همون صدایی که می‌گه: «ای بابا! فقط یه کم استراحت کن! تازه، این پیج بامزه‌ایه! کلی چیز یاد می‌گیری!))» این صدای یکی از سربازهای چرب‌زبان شیطان، درحالی که داره شما رو از مهم‌ترین وظایف زندگیتون، از درس خوندن، از مطالعه، از رسیدن به استعدادتون، دور می‌کنه؛ همون شکارچی لحظه‌های تلف شده‌ست که با وعده‌های دروغین، وقت باارزش شما رو به تاراج می‌بره.

احساسات مخرب

حسادت، تنبلی، ناامیدی، غرور. این‌ها مثل سمّ می‌مونن که توی وجودمون می‌ریزن و ما رو از پا درمیارن. خیلی از ما، به‌ویژه دانش‌آموزان در روزهای پرمشغله و پرچالش تحصیل، با این احساسات و دغدغه‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کنیم. اگه حسود باشیم، دل خودمون رو به درد آورديم. حسادت به دوستان و همکلاسی‌هامون، وقتی که می‌بینیم اون‌ها نمرات بهتری می‌گیرن یا در فعالیت‌های فوق‌برنامه موفق‌ترن، می‌تونه ما رو به سمت افسردگی و اضطراب بکشونه. این حس می‌تونه ما رو از تلاش و پیشرفت بندازه و به جای تمرکز روی خودمون، وقت و انرژی مون رو صرف مقایسه خودمون با دیگران کنیم. این حسادت نه تنها به ما آسیب می‌رسونه، بلکه ما رو از دوستی‌های واقعی و روابط سالم دور می‌کنه.

اگه تنبل باشیم، فرصت‌ها رو از دست دادیم. تنبلی در درس خواندن و آماده‌نشدن برای امتحانات، می‌تونه عواقب جبران‌ناپذیری به همراه داشته باشه. وقتی که ما به جای مطالعه، وقتمون رو صرف بازی‌های ویدئویی، شبکه‌های اجتماعی یا هر چیز دیگه‌ای می‌کنیم، در واقع داریم فرصت‌هایی رو که می‌تونستیم با تلاش و سخت‌کوشی به دست بیاریم، از دست می‌دیم. تنبلی می‌تونه باعث بشه که نتونیم به اهدافمون برسیم و این می‌تونه باعث ناامیدی و سرخوردگی ما بشه. حس می‌کنیم که در مسیر تحصیل و زندگی‌مون عقب افتادیم و این احساس، به خود ما حمله می‌کنه و باعث می‌شه که از هدف‌ها و آرزوهایمون دور بشیم.

این‌ها همه سربازهای سمی شیطانن که دارن ما رو از درون پوک و راضی به تسلیم و شکست می‌کنن. این سربازها به سادگی می‌تونن در زندگی روزمره ما نفوذ کنن و با ایجاد احساسات منفی، انگیزه و انرژی ما رو بگیرن. بنابراین، به عنوان دانش‌آموز مهمه که به این چالش‌ها آگاه باشیم و با شجاعت و امید به جلو حرکت کنیم. ما باید یاد بگیریم که با حسادت مبارزه کنیم؛ از تنبلی دوری کنیم؛ ناامیدی رو کنار بگذاریم و از غرور دوری کنیم. در عوض، باید به همدیگه کمک کنیم؛ از تجربیات هم بیاموزیم و در مسیر یادگیری و پیشرفت همراه هم باشیم. این تنها راهیه که می‌تونه ما رو به سوی موفقیت و تعالی هدایت کنه و از غلبه شیطان و سربازهایش بر ما جلوگیری کنه.

روابط ناسالم

گاهی وقتا دشمن همون کسیه که با ظاهری فریبنده داره ارزش‌های شما رو زیر سؤال می‌بره؛ مثلاً دوستتون که مدام داره غیبت می‌کنه، پشت سر این و اون حرف می‌زنه، بین بقیه رو به هم می‌زنه و شما رو هم تشویق می‌کنه که «عیب نداره بابا، همه‌اش که شوخیه!» در حالی که داره روابط شما رو خراب می‌کنه؛ اعتماد رو از بین می‌بره و شما رو درگیریه گناه اجتماعی بزرگ می‌کنه. این‌ها جاسوس‌های شیطان توی لباس دوست هستن. بهترین کار، قطع رابطه با این افراد و پیدا کردن دوستای خوب و مؤمنه.

محتوای مخرب فضای مجازی

اون پیچ‌ها و کانال‌هایی که کارشون ناامیدکردن مردم، به جون هم انداختن جوونا، یا ترویج فرهنگ غربی بی‌حیا، تلف کردن عمر، و ارزش‌های پوچه، این‌ها رو باید دشمن خودمون بدونیم و سریع ترکشون کنیم. اون‌ها دارن با جنگ روانی و بمباران اطلاعات غلط، ما رو از درون نابود می‌کنن. این‌ها سنگرهای مجازی شیطان که با هدف انحراف و نابودی ما طراحی شدن.

بدبینی به کشور و نظام

هر کسی که سعی می‌کنه تو رو نسبت به کشورت، نسبت به انقلابت، نسبت به داشته‌هاش بدبین کنه، داره کار دشمن رو انجام می‌ده. این‌ها ابزارهای شیطان هستن برای تفرقه انداختن و ناامیدکردن ما.

گاهی وقتا دشمن ما همون ناامیدیه؛ همون حسی که وقتی مشکلات زندگی رو می‌بینید، یا خبرهای بد مملکت رو می‌شنوید، بهتون می‌گه: «دیگه فایده نداره! همه چیز خرابه! تو هیچ کاری از دست برنمیاد!» این ناامیدی، سمّی‌ترین سلاح شیطان برای زمین‌گیرکردن ماست؛ چون وقتی ناامید بشیم، دیگه هیچ تلاشی نمی‌کنیم؛ هیچ امیدی به آینده نداریم و به راحتی تسلیم هر چیزی که دشمن بخواد، می‌شیم.

یه آیه قران هست که خدا به ما فرموده: «لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ!»؛ یعنی از رحمت خدا ناامید نشین؛ یعنی من خدا از ناامیدی خیلی بدم میاد. اگه کسی من رو داشته باشه و بازم ناامید بشه، واقعاً به من خدا برمی‌خوره؛ لذا جبهه خدا همیشه دنبال امید و جبهه شیطان دنبال ناامیدی.

استکبار جهانی

گاهی وقتا دشمن بزرگ‌تریه؛ یعنی استکبار جهانی، آمریکای جنایتکار. اون‌ها هم با ابزارهای خودشون، با شبکه‌های ماهواره‌ای، فیلم، موسیقی و... دارن سعی می‌کنن هویتمون رو از ما بگیرن و ما رو به سمت بی‌بندوباری، بی‌دینی و ذلت بکشونن. به گفته معاون امور استان‌های سازمان صدا و سیما، کشور فقط



۲۶۰ شبکه ماهواره ای علیه ایران مشغول به فعالیت هستن و هویت اصیل ایرانی- اسلامی ما رو هدف گرفتن و دارن روی اون کار می کنن.^۱

همه این ها سربازهای بزرگ شیطان تو دنیای ما هستن. خدا رحمت کنه حضرت امام علیه السلام رو که یه جمله تاریخی دارن که همه تون شنیدین، ولی این قدر مهم و کلیدی که می خوام دوباره براتون تکرار کنم. ایشون فرمودن: «آمریکا، شیطان بزرگ است».^۲

شهید «محسن وزوایی»، یکی از فرماندهان دفاع مقدس بود. آقامحسن کسی بود که رتبه اول کنکور در رشته شیمی دانشگاه صنعتی شریف رو به دست آورده بود. آقامحسن وزوایی در بخشی از وصیت نامه خودش می گه: «امروز تمامی مزدوران و طاغوتیان، که در رأس آن ها «شیطان بزرگ آمریکا است»، به مقابله با انقلاب عزیز اسلامی برخاسته اند. امروز در شرایطی هستیم که لحظه ای غفلت، خیانت به اسلام و قرآن است».^۳

مبارزه با دشمن درونی

حالا بیاین یه دژه عمیق تر بشیم. آیا واقعاً همیشه شیطان عامل بدبختی ماست؟ یا گاهی اوقات، ما خودمون با دست خودمون دشمن خودمون می شیم؟

فکر کنین به اون صدای درونی ای که گفتم. صدای «عجله نکن! فردا هم وقت هست»؛ صدای «فقط همین یه بار، ضرر نداره»؛ صدای «تواز بقیه بهتر بلدی!» همون غرور کاذب؛ صدای «نترس! هیچ اتفاقی نمی افته» وقتی که داریم خلاف دستور خدا عمل می کنیم.

این صداها، گاهی اون قدر منطقی به نظر می رسن، اون قدر دلنشین که ما رو گول می زنن. ما فکر می کنیم داریم خودمون رو توجیه می کنیم، ولی در واقع داریم به حرف دشمن گوش می دیم. این جاست که آیه می گه: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا»؛ پس او را دشمن خودتان بگیرید! یعنی وظیفه ما اینه که این

1. isna.ir/xcXgZ

۲. صحیفه امام، ج ۱۰، ص ۴۸۹.

3. <https://dnws.ir/001DB1>

صداها رو بشناسیم و صدای واقعی خودمون رو از صدای دشمن تشخیص بدیم.
یه مثال خیلی ملموس بزنم:

فکر کن یه روز تصمیم می‌گیری که دیگه تنبلی رو بذاری کنار. می‌خوای از فردا صبح زودتر بیدار بشی و درس بخونی؛ ورزش کنی؛ یه کار مفید بکنی. عالیه! این صدای پیشرفته. اما همون موقع، یه صدای دیگه توی سرت شروع می‌کنه به نجوا: «ای بابا! امشب که کلی خسته بودی. فردا امتحان داری، باید استراحت کنی. فردا هم وقت هست. تازه، این قدر هم مهم نیست که زود بلند شی. بذار فردا...» این صدای دوم، دشمن توئه؛ دشمن پیشرفت تو؛ دشمن رسیدن تو به هدف، و متأسفانه، خیلی وقت‌ها ما تسلیم همین صدای دوم می‌شیم؛ چرا؟ چون راحت‌تره؛ چون نیاز به تلاش نداره؛ چون نیاز به مقاومت نداره.

یا مثلاً تو یه جمعی هستی و دارن درباره‌ی یه نفر غیبت می‌کنن. همه دارن می‌خندن؛ همه دارن مشارکت می‌کنن. یه صدای کوچیک ته دلت می‌گه: «این کار درسته؟ این حرف، آبروی یه نفر رو می‌بره! شاید اون آدم، همین الان داره دعا می‌کنه که در موردش حرف خوب بزنن.» اما صدای بلندتر، صدای جمع، صدای «همرنگ جماعت شو» می‌گه: «یعنی تو می‌خوای جدا باشی؟! نکنه از ما نیستی؟! حرف بز بزن بابا! چیزی نیست» و شما هم برای این‌که از جمع جدا نشین، برای این‌که خودتون رو گم نکنین، شروع می‌کنین به حرف زدن. این جا شما دشمن خودتون شدید؛ دشمن اون انسانیت و شرافت درونی خودتون!

نانوای قهرمان

اجازه بدین یه داستان براتون تعریف کنم که خیلی ملموسه. قضیه‌ی یه نونوایی توی یکی از شهرهای کوچیک ایران. یه نونوایی که نونش خیلی معروف بود. این نونوایی، یه پیرمرد زحمتکش داشت که صبح خیلی زود، قبل از اذان، تنور رو روشن می‌کرد.

یه روز این پیرمرد حالش خیلی بد شد. تب شدیدی داشت. واقعاً نمی‌تونست از جا بلند بشه. بهش گفتن: حاج‌آقا! امروز دیگه برو استراحت کن. نونت رو تعطیل کن. ما هم کمکت می‌کنیم.



اما پیرمرد با همون حال زار، اول از همه، صدای توی سرش رو شنید؛ صدای وسوسه شیطان که می‌گفت: «استراحت کن! الان وقت اینه که بخوابی؛ بدنت نیاز به استراحت داره».

ولی پیرمرد یه صدای قوی‌تر رو شنید؛ صدای وجدانش؛ صدای خدا؛ صدای مردمی که منتظر نون تازه بودن. اون صدا می‌گفت: «مردم منتظرن! اگه امروز نون نباشه، خیلی‌ها سفره‌شون خالی می‌مونه. این مردم، دشمن تو نیستن؛ این‌ها امانت خدا روی دوش تو هستن. وظایف‌ها رو انجام بده!».

پیرمرد با زحمت فراوان، تنور رو روشن کرد و شروع کرد به کار. نون‌ها رو آماده کرد؛ خمیر رو آماده کرد؛ تنور رو داغ کرد؛ ولی همون لحظه که داشت خمیرها رو می‌گذاشت توی تنور، از شدت ضعف، نقش زمین شد.

مردم که دیدن بوی نون تازه نیومده، نگران شدن. اومدن دم در نونوایی و دیدن پیرمرد روی زمین افتاده، ولی چشمش به تنوره. انگار که هنوز داره تلاش می‌کنه. رفتن بالای سرش. پیرمرد، با لبخندی ضعیف، گفت: «دشمن من، همون تنبلی بود که می‌خواست من رو از وظیفه‌ام منصرف کنه؛ ولی امروز با کمک خدا، دشمن اون تنبلی بودم و پیروز شدم... فقط... نون‌ها... نون‌ها نسوزه!».

این داستان، شاید ساده به نظر بیاد، اما پر از معنیه. این پیرمرد، با این که بدنش ضعیف بود، ولی روحش قوی بود. اون دشمن درونی خودش، یعنی تنبلی رو شناخته بود و باهاش جنگید. اون وظیفه‌اش رو درک کرده بود و در برابر وسوسه راحت‌طلبی ایستاده بود. اون دشمن واقعی یعنی تنبلی رو به عنوان دشمن خودش شناخته بود و باهاش مبارزه کرده بود.

خدا رحمت کنه همه شهدای ایران عزیزمون رو، مخصوصاً شهدای جنگ ۱۲ روزه رو که به دست دشمن انسانیت یعنی اسرائیل غاصب به شهادت رسیدن. داستان این نانوا برای خیلی‌ها ممکنه اتفاق بیفته؛ مثل اون شاطر ملایری که وقتی خبر شهادت برادرش رو توی جنگ ۱۲ روزه شنید و بهش گفتن نونوایی رو تعطیل کن و بیا برو، گفت: مردم توی این شرایط به نون نیاز دارن و من پخت نون رو رها نمی‌کنم؛ سنگر من این جاست.^۱

1. <https://www.tribnews.ir/00N4sv>

رفقا! تا وقتی مثل شاطر مجتبی مردم ما غیرتی هستن، هزارتا احمق مثل نتانیا هو و ترامپ هیچ غلطی نمی‌تونن بکنن.

چگونه با دشمن بجنگیم؟

پس فهمیدیم که دشمن ما شیطان و این شیطان، خودش رو توی چیزهای مختلف قایم می‌کنه؛ توی صداها، درونی، توی روابط ناسالم، توی ناامیدی، توی فرهنگ اشتباه، توی کشورهای دشمن. ما باید این سربازهای شیطان رو بشناسیم؛ نقشه‌هاشون رو بفهمیم و با تمام توان باهاشون بجنگیم.

مثل کارآگاه ذهن عمل کن: هر وقت یه فکری به سرت زد، یه حسی بهت دست داد، قبل از این که بهش عمل کنی، از خودت پرس: «این فکر از کجا اومده؟ آیا این فکر من رو به سمت خدا، به سمت پیشرفت، به سمت خوبی می‌بره؟ یا داره من رو به سمت تنبلی، گناه، ناامیدی، یا خودخواهی می‌کشونه؟» اگه شک داشتی، بهش «نه» بگو. این «حس ششم ایمانی» رو تقویت کن.

دنیای مجازی خودت رو پاک‌سازی کن: یادته اون پیج‌های ناامیدکننده و شبکه‌های مخرب رو گفتم؟ اون‌ها رو تله‌های اطلاعاتی شیطان بدون و سریع آنفالو و بلاکشون کن. فضای مجازی خودت رو تبدیل کن به یه دانشگاه امید و پیشرفت. محتوای مفید، انگیزشی، علمی و دینی رو دنبال کن. خودت تولیدکننده امید باش، نه مصرف‌کننده ناامیدی.

دوستان خوب پیدا کن و دوستان سمّی رو رها کن: رفاقت یه امر خیلی مهمه. دوست خوب، مثل یه چراغ توی تاریکیه، اما دوست ناباب، مثل یه باتلاق می‌مونه که تو رو پایین می‌کشه. اگه دیدی یه دوستت داره مدام تو رو به سمت گناه، تنبلی، یا ناامیدی می‌کشونه، باهاش با مهربانی، ولی قاطعانه فاصله بگیر. بگو: «من دنبال دوستای خوبم که بتونیم با هم به خدا نزدیک‌تر بشیم و همدیگه رو به سمت خوبی‌ها دعوت کنیم و از بدی‌ها دور باشیم.» انتخاب دوست خوب، یعنی انتخاب پیروزی در برابر یکی از سربازهای شیطان.

خوش‌بینی هوشمندانه رو تمرین کن: در مقابل کسانی که مدام از کشور، از نظام، و از آینده بد می‌گن، خوش‌بین نباش. اون‌ها دارن با ناامیدی، کار دشمن

رو برای ما انجام می‌دن. البته، هوشمند باش و مشکلات رو ببین، اما به راه حل‌ها هم فکر کن؛ به داشته‌ها ت فکر کن؛ به توانایی و ظرفیت کثورت فکر کن؛ به این فکر کن که تو می‌تونی با تلاش خودت، آینده رو بهتر کنی. این امید به آینده، بزرگ‌ترین سلاح ما در برابر ناامیدی شیطانیه.

مراقبت از زبان داشته باش: غیبت، تهمت، دروغ، ناسزا و... این‌ها همه‌اش حرف‌های سمّی‌ان که شیطان از طریق زبان ما پخش می‌کنه. زبان روزه، یعنی زبانی که از حرف‌های ناروا پرهیز می‌کنه. این زبون، یه سپر قوی در برابر وسوسه‌های شیطانیه.

قدرت انتخاب انسان

بچه‌ها! این جنگ، جنگ اراده‌ست؛ جنگ انتخابه. شیطان، با تمام مکر و فریبش، در نهایت ضعیفه. این رو خدا توی قرآن گفته. ضعف اون، در مقابل اراده قوی انسانیه که به خدا توکل کرده.

ما قدرتمندیم؛ چون خدا به ما عقل داده؛ به ما اراده داده؛ به ما توانایی تشخیص حق از باطل داده. شیطان فقط می‌تونه وسوسه کنه؛ می‌تونه فریب بده؛ می‌تونه امید رو از ما بگیره؛ اما نمی‌تونه ما رو مجبور به انجام کاری کنه؛ مگه این که خودمون بخوایم.

وقتی با اراده قوی، با علم و آگاهی، با توکل به خدا، در برابر وسوسه‌های شیطان می‌ایستیم، اون جا دیگه اون دشمن ما نیست؛ بلکه ما دشمن شیطانیم! ما دشمن ناامیدی‌ایم؛ دشمن گناهیم؛ دشمن ضعیفیم، و این زیباترین پیروزی منه. پس بیاین از امروز، این حضور نامرئی رو جدی بگیریم. اون صداهایی که توی ذهن ما زمزمه می‌کنن رو بشناسیم. دشمن واقعی خودمون رو که همون وسوسه‌های درونی و بیرونی شیطانیه، درست شناسایی کنیم و از همه مهم‌تر، باهاش دشمنی فعال داشته باشیم. یعنی چی؟ یعنی وقتی صداش رو شنیدیم، نگیم «حالا ببینیم چی می‌شه!» بگیم: «نه، دشمن من تویی! من با تو دشمنم!» یعنی وقتی پیشنهاد گناهی رو داد، قاطعانه بگیم «نه»؛ یعنی وقتی ناامیدی رو بهمون تزریق کرد، با یاد خدا و آینده روشن، مقاومت کنیم؛ یعنی وقتی خواست

ما رو به سمت تنبلی، غرور، یا هر چیز اشتباهی بکشونه، با اراده قوی، جلوی خودمون رو بگیریم.

شکار لحظه‌های طلایی

شما شکارچی لحظه‌های طلایی زندگی خودتون هستید، نه شکارشده لحظه‌های شیطانی. شما قدرت انتخاب دارین؛ اراده دارین؛ شما هدایت شده‌این. با این قدرت، راه درست رو انتخاب کنین و دشمنتون رو بشناسید و پیروز میدان زندگی باشین.

توی تاریخ، آدم‌های زیادی بودن که به ندای شیطان لبیک گفتن و خودشون رو بیچاره دو عالم کردن؛ مثل کسی که این ایام همه‌مون لعن و نفرینش می‌کنیم به خاطر خطایی که انجام داده.

الان ایام شهادت مولا و بابای ماست؛ کسی که عالم دیگه مثلش رو نخواهد دید. لنگر زمین و آسمان، همسر بانوی دو عالم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام یعنی آقا جانمان حضرت مولا امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

ابن ملجم مرادی ملعون کسیه که به خاطر یه وسوسه ساده شیطان، تصمیم به قتل مولا گرفت و به این ندای شیطانی گوش داد و بشریت رو بیچاره کرد و تا ابد تمام محبتین مولا اون رو لعن می‌کنن.

رفقا! باید بدونیم که اگه کسی به ندای شیطان گوش بده، شیطان تا جایی اون رو جلو می‌بره که قاتل حضرت علی علیه السلام بشه و درمقابل، اگه باهاش مبارزه و مقابله کنین، می‌شید مثل حرّ بن یزید ریاحی که به ندای ابلیس گوش نکرد و تا انتهای تاریخ اسمش به نیکی ماندگار شد.

برای این که این پیام مهم توی گوش همه ما بمونه و انگیزه بگیریم برای این مبارزه مقدس، همه باهم یه صلوات پرشور و از ته دل بفرستیم:

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه



جلسه بیست و سوم

نقشه راه

﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾

سوره صافات، آیه ۱۷۳

و بی شک و بدون تردید، فقط لشکر ما پیروزند.



سُورَةُ الصَّافَّاتِ

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُبِينٌ ﴿١٥٦﴾
 فَاتُّوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ
 نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٥٨﴾ سُبْحَنَ اللَّهُ عَمَّا
 يُصِفُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٠﴾ فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿١٦١﴾
 مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفِتْنَيْنِ ﴿١٦٢﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالٍ الْجَحِيمِ ﴿١٦٣﴾ وَمَا مِنَّا إِلَّا
 لَهُ بِمَقَامٍ مَعْلُومٍ ﴿١٦٤﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴿١٦٦﴾
 وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٦٧﴾ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِّنَ الْأَوَّلِينَ ﴿١٦٨﴾ لَكُنَّا
 عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٩﴾ فَكْفَرُوا بِهِ ۖ فَسُوفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧٠﴾ وَلَقَدْ
 سَبَقَتْ كِمْتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾
 وَإِن جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ وَقَوْلَ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصِرْهُمْ
 فَسُوفَ يُبْصَرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَعِزَّابْنَا لِيَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِنَّا نَزَلٌ بِسَاحَتِهِمْ
 فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ ﴿١٧٧﴾ وَقَوْلَ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٨﴾ وَأَبْصِرْ
 فَسُوفَ يُبْصَرُونَ ﴿١٧٩﴾ سُبْحَنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿١٨٠﴾
 وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿١٨١﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٢﴾

سُورَةُ الصَّافَّاتِ



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

لحظه تعیین کننده

بچه‌ها! تا حالا شده حس کنین یه لحظه تعیین کننده داره نزدیک می‌شه؟ یه لحظه‌ای که انگار سرنوشت آدم‌ها، سرنوشت یه ملت، حتی شاید سرنوشت یه نسل داره توش رقم می‌خوره. یه لحظه‌ای که انگار، صدای خدا از همیشه بلندتر شنیده می‌شه.

تا حالا شده حس کنین همه دارن به یه سمتی می‌رن، ولی شما یه جور دیگه فکر می‌کنین؟ یا یه صدایی توی دلتون می‌گه: وای! این‌جا دیگه جای من نیست؛ این‌جا مسیر اشتباهه! شاید اون موقع، احساس تنهایی کرده باشین؛ احساس این‌که همه چی علیه منه! یا این‌که اصلاً تعداد آدمای درستکار این قدر کمه که فایده نداره!

این حس و این موقعیت، ممکنه آدم رو یه کم بترسونه و دلسرد کنه و حتی باعث بشه آدم به خودش شک کنه؛ به مسیرش؛ به باورهاش. انگار که وسط یه دریای طوفانی، فقط خودتی و قایق کوچیکت، و یه عالمه موج سهمگین دارن به سمتت میان.

این حس لحظه سرنوشت، این نگرانی از تک افتادن، این دلسردی از کم بودن آدمای درستکار... همه این‌ها دلایل خوبی داره؛ چون ما قرار نیست فقط رهگذر زندگی باشیم. ما قراره بخشی از یه پروژه بزرگ باشیم؛ پروژه‌ای که یه فرمانده بزرگ داره و یه لشکر شکست ناپذیر.

امروز اومدم این‌جا تا بهتون بگم: اون قایق کوچیک شما، اون تلاشی که می‌کنین، اون حرف حقّی که می‌زنین، اون کار خوبی که انجام می‌دین، حتی اگه الان



خیلی کوچک به نظر بیاد، در واقع وصله به یه نیروی عظیمی که شکست ناپذیره؛ نیرویی که از خود خدا نشأت می‌گیره؛ چون ته این ماجرا، یه حقیقتی هست که دیگه جای هیچ شک و تردیدی نیست؛ یه حقیقتی که در سخت‌ترین شرایط، بهمون انگیزه می‌ده. توی روزهای سخت، چراغ راهمون می‌شه و بهمون یادآوری می‌کنه که چرا این مسیر رو انتخاب کردیم؛ حقیقتی که یادآوری می‌کنه حتی توی سخت‌ترین طوفان‌ها، حتی وقتی که احساس تنهایی می‌کنیم، حتی وقتی که دشمن داره هیاهو می‌کنه، پیروزی مال کساییه که به او وصلن.

پیام قاطع خدا

امروز که در آستانه شب قدریم؛ شبی که سرنوشت‌ها رقم می‌خوره، و در روز قدس، روز فریاد حق علیه باطل، نماد مبارزه با ظلم جهانی، می‌خوام روی این آیه تمرکز کنیم: «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ».

آیه‌ای که انگار برای همین لحظه‌ها، برای همین حس تنهایی‌ها، برای همین دلسردی‌ها نازل شده. توی سوره مبارکه صافات، آیه ۱۷۳ یه پیام قاطع، یه بشارت قطعی، یه تلنگر روحی عمیق بهمون می‌زنه: «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ». معنی این جمله چیه؟ خیلی ساده و شگفت‌انگیز: بی‌شک لشکر ما پیروزه. یعنی چی؟ یعنی خدا داره به ما می‌گه: نترسید! حتی اگه الان اوضاع جور دیگه‌ای به نظر می‌رسه؛ حتی اگه دشمن داره هیاهو می‌کنه؛ حتی اگه احساس تنهایی می‌کنی... ته خط، پیروزی از آن ماست، از آن لشکر ماست.

این آیه فقط یه جمله یا یه شعار قشنگ نیست؛ این یه نقشه راه و بشارت قطعی برای پیروزیه؛ یه روحیه ست؛ یه نقشه راه برای تمام کسایی که دلشون برای حق می‌تپه؛ یه روحیه برای تمام کسایی که تو مسیر حق قدم برمی‌دارن؛ حتی اگه سخت باشه. خدا داره بهمون می‌گه: نترسید! حتی اگه الان اوضاع جور دیگه‌ای به نظر می‌رسه، حتی اگه دشمن داره هیاهو می‌کنه، حتی اگه احساس تنهایی می‌کنی. ته خط، پیروزی مال ماست؛ مال لشکر ماست.

این آیه مثل یه نورافکن بزرگه که توی تاریکی شب سختی‌ها، راه رو روشن می‌کنه و بهمون یادآوری می‌کنه که ما یه جنگ نهایی داریم، و توی اون جنگ، پیروزی حتمی مال کساییه که تو سپاه خدا باشن.

این آیه به ما یادآوری می‌کند که در شب قدر، خدا دانه سرنوشت‌ها را می‌نویسد؛ سرنوشت کسانی که انتخاب می‌کنند تو لشکر خدا باشی. در روز قدس که نماد مبارزه با ظلم جهانیه، این وعده، مثل یه مشعل نورانی، راه رو برای تمام مبارزین راه حق روشن می‌کنه.

سربازان لشکر خدا

حالا سؤال اساسی این جاست: این «لشکر خدا» که خدا ازش صحبت می‌کنه، دقیقاً کیان؟ آیا فقط همون سربازهای توی جنگ‌های صدر اسلام؟ یا فقط لشکر امام زمان عجل الله تعالی فرجه در آخرالزمان؟ نه، معنیش خیلی عمیق‌تر و فراگیرتره. «لشکر خدا» یعنی هر کسی که توی میدون زندگی دانه برایش تلاش می‌کنه. هر کسی که باور دانه بالاخره حق پیروز می‌شه و برای رسیدن به اون حق، قدم برمی‌دانه. هر کسی که تسلیم حرف زور، حرف ناحق و هیاهوی دشمن نمی‌شه؛ حتی شما دوست عزیز!

بله، شما که الان این‌جا نشستین، با تمام دغدغه‌ها و رؤیاهاتون، شمایی که دوست دارین یه آدم خوب، یه آدم مفید، یه آدم اثرگذار باشین، شمایی که با وجود تمام حرف‌ها و صداها، دلتون طرف خدا و حقه، شما خودتون یه سرباز کوچیک توی همین لشکر بزرگ هستید.

رفقا و غیورمردان ایران زمین! باید به این باور برسین که هر کار خوبی برای کشورتون می‌کنین، یه حرکت تو لشکر خداست که حتماً پیروزه.

این جمله، معنی بزرگی دانه. شاید امروز توی مدرسه حس کنی که تعداد بچه‌های خوب و انقلابی کمه. شاید احساس تنهایی کنی؛ اما یادت باشه که اون یه قدم کوچیک تو، اون یه کار درستی که انجام می‌دی، حتی اگه خیلی دیده نشه، بخشی از اون لشکر عظیمی هست که خدا وعدهٔ پیرویش رو داده. این آجرهایی که شما در بنای این لشکر می‌ذارین، در نهایت، اون دیوار عظیم پیروزی رو می‌سازه. چرا؟ چون **﴿وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾**.

بیاین فکر کنیم داریم یه ساختمان خیلی بزرگ می‌سازیم که توش بنای عدالت و فرهنگ صحیح و عزت ملی، مقدمات ظهور امام زمان عجل الله تعالی فرجه گذاشته

می‌شه. حالا هر کدوم از ما یه آجر برمی‌داریم و می‌ذاریم سرِ جاش. شاید این آجر گذاشتن من، یه کمک کوچیک به دوستم باشه، یا آجر گذاشتن اون، یه تلاش بیشتر توی درس باشه، یا آجر گذاشتن یکی دیگه، گفتن یه حرف حق در مقابل یه حرف ناحق باشه. این آجرهای کوچیک وقتی کنار هم قرار می‌گیرن، اون بنای عظیم رو می‌سازن؛ بنای پیروزی نهایی. پس هیچ کاری کوچیک نیست. هر قدم شما، یه آجره، یه مهره‌ایه توی سپاه خدا.

یه نکته می‌خوام بگم که هیچ وقت نباید فراموش کنین. بچه‌ها کار دشمن اینه که فقط جَوّ بده و الکی شلوغش کنه. یه وقتایی دشمن اون قدر سرو صدا می‌کنه، اون قدر هیاهو راه می‌ندازه، که آدم فکر می‌کنه دنیا داره تموم می‌شه. توی رسانه‌ها، توی شبکه‌های اجتماعی، توی حرف‌های مردم، انگار که همه چی علیه ماست.

رفقا! از هیاهوی دشمن تو رسانه‌ها نترسید. این‌ها فقط سرو صداست و در نهایت شکست می‌خورن. نمونهٔ بارزش رو در جنگ بین ایران و اسرائیل به وضوح دیدیم. تمام دنیا رو پر کرده بودن از ابهت و اقتدار نظامی و گنبد آهنینشون؛ اما از روز دوم جنگ، گنبد آهنینشون رو تبدیل به آبکش پلاستیکی کردیم. قشنگیش اون روزی بود که یه دونه موشک زدیم، همون یه دونه هم اصابت کرد. رفقا! ما قطعاً پیروز این میدان نبردیم. شاید پرسید چرا؟ چون خدا گفته: ﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ﴾.

این آیه بهمون یادآوری می‌کنه که این سرو صداها، این هیاهوی رسانه‌ای منفی، فقط سرو صداست؛ مثل صدای رعد و برق توی طوفان. دشمن، با این هیاهو می‌خواد شما رو بترسونه؛ دلسرد کنه؛ از مسیرتون منصرف کنه. می‌خواد شما رو وادار کنه که باور کنین شکست خوردین؛ اما واقعیت اینه که لشکر خدا پیروزه: ﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ﴾.

سربازان لشکر خدا

بچه‌ها! خودتون رو این قدر پایین نبینین. شماها این قدر کوچیک نیستین. خیلی بیشتر از اون چیزی که فکرش رو بکنین، قدرت دارین. ماها یه پشتوانه‌ای به

نام خدای قهار و جبار داریم و می‌دونیم که پیروزیم؛ چراکه همون خدا بهمون گفته: «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»؛ بی‌شک لشکر خدا پیروزه و بی‌شک تک‌تک شماها می‌تونید سربازان و سرداران این لشکر باشین.

داداش من! خودت رو به سرباز کوچیک تو لشکر امام زمان عجل الله تعالی فرجه بدون که قراره دنیا رو فتح کنه. این جمله یعنی چی؟ یعنی شما فقط به سرباز عادی نیستین؛ شما بخشی از بزرگ‌ترین لشکر پیروز تاریخ هستید؛ لشکری که هدفش فتح دنیا نیست، بلکه آباد کردن دنیاست. فتح دل‌ها، پاک‌سازی زمین از ظلم و آوردن عدل و داد. وقتی خودت رو این‌طور ببینی، دیگه اون حرف‌های منفی دشمن، اون هیاهو، اون سرو صداها، برات بی‌اهمیت می‌شه؛ چون می‌دونی که ته خط، پیروزی شماست: «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ».

خدا رحمت کنه حضرت امام راحل رو. همون اوایل جنگ یعنی حدود چهار ماه پس از شروع جنگ، امام خمینی ره در دیدار با داوطلبان اعزام به جبهه فرمودن: من به شما عزیزان، به شما ارتشیان، به شما سپاه پاسداران، به شما ژاندارمری‌ها، به شما ملت، سرتاسر، نوید می‌دهم که پیروزی با شماست؛ پیروزی با حق است. من کراراً این را گفته‌ام که ما چه کشته بشویم و چه بکشیم، پیروزیم. شما که در میدان جنگ رفتید و معلول شدید و الان در منظر من هستید و من متأثرم برای شما، شما پیروزید. شما در نظر اسلام پیروز هستید. شما در نظر خدای تبارک و تعالی لشکرهای پیروزمندی هستید.^۱

روح شهید مقاومت شاد. شهید سید حسن نصرالله ره با ایمان و باور به آیات و روایات و وعده‌های خدای مهربان، بارها با عبارات و الفاظ گوناگون تأکید می‌کرد که پیروز میدان ما هستیم. ایشون واقعاً به این آیه باور داشت: «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ».

یکی از عجیب‌ترین جملات سید حسن نصرالله ره این عبارته: «نَحْنُ لَا نُهْزَمُ»؛ ما هرگز شکست نمی‌خوریم، «عِنْدَمَا نَنْتَصِرُ، نَنْتَصِرُ»؛ وقتی پیروز می‌شویم، پیروزیم، «وَعِنْدَمَا نُشْتَشْهَدُ نَنْتَصِرُ»؛ و حتی هنگامی که شهید هم می‌شویم،

۱. صحیفه امام خمینی ره، ج ۱۳، ص ۴۴۰-۴۴۲.

باز هم پیروزیم. بعد ادامه می دهند: «أَعِدُّكُمْ بِالتَّصْرِ دَائِمًا»؛ شما را همواره به پیروزی وعده می دهیم، «قَطْعًا سَنَنْتَصِرُ»؛ بی تردید پیروز خواهیم شد.

از نصرالله تا مقاومت غزه

دیدید بچه ها؟ این همون روحیه ایستادگیه که از دل باور به خدا و وعده الهی سرچشمه می گیره. سیدحسن نصرالله با اتکا به همین باور، حزب الله رو به یکی از قدرتمندترین نیروهای منطقه تبدیل کرد؛ نیرویی که در برابر بزرگترین قدرت های نظامی جهان ایستاد و پیروز شد.

این همون پیامیه که ما امروز، در آستانه روز قدس باید اون رو با تمام وجود درک کنیم و در دل هایمان زنده نگه داریم. روز قدس، تنها یه روز سیاسی نیست؛ بلکه نمادیه از همین ایستادگی، همین مقاومت، و همین باور به پیروزی نهایی حق بر باطل.

وقتی امروز به مردم غزه نگاه می کنیم، وقتی شاهد تلاش و مقاومت بی نظیرشون در برابر تجاوزات هستیم، می بینیم که همون روحیه، همون ایمان و همون وعده الهی در حال تحققه. مردم غزه با وجود تمام سختی ها، با وجود محاصره، با وجود شهادت عزیزانشون، هرگز تسلیم نشدن. اون ها با دست خالی، با شعار «الله اکبر»، با اتکا به وعده الهی، در برابر استکبار ایستادن.

این مقاومت، این پایداری، این امید که در دل کودکان غزه، در دل زنان و مردان مقاومش موج می زنه، همون مصداق عینی لشکر پیروز خداست که ما از اون صحبت کردیم. این نشان می ده که اگه باور به خدا و حق در دل ها زنده باشه، هیچ قدرتی در دنیا نمی تونه بر اون غلبه کنه؛ چون: «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ».

روز قدس، روز تجلی این پیروزیه؛ روزیه که ما نه تنها یاد و خاطره مقاومت روزنده نگه می داریم، بلکه با فریادمون، پیام حمایت و هم بستگی خودمون رو با تمام جبهه های حق، به خصوص مردم مظلوم غزه اعلام می کنیم. ما تو روز قدس، با مشتهای گره کرده، اعلام می کنیم که پیروزی مال کساییه که به خدا توکل کردن و در راه حق ایستادن. همون طور که سیدحسن نصرالله و مقاومت لبنان و مردم قهرمان غزه، هر روز مصداق این آیه الهی اند: «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ».

قبل از این که به بُعد دیگه‌ای از آیه اشاره کنم، شادی روح حضرت امام خمینی علیه السلام و همه کسانی که خون دل خوردن تا این انقلاب عزیز اسلامی به دست ما برسه، و تمام شهدا مخصوصاً شهدای مقاومت، بالاخص حاج قاسم سلیمانی عزیز، سید حسن نصرالله عزیز و ابومهدی المهندس عزیز بلند صلوات بفرستید. **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ.**

مبارزه درونی

رفقا! داشتیم از مبارزه و پیروزی قطعی لشکریان خدا حرف می‌زدیم؛ اما این نکته رو نباید فراموش کنیم که این آیه فقط به مبارزه بیرونی اشاره نمی‌کنه. مهم‌ترین مبارزه ما، مبارزه با خودمونه؛ با اون عادت‌های بدی که شاید گاهی وقت‌ها درگیرشون می‌شیم.

دوست من! خدا توی آیه **﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ﴾** می‌گه: وقتی برای یه هدف خوب و بزرگ و الهی تلاش می‌کنی، به پیروزیت شک نکن. با قدرت و قوت به هدفت فکر کن و باور داشته باش که پیروز میدانی. شاید اون هدف، ترک یه عادت بد باشه؛ شاید خوندن نماز اول وقت باشه؛ شاید درس خوندن درست و حسابی برای پیروزی و بالابردن پرچم جمهوری اسلامی باشه؛ شاید کمک به خانواده باشه؛ شاید هم یه قدم بزرگ‌تر، یه حرکت اجتماعی، یه مبارزه بزرگ‌تر. تو مبارزه با عادت‌های بدت، هیچ وقت خودت رو بازنده ندون؛ تو توی لشکر خدا هستی و حتماً پیروز می‌شی.

این جمله، یه تلنگر خیلی مهمه. خیلی وقت‌ها، وقتی توی مبارزه با یه عادت بد زمین می‌خوریم و ناامید می‌شیم، فکر می‌کنیم دیگه فایده نداره و نمی‌تونیم؛ ولی این آیه بهمون می‌گه: نه، اشتباهه؛ تو بخشی از سپاه پیروز خدایی. حتی اگه زمین خوردی، دوباره بلند شو؛ این بار با تجربه بیشتر، با امید بیشتر؛ چون: **﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِيُونَ﴾**.

باغبان باغ روح

بذارید یه مثال براتون بزنم:

فکر کنید روحتون مثل یه باغ بزرگه؛ یه باغ پر از گل‌های زیبا؛ گل‌هایی از



ایمان، اخلاق خوب، استعدادها و... اما همون طور که همهٔ باغ‌ها علف‌های هرز هم دارن، روح من و تو هم مثل هر باغی، علف هرز هم داره؛ علف‌های هرزی مثل تنبلی، دروغ، ناامیدی، غرور، عادت‌های بد، نماز دیروقت و بی‌حس و حال. حالا شما باغبان این باغ هستید؛ وظیفه‌تون چیه؟ این که فقط نگاه کنین و اجازه بدین گل‌ها و علف‌ها کنار هم و بی‌نظم رشد کنن؟ یا نه، وظیفه شما خیلی مهم‌تره. اول از همه باید چشمای تیزبین به باغبان رو داشته باشین؛ یعنی دقیقاً بفهمید کدوم، علف هرزه و کدوم گل. تشخیص دادن این‌ها خودش یه مهارته. گاهی وقتاً اون علف هرز، خیلی شبیه یه گل کوچیکه، اما می‌دونی که اگه ریشه‌دار بشه، تمام گل‌های زیبا رو از بین می‌بره.

بعد از تشخیص، نوبت عمل می‌رسه. اهمیت ریشه‌کن کردن علف هرز رو دست‌کم نگیرین. کندن علف هرز فقط یه کار سطحی نیست؛ بلکه مقابله با اون ریشه‌های پنهانی که دائماً دارن تلاش می‌کنن در باغ روحتون ریشه بزنن و رشد کنن. این ریشه‌ها، همون عادت‌های بد، همون وسوسه‌های شیطانی، همون تنبلی‌های لذت‌بخش، اما مخرب هستن.

این جا اوج قهرمانی شماست! وقتی دارین علف‌های هرز رو از ریشه می‌کنین، انگار دارین با تمام وجود در برابر لشکر شیطان می‌جنگین. تلاشی که شما می‌کنین، اراده‌ای که به خرج می‌دین، و مهم‌تر از همه، یاد خدا که در این مبارزه همراه شماست، باعث می‌شه که این علف‌های هرز، هر قدر هم که قوی باشن، در برابر شما شکست بخورن. فکر نکنین این تلاش بیهوده‌ست. هر علف هرزی که از ریشه می‌کنین، یه پیروزی کوچیکه؛ اما این پیروزیای کوچیک، در نهایت منجر به پیروزی بزرگ شما می‌شه.

حالا نوبت گل‌هاست. علف‌ها رو که از باغ روحتون بیرون کردید، وقتشه به گل‌های زیبا، یعنی ایمان، اخلاق خوب، استعدادها، نماز با حضور قلب، و مهربانی‌هاتون برسین. آب دادن به گل‌ها یعنی مراقبت از شون، یعنی تمرین مداوم، یعنی یاد خدا رو در تمام لحظات زندگی حفظ کردن. نور دادن به گل‌ها یعنی تلاش برای شکوفایی استعدادها، یعنی درس خوندن، یعنی ورزش کردن، یعنی کمک به دیگران.

وقتی شما به عنوان باغبان، با دقت، با تلاش و با اتکا به خدا، از باغ روحتون مراقبت می‌کنین، به پیروزیتون شک نکنین! چرا؟ چون شما دارین وظیفه باغبان خوب بودن رو به بهترین شکل انجام می‌دین و این رو بدونین: خداوند نه فقط با باغبان خوب، بلکه با کسی که خالصانه برای رویش گل‌های زیبا در باغ روحش تلاش می‌کنه و برای رضای او قدم برمی‌داره، همیشه همراه و یاوره. این همراهی، ضامن پیروزی شماست. پس هر روز در این باغ زیبا، قوی‌تر از روز قبل، علف‌های هرز رو بکنین و با عشق به گل‌هاتون آب و نور بدین. شک نکنین که باغتون، زیباترین باغ عالم می‌شه و عطرش، جهان رو پر می‌کنه.

از «باگ»‌ها رد شو!

رفقا! دنیا مثل یه گیم می‌مونه که همه مون توش داریم بازی می‌کنیم؛ یه بازی جهانی که کارکتر اصلیش من و تویم. توی این بازی مأموریت‌ها هم مشخصه: رشد کردن، احترام، درس خوندن، عبادت و... از اون طرف، یه سری باگ هم توش هست؛ مثل تنبلی، دروغ، ناامیدی، وسوسه و خیلی چیزای دیگه.

دسته بازی هم دست خودته. هم می‌تونی طوری بازی کنی که همیشه پیروز بشی، هم طوری بازی کنی که دائم گیم‌آور بشی. انتخاب با خودته. اگه این باگ‌ها رو شناسی، تو لحظه حساس بازی زمینت می‌زنه.

یه سری باگ‌ها و مشکلات هستن که ظاهر خیلی درست و شیکی دارن؛ مثل این جملات که باعث گیم‌آور شدن توی بازی دنیا می‌شه: «بعداً درس می‌خونم» یا «همه دارن نگام می‌کنن، ولش کن! بی خیال تذکر می‌شم» یا «یه دروغ کوچیک که به جایی بر نمی‌خوره».

بچه‌ها! باگ‌ها فقط با حرکت کردن از بین می‌رن؛ پس اگه حتی تو پیداش هم بکنی، ولی هیچ حرکتی انجام ندی، اون هم چنان باقی می‌مونه. باید بری به سمتش و نابودش کنی.

قدم بعدی چیه؟ بله، حرکت کردن درست و اصولی به سمت هدف نهایی بازی. اگه فقط باگ هم بگیری، بازم بازی رو می‌بازی. باید علاوه بر گرفتن باگ‌ها حرکت هم بکنی و توی نقشه حواست باشه که به بیراهه نری تا بتونی از میدون مبارزه، پیروز بیرون بیای.

به سوی پیروزی

اگه گاهی وقت‌ها تو یه جمعی احساس تنهایی می‌کنی، انگار که همه دارن یه جور فکر می‌کنن، یه جور رفتار می‌کنن، ولی تو حس متفاوتی داری؛ شاید چون باورت باهاشون فرق داره؛ شاید چون نمی‌خوای مثل اون‌ها باشی. اگه توی یه جمعی به خاطر باورت تنها موندی، اگه مسیرت مسیر الهیه، احساس ضعف نکن؛ تو به لشکر پیروز وصلی.

این جمله گنج بزرگیه؛ یعنی حتی اگه الان تنها باشی، حتی اگه همه خلاف جهت تو حرکت کنن، تو تنها نیستی. تو وصلی به یه سپاه عظیم؛ به یه نیروی بی‌نهایت قوی؛ به لشکر پیروز خدا. این اتصال، از احساس تنهایی شما یه قدرت می‌سازه؛ قدرتی که شما رو جلو می‌بره، نه عقب.

تظاهرات میلیونی

نمونه بارز این قضیه الان جلوی چشم‌های هممون هست. مردم غزه و حماس رو می‌بینیم که چه‌طور اون حس درونی خودشون رو باور کردن و متوجه شدن که وصل به خدا هستن. برای همین که یه عملیاتی رو مثل «طوفان الاقصی» رقم می‌زنن و اسم فلسطین رو توی دنیا زنده می‌کنن.

تا قبل از ۷ اکتبر مردم دنیا خیلی دغدغه فلسطین رو نداشتن، ولی امروز می‌بینیم که تظاهرات میلیونی توی کشورهای مختلف داره علیه اسرائیل برپا می‌شه و همه یک‌صدا نابودی اون رو می‌خوان. خب به جز پیروزی همیشه اسم دیگه‌ای روی این گذاشت. امروز که روز قدسه، من و تو باید بدونیم که برای چی در راه پیمایی شرکت می‌کنیم. باید بدونیم توی این دنیا ظالم کیه و مظلوم کیه و برای مقابله با کدوم ظالم داریم حرکت می‌کنیم و قدم می‌زنیم؛ اونم با اتکا به خدای بزرگ و قهار.

یک تمرین مهم

رفقا! یه تمرین خیلی مهم می‌خوام بگم که کاش می‌شد هر شب همه انجام می‌دادین. هر شب، قبل از این که بخوابین، فکر کنین: امروز چه کار خوبی انجام دادم؟ امروز چه‌طور تونستم توی مبارزه درونی یا بیرونی، یه قدم کوچیک به

سمت پیروزی حق بردارم؟ این مرور روزانه، نه تنها بهتون روحیه می‌ده، بلکه باعث می‌شه که بفهمین چه قدر در مسیر درستی قرار دارین؛ حتی اگه نتیجه کارتون هنوز مشخص نشده باشه.

اجازه بدین دوباره این جملات رو تکرار کنم که: این آیه، فقط یه وعدهٔ قشنگ نیست؛ یه نقشهٔ راه؛ یه استراتژی الهیه. خدا بهمون می‌گه: «من پیروزم و سپاه من هم پیروز خواهد بود».

کشتی خدا

یه مثال دیگه هم برای این پیروزی نهایی بزنم: فکر کنین دنیا مثل یه دریای بزرگه؛ پر از طوفان و گرداب. دشمنان خدا مثل موج‌های سهمگینی هستن که سعی دارن همه رو غرق کنن؛ همه رو از مسیر درست منحرف کنن.

اما خدا یه کشتی نوح داره. این کشتی، همون حقیقت دین، همون وحدت الهی، همون دستورات الهیه. هر کسی سوار این کشتی بشه، طوفان هر قدر هم شدید باشه، موج‌ها هر قدر هم بلند باشن، در نهایت نجات پیدا می‌کنه و به ساحل امن پیروزی می‌رسه.

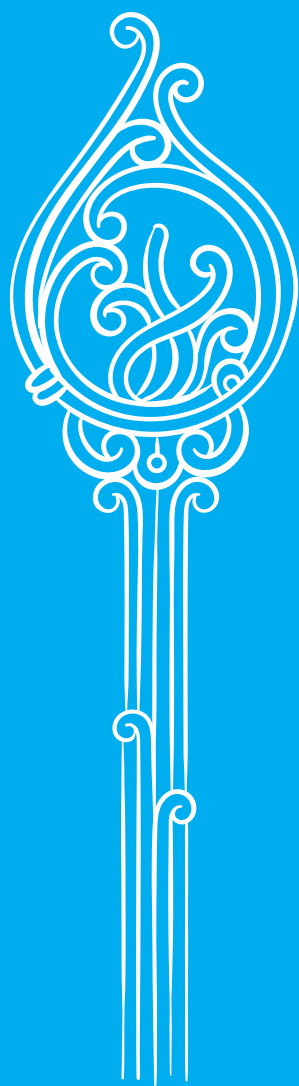
حالا شما انتخاب کنین که می‌خواین توی موج‌ها غرق بشین، یا سوار کشتی نوح خدا بشین؟ انتخاب کنین که می‌خواین سرباز لشکر پیروز خدا باشین، یا سرباز موج‌های سرگردان دشمن؟

پس بچه‌ها! باور داشته باشید: «وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ». این فقط یه آیه نیست، یه وعدهٔ قطعی. یه چراغ روشن توی مسیر زندگی. با این باور، با این امید، با این تلاش، ما هم جزئی از این لشکر پیروزیم.

حالا برای این که این پیام قوی، توی قلب همهٔ ما جا بگیره، یه صلوات پرشور بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ





جلسه بیست و چهارم

از شنبه!

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ
اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ
أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾

سوره فصلت، آیه ۳۰

بی تردید کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست»،
سپس پای حرفشان ایستادند، فرشتگان بر آنان
فرود می آیند که: «نترسید و غمگین مباشید!»



سُورَةُ فَصَّلَتْ

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
 الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ
 الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٣٠﴾ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
 وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ
 فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ﴿٣١﴾ نَزَّلْنَا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ ﴿٣٢﴾ وَمَنْ أَحْسَنُ
 قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ
 الْمُسْلِمِينَ ﴿٣٣﴾ وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ
 بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
 وَلِيٌّ حَمِيمٌ ﴿٣٤﴾ وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقِيهَا
 إِلَّا ذُو حِظٍّ عَظِيمٍ ﴿٣٥﴾ وَإِنَّا نَزَعْنَاكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ
 فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٦﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ
 أَلْبُلُّ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ
 وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ
 إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿٣٧﴾ فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ
 رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿٣٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

باشگاه جهانی «از شنبه»!

می‌خوام با یه اعتراف شروع کنم:

من خودم عضو دائمی و افتخاری یه باشگاه خیلی معروف و بین‌المللی‌ام؛ باشگاهی که فکر کنم خیلی از شما هم، چه بدونید چه ندونید، توش عضویت فعال دارید: باشگاه جهانی «ایشالا از شنبه!» می‌شناسیدش، نه؟ همون باشگاهی که اول تابستون، یه دفتر خوشگل می‌خریم و با جوهر هفت‌رنگ توش می‌نویسیم: «برنامه فتح جهان در ۹۰ روز!»: ساعت ۶ صبح: بیداری و نماز. ۶:۳۰: ورزش. ۸:۰۰: شروع مطالعه درسی. ۱۲:۰۰: کمک به مادر. بعد از ظهر: کلاس زبان، باشگاه، مطالعه غیردرسی و در نهایت، ساعت ۱۰ شب: خواب عمیق و با آرامش!

برنامه رو که می‌نویسیم، یه حس قدرت عجیبی بهمون دست می‌ده. حس می‌کنیم مرد آهنی‌ای هستیم که زرهی آهنی روحی طراحی کرده! اما شنبه موعود می‌رسه. ساعت ۶ صبح زنگ هشدار گوشی با بی‌رحمانه‌ترین ملودی ممکن به صدا درمیاد. ما با چشمای نیمه‌باز، اولین و مهم‌ترین مصوبه باشگاه رو تصویب می‌کنیم: تغییر شنبه شروع، به شنبه بعدی! و با یه حس آرامش وجدان موقت، دوباره به خواب ناز فرو می‌ریم!

این حس رو تجربه کردین؟ این فاصله دردناک و گاهی خنده‌دار بین اون چیزی که در رؤیاهامون هستیم و اون‌یه که واقعاً در عمل هستیم؟ این حس شرمندگی پیش خودمون که چرا این قدر در شروع کردن قهرمانیم، ولی در ادامه دادن معمولاً حتی از خط شروع هم جلوتر نمی‌ریم؟

این فقط داستان من و شما نیست؛ این بزرگ‌ترین، قدیمی‌ترین و پرتکرارترین درام بشریته. داستان اون کشاورزی که با هزار امید و آرزو بهترین بذر دنیا رو می‌خره و می‌کاره، اما حوصله آب دادن، کود دادن و وجین کردن علف‌های هرز رو نداره و انتظار داره فرداش یه درخت تنومند و پر از میوه تحویل بگیره. داستان اون ورزشکاری که روز اول با کلی هیجان میاد باشگاه، جلوی آینه فیگور می‌گیره، ولی چون بعد از دو جلسه تمرین سخت، عضلاتش مثل هادی چوپان نشده، برای همیشه قید ورزش رو می‌زنه!

بچه‌ها! شروع کردن هنر نیست. همه بلدن شروع کنن. اون هیجان اولیه، اون جوگیر شدن اولیه، کار سختی نیست. هنر واقعی، هنر انسان‌های موفق، در استقامت و ادامه دادن کارهای خوبه.

جمله کلیدی فرمانده

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمانده کل استقامت‌کنندگان تاریخ، یه جمله کلیدی دارن که باید با طلا نوشت و سر درِ باشگاه «از شنبه» نصب کرد. ایشون فرمودن: «قَلِيلٌ يَدُوْمُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ»^۱؛ یعنی کار اندکی که دوام داشته باشه، بهتر است از کار بسیاری که بریده و رها بشه. چه قدر قشنگ این روایت تو این بیت شعر بیان شده:

رهرو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود

رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود

یعنی اگه تصمیم گرفتی هر روز فقط ده دقیقه کتاب بخونی، ولی یه سال تمام این کار رو انجام بدی، هزار بار بهتر از اینکه ده تصمیم بگیری روزی سه ساعت کتاب بخونی، ولی بعد از دو روز رهاش کنی. اون ده دقیقه‌های مداوم، از تو یه آدم کتاب‌خوان می‌سازه، اما اون سه ساعت هیجانی، فقط یه خاطره از یه شکست کوچیک برات به جا می‌ذاره.

امروز نمی‌خوام درباره شروع کردن حرف بزنم؛ چون همه ما در این زمینه استادیم و مدال طلا داریم! امروز می‌خوام درباره اون قدرت جادویی، اون اکسیر

کمیاب، اون راز مگویی حرف بزنم که قهرمانان واقعی تاریخ رو از اعضای عادی باشگاه «از شنبه» جدا می‌کنه. قدرتی به نام «استقامت». می‌خوام بهتون بگم خدا برای اونایی که این قدرت رو به دست میارن، یه پاداش شگفت‌انگیز در نظر گرفته؛ پاداشی که تمام ثروتمندان، قدرتمندان و سلبریتی‌های دنیا، حاضرن همه چیزشون رو بدن تا فقط یه لحظه خالصی اون رو تجربه کنن: آرامش مطلق.

رمزگشایی از گنجی بزرگ

توی کتاب راهنمای زندگی ما یعنی قرآن کریم، یه فرمول سری و تکان‌دهنده وجود داره که انگار خدا اون رو مخصوصاً برای ما اعضای باشگاه «از شنبه» نازل کرده. خداوند در سوره مبارکه فصلت، آیه ۳۰ پرده از این راز بزرگ برمی‌داره. این آیه برای لحظه‌به‌لحظه تردیدها و خستگی‌های زندگی ماست. خداوند می‌فرماید: **﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾**. بیابین این گنج بزرگ رو کلمه‌به‌کلمه رمزگشایی کنیم.

قدم اول: **﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾**؛ یعنی «بی‌شک کسانی که گفتند: پروردگار ما الله است.» این همون شروع ماجراست. همون فاز هیجان‌انگیز اعلام موضع؛ یعنی من توی این دنیای شلوغ که از هر طرف یه صدایی میاد و یه مسیری رو تبلیغ می‌کنه، مسیرم رو انتخاب می‌کنم. می‌گم: خدایا، من تو رو به عنوان فرمانده، صاحب اختیار و رفیق بزرگ زندگیم قبول دارم. من می‌خوام توی تیم تو باشم. این همون «یا علی» گفتن برای توبه است؛ همون لحظه‌ایه که یه دخترخانم تصمیم می‌گیره با عشق، حجاب کامل رو انتخاب کنه. همون لحظه‌ای که یه پسر تصمیم می‌گیره نمازش رو اول وقت بخونه. این قسمت شیرین و پراز احساس ماجراست.

تمام قد بایست!

قدم دوم: **﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾**؛ یعنی «سپس استقامت ورزیدند.» دقیقاً همین‌جا نقطه‌ایه که ۹۰ درصد آدم‌ها از قطار موفقیت پیاده می‌شن. کلمه **﴿ثُمَّ﴾** یعنی سپس؛ یعنی با یه فاصله؛ یعنی بین گفتن و عمل کردن فاصله افتاد و سختی‌ای پیش اومد، ولی اون‌ها کم نیاوردن. استقامت یعنی روی اون **﴿رَبُّنَا اللَّهُ﴾** که گفتی، با تمام وجود ایستادی؛ یعنی وقتی مسیر سخت شد، وقتی سربالایی‌ها

نفس گیر شد، وقتی دوستان مسخره‌ات کردن، وقتی همه گفتن «ولش کن بابا! نمی‌صرفه» تو جا نزدی.

استقامت یعنی اون دختر خانمی که با عشق چادر رو انتخاب کرده، وقتی توی گرمای ۴۰ درجه تابستون، صورتش خیس عرقه و مجبوره یه مسیر طولانی رو پیاده بره و شیطون تو گوشش زمزمه می‌کنه: «فقط همین امروز رو بی خیال شو! مانتو هم حجاب؛ کسی نمی‌فهمه!» زیر لب بگه: «این همون استقامتیه که خدا ازم خواسته» و چادرش رو با افتخار، محکم‌تر بگیره. اون لحظه، اون دختر یه مجاهد واقعیه.

استقامت یعنی اون پسری که عضو بسیج مسجد محله شون شده و با کلی ذوق و شوق کارهای فرهنگی می‌کنه، وقتی می‌بینه بعضی شب‌ها باید تا نصف شب بیدار بمونه برای آماده‌سازی یه مراسم ساده، وقتی می‌بینه بودجه کمه، وقتی با رفقا سر یه موضوعی به اختلاف می‌خوره، وقتی بعضی‌ها بهش تیکه می‌ندازن که «مگه بیکاری؟!» به جای قهر کردن و کنار کشیدن، بگه: این جا خط مقدم کاره، نباید خالیش کنم. سختی‌هاش اجر کار رو بیشتر می‌کنه. اینجا هم این پسر یه مجاهد واقعیه.

معجزه استقامت

بچه‌ها! فکر می‌کنین استقامت فقط برای آدم‌های با استعداد و نابغه‌ست؟ بذارید داستان واقعی مردی رو براتون تعریف کنم که به ما ثابت می‌کنه استقامت، از هر استعدادی قدرتمندتره.

مردی بود به نام «سراج‌الدین سگّاکي». یه آهنگر ساده و معمولی. یه روز یه صندوقچه آهنی خیلی ظریف و هنرمندانه ساخت و به عنوان هدیه برای سلطان وقت برد. همون موقع که اون جا بود، دید یه عالم بزرگ وارد شد و تمام درباریان و بزرگان، حتی خود سلطان، با احترام کامل جلوش بلند شدن و زانو زدن. سگاکي با دیدن این صحنه، یه تکون شدیدی خورد. با خودش گفت: عزت واقعی این جاست! من هم باید عالم بشم.

اون موقع سگاکي سی سالش بود؛ ولی تصمیم گرفت بره مدرسه و درس

بخونه. اما یه مشکل بزرگ داشت: حافظه‌اش فوق‌العاده ضعیف بود. یه جمله ساده فقهی رو که استاد بهش یاد داده بود رو نمی‌تونست حفظ کنه؛ مثل این جمله: «پوست سگ با دباغی پاک می‌شود.» سکاکی صدها بار این جمله رو تکرار کرد؛ اما فرداش که استاد ازش پرسید، بعد از کلی فکر کردن گفت: پوست سگ... نه... سگ گفت: پوست استاد با دباغی پاک می‌شود!

همه زدن زیر خنده و مسخره‌اش کردن. بهش گفتن: تو به درد این کار نمی‌خوری؛ برو آهنگریت رو بکن. این تمسخرها، همون منطقه طوفان زندگی سکاکی بود. خیلی‌ها تو این مرحله جا می‌زنن. سکاکی هم بعد از ده سال تلاش بی‌نتیجه، دل شکسته و ناامید، درس و مدرسه رو رها کرد و به کوه و صحرا زد. یه روز که یه گوشه نشسته بود، صحنه عجیبی دید. دید قطره‌های آب، به‌طور مداوم از یه ارتفاعی روی یه تخته سنگ بزرگ می‌چکه. با تعجب دید اون قطره‌های لطیف آب، از بس مداومت داشتن، از بس استقامت به خرج داده بودن، تونسته بودن اون سنگ سخت رو سوراخ کنن!

این جا بود که اون جرقه بزرگ تو ذهن سکاکی زده شد. با خودش فریاد زد: دل من که از سنگ سخت‌تر نیست! آب با اون لطافتش، با استقامت تونسته سنگ رو سوراخ کنه؛ پس من هم اگه استقامت داشته باشم، حتماً موفق می‌شم.

همین یه نگاه، همین یه درس از طبیعت، جهت زندگی‌اش رو عوض کرد و با یه انرژی جدید برگشت. اون موقع چهل سالش بود! از چهل سالگی، با پشتکار و استقامت وصف‌نشدنی، دوباره شروع به تحصیل کرد. این بار دیگه مسخره‌شدن‌ها براش مهم نبود؛ چون هدفش رو دیده بود. اون قدر تلاش کرد، اون قدر پایداری کرد تا این‌که تبدیل شد به یکی از بزرگ‌ترین دانشمندان زمان خودش. و در نهایت، کتاب مشهور «مفتاح‌العلوم» رو نوشت؛ یه اثر عظیم و بی‌نظیر که نام سکاکی رو برای همیشه در تاریخ علم جاودانه کرد.

دیدید؟! سگاکی با استعداد نبود، اما با استقامت، از همه بااستعدادها جلوتر زد. قطره آب، قوی نیست، اما با استقامت، سنگ رو می‌شکافه. این معجزه استقامته. علمای ما و بزرگان دین اگه به این مقام رسیدن، خیلی تلاش کردن. برای نمونه بگم: علامه امینی رحمه‌الله که یکی از کتاب‌هاشون «الغدیر» هست، ایشون

برای نوشتن این کتاب سی سال زحمت کشیدن تا بتون حقانیت حضرت امیر(علیه السلام) رو ثابت کنن؛ اون هم از کتاب‌های مخالفینشون. علامه امینی(رحمته الله) برای به‌دست آوردن یه حدیث از نجف به هند سفر می‌کنن با همه مشقت سفر در اون زمان، تا بتونن اون حدیث رو ببینن و ازش استفاده کنن.

این که الان بزرگان ما به این مقام رسیدن، خیلی براش تلاش کردن. این طور نبوده که کلاً دو، سه تا کتاب بخونن و بهشون بگن عالم. خیر، سال‌ها رنج کشیدن و تلاش کردن.

جایزه کائنات

اما بخش سوم، یعنی پاداش بزرگ‌ترین و خواستنی‌ترین جایزه کائنات: «تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا»؛ فرشتگان الهی گروه‌گروه بر آن‌ها نازل می‌شن و یه پیام شگفت‌انگیز رو تو قلبشون زمزمه می‌کنن: «(نه بترسید، و نه اندوهگین شوید)».

بچه‌ها! این جمله رو دقت کنین. خدا نمی‌گه بهشون ماشین مدل بالا یا ویلای شمال می‌دم؛ می‌گه یه چیزی بهتون می‌دم که با هیچ پولی، با هیچ قدرتی، با هیچ شهرتی قابل خریدن نیست: آرامش مطلق.

خدا می‌گه: «أَلَّا تَخَافُوا»؛ یعنی از آینده نترس! از نتیجه کنکور، از پیدا کردن کار، از ازدواج، از تهدید دشمن، از حرف مردم، از پیری، از بیماری، از مرگ، از هیچی نترس؛ چون فرمانده تو، خود من هستم و حواسم بهت هست. بعد در ادامه می‌گه: «وَلَا تَحْزَنُوا»؛ یعنی برای گذشته هم غصه نخور؛ برای اشتباهاتی که کردی، برای گناه‌هایی که توبه کردی، برای فرصت‌هایی که از دست دادی، برای شکست‌ها، غصه نخور. پرونده گذشته تو رو من خودم با مهربانی بستم.

کسی که به این مقام استقامت برسه، مثل کسیه که توی یه اقیانوس طوفانی و تاریک، سوار یه زیردریایی اتمی امن شده. بیرون رعدوبرق و غوغاست، موج‌های سهمگین به بدنه زیردریایی می‌کوبن، کوسه‌ها و هیولاهای دریایی پرسه می‌زنن، اما اون داخل، در آرامش کامل، داره مسیرش رو به سمت مقصد طی می‌کنه. این، پاداش شیرین استقامته.

کوهنورد و قلّه آرامش

تصور کن زندگی مون یه صعود حسابی به سمت یه قلّه‌ست؛ نه یه تپه کوچیک، یه قلّه درست و حسابی، مثل دماوند.

هیجان شروع

اول راه چطوره؟ همه چی توپ توپ. هوا خوبه، آفتاب ملایمه، کوله‌پشتی نو، کفش نو، همه چی ردیف! آدم این جا پر از انگیزه‌ست. هممون تو این فاز بودیم: – «از امشب دیگه جدی درس می‌خونم»؛

– «از فردا باشگاه می‌رم؛ دیگه تنبلی تموم»؛

– «از همین ماه، نماز ام رو سر وقت می‌خونم، یه توبه حسابی».

اوایلش هم قشنگ پیش می‌ره. چند روز اول، راه هموار، شیب ملایم، در حدی که با رفیقات راه می‌ری و می‌خندی و استوری هم می‌گیری: «سلام بچه‌ها، ما همین الان، در راه قلّه!» این همون فاز هیجان انگیزه؛ شروعش همیشه جذابه.

آغاز چالش‌ها

ولی... دوسه تا پیچ که رد شدی، تازه واقعیت خودش رو نشون می‌ده. شیب شروع می‌کنه تند شدن؛ سنگریزه‌ها میان زیر پات؛ نفست سنگین می‌شه؛ کوله‌پشتی که اول راه، برات باری نبود، کم‌کم می‌شه وزن غم‌های عالم! یه وبال بزرگ گردنت. این جاست که اون صدا تو سرت روشن می‌شه: «داداش! خیلی هم لازم نیست بری قلّه؛ همین جا خوبه. برگرد پایین، یه چایی، یه دور خوش‌گذرونی، یه استراحت... این همه خودت رو اذیت نکن!»

این صدا رو تو زندگی واقعی به چه زبونی می‌شنوی؟

– «بی خیال بابا! امروز درس نخون، فردا جبران می‌کنی»؛

– «یه بار غیبت کنی، چیزی نمی‌شه، همه دارن حرف می‌زنن، تو چرا سفت

می‌گیری؟»؛

– «تو که یکی دو هفته خوب بودی؛ حالا یه کم گناه هم اشکال نداره، خدا

که مهربونه!».

این جاست که فرقِ «کسی که فقط شروع رو دوست داره» با اون کسی که واقعاً دنبال قله‌ست، معلوم می‌شه.

منطقه طوفان

یه کم که بالاتر می‌ری، می‌رسی به یه منطقه‌ای که اسمش رو می‌ذاریم «منطقه طوفان». باد سردی می‌خوره تو صورتت؛ هوا یهو ناجور می‌شه؛ مه میاد و قله رو اصلاً نمی‌بینی. هر طرف رو نگاه می‌کنی، سفیده، خاکستریه؛ هیچ چیز معلوم نیست. این جاست که شک میاد سراغ آدم: «نکنه مسیر رو اشتباه اومدم؟»، «اصلاً قله‌ای هست؟ یا من خودم رو سرِ کار گذاشتم؟» (این همه سختی برای چی؟ برای هیچ؟!).

برای خیلی از ما، این نقطه همون جاست که بعد چند ماه پاکی، یه وسوسه خیلی جدی میاد سراغمون. بعد از چند هفته نماز اول وقت، یهو چند روز شُل می‌شیم. بعد از چند روز درس خوندن منظم، یهو می‌بینیم دو روز پشت سرهم غُر زدیم و ول کردیم.

بچه‌ها! این جاست که استقامت معنا پیدا می‌کنه. استقامت یعنی چی؟ یعنی توی همون مه، همون باد، همون خستگی... به جای این که رها کنی و بشینی یه گوشه و غُر بزنی، خیلی ساده و مردونه بگی: «باشه... سخت شد؛ قبول. ولی من زیپ کاپشنم رو می‌کشم بالا، کلاه رو می‌کشم جلو، دست رفیقم رو می‌گیرم، و یه قدم دیگه برمی‌دارم.» استقامت یعنی همین؛ یعنی توی اوج ناامیدی یه قدم دیگه برداری.

قله تجربه شگفت‌انگیز

تو این مرحله، قله رو نمی‌بینی؛ ولی چی رو داری؟ نقشه رو. نقشه چیه؟ همون وعده‌های خدا تو قرآنه؛ همون حرف‌های اهل بیت علیهم‌السلام؛ همون تجربه آدم‌های قبل از ما. وقتی نقشه دسته، لازم نیست قله رو ببینی، کافیه به نقشه اعتماد کنی و جلو بری. باور کن اگه جانزنی، یه جایی بالاخره مه کنار می‌ره و یهو می‌بینی آفتاب افتاده روی قله، و قله‌ای که فکر می‌کردی دست نیافتنی، دو سه قدمی‌ات ایستاده. لحظه‌ای که پات رو می‌ذاری روی قله، اتفاق جالبی می‌افته؛ همون

سختی‌ها و مسخره‌کردن‌ها و خستگی‌ها و اشک‌ها یهو کوچیک می‌شن. این همون چیزیه که خدا تو قرآن می‌گه: «**أَلَا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا**»؛ یعنی نترسید و غصه نخورید؛ من آخر این مسیر، یه آرامشی خاص براتون گذاشتم که فقط اونایی ارزش بهره‌مند می‌شن که وسط طوفان کم نیاوردن.

پس رفقا! استقامت یعنی چی؟ یعنی وقتی سخت شد، وقتی همه چیز قاطی شد، وقتی دلت می‌خواد همه چیز رو ببوسی بذاری کنار، به جای این که بگی «بی خیال»، بگی: «نه، من یه قدم دیگه هم می‌رم. بعد اگه دیدم نشد، اون وقت تصمیم می‌گیرم.» و تجربه می‌گه: وقتی اون یه قدم اضافه رو برداری، ۹۰ درصد مواقع می‌فهمی اتفاقاً همون جا نقطهٔ عوض شدن بازی بوده.

جنگیدن در مه

شاید بگید اینا داستان و تمثیل‌های قشنگه. آیا تو دنیای واقعی هم کسی این مسیر رو رفته؟ حالا بیایین این مفهوم بزرگ رو بیاریم تو تاریخ همین چند دههٔ خودمون. رهبر معظم انقلاب در دیدار جمعی از فرماندهان و کارکنان نیروی هوایی ارتش، در تاریخ ۱۳۸۲/۱۱/۱۹ خاطره‌ای رو تعریف می‌کنن که مور به تن آدم سیخ می‌کنه و کاملاً جنگیدن در مه رو تداعی می‌کنه.

ایشون می‌گن: روزهای اول جنگ، فرماندهان ارشد نظامی یه نامه بهشون می‌دن و با آمار و ارقام فنی و دقیق ثابت می‌کنن که نیروی هوایی ایران، حداکثر تا ۲۰ روز دیگه کلاً از کار می‌افته! یعنی دیگه هیچ جنگنده و هواپیمای ترابری در آسمان نخواهیم داشت! تصور کنین که فرمانده کل قوا هستید و متخصصین فنی به شما می‌گن: آقا تمام شد! امکان ادامه وجود نداره! این همون منطقه طوفان در کوه نوردیه. جایی که هیچ امیدی از نظر محاسبات مادی دیده نمی‌شه. خیلی‌ها این جا می‌گفتن: خب تسلیم بشیم تا کشور بیشتر از این نابود نشه.

اما چی شد؟ جوانان مؤمن نیروی هوایی، خلبان‌ها، تکنسین‌ها، بچه‌های پدافند گفتند: «**رَبَّنَا اللَّهُ**»؛ خدای ما الله است، نه محاسبات مادی شما! و بعد «**اسْتَقَامُوا**»؛ هشت سال تمام با دست خالی، در مقابل تمام دنیا که پیشرفته‌ترین تجهیزات رو به صدام می‌داد، ایستادند و جنگیدن.

اوناروی ایمانشون پای فشردن و ناممکن روممکن کردن. اونا با استقامتشون به جهان نشون دادن که فرمول‌های الهی، از تمام محاسبات انسانی قوی‌تره. اون آرامش و یقینی که در چهره رزمنده‌ها در سخت‌ترین شرایط می‌دیدیم هم از همین جنس بود؛ آرامشی که با هیچ منطق مادی قابل توضیح نیست.

وقتی دست‌ها ذغال می‌شوند!

خدا رحمت کنه همه شهدامون، مخصوصاً شهدای دفاع مقدسمون رو؛ همونایی که با استقامتشون این انقلاب رو به دست ما رسوندن و ذره‌ای از خاک کشور عزیزمون ایران رو به دشمن ندادند.

می‌خوام شما رو ببرم به تاریکی شب عملیات «فتح‌المبین»؛ یکی از سرنوشت‌سازترین عملیات‌های جنگ. تصور کنین یه گردان از رزمنده‌های ما توی یه گذرگاه باریک، زیر آتش بی‌امان آتشباری دشمن گیر افتادن. زمین مثل جهنم شده بود. بچه‌ها روی زمین دراز کشیده بودن و حتی نمی‌تونستن سرشون رو بلند کنن. تنها کاری که می‌تونستن بکنن، دعا کردن بود. همه زیر لب می‌گفتن: خدایا! یا تیربار رو خاموش کن، یا یه بلایی سر اون تیربارچی بیار تا ما بتونیم بلند شیم و خط رو بشکنیم.

در اوج ناامیدی، ناگهان اتفاق عجیبی افتاد. همه دیدن که لولهٔ تیربار دشمن، به سمت آسمون رفت! آتش قطع شد و بچه‌ها که منتظر همین یه ثانیه بودن، با فریاد «الله اکبر» از جا بلند شدن و به سمت خاکریز دشمن هجوم بردن و خط رو شکستن. پیشروی آغاز شد و عملیات «فتح‌المبین» به یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های ما تبدیل شد.

اما هیچ‌کسی در اون تاریکی شب نفهمید چرا سرِ تیربار بالا رفت. صبح که هوا روشن شد، یه خبر عجیب، دهان‌به‌دهان و سینه‌به‌سینه بین رزمنده‌ها پیچید. همه می‌پرسیدن: بچه‌ها، می‌دونید دیشب چرا تیربار دشمن ساکت شد؟ گفتن: نه، حتماً تیربارچی ترسید و فرار کرد! گفتن: نه! برید خودتون ببینید چی شده. رفتن و با صحنه‌ای روبه‌رو شدن که تاریخ جنگ رو تکون داد. دیدن یه جوون رشید، شهید «علی اکبر جزّی»، با شکم پاره‌شده، خودش رو به سنگر



تیربار دشمن رسونده بود. لوله تیربار از بس شلیک کرده بود، گداخته و سرخ شده بود. علی اکبر با یه دست روده‌های بیرون ریخته‌اش رو گرفته بود و با دست دیگه‌اش، لوله داغ و گداخته تیربار رو چسبیده بود و اون رو به سمت آسمان خم کرده بود تا مسیر آتش عوض بشه و رزمنده‌ها بتونن به حرکتشون ادامه بدن! دستش بر اثر حرارت، مثل ذغال شده بود و خودش همون جاذیر تیربار دشمن به شهادت رسیده بود. وقتی بچه‌ها خواستن پیکرش رو برگردونن، دیدن انگشتانش اون قدر محکم به لوله آهنی چسبیده که به سختی تونستن جداش کنن!

بچه‌ها! این یعنی استقامت. «علی اکبر جزى» فقط نگفت ﴿رَبَّنَا اللَّهُ﴾، بلکه ﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾ رو هم در عمل معنا کرد. اون می‌دونست رفتن به سمت تیربار یعنی شهادت قطعی؛ اما با ایمان و آگاهی، برای بازکردن راه، برای پیروزی عملیات، استقامت ورزید و جانش رو فدا کرد.¹

بهترین نمونه استقامت

اگه بخوایم امروز هم از مردم مقاومی حرف بزنیم، بهترین نمونه، استقامت مردم غزه‌ست. اون‌ها با این‌که به شدت زیر فشار هستن، ولی هم چنان موندن و از شهرشون دفاع می‌کنن. شما تصور کنین دشمن تصمیم گرفته آب و غذا رو به روی شما ببندد، بعد از اون طرف دائم دارن بهت حمله می‌کنن. معلوم نیست بمب بعدی روی سر کی قراره فرود بیاد! ولی استقامت و مقاومت می‌کنن و نه تنها شکست نخوردن، بلکه دنیا رو هم متوجه ظلمی که داره بهشون می‌شه کردن. یا استقامت مادران شهدا که باعث شد درخت اسلام تنومند بشه. این‌ها افرادی هستن که الان بین ما دارن زندگی می‌کنن. شاید بعضی‌هاشون رو شما بشناسید یا از اقوام شما باشن. وقتی باهاشون صحبت می‌کنین، آدم متوجه می‌شه که چه قدر یه نفر می‌تونه قوی و مقاوم باشه که جگرگوشه‌ات، کسی که سال‌ها با زحمت بزرگش کردی، حالا روی دست مردم داره تشییع می‌شه و این مادران نه تنها شکایت نکردن، بلکه همشون گفتن هزاران پسر مثل بچه من فدای اسلام! آدم واقعاً از این همه استقامت و مقاومت حیرت‌زده می‌مونه.

1. <https://khaledin.com/?p=1941>

استقامت بر عهد

خب، از قلله‌های بلند تاریخ و کوهنوردی بیاییم پایین و برسیم به کارگاه کوچک و پرهیاهوی زندگی خودمون.

شاید بزرگ‌ترین، سخت‌ترین و البته پرتواب‌ترین استقامت، استقامت در مقابل خودمون باشه. مبارزه با اون نفسی که دائم ما رو به سمت باشگاه «از شنبه» هل می‌ده؛ یعنی همون باشگاهی که اعضاش همیشه می‌گن: «دیگه از شنبه حتماً شروع می‌کنم!».

استقامت یعنی روی قول و قرار با رفیق خوبت بمونی. وقتی با بهترین دوستت که همیشه هوات رو داشته و باهم تو مسجد و هیئت بودین، سر یه چیز کوچیک دعوات می‌شه و غرورت می‌گه «دیگه اسمش رو هم نیار! اون باید بیاد جلو!» استقامت تو این جا یعنی تو پیش قدم بشی برای آشتی؛ چون استقامت بر رفاقت مؤمنانه و حفظ یه برادر دینی، از پیروزی در یه دعوای بچه‌گانه خیلی مهم‌تره. استقامت یعنی روی قولت به پدر و مادرت بایستی. اگه قول دادی توی کارهای خونه کمک کنی، یا قول دادی نمراتت رو بهتر کنی، این قول یه عهده. «ثُمَّ اسْتَقَامُوا»، یعنی وقتی خسته‌ای یا حوصله نداری هم باید به عهده عمل کنی. این کار، برکات عجیبی به زندگی میاره.

مهم‌تر از همه، استقامت روی توبه است. خیلی از ما توبه می‌کنیم، اما روی توبه‌مون استقامت نداریم. توبه مثل اینه که یه لباس کثیف رو بشوری. اما استقامت روی توبه، یعنی مراقب باشی دوباره اون لباس رو توی گِل و کثیفی نندازی؛ یعنی از اون محیط، از اون دوست، از اون کانال تلگرامی، از اون صفحه اینستاگرامی که تو رو به سمت گناه می‌کشونه، فاصله بگیری. این یعنی استقامت.

فراخوان باشگاه استقامت‌کنندگان

رفقا! از آهنگری حافظه‌ای که با استقامت مثال زدنی، علامه دهر شد، تارزمنده‌ای که با دستای ذغال‌شده از شدت سوختن، مسیر یه عملیات رو تغییر داد، همه قهرمانان یه ویژگی مشترک داشتن: جا نزدن!

دنیای پر از آدم‌هایی که تو باشگاه «از شنبه» عضو هستن؛ اما بهشت و آرامش الهی، جایزه اعضای یه باشگاه خیلی خاص و ویژه‌ست: باشگاه استقامت‌کنندگان.

عضویت تو این باشگاه، شهریه نقدی نداره، اما هزینه‌ش پایداری در راه حقّه، چک خوردن از سختی‌ها و کم نیاوردن. توی این باشگاه، ممکنه گاهی خسته بشی، زخمی بشی، تنها بمونی، مسخره بشی. اما یه قانون بزرگ داره: در این باشگاه، هیچ‌کس هرگز شکست نمی‌خوره؛ چون صاحب و مدیرعامل این باشگاه، خود خداست و او وعده داده که فرشته‌های ویژه‌اش رو برای دلگرمی، ماساژ روحی و حمایت از اعضای وفادار این باشگاه می‌فرسته.

بیابین از امروز یه تصمیم مردونه بگیریم: هر کسی برای خودش، فقط یه چالش استقامت تعریف کنه؛ اون پاشنه آشیل و اون نقطه‌ضعفی که همیشه ما رو زمین زده. برای یکی نماز اول وقته، مخصوصاً نماز صبح. برای یکی احترام به پدر و مادره. برای یکی کنترل زبان از دروغ و غیبت. برای یکی استقامت روی درس خوندن تا فردا یه مهندس، پزشک یا معلم متعهد و قوی برای کشور امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف باشه. برای یکی استقامت روی حجابشه، حتی تو اوج طعنه‌ها.

اون یه چالش رو روی یه کاغذ بنویسین و بذارین جلوی چشمتون. اسمش رو بذارین «پروژه استقامت من». هر بار که طوفان اومد سراغتون، هر بار که خواستید جا بزنید، داستان سگاکي و قطره آب رو به یاد بیارین. ماجرای دست‌های ذغال‌شده شهید جزی رو به یاد بیارین و این آیه رو مثل یه سرود مقدس، مثل یه رمز عملیات زیر لب زمزمه کنین: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا». برای این‌که همه ما در این پروژه بزرگ موفق باشیم و نام ما در لیست اعضای ویژه و طلایی باشگاه استقامت‌کنندگان ثبت بشه، برای شادی روح امام راحل رحمته الله، همه شهدا و اون‌هایی که با استقامتشون این راه رو برای ما باز کردن، و برای سلامتی و عزت روزافزون رهبر عزیزمون، یه صلوات محمدی پرشور و استقامتی بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



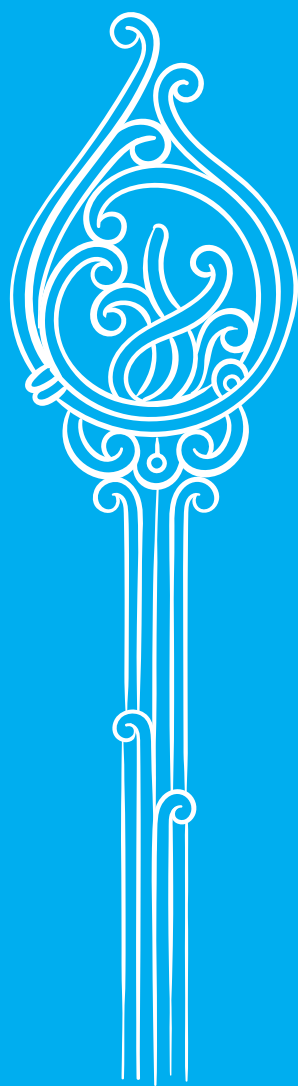
پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه



جلسه بیست و پنجم

صورت حساب عاشقانه!

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾

سوره شوری، آیه ۲۳

بگو: «مُزدی از شما [برای راهنمایی تان] نمی خواهم،
مگر مودّت و دوستی نزدیکانم.»



سُورَةُ الشُّورَى

ذَٰلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْرَفْ
 حَسَنَةً نَّزَّلَتْ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٢٣﴾ أَمْ يَقُولُونَ
 افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِن يَشِئِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ
 الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ يُعْلِمُ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٢٤﴾
 وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ
 وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿٢٥﴾ وَيَسْتَجِيبُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُم مِّن فَضْلِهِ ؕ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ
 شَدِيدٌ ﴿٢٦﴾ * وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ
 وَلَٰكِن يُنْزِلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ ﴿٢٧﴾ وَهُوَ
 الَّذِي يُنْزِلُ الْغَيْثَ مِّن بَعْدِ مَا قُطِرُوا وَيُنْشِرُ رَحْمَتَهُ ؕ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ
 ﴿٢٨﴾ وَمِن ءَايَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِن دَابَّةٍ
 وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ ﴿٢٩﴾ وَمَا أَصَابَكُمْ مِّن مُّصِيبَةٍ فِيمَا
 كَسَبْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ﴿٣٠﴾ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ
 فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿٣١﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

داستان یک فداکاری

فرض کنین یه نفر، یه دانشمند یا یه مخترع، یه فرمول جادویی کشف کرده که می‌تونه تمام مشکلات زندگی شما رو حل کنه. فرمول خوشبختی، فرمول موفقیت در کنکور، فرمول پولدار شدن، فرمول داشتن بهترین رفیق‌ها... خلاصه، فرمول عاقبت به خیری.

این دانشمند برای پیدا کردن این فرمول، ۲۳ سال از بهترین سال‌های عمرش رو گذاشته. ۲۳ سال نخوااییده و نخورده، سفرها رفته، تحقیق کرده، سختی کشیده. حالا بعد از این همه زحمت، میاد پیش شما و می‌گه: این فرمول تقدیم به تو!

اولین چیزی که به ذهن میاد چیه؟ ((آقا، دستت درد نکنه! چه قدر می‌شه؟ هزینه‌اش چه قدره؟)) درسته رفقا؟ ما برای کوچک‌ترین چیزها، برای یه پیتزا، برای یه بلیت سینما، برای یه کتاب کمک‌درسی، هزینه پرداخت می‌کنیم. چه طور ممکنه برای فرمول خوشبختی ابدی، صورت حساب و هزینه‌ای نباشه؟!

فرمول نجات بشریت

حالا یه لحظه تصور کنین این دانشمند، نه یه فرمول ساده، که راه نجات کل بشریت رو آورده. تصور کنین این شخص، بزرگ‌ترین معلم تاریخ، بهترین مخلوق عالم هستی، آخرین پیامبر الهی، یعنی وجود نازنین حضرت محمد ﷺ باشه؛ کسی که ۲۳ سال از عمرش رو، تمام جوانی و اعتبار و زندگی‌اش رو وقف من و شما کرد.

۲۳ سال! می‌دونین یعنی چی؟ یعنی ۸۳۹۵ روز! هر روزش با یه چالش، با یه سختی. روزهایی که بهش تهمت - نعوذ بالله - دیوانگی و جادوگری زدن! روزهایی که شکمبه گوسفند روی سرش خالی کردن. روزهایی که در شعب ابی طالب، سه سال گرسنگی کشیدن، طوری که صدای ناله بچه‌ها از گرسنگی بلند بود. روزهایی که در جنگ اُحُد، دندان مبارکش رو شکستن و صورت مبارکشون غرق خون شد. روزهایی که عزیزترین یارانش مثل حمزه سیدالشهدا (علیه السلام) رو جلوی چشمش تکه تکه کردن. روزهایی که از شهر و دیار خودش مکه، آواره‌اش کردن و....

تمام این سختی‌ها برای چی بود؟ برای این که یه کتاب راهنمای بی‌نقص به نام قرآن و یه دین کامل و نجات‌بخش به نام اسلام رو صحیح و سالم به دست نسل‌های بعد، یعنی من و شما برسونه.

عاشقانه‌ترین صورت حساب تاریخ!

حالا سؤال بزرگ تاریخ اینه: صورت حساب این ۲۳ سال فداکاری چی می‌شه؟ مزد این رسالت بی‌نظیر و این همه خون دل خوردن چیه؟ اگه قرار بود پیامبر (صلی الله علیه و آله) برای این همه زحمت یه اجر و پاداش از ما بخواد، چی باید می‌خواست؟ طلا و نقره تمام دنیا؟ پادشاهی بر کل زمین؟ قصرهای بزرگ و مجلل؟

خداوند بزرگ‌ترین کارگردان عالم، در یه صحنه شگفت‌انگیز از فیلم‌نامه خلقت، یعنی در قرآن به پیامبرش می‌گه: حالا وقتشه. بعد از این همه سال، صورت حساب رو صادر کن! به این امت بگو مزد رسالتت رو می‌خوای، و اون آیه، عجیب‌ترین، هوشمندانه‌ترین و عاشقانه‌ترین صورت حساب تاریخه!

بیمه آینده امت

در سوره مبارکه شوری، آیه ۲۳، خداوند به پیامبر خاتم (صلی الله علیه و آله) فرمان می‌ده که مزد رسالتش رو این جور اعلام کنه: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ». معنای این آیه، کلید فهمیدن ادامه راه اسلام و راز وحدت و انسجام امت اسلامیّه. پیامبر فرموده: «[ای مردم!] به شما می‌گویم: من برای این همه زحمت و رسالت، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم!)).

این جاست که همه نفس‌ها توی سینه حبس می‌شه. هیچی؟! این همه سختی برای هیچ؟! مگه می‌شه؟! مگه داریم؟! این دیگه چه طور معامله‌ایه؟ یعنی پیامبر ﷺ واقعاً هیچ مزدی نمی‌خوان؟! پیامبر فرمودن که نه. هیچی ازتون نمی‌خوام، مگر ﴿إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾؛ مودّت و محبت نسبت به نزدیکانم و اهل بیتم. بچه‌ها! این جا به نکتۀ فوق‌العاده استراتژیک و راهبردی وجود داره:

پیامبر ﷺ فرمودن برای خودم یا خانواده‌ام چیزی می‌خوام؛ بلکه فرمودن مزدی که می‌خوام، یه چیز شخصی نیست که نفعش به خودم برگرده؛ بلکه یه نقشه راهه؛ یه طرح راهبردی برای بعد از خودم تا شما راه رو گم نکنین. این مزد، در واقع بیمۀ آیندۀ خود اُمّته؛ یعنی من پیامبر، مزدم رو هم در راستای سلامت و آیندۀ شما امت قرار دادم.

مودّت یا محبت؟ مسئله این است!

حالا بیا ییم روی کلمۀ کلیدی «مودّت» متمرکز بشیم و ببینیم آیا مودّت همون محبت خودمونه؟ یا نه، یه چیز دیگه‌ست؟ پاسخ، منفیّه. در زبان عربی، این دو کلمه تفاوت ظریفی دارن. «محبت» می‌تونه یه حس درونی و پنهان باشه. من ممکنه کسی رو دوست داشته باشم، ولی هیچ وقت بهش نگم و هیچ کاری هم براش نکنم. اما «مودّت» یه عشق فعال، یه علاقه عملی و ظاهرشونده‌ست. مودّت از ریشه «وَدَّ» میاد؛ یعنی عشق و دوستی‌ای که در عمل خودش رو نشون می‌ده.

مودّت یعنی همیشه خودت رو جزئی از تیم اونا بدونی. وقتی اونا یه شعاری دارن، تو هم همون شعار رو تکرار کنی. وقتی اونا یه حرکتی می‌کنن، تو هم در همون جهت حرکت کنی.

مودّت یعنی با خوشحالی شون از تهِ دل شاد بشی و با غم و غصه شون، واقعاً دلت بگیره و اندوهگین بشی.

مودّت یعنی در مسیری که اونا حرکت می‌کنن، تو هم مثل یه سایه، مثل یه سرباز وفادار، پشت سرشون قدم برداری.

مودّت یعنی برای زنده نگه داشتن اسم و راه و هدفشون، آستین بالا بزنی،

کار کنی، زحمت بکشی، پول خرج کنی، و از آبروت مایه بذاری.
همه این‌ها در کنار هم، یعنی پاسخی به این آیه شریفه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾.

ساحل امن اسلام

پس مزد رسالت، به علاقه قلبی خشک و خالی و دکوری نیست. به همراهی و همکاری عمیق و عملی با اهل بیت پیامبره. چرا؟ چون پیامبر ﷺ به علم الهی می‌دونست بعد از رحلتش، اگر مردم به این مرکز ثقل، به این خانواده معصوم وصل نباشن، جامعه اسلامی مثل یه کشتی بدون قطب نما منحرف می‌شه. هر کسی ساز خودش رو می‌زنه و امت تکه تکه می‌شه و تمام زحمات ۲۳ ساله اش به هدر می‌ره.

بیا یید فرض کنیم بشریت، یعنی آدمیزادها مسافران یه کشتی غول پیکر قدیمی هستن توی یه اقیانوس بی‌نهایت تاریک و طوفانی به نام جهل و خرافات. موج‌های سهمگین ظلم، بت‌پرستی، دخترکشی و گمراهی، هر لحظه کشتی رو به این طرف و اون طرف می‌کوبن و هر لحظه خطر غرق شدن وجود داره.

یه کاپیتان الهی و خیلی شجاع و کاربلد به نام حضرت محمد ﷺ از طرف صاحب کشتی یعنی خداوند مأمور می‌شه تا سکان این کشتی رو به دست بگیره. حضرت ۲۳ سال با این طوفان‌ها می‌جنگه، کشتی رو تعمیر می‌کنه، مسیر رو با یه نقشه دقیق و آسمانی به نام قرآن پیدا می‌کنه و بالاخره کشتی رو از اون اقیانوس وحشتناک عبور می‌ده و به یه ساحل امن، زیبا و نورانی به نام اسلام می‌رسونه. حالا مأموریت این کاپیتان بزرگ تموم شده و باید از کشتی پیاده بشه. یه کاپیتان دلسوز وقتی می‌خواد بره، چی کار می‌کنه؟ آیا به مسافران خسته و بی‌تجربه می‌گه: «خب، من شما رو رسوندم، موفق باشید!» و می‌ره؟! یا برای ادامه سفرشون و طوفان‌های پیش رو یه فکری می‌کنه؟

معلومه که فکر می‌کنه! کاپیتان حکیم ما دو تا کار فوق‌العاده مهم و حیاتی انجام داد:

۱. معرفی ناخدا‌های بعدی

اولین کاری که حضرت کردند، معرفی ناخدا‌های بعدی بود. به مسافران گفتند: ای مردم! سفر هنوز تموم نشده. طوفان‌های جدیدی در راهه. بعد از من، ناخدایان اصلی و بلدِ راه، این خانوادهٔ من، یعنی اهل بیتم هستن. اونا این نقشه قرآن رو بهتر از هر کسی بلدن و شما رو در طوفان‌های بعدی با امانت کامل هدایت می‌کنن.

۲. قطب‌نمای اختصاصی هر مسافر

اما حرکت دوم حضرت این بود که یه قطب‌نمای ویژه و یه ابزار شخصی به تک‌تک مسافران دادند. پیامبر ﷺ بهشون گفتند: مزد تمام زحمات من، این نیست که به من طلا بدین؛ مزد من اینه که این قطب‌نمای ویژه رو که صاحب کشتی برام فرستاده، همیشه همراه خودتون داشته باشین و چشم‌ازش برندارین. اسم این قطب‌نما «مودّت» است و بس: **﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾**. این قطب‌نما، یه وسیلهٔ جادوییّه، عقربه‌اش از جنس عشقه و همیشه و تحت هر شرایطی، به سمت ناخدایان حقیقی اهل بیت قرار می‌گیره. وقتی تو دلت این عشق فعال به اهل بیت رو داشته باشی، هر وقت تو زندگی گم شدی، هر وقت سر دوراهی موندی، هر وقت نمی‌دونستی راه درست کدومه، کافیه به این قطب‌نمای درونت نگاه کنی. اون بهت می‌گه مسیر اهل بیت کدوم طرفه.

ناخدایان قلبی

حالا اگه یه مسافری این قطب‌نما رو بندازه دور یا باتری عشقش تموم بشه، چی می‌شه؟ ممکنه به دزد دریایی بیاد، لباس ناخدا بپوشه، ادعاهای قشنگ بکنه و اون مسافرای ساده‌لوح رو دنبال خودش بکشه و کشتی‌اش رو به سمت جزیرهٔ آدم‌خوارها هدایت کنه! تاریخ اسلام پر از این مسافراییه که قطب‌نمای مودّت رو گم کردن و دنبال ناخدایان قلبی راه افتادن و متأسفانه نه تنها به مقصد نرسیدن، بلکه گاهی اطرافیان خودشون رو هم در منجلاّب گناه غرق کردن. پس مزد رسالت، در واقع تجهیزات ادامهٔ سفر بود که خود پیامبر ﷺ از طرف خدا به ما هدیه داد.

نقش راهبردی مودّت

رفقا! با این توضیحات بیابین عمیق تر به این نقشه راه و قطب نما نگاه کنیم. چرا مودّت اهل بیت علیهم السلام این قدر مهمه؟ چرا مزد ۲۳ سال رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله شده؟ چرا خدا به پیامبر فرموده: به مردم بگو: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»؟ می‌دونید چرا؟ چون این حرف فقط تحلیل ما نیست. خود اهل بیت علیهم السلام هم روی این موضوع تأکید کردن؛ چون مودّت و اطاعت از اهل بیت علیهم السلام، ستون خیمه امت اسلامه! حضرت زهرا علیها السلام بهترین بانوی دو عالم، در خطبه «فدکیه» به جمله تکان دهنده‌ای دارن. ایشون فرمودن: خداوند واجباتی رو قرار داد و برای هر کدام یه فلسفه‌ای تعیین کرد ... تا به این بخش می‌رسن که: «... وَ طَاعَتَنَا نِظَامًا لِلْمِلَّةِ» و اطاعت از ما اهل بیت را برای نظم و انسجام امت قرار داد.^۱

یعنی چی؟ یعنی همون طور که ستون، سقف یه ساختمان رو محکم نگه می‌داره و جلوی فروریختنش رو می‌گیره، پی‌روی و محبت اهل بیت علیهم السلام هم ستون قوام و انسجام امت اسلامه. هر وقت مردم از این محور و ستون، دور بشن، رشته صفا و همدلی بینشون پاره می‌شه و دیگه هر کسی ساز خودش رو می‌زنه؛ جامعه دچار تفرقه و فروپاشی می‌شه.

پس اگه می‌خوایم جامعه از پراکندگی، از دعوای سیاسی، از دشمنی‌های داخلی در امان بمونه، باید دل‌ها رو گرد محور اهل بیت علیهم السلام جمع کنیم. این مودّت، مثل یه چسب فوق‌العاده قوی عمل می‌کنه که دل‌های مؤمنان رو به هم وصل می‌کنه و نمی‌ذاره از هم جدا بشن. این همون نقشه راهبردی پیامبر صلی الله علیه و آله برای جلوگیری از تفرقه بود.

مودّت مدام در زندگی

دوستان من! واقعاً باید به این نکته خیلی مهم توجه داشته باشیم که عشق و مودّت ما به اهل بیت علیهم السلام نباید محدود به زمان و مکان خاصی باشه. بعضی‌ها فکر می‌کنن همین که توی ایام محرم و اربعین عزاداری می‌کنیم و اشک می‌ریزیم،

۱. طبرسی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۹۹.

کافیه و دینمون رو ادا کردیم. اما این دیدگاه واقعاً با مفهوم عمیق عشق و ارادت به این بزرگواران فاصله داره.

داداش من! عشق که شب و روز نمی‌شناسه. عشق که زمان و مکان نمی‌شناسه. عشق واقعی، مثل یه قطب‌نمای درونه که همیشه جهت خودش رو به سمت معشوق نگه می‌داره؛ یعنی ما نباید منتظر باشیم تا شب اول محرم برسه تا یادمون بیفته که باید به امام حسین (علیه السلام) علاقه‌مند باشیم. یه عاشق واقعی، در هر لحظه از شبانه‌روز، در هر شرایطی، به یاد معشوقشه. این یادآوری فقط در عزاداری خلاصه نمی‌شه.

این ارادت باید مثل یه نور، همیشه توی وجودمون روشن باشه و خودش رو توی اخلاق، رفتار، تصمیم‌گیری‌ها و نگاه ما به دنیا نشون بده. ما باید در تمام سال، نه فقط در محرم، به پیام و اهداف امام حسین (علیه السلام) و اهل بیت (علیهم السلام) فکر کنیم و سعی کنیم سیره و روش اون‌ها رو الگوی زندگی خودمون قرار بدیم. این جوریه که عشق ما به اون‌ها، معنای واقعی خودش رو پیدا می‌کنه و از یه احساس گذرا، به یه جریان پایدار و تأثیرگذار در زندگی تبدیل می‌شه.

روضه روی موتور!

یه عاشق واقعی، هر لحظه به یاد معشوقشه و هر لحظه و همه جا باید این مودّت خودش رو نشون بده؛ دقیقاً مثل شهدامون. یکی از رفقای شهید ((حسین نیکو صحبت)) تعریف می‌کنه:

یک شب با حسین سوار موتور بودیم و می‌رفتیم سمت اردوگاه. هوا تاریک بود و سکوت. یهو حسین گفت: روضه بخون! گفتم حسین جان! آخه این جا؟ روی موتور؟ وسط بیابون؟! هرچی بهانه آوردم، قبول نکرد و با یه حال خاصی گفت: «من چند شب دیگه مهمون امام حسینم. می‌خوام به آقا بگم همه جا برات گریه کردم؛ شب، روز، صبح، ظهر، توی خلوت، جلوی جمع، توی سنگر، توی حسینیه، پشت خاکریز، حتی پشت فرمون ماشین؛ فقط مونده روی موتور برات گریه کنم». خلاصه قسم داد که برایش روضه بخونم. منم دلم لرزید. سلامی به امام حسین (علیه السلام) دادم و فقط یه خط شعر برای حضرت علی اکبر (علیه السلام) خوندم. روضه‌ام که

تمام شد، دیدم حسین هنوز داره هق هق می‌کنه. رسیدیم به اردوگاه شهدای تخریب، اما گریه‌اش بند نمی‌اومد. چند دقیقه ایستادیم تا آروم گرفت. چند شب بعد هم، حسین نیکو صحبت، همون طور که خودش گفته بود، مهمان آقا و سرورش امام حسین علیه السلام شد.^۱ بچه‌ها! این یعنی مودّت؛ یعنی عشق اون قدر در تاروپود وجودت ریشه زده باشه که فرقی نکنه کجا هستی. دلت همیشه کربلا باشه. این همون عشقیه که مزد رسالت پیامبره.

ابراز مودّت

پس تکلیف کاملاً روشنه. اما چه طور می‌تونیم این قطب‌نمای مودّت رو همیشه فعال، شارژ شده و دقیق نگه داریم؟ چه طور در عمل نشون بدیم که ناخدای ما اهل بیته؟ چند تا کار ساده هست که می‌تونیم در طول روز انجام بدیم و این کارها، همون ابراز مودّت به صورت عملیه.

به کاپیتان متصل شو!

اولین قدم: با یه سلام، به کاپیتان متصل شو! این ساده‌ترین و درعین حال یکی از قدرتمندترین کارهاست. هر روز صبح که از خواب بیدار می‌شی، قبل از این که بری تو گوشه و استوری‌ها رو چک کنی، فقط چند ثانیه رو به قبله بایست و بگو: «صلی الله علیک یا ابا عبد الله، السلام علیک یا صاحب الزمان.» این سلام روزانه، مثل یه چک کردن سیگنال با برج مراقبتیه. یعنی: فرمانده! من حواسم بهت هست. من هنوز تو تیم توأم. امروز هم با اجازه تو روزم رو شروع می‌کنم. این کار، باتری قطب‌نمای مودّت رو برای کل روز شارژ می‌کنه.

سرباز باش!

دومین قدم: در هیئت‌ها، فقط شنونده نباش، سرباز باش! هیئت، مثل اتاق تمرینه؛ جاییه که ما به عنوان مسافر، تمرین همراهی و همکاری می‌کنیم. خیلی

از ما فقط به عنوان شنونده می‌ریم هیئت. اما موّدت واقعی وقتی شروع می‌شه که خودت رو صاحب اون هیئت بدونی. وقتی کمک می‌کنی، یه استکان چای دست عزادارها می‌دی، آخر مجلس یه جارو می‌زنی، یا برای تزئینات مراسم کمک می‌کنی، داری عملاً به اهل بیت علیهم‌السلام می‌گی: آقا جان! این خیمه، خیمه شماسه و من برای زنده نگه داشتن اسم شما، یه گوشه کار رو گرفتم. اگه یه مقدار از پول توجیبی‌ات رو هم برای کمک به هیئت یا موبک مدرسه خرج کنی، دیگه واقعاً سنگ تموم گذاشتی! این یعنی همکاری عملی.

شادی آفرین باش!

سومین قدم: در شادی اهل بیت علیهم‌السلام شادی آفرین باش! وقتی روز تولد یکی از امام‌هاست، مثلاً نیمه شعبان یا عید غدیر، لازم نیست کارای عجیب و غریب بکنی. همین که یه بسته شکلات یا شیرینی بخری و تو کلاس، تو حیاط مدرسه، بین دوستان پخش کنی و با یه لبخند بگی: «بچه‌ها، امروز عیده؛ کامتون رو شیرین کنین» این خودش یه ابراز موّدت فوق‌العاده‌ست. تو داری با این کار، شادی خودت رو به بقیه هم منتقل می‌کنی و اون روز رو برای دوستان خاطره‌انگیز می‌کنی. این یعنی همدلی و سهیم شدن در شادی اهل بیت علیهم‌السلام.

پرچم رو بالا ببر!

چهارمین قدم: به نشانه‌هاشون افتخار کن و پرچم رو بالا ببر! وقتی عکس گنبد امام حسین علیه‌السلام، یا یه حدیث قشنگ از امام صادق علیه‌السلام یا یه جمله از نهج البلاغه رو برای پروفایل تلگرام یا اینستاگرامت انتخاب می‌کنی، داری پرچم تیمت رو بالا می‌بری. داری بدون حرف زدن، به همه اعلام می‌کنی که ناخدای کشتی زندگی تو کیه و به چه مکتبی افتخار می‌کنی. این یعنی هم‌بستگی و اعلام وفاداری.

احترام ویژه بذار!

پنجمین قدم: به خانواده و ذریه اونا احترام ویژه بذار! بچه‌هایی که سید هستن، از نسل و خانواده همین ناخداهای بزرگن. اونا یادگارای زنده پیامبر و اهل بیتش هستن. وقتی بهشون احترام بیشتری می‌ذاری و به خودشون هم با محبت

می‌گی که این احترام ویژه، به خاطر جدّ بزرگوارت، پیامبر و اهل بیتشه، داری به خودِ اون بزرگواران ابراز ارادت و موَدّت می‌کنی. این یکی از زیباترین راه‌های نشون دادن محبّتته.

به ناخدایانت متوسل شو!

و به صورت کلی، هر جا احساس می‌کنی داری کم میاری، وقتی تو زندگی به مشکل می‌خوری، وقتی تو به امتحان سخت گیر می‌کنی، وقتی با پدر و مادرت به اختلاف می‌خوری، وقتی دلت از عالم و آدم می‌گیره، قبل از این که ناامید بشی و به در و دیوار بزنی، قطب‌نما رو نگاه کن! به اهل بیت علیهم‌السلام متوسل شو. با زبون خودت باهاشون حرف بزن. بگو: «یا امام رضا علیه‌السلام! یا امام زمان عجل‌الله‌فرجه! خودتون می‌دونین چه قدر گرفتارم. کمکم کنین.» این کار رو بین دوستان هم ترویج بده. این یعنی تو به قدرت، دلسوزی و حاضر و ناظر بودن ناخداها ایمان داری و می‌دونی که اونا تو رو تنها نمی‌ذارن.

زیرزمین را حسینه کرد!

رفقا! ما هیچ کدوم قرار نیست همیشه زنده باشیم و چه بخوایم و چه نخوایم به روزی از دنیا می‌ریم. ان شاء الله که به حق اهل بیت علیهم‌السلام عاقبت همه ما ختم به شهادت بشه. هر کی عاشق شهادت و دوست داره به لطف اهل بیت علیهم‌السلام آخر و عاقبتش ختم به شهادت بشه، بلند صلوات بفرسته.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

رفقا! یکی از جاهایی که موَدّت اهل بیت علیهم‌السلام خیلی گُمکمون می‌کنه و دستمون رو می‌گیره، توی قبر و قیامت. خدا رحمت کنه شهید «حسن طهرانی مقدم» رو؛ کسی که «پدر موشکی ایران» نام گرفت و افتخار داشتن موشک نقطه‌زن برای ایران به لطف مجاهدت‌ها و نبوغ و توسل‌ها و موَدّت واقعی این شهید عزیز بوده. برادر شهید طهرانی مقدم تعریف می‌کنه:

چند روز قبل از شهادت شهید طهرانی مقدم، ایشون اومد منزل ما تا مادر رو ببینه. اومد دست مادر رو بوسید و گفت: مادر، من دیشب به خوابی دیدم.

خواب دیدم که از دنیا رفتم. توی یه قبر تنگ و تاریک دو تا ملک غضبناک و به شدت وحشتناک از من سؤال می‌کردن. اونا با همون صورت ترسناک پرسیدن: چیزی هم برای آخرت داری؟ من هرچی فکر کردم چی بگم، هیچی یادم نیومد! یه کمی فکر کردم تا این که این جمله به ذهنم اومد که بگم: من اقامه عزای آقا اباعبدالله علیه السلام رو کردم و برای امام حسین علیه السلام گریه‌ها کردم. تا این جمله رو گفتم، قبر باز و روشن شد و یه باغ و بوستانی روبه روم ظاهر شد.

بعد شهید ادامه می‌ده و می‌گه: «إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَى وَسَفِينَةُ النَّجَاةِ»؛ این موضوع اسباب دستگیری من خواهد شد. برادر شهید می‌گه: همون روز زیرزمین خانه رو به یاد این خواب و به عشق سیدالشهدا علیه السلام تبدیل به حسینیّه کرد. این حسینیّه یادگار شهید ماست و در واقع تعظیم شعائر الاهیة^۱.

کلید انسجام

رفقا! مزد رسالت یه بار سنگین بر دوش ما نیست؛ بلکه یه ریسمان نجات، یه قطب‌نمای دقیق و یه هدیه عاشقانه از طرف دلسوزترین معلم تاریخ به ماست. پیامبر صلی الله علیه و آله با این درخواست، در واقع آخرین و بزرگ‌ترین لطف رو در حق ما کرد و گفت: بچه‌ها! اگه می‌خواین بعد از من در اقیانوس فتنه‌ها گم نشین، اگه می‌خواین کشتی‌تون متلاشی نشه و امتتون تکه‌تکه نشه، فقط کافیه به این خانواده، به این مرکز ثقل وصل باشید: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى».

مودّت اهل بیت علیهم السلام، همون «حبل المتین» و ریسمان محکم الهیه که در قرآن بهش اشاره شده.^۲ هر کسی به این ریسمان چنگ بزنه، هر طوفانی هم که بیاد، در امانه. هر امتی که حول این محور جمع بشه، منسجم و قدرتمند می‌شه. بیابین از امروز هر کدوم از ما حداقل یکی از این کارهای کوچیک رو تو برنامه روزانه مون قرار بدیم. بیابین قطب‌نمای مودّت‌مون رو هر روز شارژ کنیم تا کشتی زندگیمون همیشه در مسیر درست و به سمت ساحل امن ظهور حرکت کنه.

برای این که عشق و مودّت ما به اهل بیت علیهم السلام هر روز بیشتر، عمیق‌تر و عملی‌تر

1. mshrgh.ir/260283

۲. آل عمران، ۱۰۳. «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا».

بشه، و برای سلامتی ناخدای فعلی کشتی انقلاب اسلامی، رهبر عزیزمون، و برای
 تعجیل در رسیدن ناخدای اصلی و منجی عالم، حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه، یه
 صلوات پر از مودّت بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه

جلسه بیست و ششم

سست نشو!

﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ
وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾

سوره محمد، آیه ۳۵

پس هرگز [در نبرد با دشمن] سست نشوید و
[دشمنان را] به صلح [ذلت بار] دعوت نکنید؛
در حالی که شما برترید، و خدا با شماست.



سُورَةُ مُحَمَّدٍ

وَلَوْ شَاءَ لَأَرْسَلْنَاكَ هُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي
لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ ﴿٢١﴾ وَلَبَلَّوْكَ حَتَّى نَعْلَمَ
الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَتَبَلَّوْا أَخْبَارَكُمْ ﴿٢٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ
مَا بَيَّنَّ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُحِيطُ أَعْمَالُهُمْ
﴿٢٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَلَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ ﴿٢٤﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ
اللَّهِ ثُمَّ مَا تَوَّاهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ﴿٢٥﴾ فَلَا يَهْنُوا
وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ لَا أَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتَرَكَ
أَعْمَالَكُمْ ﴿٢٦﴾ إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَلَهُوَ إِنْ تَوَّعْتُمْ أَنْ
يُؤْتِيَكُمْ أَجُورَكُمْ وَلَا يَسْأَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ ﴿٢٧﴾ إِنْ يَسْأَلْكُمْ هَا
فِي حِفْظِكُمْ تَبْخُلُوا وَيُخْرِجْ أَصْغَانَكُمْ ﴿٢٨﴾ هَآأَنْتُمْ هَؤُلَاءِ
تُدْعُونَ لِتُبْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ
فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ
تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَلَكُمْ ﴿٢٩﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

راز موفقیت

تا حالا شده دلت بخواد حافظه‌ات بهتر بشه؟ یا دلت خواسته بدنت خوش‌فرم‌تر بشه؟ به نظرت راه‌حلش چیه؟ اگه بخوای اعتماد به نفست رو بالا ببری و قوی باشی باید چه کار کنی و راه‌حلش چیه؟

فکر می‌کنم جواب همتون تمرینه، درسته؟ بله درسته، تمرین یه راه اجتناب‌ناپذیره. اصلاً هر کسی بخواد یه کار مفیدی انجام بده یا یه مهارتی یاد بگیره، نمی‌تونه تمرین اون کار رو کنار بذاره، بعد بگه من بهش می‌رسم.

حالا سؤال این جاست: چه تمرینی من رو به هدفم می‌رسونه؟ من اگه هر روز برم باشگاه یه وزنه سبک بردارم و شروع کنم به وزنه‌زدن به نظرتون بدنم ساخته می‌شه؟ یا اگه تمرین کنم، ولی زود خسته بشم و سریع رها کنم، به نظرتون بدنم عضله‌میاره؟ ببین وقتی می‌خوای بدنت ساخته بشه، هیچ‌وقت مربی بهت نمی‌گه دوتا حرکت سبک بزن و برو؛ بلکه می‌گه تا جایی که می‌سوزه، ادامه بده؛ همون جا که می‌سوزه، عضله شکل می‌گیره.

توی درس هم همین‌طوره. تا وقتی درس رو از روی کتاب‌ها و جزوه‌های آماده می‌خونی، هیچ‌وقت یاد نمی‌گیری؛ ولی همین که شروع می‌کنی به این که یه تمرین سخت رو حل کنی، وقتی یه معادله دوجمله‌ای رو حل می‌کنی، یه نفس راحت می‌کشی و حس خوشحالی بهت دست می‌ده.

این جزوه‌ها رو دیدی که پر از سؤاله و جواب‌ها رو آخر کتاب نوشته؟ تو با نگاه کردن به آخر کتاب و جواب دادن به سؤال‌ها هیچ‌وقت ذهنت چیزی یاد نمی‌گیره؛ اما وقتی خودت خلاصه می‌کنی، از خودت سؤال می‌پرسی، جاهایی

که نمی‌فهمی، مکث می‌کنی و می‌جنگی تا بفهمی، وقتی سریه مسئله درگیر می‌شی و به ذهنت فشار میاری، همه این‌ها باعث می‌شه ذهنت تیز بشه؛ چون مغزت وقتی درگیر می‌شه، باعث می‌شه که قوی بشه.

بازی زندگی

بذار به مثال دیگه بزنم:

فرض کن داری یه بازی کامپیوتری می‌کنی. اول تو تنظیمات، بازی رو روی مرحله آسون می‌داری و سریع مراحل رو رد می‌کنی؛ ولی اصلاً بهت حال نمی‌ده. بعد می‌ری سطح بازی رو می‌بری روی حالت سخت. اولش می‌بازی؛ اما می‌ری و الگوی دشمن رو یاد می‌گیری و سعی می‌کنی دکمه‌ها رو دقیق‌تر بزنی و آخرش که می‌بری، کلی بهت حال می‌ده.

حالا این حرفا رو چرا دارم می‌زنم؟ می‌خوام چی بگم؟ می‌خوام بگم: تو اگه قرار باشه توی هر کاری پیشرفت کنی، باید براش تلاش کنی؛ و الا هیچ وقت به نتیجه نمی‌رسی. هیچ کاری بدون سختی پیش نمی‌ره و به نتیجه نمی‌رسه. تو ناچاری برای رشد و قوی شدن تلاش کنی.

بحث ایمان هم همین طوره. اگه می‌خوای ایمانت قوی بشه، راهی نداری برای این که یه سری سختی بکشی. تا وقتی نتونی به وسوسه‌ها («نه») بگی، هیچ وقت ایمانت قوی نمی‌شه. باید چندبار زمین بخوری و دوباره بلند شی. با هر سختی، انگار داری عضله ایمانت رو قوی می‌کنی.

قدرت ایمان

ببینید بچه‌ها! همون طور که بدن قوی، تو باشگاه و وسط فشار ساخته می‌شه، ایمان هم توی میدون‌های سخت ساخته می‌شه. خدا تو قرآن دقیقاً همین رو فرموده: «فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ». یعنی چی؟ یعنی وقتی به مرحله‌های سخت زندگی می‌رسی، وقتی وسوسه‌ها، ترس‌ها، تمسخرها یا ناامیدی‌ها سراغت میان، سست نشو! کوتاه نیا! چون خدا می‌گه: تو برتری؛ تو بالاتری؛ من با توأم. یعنی آیه داره به زبون امروزی می‌گه: «نرو دنبال مود آسون!» قرآن می‌گه: قوی بمون! تو از موضع قدرت و عزت حرکت کن؛ چون اگه

مسیر راحت رو انتخاب کنی، عضلهٔ ایمانت رشد نمی‌کنه. پس مود ایمان رو بزن روی حالت سخت و پیش برو.

همون طور که یه ورزشکار با «سختی تمرین» بدن می‌سازه، یه مؤمن هم با «سختی مقاومت» ایمان می‌سازه. هر بار که در برابر فشار، سست نشدی، در واقع داری به آیه عمل می‌کنی. هر بار که گفتی: «نه! من اهل سازش نیستم، من مسیر درست رو می‌رم»، همون جا آیه توی وجودت زنده شده و وقتی خدا می‌گه **﴿وَاللّٰهُ مَعَكُمْ﴾** یعنی توی همین تمرین‌ها، تنها نیستی؛ مربی بالاسرت ایستاده و تشویقت می‌کنه و می‌گه: «ادامه بده! داری قوی‌تر می‌شی.» پس آیه در واقع نسخهٔ الهی همون قانونیه که همه جا صادق: هر جا راحتی رو انتخاب کردی، ضعیف می‌شی، و هر جا سختی درست رو انتخاب کردی، رشد می‌کنی.

اعتبارات از کجاست؟

اجازه بدین از یه زاویهٔ دیگه به این آیه نگاه کنیم. تا حالا شده از خودت بپرسی من چه ارزشی دارم؟ اصلاً کسی من رو جدی می‌گیره؟ اصلاً من کی هستم؟ می‌خوام چه کار کنم؟ ارزش من به چی هست؟ به کارهایی که می‌کنم؟ به خاطر بابا و مامانم؟ جدی می‌پرسم: تا حالا شده از خودت سؤال کنی که ارزشم به چی هست؟ آدم‌ها به خاطر چی باید به تو یا من احترام بذارن؟

بعضی‌ها اعتبارشون رو به تعداد فالوور و لایک می‌دونن؛ بعضی به خاطر جایگاه اجتماعی شون، مثلاً دکتر، مهندس یا هر چیز دیگه‌ای؛ بعضی‌ها هم هستن که با تأیید گرفتن از دیگران دنبال اعتبار می‌گردن و در واقع اعتبارشون از دیگرانه نه از خودشون؛ اما عده‌ای دیگه‌ای هستن که کل اعتبارشون به خاطر خودشونه. اصلاً بقیه بهشون وصل می‌شن به خاطر این که این اعتبار داره و می‌خوان ازش اعتبار و ارزش بگیرن.

تو دوست داری جزء کدوم دسته باشی؟ دسته‌ای که اعتبارشون رواز دیگران دارن و دائم وصل به دیگران یا اونهایی که اعتبارشون از خودشونه؟

خب، برگردیم به آیه. قرآن چی فرموده: **﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللّٰهُ مَعَكُمْ﴾**. وقتی آیه به شما می‌گه **﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ﴾** یعنی: یاد باشه تو برتری؛

نه به خاطر تعداد دوستان یا لایک‌ها یا موقعیت اجتماعی‌ات، بلکه به خاطر حقیقتِ خودت. خودِ تو ارزشمندی، نه به واسطهٔ چیزهای دیگه.

یه نمونه دم دستی که همه‌تون اون رو درک کردید، همین بحثیه که توی فضای سیاسی کشور هست: بعضی‌ها می‌گن اگه بخوایم اعتبار بگیریم، باید بریم سراغ آمریکا و بهش وصل بشیم تا به اعتبار اون، ما هم ارزشمند بشیم؛ ولی یه عده دیگه می‌گن: بابا تو خودت ارزشمندی؛ چرا خودت رو دست‌کم می‌گیری؟! بذار دیگران از تو اعتبار بگیرن، نه این‌که تو از دیگران بخوای اعتبار کسب کنی. تو باشی، کدوم رو انتخاب می‌کنی؟ بله رفیق! تو خودت اون قدر ارزش داری و جایگاهت بالاست که دیگران باید بهت وصل بشن و ازت اعتبار و ارزش کسب کنن. خودت رو دست‌کم نگیر! تو چنان قدرتی داری و کارهایی می‌تونی انجام بدی که از پس دیگران برنمیاد.

پهلوان سعید

یه شهیدی هست که فکر کنم از خیلی از شماها سنش کمتر بود، به نام شهید ((سعید طوقانی)). بهتون توصیه می‌کنم حتماً خاطرات ایشون رو بخونین تا متوجه بشین که «دست‌کم نگرستن خود» یعنی چی.

سعید تو ۹ سالگی قهرمانی‌هاش سرزبون‌ها افتاده بود. عکسش رو تو زورخونه‌ها زده بودن و روزنامه‌ها براش تیترو می‌زدن. همه می‌گفتن: «این همون پسر عجیبه‌ست که می‌چرخه و نمی‌ایسته؟!» خوبه بدونین که رکورد چرخش زورخونه‌ای هنوز هم دست سعیده. توی سه دقیقه ۳۰۰ بار چرخیده؛ یعنی توی هر ثانیه تقریباً یک‌ونیم مرتبه دور زده!

اما وسط همین اوج، یه دفعه کاری کرد که همه می‌خکوب شدن. قلم برداشت و یه نامه نوشت. به کی؟ به امام علیه السلام. نوشت: «به خاطر کمک به شما و اعتراض به وضع موجود، فعلاً ورزش رو کنار می‌ذارم.»^۱ یه نوجوو ۹ ساله، اون موقع که وحشت از ساواک سایه انداخته بود رو شهر، این طور حرفی بزنه یعنی چی؟ یعنی شجاعت؛ یعنی من از کسی نمی‌ترسم و اعتبارم از خودمه. این می‌شه همون «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ» به زبان زندگی.

۱. داودآبادی، پهلوان سعید، ص ۷۹.

بهتر و بالاتر بودن، به داشتن فالور بیشتر نیست. تو خودت باید برای خودت ملاک و معیار بذاری. آره رفیق! معیار آدم با عزت اینه که وقتی حق روشنه، کوتاه نیاد.

معنای حقیقی پهلوانی

رفقا! قبول دارین که پهلوانی فقط تو زورخونه نیست؟ بعضی وقت ها پهلوانی یعنی از چیزی که دوستش داری بزنی، تا از چیزی که درست تره دفاع کنی. بعضی وقت ها پهلوانی یعنی برگردی تو جمع رفقا و دستت رو بالا ببری و از حقیقت دفاع کنی؛ حتی اگه یکی بخنده.

یکی از تأثیرات مهمی که فضای مجازی و اینستاگرام و... رو آدم می‌ذاره، اینه که ارزش آدم رو میاره پایین. چه طور؟ شما توی اینستا دائم داری می‌بینی که فلانی، فلان چیز رو داره، یا اون یکی به فلان سفر رفته؛ فلانی سنش از من کمتره، ولی همه چیز داره. دائم داری توی فضای مجازی خودت رو با دیگران مقایسه می‌کنی و همش اون ها از تو بالاترن؛ در نتیجه باعث می‌شه که ارزشت پیش خودت بیاد پایین و دیگه به قدرت و توانایی های خودت اعتماد نمی‌کنی و هیچ اعتباری برای خودت قائل نیستی.

من نمی‌گم توی فضای مجازی نگردید؛ نه، حرف من اینه که هر چی داخلش می‌بینی، حتماً درست نیست و البته که همه چی رو هم نشون نمی‌ده. داداش من! تو اگه با خدا باشی، می‌شی قهرمان؛ می‌شی پهلوان؛ می‌شی رتبه یک؛ چرا؟ چون خدا فرموده: ﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ﴾؛ تو بالاتری. باز هم چرا؟ چون خدا فرموده: ﴿وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾؛ چون من خدا باهام؛ پس تو بالاتری. تا من رو داری، پرچمت بالاست.

کوتاه آمدن در برابر دشمن، ممنوع!

رفیق! دوست داری قوی تر بشی؟ با سواد تر بشی؟ خوش فکر تر بشی؟ از دیروزت بهتر بشی؟ هیچ کس دوست نداره درجا بزنه. همه مون یه گوشه دلمون می‌خواهیم پیشرفت کنیم. خب، حاضری برای قوی شدن چه قدر هزینه کنی؟ منظورم از هزینه فقط پول نیست؛ بلکه وقت، انرژی یا هر چیز دیگه ای. برای این که

از دیروزت بهتر بشی و خودت با ارزش باشی و دیگران بهت وصل بشن، چه قدر حاضری هزینه کنی؟

همین سؤال آدم‌ها رو چند دسته می‌کنه. بعضی‌ها به محض دیدن کوچک‌ترین سختی، سریع جا می‌زنن و کم میارن و می‌گن: طرف مقابلم زورش از من بیشتره و من چاره‌ای ندارم که باهاش کنار بیام و سازش کنم. اما یه عده دیگه هستن که از کسی ترس و واهمه‌ای ندارن و می‌گن: اون که قدرت بیشتری داره منم، نه طرف مقابلم؛ پس اصلاً کوتاه نمیام و کم نمیارم. تو جزو کدوم دسته‌ای؟ گاهی فکر می‌کنیم توی سختی‌ها و گرفتاری‌ها اگه کوتاه بیایم، آرامش بیشتری پیدا می‌کنیم و می‌گیم: «ولش کن! دعوا نکنیم، بذار تموم بشه.» اما قرآن دقیقاً برعکس این فکر رو توضیح داده. در آیه **﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾** فرموده: «سست نشید و دعوت به سازش نکنین؛ شما برترین و خدا با شماست.» یعنی قرآن داره یه قانون واقعی رو درباره زندگی توضیح می‌ده: «سستی و تسلیم، فقط دشمن رو جری‌تر می‌کنه و هزینه‌ای اون در آینده چند برابر می‌شه».

آرامش قلبی

بعضیا فکر می‌کنن «سازش» یعنی منطقی بودن؛ یعنی دعوا نکنیم و در دسر نداشته باشیم. فکر می‌کنن سازش یعنی عقلانیت، یعنی مدارا، یعنی دوری از دردسر. اما این فقط یه تصورِ نادرست از آرامشه. در واقع، وقتی از ترس یا خجالت یا ضعف کوتاه می‌ای، نه آرامش می‌گیری، نه احترام؛ بلکه طرف مقابل متوجه می‌شه نقطه ضعف داری و بیشتر فشار میاره. این فقط یه آرامش قلبیه. واقعیت اینه: وقتی از ترس قضاوت بقیه یا از خجالت و ضعف، مدام کوتاه می‌ای، نه به آرامش می‌رسی، نه احترام می‌گیری؛ برعکس، طرف مقابل می‌فهمه که یه نقطه ضعف داری و فشار رو بیشتر می‌کنه. اگه یه نفر مدام از وسایلت استفاده می‌کنه و برنمی‌گردونه و تو هم هر دفعه می‌گی عیبی نداره، اون فکر نمی‌کنه تو خیلی مهربونی؛ بلکه می‌گه: خب این بلد نیست «نه» بگه.

رفقا! این حرفا فرضی و خیالی نیست؛ بلکه توی دروان خودمون کامل اون رو حس کردیم. بعضی از مسئولین کشورمون همش دم از مذاکره می‌زدن و پالس منفی به دشمن می‌دادن. اینا با این کارشون نه تنها قدرتی به دست نیاوردن، بلکه دشمن هم احساس کرد که ما ضعیف شدیم و خروجیش این شد که بهمون حمله کردن!

قانون نانوشته

ببین رفیق! یه قانون نانوشته وجود داره که می‌گه: کوتاه اومدن بی جا مساوی ضعیف بودن توی ذهن طرف مقابله.

حواست باشه: مهربون بودن با بی‌مرز بودن فرق داره. مهربونی یعنی خوبی کنی؛ بی‌مرزی یعنی اجازه بدی ازت سوءاستفاده بشه. آدم‌ها به کسی که با احترام «نه» می‌گه، بیشتر احترام می‌ذارن تا کسی که از ترس دلخور شدن بقیه، خودش رو نادیده می‌گیره. خدا توی این آیه یه قانون طبیعی رو داره بیان می‌کنه. این آیه یه توصیه اخلاقی نیست که اگه دوست داشتی انجامش بدی و اگه هم نخواستی انجام ندی.

این قانون می‌گه: قدرت همیشه سمت کسی می‌ره که محکم‌تر بایسته. فکر نمی‌کنم کسی باشه که دوست نداشته قوی باشه. پس راه حلش اجرای همین قانونه. وقتی در مقابل فشارها و سختی‌ها عقب بری و زمین رو تقدیم کنی، هزینه‌ات بیشتر می‌شه؛ چون حالا باید هم آسیب رو جبران کنی، هم عزت از دست‌رفته‌ات رو پس بگیری.

در مقابل، مقاومت و ایستادگی شاید در کوتاه‌مدت سخت‌تر باشه؛ اما در بلندمدت باعث احترام، امنیت و عزت می‌شه؛ باعث می‌شه دیگران بهت وصل بشن و بخوان اعتبارشون رو از تو بگیرن. درست مثل کسی که می‌ره باشگاه تا قوی بشه، اگه همون روزهای اول که بدن درد می‌گیره، ورزش رو رها کنه، هم قوی نمی‌شه، هم اگه بخواد بعداً دوباره شروع کنه، همین درد و سختی رو دوباره باید تحمل کنه.

اما آگه اون روزهای اول که سخت هست رو تحمل کرد، دیگه بعدش قوی تر و سالم تر می شه و در واقع می شه یه ورزشکار حرفه ای که همه بهش احترام می ذارن و وقتی می ره توی باشگاه، همه بهش احترام می ذارن و برای همه مهم می شه. خدا فرموده: ﴿وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ﴾؛ یعنی آگه مؤمن بمونی، در نهایت تویی که بالا می مونی، نه دشمن تو.

تاریخ سخن می گوید

پس این شد یه قانون که هر جا طرف مقابل نشانه ضعف دید، فشارش رو بیشتر می کنه و هر جا ایستادگی منطقی دید، حساب کار دستش می آید. چندتا نمونه تاریخی برات می گم تا متوجه بشی این قانون همیشه.

نهال انقلاب

اوایل انقلاب برای ایران یه شرایط خیلی سخت پیش اومده بود. هم تازه انقلاب شده بود و هم گروه های مختلف مثل منافقین که اون موقع اسمشون «مجاهدین خلق» بود، دائم توی کشور ترور و بمب گذاری می کردن. از طرفی هم تقریباً تمام دنیا با ایران قهر کرده بودن. وسط همه این سختی ها یه مرتبه صدام دیوونه هم به هوای این که الان ایران ضعیف شده و قدرتی نداره، با تحریک آمریکا به ایران حمله کرد.

خب، این جا هم مثل همه رفتارهای ما توی سختی ها و چالش های زندگی، دوتا انتخاب داشتیم: یا باید ایستادگی می کردیم یا سازش. طبیعتاً روش اول رو انتخاب کردیم. بله، هزینه سنگینی دادیم و بهترین نیروها مثل شهید چمران، حاج همت، تندگویان، بهشتی، مطهری و خیلی افراد دیگه که اوایل انقلاب بیشتر بهشون نیاز داشتیم رو از دست دادیم. این ایستادگیه. تلخ و پرهزینه بود، اما یه پیام روشن به دنیا داشت. گفتیم: ما آدم هایی نیستیم که کم بیاریم و همین رفتار باعث شد که دیگه تا سال های سال کسی جرأت نکته به ایران حمله کنه؛ ایرانی که این همه دشمن توی دنیا داشت. به این رفتار می گن «بازدارندگی»؛ یعنی کاری که مانع می شه دیگران به ما تعرض کنن.

خلع سلاح

نقطه مقابلش کیا بودن؟ کشورهایی که همون موقع بهشون تجاوز شده بود؛ ولی یک طرفه عقب نشینی کردن و امتیازهای بزرگی رو به طرف مقابلشون دادن و تصورشون این بود که تهدید رفع می شه؛ اما نتیجه چی شد؟ مثل لیبی که اول امتیاز داد و هسته ای خودش رو تحویل داد، بعد دشمن گفت: باید قدرت موشکی خودت رو هم بدی. اونم از ترسش این کار رو کرد و خلع سلاح شد. این جا بود که دیگه دشمنش فهمید نقطه ضعفش چیه و دائم ازش امتیاز می گرفت. سال ها بعد هم که جنگ داخلی بهش تحمیل شد و کشورش از هم پاشید و هم امنیت و هم اقتصاد کشور فرو ریخت؛ یعنی یه آرامش ظاهری کوتاه مدت، جاش رو به یه بی ثباتی عمیق داد.

جنگ ۱۲ روزه

همین قانون رو ما توی جنگ ۱۲ روزه دیدیم. طرف مقابلمون فکر می کرد با یه حمله افراد مهم کشور رو حذف می کنه و دیگه مقاومت نمی کنیم و می ترسیم، بعد می رن سراغ مراحل بعد. ولی اشتباه محاسباتی کردن و ایرانی جماعت رو دست کم گرفتن. توی این ۱۲ روز چنان بلایی سرشون اومد که خودشون درخواست آتش بس دادن و جنگ رو تموم کردن. حالا این جا کی پیروز شد؟ کسی که بعضی افرادش رو از دست داده یا کسی که سال ها نقشه کشیده و برنامه ریخته و به فکر بازدارندگی دائمیه؟

بعضی ها دائم می گفتن که ما موشک نیاز نداریم و موشک به چه کار ما میاد! یا باور نداشتن که این موشک ها کارایی داشته باشه؛ ولی توی همین جنگ دیدیم چنان دمازی از روزگار دشمن درآورد که بیشتر از ۱۲ روز نتونستن مقاومت کنن. رفقا! ایستادگی هزینه داره. بله، آدم خسته می شه؛ بهش فشار میاد؛ سختی داره؛ درست مثل یه ورزشکار که همه این ها رو تحمل می کنه برای قهرمانی. مقاومت یه جور سرمایه گذاری بلندمدته که سودش خیلی بیشتر از سازشه؛ ولی سازش بدجوری اصل تو رو نابود می کنه و بازسازی عزت از هر زخمی سخت تره. قرآن می خواد تصور ما رو اصلاح کنه: سختی مقاومت، موقتیه، اما ذلت تسلیم،

دائمی. پس وقتی خدا می‌گه: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ...﴾ در واقع داره این قانون رو به ما آموزش می‌ده.

کوتاه نمی‌آییم!

نمی‌دونم آقا «مجید قربانخانی» رو می‌شناسید یا نه. یه جوونی بود درست مثل من و تو. نه آخوند بود، نه نظامی بود، نه از بچگی اهل جبهه و جنگ. یه پسر جوون معمولی؛ رفیق باز، فوتبالی، خنده‌رو. وقتی بحث رفتن به سوریه پیش اومد، خیلیا گفتن: «مگه دیوونه‌ای؟! اون جا جنگه، خطر.» اما مجید یه جمله گفت: «اگه ما نریم، کی بره؟ اگه ما نخوایم جلوی ظلم و ایسیم، کی وایسه؟» همین شد که بار سفر بست.

رفیقاش می‌گفتن لحظه‌ خدا حافظی فقط لب‌خند می‌زد. نه ترس داشت، نه دودلی و اضطراب. رفت به «خان طومان»؛ وسط آتیش و دود. وقتی بعضیا خسته بودن، مجید هنوز روحیه می‌داد و می‌گفت: «بچه‌ها! اومدیم برای دفاع از عمه‌ سادات علیهم‌السلام؛ کوتاه نمیایم».

همون جا هم شهید شد و پیکرش موند و سال‌ها کسی ازش خبر نداشت. سه سال خاکِ «خان طومان» پیکرش رو نگه داشت. خانواده‌اش هر شب چشم‌انتظار بودن. مادرش هر روز عکسش رو می‌بوسید و می‌گفت: «مجیدم یه روز برمی‌گرده» تا این‌که یه روز خبر اومد: پیکر مجید پیدا شده.

روز تشییعش تهران تکون خورد. تشییعش شده بود یه روز خاص. خیابون‌ها پر از جوون بود. پرچم‌ها برافراشته و اشک و لب‌خند باهم قاطی شده بود. مادرش با چشمای خیس، ولی سربلند و محکم داشت از زیر تابوت پسرش رد می‌شد و می‌گفت: «خدایا! شکر که پسرم آبروم رو خرید».

بچه‌ها! اون روز وقتی تابوت مجید روی دوش مردم حرکت می‌کرد، همه حس کردن «عزت» یعنی چی. یعنی یه پسر معمولی از یه محله معمولی، چه طور می‌تونه بشه قهرمان یه ملت. یعنی قدرت فقط تو بازو نیست؛ تو انتخاب در لحظه سخته.

مثل مجید

الآنم هر کی می ره بهشت زهرا، سر مزار «مجید قربانخانی»، یه چیزی تو دلش می لرزه. می گه: «خدایا! می شه منم یه روز مثل مجید باشم؛ اهل غیرت، اهل تصمیم.» مجید فقط یه قهرمان جنگ نبود، یه درس زندگی برای من و توست: اگه بخوای قدرتمند باشی، باید مقاومت یاد بگیری. اگه کوتاه بیای، یه عمر باید تاوان بدی. اما اگه بایستی، حتی تو سخت ترین شرایط، عزت می مونه؛ اسمت موندگار می شه. تو هم مثل مجید، مرد میدان باش؛ نه فقط توی جبهه، توی زندگی، توی درس، توی رفاقت، توی ایمان.

مجید مثل خیلی از جوونای هم سن و سالش بود، ولی یه فرقی داشت: کوتاه نیومد. وقتی می تونست راه آسون رو انتخاب کنه، راه سخت درست رو رفت. همین شد که خدا ازش یه قهرمان ساخت. نه با پول، نه با شهرت، فقط با ایمان، و این دقیقاً همون چیزیه که قرآن می گه: «فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ»؛ یعنی: سست نشید؛ دنبال راحتی و سازش نرید؛ شما برترید؛ چون خدا با شماست. یعنی اگه محکم بایستی، خدا خودش پشتت. اگه مقاومت کنی، حتی اگه زمین بخوری، خدا دستت رو می گیره؛ ولی اگه از ترس سختی عقب بری، عزتت رو خودت دادی دست بقیه.

بچه ها! مجید رفت، اما خدا بهش عزت جاودانه داد. خدا همون جا به همه ما نشون داد که قدرت از مقاومت میاد، نه از فرار و تسلیم.

بمان و مقامت کن

یه قانون طلایی تو زندگی هست که می گه: هر کاری رو که تا آخرش بری، یه تیکه از شخصیت قوی تر می شه. اما ما معمولاً چی کار می کنیم؟ یه کم که کار سخت می شه، یه کم که خسته می شیم، می گیم: «بی خیال!!»؛ مثلاً مشق نصفه نیمه می مونه، اتاق نیمه مرتب، درسی که کامل یاد نگرفتیم، قولی که عملی نکردیم و... ولی همون جاهاست که خدا داره نگاه می کنه ببینه: «می مونی یا جا می زنی؟». یه تمرین کوچیک ازت می خوام: یه کارِ ناتمام و نصفه کاره رو انتخاب کن؛ همون که هر بار عقب می ندازی. می تونه مرتب کردن اتاق باشه، یا تموم کردن

یه فصل از کتاب، یا حتی تمرین ورزشی ای که نصفه رها کردی. به خودت بگو: «امشب هرچی بشه، تمومش می‌کنم، حتی اگه خسته باشم.» نه برای این که کسی تشویقت کنه؛ برای این که به خودت ثابت کنی اهل نیمه‌راه نیستی. اگه انجامش دادی، تو هم داری مثل «مجید قربانخانی» یاد می‌گیری وقتی سخت شد، مقاومت کنی، نه این که رها کنی و پری.

پنج دقیقه آخر

بچه‌ها! همهٔ افراد قوی تو همون پنج دقیقه آخر خستگی بدنشون رو ساختن، نه موقعی که حالشون خوب بوده، نه موقعی که همه چی راحت بوده. یه مثال ساده بزنم:

اگه ورزش می‌کنی، می‌دونی اون جایی که عضلت می‌سوزه، همون جاست که داره رشد می‌کنه. اگه درس می‌خونی، اون جایی که مغزت می‌گه «بسه دیگه!» همون جاست که داری هوش و تمرکز می‌سازی. زندگی هم همین جوره. یه سختی میاد، یه ناامیدی، یه وسوسه، یه شکست کوچیک... همون جاهاست که خدا داره تماشات می‌کنه بینه بلدی «پنج دقیقه دیگه ادامه بدی» یا نه؟ از امشب، هر وقت خواستی یه کاری رو رها کنی، به خودت بگو: «پنج دقیقه دیگه ادامه می‌دم.» فقط پنج دقیقه. نمی‌خوام قهرمان المپیک بشی! همین پنج دقیقه یعنی تو یاد گرفتی خسته نشی. همین یعنی تمرین قدرت درونی. همین یعنی ایمان زنده.

تمرین قوی ماندن

این تمرینی که گفتیم، فقط برای نظم و موفقیت نیست. اینا در واقع تمرین قوی موندنه. اون جایی که همه خسته می‌شن و می‌رن، تو می‌مونی و می‌گی: «من کارم رو تا آخر ادامه می‌دم.» می‌دونی چرا این مهمه؟ چون زندگی پر از موقعیت‌هاییه که یه صدا تو دلت می‌گه: «بی خیال... ولش کن... نمی‌ارزه.» اون صدا همون نقطه‌ایه که باید مقاومت کنی؛ چون اگه همیشه عقب بری، کم‌کم یاد می‌گیری راحت کوتاه بیای؛ راحت از حق بگذری؛ راحت تسلیم بشی جلوی

فشار. ولی اگه یاد بگیری همون لحظه بایستی و یه «نه» محترمانه بگی، یا پنج دقیقه بیشتر ادامه بدی، یه «بمون و کاملش کن» به خودت بگی، اون وقت توی چالش‌های واقعی زندگی هم نمی‌بازی.

بذار ساده بگم: کسی که توی یه کار کوچیک جا می‌زنه، توی کارای بزرگ هم زود خسته می‌شه؛ اما اون که توی سختی ادامه می‌ده، وقتی زندگی یه چالش جدی جلوش می‌ذاره، بالیخند می‌گه: «من آماده‌ام.» حالا قرآن هم دقیقاً همین رو می‌گه: «فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ»؛ یعنی: سست نشو! دنبال آسونی زودگذر و دروغین نرو؛ تو برتری؛ چون خدا با توست. حالا برای این که قدرت خودت رو به رخ شیطان بکشی، بر محمد و آل محمد بلند صلوات.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



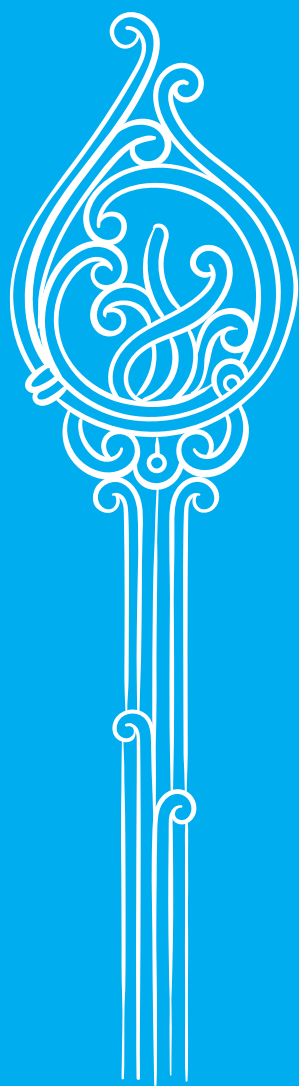
پویانمایی



یادکست صوتی



تبیین آیه



جلسه بیست و هفتم

بازی ادامه دارد

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ
وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾

سوره حدید، آیه ۲۳

[بدانید حوادث، پیش از وقوع، در کتاب تقدیر الهی
ثبت شده‌اند] تا بر آنچه از دستتان رفته، تأسف
نخورید، و به آنچه به شما داده است، مغرورانه
شادمان نگردید.



سُورَةُ الْحَدِيدِ

وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ ۖ اُولٰٓئِكَ هُمُ الصّٰدِقُونَ وَالشّٰهَدَآءُ
عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ اَجْرُهُمْ وَنُوْرُهُمْ ۗ وَالَّذِينَ كَفَرُوْا وَكَذَّبُوْا
بِءَايٰتِنَا ۖ اُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ الْجَحِيْمِ ﴿١٩﴾ اَعْلَمُوْا اَنَّمَّا الْحَيٰوةُ
الدُّنْيَا لَعِبٌ وَّلَهُوْ وَزِيْنَةٌ وَنَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِى الْاَمْوَالِ
وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰهُ
مُضْفَرًا ثُمَّ يَكُوْنُ حُطْلَمًا ۚ وَفِى الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيْدٌ وَمَغْفِرَةٌ
مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانٌ ۚ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَمَتَعُ الْعٰرُوْرِ ﴿٢٠﴾
سَابِقُوْا اِلَى مَغْفِرَةٍ مِّنْ رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَآءِ
وَالْاَرْضِ اُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ ۗ ذٰلِكَ فَضْلُ
اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَن يَشَآءُ ۗ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ ﴿٢١﴾ مَا اَصَابَ
مِّنْ مُّصِيْبَةٍ فِى الْاَرْضِ وَلَا فِى اَنْفُسِكُمْ اِلَّا فِى كِتٰبٍ مِّنْ
قَبْلِ اَنْ نَّبْرٰهَا ۗ اِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرٌ ﴿٢٢﴾ لِّكَیْلًا
تَأْسُوْا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِمَا اَتَاكُمْ ۗ وَاللّٰهُ
لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُوْرٍ ﴿٢٣﴾ الَّذِيْنَ يَخْلُوْنَ وَيَأْمُرُوْنَ
النَّاسَ بِالْبَخْلِ ۚ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيْدُ ﴿٢٤﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

لحظه شکست و پیروزی

تا حالا شده به امتحان رو خراب کنی و انگار دنیا تموم بشه؟ مثلاً نمرهٔ ریاضی رو پایین تر از همیشه گرفتی و مردود شدی. معلم یه نگاه می‌کنه، یه چیزی هم می‌گه؛ اما تو فقط می‌خوای زودتر زنگ بخوره بری خونه و کلاً از مدرسه فراری هستی.

تو راه با خودت فکر می‌کنی: «جواب بابا و مامان رو چی بدم؟ آبرو برام نموند، تموم شد...!» شب هم مدام مرور می‌کنی که چرا فلان سؤال رو بلد نبودی؛ چرا تمرین نکردی؛ چرا اون جووری شد... تا جایی که خواب هم از سرت می‌پره. ولی چند روز بعدش چی؟ زندگی برگشته سرِ روال گذشته. اون نمره، همون طور که اوامده بود، رفته؛ ولی اون همه غصه، اون همه اضطراب چی؟ انگار بیخود تلف شد، نه؟ یا برعکسش؛ شده یه بار یه کار خوب بکنی، یه بُرد، یه موفقیت، یه تعریف از معلم یا خانواده بگیر و حس کنی قهرمان جهانی شدی؟ مثلاً تو تیم مدرسه، توی بازی فینال گل زدی، بچه‌ها تشویق کردن، استوری گذاشتی و کلی لایک خورده و همه گفتن: «دمت گرم!» اون شب انگار رو هوا بودی! ولی فرداش چی؟ حالت برگشت؟ اون هیجان و غرور تا کی موند؟ تا وقتی یه نفر دیگه گل زد؟ یا تا وقتی کسی بهتر از تو پیدا شد؟

واقعاً چرا؟!

واقعاً چرا این قدر حال ما به چیزای بیرونی وصله؟ یه نمره، یه پیام، یه نگاه دیگران، یه لایک... می‌تونه کل حال و هوای یه روز ما رو عوض کنه. انگار دکمهٔ شادی و

ناراحتی مون دستِ بقیه ست. یه نفر یه جمله می‌گه، تا شب تو فکرشیم. یه نفر تعریف می‌کنه، تا یه هفته مغروریم و پیش همه تعریف می‌کنیم.

آخه چرا ما این قدر وابسته ایم به قضاوت‌ها و اتفاق‌های بیرونی؟ یعنی ما واقعاً صاحبِ دلِ خودمون نیستیم؟

تا حالا شده گوشت از دستت بیفته و بشکنه؟ اون لحظه که صفحه‌اش ترک برداشت، چه حسی پیدا کردی؟ انگار یه تیکه از روح افتاد زمین! ولی چند روز بعد چی؟ درستش کردی یا بهش عادت کردی؟ دقیقاً مثل خیلی از چیزای دیگه که فکر می‌کنیم بدون اون نمی‌شه زندگی کرد، ولی بعد می‌فهمیم چرا، می‌شه و اصلاً یادمون رفته.

یا مثلاً توی فضای مجازی یه پست گذاشتی، هر چند دقیقه می‌ری نگاش می‌کنی، ببینی چندتا بازدید خورده یا چند نفر لایک کردن. ده دقیقه بعد نگاه کردی دیدی فقط چندتا لایک خورده. یه لحظه حس کردی: «یعنی کسی خوشش نیومده؟ یعنی بد بود؟ همش با خودت می‌گی پاکش کنم. بعدش یه پست دیگه گذاشتی و وایرال شد و کلی لایک و پیام اومد و حالت خوب شد.

اما یه سؤال جدی: واقعاً تو همون آدم اول هستی؟ قطعاً نه! چرا حالت باید با عددها بالا و پایین بشه؟ یعنی یه تعداد فالوور و لایک قراره حالِ دلت رو تعیین کنه؟! یه روز حس می‌کنی روی قله‌ای، فرداش ته دره‌ای. یه بار با یه بُرد کوچیک باد می‌شی؛ یه بار با یه شکست ساده له می‌شی. این چه وضعیه که برای خودمون درست کردیم؛ درحالی‌که اگه یه ذره از بیرون به خودت نگاه کنی، می‌فهمی همه‌ی اینا موقتی‌ه؛ تموم شدنی و رفتنی‌ه.

امتحان با بُرد و باخت

می‌خوام یه سؤال مهم‌تر بپرسم: اگه خدا یه روزی بخواد دلِ ما رو امتحان کنه، با چی امتحان می‌کنه؟ با برد یا باخت؟ با موفقیت یا با از دست دادن؟ شاید هم با هر دو! شاید خدا داره نگاه می‌کنه ببینه وقتی یه چیز ازت گرفت، ناامید می‌شی یا می‌گی «ایشالا خیره. ناراحت نیستم. شاید خیر من تو این بوده» و وقتی یه چیزی بهت داد، مغرور می‌شی یا می‌گی «خدا یا شکر. حالا مسئولیت من سنگین تر شد»؟



ما گاهی فکر می‌کنیم شکست یعنی بدبختی؛ درحالی‌که شکست فقط به مرحله از رشد ماست؛ به نشونه‌ست که هنوز جا داریم بهتر بشیم و موفقیت هم به جایزه نیست که تموم بشه؛ به فرصت تازه‌ست برای خدمت و پیشرفت. فرض کن داری به بازی کامپیوتری می‌کنی؛ مثلاً همون بازی‌های رقابتی. به مرحله رو باختی. این جا می‌تونی قهر کنی و بازی رو ببندی و گوشی رو پرت کنی به طرف، یا می‌تونی دوباره تلاش کنی و بفهمی چرا باختی و مرحله بعد رو ببری. زندگی هم دقیقاً همین‌طوره. به مرحله می‌بری، به مرحله می‌بازی، ولی مهم اینه که از بازی بیرون نری و دائم تلاش کنی تا در نهایت پیروز بشی. می‌خوای یاد بگیری چه‌طور آدمی بشی که با به شکست جا نمی‌زنه و با به برد، مغرور نمی‌شه؟ آدمی که دلش آرومه، نه با از دست دادن ناامید می‌شه و نه با به دست آوردن باد می‌کنه؟ می‌خوای بدونی خدا توی قرآن، برای این حال آروم و محکم چه نسخه‌ای داده؟ به آیه که دقیقاً جواب همین سؤال هاست. خدا می‌فرماید: **﴿لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾**^۱؛ یعنی غصه چیزی که رفت رو نخور، و از چیزی که بهت داده شده، مغرور نشو.

دنیا زمینِ امتحانه

خیلی وقتا ما اشتباه می‌کنیم و دنیا رو مثل به مغازه بزرگ می‌بینیم؛ هر کی بیشتر داره، خوشبخت‌تره! یکی ماشین داره، یکی گوشی بهتر، یکی نمره بالاتر، یکی هم شهرت بیشتر و... دهن ما ناخودآگاه می‌گه: «خب، معلومه اون خوشبخته، نه من!» اما قرآن داره به چیز دیگه می‌گه. می‌گه: بفهم دنیا چطوری کار می‌کنه! دنیا «مغازه خرید و جمع کردن» نیست؛ زمینِ امتحانه. خدا تو این آیه می‌فرماید: **﴿لِكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾**؛ یعنی: به طوری دنیا رو بفهم که اگه چیزی از دست رفت، غصه استخوان سوز نخوری، و اگه چیزی به دست اومد، مغرور نشی و باد نکنی.

بذار به جور ساده‌تر بگم: زندگی مثل به بازی به هر مرحله‌اش، سؤال و امتحان خودش رو داره. به وقت با «داشتن» امتحانت می‌کنه، به وقت با

«نداشتن»). گاهی با بُرد امتحان می‌شی، گاهی با باخت. خدا نمی‌خواد ببینه چندتا بُردی یا باختی، می‌خواد ببینه تو هر بار چه‌طور واکنش نشون دادی.

نگاه عمیق به زندگی

بذار یه مثال دیگه بزنم:

فرض کن یه نفر گوشیش خراب می‌شه؛ یه هفته حالش داغونه و تمرکز نداره و با همه دعوا می‌کنه؛ انگار دنیا تموم شده! یه نفر دیگه همون روز، گوشیش می‌افته و می‌شکنه؛ ولی فقط یه لحظه ناراحت می‌شه و بعد می‌گه: «عیبی نداره، حتماً خیری توش بوده. شاید قضا و بلا بوده. خدا رو شکر خورد به گوشتیم و به خودم نخورد!» و روزش رو ادامه می‌ده. گوشی هر دو نفر از دست رفت، ولی امتحانشون فرق داشت. یکی تو امتحان صبر رد شد، یکی قبول. این همون چیزیه که قرآن داره می‌گه. برعکسش رو هم داریم: یه نفر یه موفقیت میاره، مثلاً نمره‌اش بیست می‌شه، یا تو مسابقه برنده می‌شه، ولی اون قدر مغرور می‌شه که بقیه رو تحقیر می‌کنه و می‌گه: «دیدی من بهترم؟!». درحالی‌که یکی دیگه همون نمره رو می‌گیره، اما با لبخند و تواضع می‌گه: «خدا یا شکر! کمکم کن که همیشه همین قدر تلاش کنم».

اینا دو تا نمره یکسان گرفتن؛ اما تو دو دنیای مختلف زندگی می‌کنی. یکی تو دنیای «خودبینی»، یکی تو دنیای «خدابینی». قرآن داره می‌گه: خدا کسی رو که گوشیش شکست یا کارش نگرفت، «بدبخت» نمی‌دونه و کسی رو که پولدار یا موفقه، «بهتر از بقیه» حساب نمی‌کنه. مهم اینه که هر کسی چه‌طور با موقعیتش رفتار می‌کنه.

آرامش در لحظه

«مَا فَاتَكُمْ» یعنی چیزهایی که از دست رفتن؛ مثل نمره‌ای که پایین شد؛ دوست قدیمی‌ای که رفت؛ مسابقه‌ای که باختی؛ موقعیتی که از دست دادی؛ حتی گوشه‌ای که افتاد و شکست. همه اینا رفتن، اما با رفتنشون یه درس به تو دادن. خدا می‌گه: ناراحت شدی؟ باشه، ولی فلج نشو. از اون درس بگیر و قوی‌تر شو: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ».



﴿يَا آتَاكُم﴾ هم یعنی چیزهایی که بهت داده شد؛ مثل قبولی، برد، لایک، پول، شهرت، آرامش، سلامتی... اینا هم نعمتن، اما خدا می‌گه: حواست باشه و باد نکن: ﴿وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُم﴾؛ چون اگه مغرور شدی، همون نعمت می‌تونه تبدیل به بلا بشه. وقتی یه بادکنک رو زیاد باد می‌کنی، آخرش می‌ترکه. دل مغرور هم همین طوره. اگه زیادی پُربشه، با یه تلنگر کوچیک می‌ترکه.

فهم درست دنیا

آدمی که دنیا رو درست می‌فهمه، دیگه با هر موج بالا و پایین نمی‌شه. یه آرامش خاص داره؛ یه جور تعادل قشنگ بین غم و شادی. اگه غم هم داره، ولی می‌فهمه که موقته. شادی داره، ولی می‌دونه باید مراقب دلش باشه. قرآن نمی‌گه غصه نخور؛ نمی‌گه خوشحال نشو؛ بلکه می‌گه: زیادی غصه نخور؛ زیادی خوشحال نشو؛ یعنی دلت رو طوری تنظیم کن که هیجان بیرونی کنترلش نکنه. تو مدیر دلت باش همین!

بچه‌ها! این طرز نگاه، خیلی فرق داره با نگاه معمولی. بیشتر مردم وقتی چیزی از دست می‌دن، می‌گن: «چرا من؟!» و وقتی چیزی به دست می‌ارن، می‌گن: «من تونستم!»، ولی مؤمن واقعی می‌گه: «وقتی رفت، خدا خیری توش دیده بود. وقتی اومد، خدا امتحانی توش گذاشته.» این یعنی فهم درست از دنیا.

امانت خدا بود

بذار از مادر شهید «عبدالرضا ملاحزاده» برات بگم که موقع تشییع جنازهٔ پسرش توی بوشهر شروع کرد به سخنرانی و گفت:

«هیچ زمان در درگاه خدا ناشکری نکرده‌ام. عبدالرضا پسر خوب و مهربانی بود و هیچ زمانی بداخلاقی او رو ندیدم، به سختی و با نان حلال کارگری پدرش، او رو بزرگ کردم. دوری او رو هرگز تحمل نمی‌کردم، اما تقدیر خداست. خودش عبدالرضا رو به من امانت داد و در راه خودش او رو به زیبایی پس گرفت. من مالک عبدالرضا نبودم که اینک در برابر خدا ناشکری کنم. من از خداوند سپاس گزارم»^۱.

۱. رئیسی و شکوهی، شهدای استان بوشهر، ج ۱، ص ۲۳۳.

دست ما نیست

اگه بخوای زندگی رو با هر بالا و پایین بیرونی تنظیم کنی، انگار داری خودت رو به یه قایق کوچیک می بندی وسط یه دریای متلاطم. یه روز یه موج کوچیک شادی میاد و بالا می ری؛ یه روز هم یه موج غم میاد و می افتی پایین. آخرش هم غرق می شی. راستش رو بخوای، بیشتر ناراحتی های ما از اینه که دلمون رو به چیزایی گره زدیم که دست خودمون نیست. مثلاً یه روز گوشیت خراب می شه و کلاً حالت خرابه؛ یه روز یکی تو جمع یه شوخی می کنه، تا شب فکرت درگیره؛ یه روز پستت تو اینستا کم لایک می خوره و حس می کنی دیده نشدی. درحالی که واقعاً هیچ کدوم از اینا، ارزش این همه فشار روحی رو نداره. تو وقتی بفهمی دنیا قرار نیست طبق برنامه تو بچرخه، آرام می شی؛ یعنی یاد می گیری آرامشت گرو قیمت دلار، نمره امتحان یا لایک پست نباشه. تو اون وقتی آزاد می شی که حتی وقتی گوشیت افتاد و شکست، بتونی لبخند بزنی و بگی: «خدا جون! شاید خیری توش بوده.» این همون لحظه ایه که بقیه می گن: «چه قدر قویه»، ولی تو در واقع فقط وابسته نیستی.

نقطه آغاز رشد

یه نکته طلایی اینه:

آدمی که تو گذشته می مونه، آینده اش رو از دست می ده. غصه دیروز، انرژی امروزت رو می سوزونه. یه شکست داری؟ باشه. تحلیلش کن و ازش درس بگیر و برو سراغ قدم بعدی. یه موفقیت داری؟ خوشحال شو، شکر کن و برو سراغ مسئولیت بعدی.

همه مون دوست داریم پیشرفت کنیم؛ اما تا وقتی ذهنمون درگیر حسرتِ دیروز یا غرورِ امروز باشه، پای رفتن نداریم. قرآن می گه: ناراحتِ از دست رفته نباش. آدمی که نگاه حقیقت جو داره، حتی وقتی می بازه، از خودش می پرسه: «خب حالا از این شکست چی یاد گرفتم؟» و همین سؤال، نقطه شروع رشدشه. یه جامعه وقتی رشد می کنه که آدم هاش باخت رو آخر خط ندونن و برد رو نشونه برتری نگیرن. فکر کن همه مون یاد بگیریم وقتی یه نفر موفق شد، بهش



حسادت نکنیم و خوشحال بشیم، و وقتی یکی زمین خورد، به جاش قضاوت نکنیم و کمکش کنیم تا بلند شه. در این صورته که جامعه همدل تر می شه و کمتر دعوا و چشم و هم چشمی دارن و بیشتر دنبال رشد واقعی ان.

دوباره پس می گیریم

خودت رو توی اون روزهای سخت خرمشهر تصور کن! همه چیز به هم ریخته. بعضی از مردم دارن از شهر می رن. دائماً از هر گوشه شهر خبری از حمله و درگیری و صدای تیر و انفجار میاد. رزمنده ها در حال رفت و آمد هستن. بیمارستان ها پر شده از مجروح. کم کم شهر داره خالی از سکنه می شه. خیلی ها می گفتن: «دیگه تمومه... خرمشهر رفت!») اما بین اون همه ناامیدی، یه مردی ایستاده بود که با چشم دلش چیزی می دید که بقیه نمی دیدن. اون مرد «سید محمد جهان آرا» بود. روزی که خبر رسید شهر داره سقوط می کنه، خیلی از نیروها خسته و غمگین بودن. بعضیا اشک می ریختن؛ بعضیا ساکت و بی حال فقط به خاک و خون نگاه می کردن. همون موقع، جهان آرا اومد بینشون و گفت: «بچه ها! اگه شهر سقوط کرد، دوباره پشش می گیریم... اما مراقب باشین ایمانتون سقوط نکنه!»^۱

هر چی تلاش کردن، ولی آخرش خرمشهر سقوط کرد و محمد جهان آرا هم مثل خیلی های دیگه شهید شد. چند ماه بعد با تلاش و جهاد رزمنده ها کاری که نشدنی بود، رو انجام دادن و خرمشهر رو پس گرفتن. بلافاصله حضرت امام علیه السلام پیام دادن که «خرمشهر رو خدا آزاد کرد»^۲.

آیه امروز دقیقاً داره همین رو می گه: «لَکَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»؛ یعنی اگه چیزی از دست رفت، مثل خرمشهر، در حد مرگ، غصه نخور! اگه چیزی به دست آوردی، مثل آزادی شهر، مغرور نشو؛ چون اصل ماجرا، شهر و بُرد و باخت نیست؛ اصل، ایمان توه.

حالا بیا خودمون رو توی اون روزها فرض کنیم. شاید الان خرمشهر ما، یه چیز دیگه باشه: یه امتحان توی مدرسه، یه رفاقت که خراب شده، یه هدفی که

۱. بختیاری دانشور، فرمانده شهر، ص ۴۷.

۲. صحیفه امام، ج ۱۶، ص ۳۲۷.

از دست رفته، یا حتی یه ناراحتی توی خانواده؛ اما همش یه پیام داره: «نذار دلت سقوط کنه!» اگه ایمان و امیدت سر جاش بمونه، خدا خودش چیزای از دست رفته رو یه جور قشنگ تر برمی گردونه.

امتحان ثروت

خدا توی این آیه داره یه درس بزرگ می ده: «نه وقتی چیزی از دست رفت، دلت بسوزه و همه دنیا رو از دست رفته بدون؛ نه وقتی یه چیزی به دست آوردی، فکر کنی قلّه خوشبختی رو فتح کردی.» چرا؟ چون هم از دست دادن و هم به دست آوردن، فقط یه امتحانه. امتحانِ ایمان، امتحانِ دل.

رهبر انقلاب یه جا خیلی قشنگ این آیه رو توضیح دادن و فرمودن: اسلام نمی گه پول درنیا! می گه پول رو درست خرج کن. باید کار کنی؛ پیشرفت کنی؛ تحصیل کنی؛ ولی بعدش بدون که این مال، «امانت خدا» ست نه مال تو. اسلام نمی خواد ما فقیر و بدبخت باشیم؛ می خواد آزاد و باشیم؛ یعنی نه بنده فقر بشیم، نه اسیر ثروت. هر دوی این ها مهمه. می گفتن: اسلام مردم رو عادت می ده که به اندازه نیاز معمولی شون خرج کنن، ولی اون چیزی که زیاد میاد، بشه سوخت موتور جامعه؛ بشه کمک به ساختن، رشد، جهاد، رفع نیاز دیگران. اگه کسی پول رو جمع کرد برای تجمل، برای پُز، برای این که از بقیه بالاتر دیده بشه، اون دیگه فقط پولدار نیست؛ اون اسیره.^۱

ظرفیت داراشدن

ببین این حرف یعنی چی؟ یعنی یه مؤمن واقعی، وقتی وضع مالیش خوب می شه، خوشحال می شه که بتونه بیشتر ببخشه، نه این که بیشتر بخوره. اون وقت دنیا براش عوض می شه. پول، از زنجیر آدم تبدیل می شه به ابزاری برای بهتر کمک کردن. دیگه اون موقع، وقتی ماشینش تصادف می کنه، ناراحت نمی شه؛ چون می دونه ماشین هدف نیست. وقتی سود می کنه، مغرور نمی شه؛ چون می فهمه این سود، یه امانته. قرآن می گه: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا

۱. برگرفته از: بیانات در خطبه های نماز جمعه تهران، ۱۳۶۶/۸/۱۵.

يٰۤاَتَاكُمُّ؛ یعنی نه در غم فقیر شدن غرق شو، نه با شادی پولدار شدن دیوونه؛ چون هیچ کدومش هدف نیست.

داستان من و تو هم همین، یکی نمره اش کم می شه، تایه هفته دنیا براش تیره و تار می شه. یکی گوشی جدید می خره، تایه ماه دیگه هیچ کس رو آدم حساب نمی کنه! اما خدا داره می گه: «آروم باش! نه اون باختت، باخت واقعی، نه این بُردت، بُرد نهایی.» برد اصلی، اون روزیه که دلت سالم بمونه. وقتی توی اوج، مغرور نشی؛ وقتی توی زمین خوردن، ناامید نشی. همین جاست که انفاق معنا پیدا می کنه. انفاق فقط پول دادن نیست. انفاق یعنی دل کندن؛ یعنی دلت وابسته نباشه. تو وقتی از چیزی دل بگنی، تازه آزاد می شی و آزادی، همون چیزیه که خدا تو این آیه داره یادمون می ده.

خدا می خواد ما محکم باشیم. اصلاً آدم مؤمن، مثل کوه نمی لرزه؛ بلکه هر قدر باد و بارون بیاد، ریشه اش محکم تر می شه.

از حرف به عادت

تا این جا فهمیدیم که خدا می خواد دلمون محکم باشه؛ یعنی نه با یه غم داغون بشیم، نه با یه شادی، مغرور. اما فقط فهمیدن کافی نیست؛ بلکه باید یه کاری بکنیم تا این آرامش واقعی رو توی زندگی مون بسازیم. بیابین با هم چند تا تمرین واقعی و ساده انجام بدیم:

یکی از بهترین راه هایی که اگه انجامش بدی، باعث می شه دیگه خیلی راحت خودت رو نبازی و با یه شادی دم دستی مغرور نشی، انفاقه. انفاق علاوه بر این که به دیگران کمک می کنه، قبل از اون به خودت کمک می کنه و باعث می شه که روح بزرگ بشه و دیگه به این راحتی با یه چیز ساده به هم نریزی.

انفاق فقط پول خرج کردن نیست که الان سریع توی ذهنت بیاد: «من که پولی ندارم انفاق کنم؛ پس این روش به کار من نمیاد»؛ نخیر، انفاق یعنی کمک کردن به دیگران. فرقی هم نداره که اون فقیر هست یا نه. هر کسی که نیاز به کمک داشته باشه و تو کمکش کنی، در واقع داری بهش انفاق می کنی. حالا این کمک می تونه مالی باشه، می تونه زبانی باشه، می تونه آبرویی باشه و خیلی

چیزای دیگه. پس اگه تو هم می‌خوای مثل «محمد جهان‌آرا» دلت توی سختی‌ها نلرزه، یکی از بهترین راه‌ها انفاق کردنه.

لیست داشته‌ها

انفاق یعنی چیزی از داشته‌هام رو برای خدا خرج کنم. سؤال من اینه: داشته‌های تو چیه؟ پول، وقت، درست‌خوبه، بلدی با آدم‌ها چه‌طور حرف بزنی که حال دلشون خوب بشه، یا یه مهارتی بلدی؟ داشته‌هات چیاست؟
امشب که رفتی خونه، شروع کن داشته‌های خودت رو لیست کن؛ چیزهایی که داری و می‌تونی اون رو توی راه خدا خرج کنی. اولین قدم همینه.

بعد از این‌که این لیست رو آماده کردی، جلوی هر مورد هم بنویس که کی به این داشته‌ت نیاز داره. مرحله‌ بعدی رو هم که همه بلدن، اجرای این کاره. این کارا دل رو آزاد می‌کنه؛ یعنی نه با یه شادی باد می‌شیم، نه با یه غم، داغون. این یعنی زندگی با آیهٔ «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ».

بلد باش و ببین!

راه حل دوم رو هم بهت می‌گم. از این به بعد، اون لحظه‌ای که همه چیز رو باختی یا یه اتفاق بد برات افتاده، بدون که خدا داره یه چیز قشنگ بهت یاد می‌ده؛ فقط باید بلد باشی ببینیش.

قرآن می‌گه: زیاد غصه نخور! نه این‌که بی‌احساس باشی؛ بلکه می‌گه وقتی یه اتفاق بد می‌افته، به جای این‌که مدام خودت رو سرزنش کنی یا غصه بخوری، یه کاری بکن؛ مثلاً بشین و از اون اتفاق درس بگیر. هر وقت ناراحت شدی، این سه تا سؤال رو از خودت بپرس و جواب بده:

۱. این اتفاق چه درسی برام داشت؟

۲. چی شد که این جور شد؟ من چه نقشی داشتم؟

۳. چی می‌تونم ازش یاد بگیرم تا دوباره تکرار نشه؟

این جور یعنی داری از شکست، نردبون رشد و موفقیت می‌سازی. وقتی این جور نگاه می‌کنی، مغزت به جای این‌که توی غصه غرق بشه، شروع می‌کنه

دنبال راه حل گشتن؛ یعنی داری خودت رو از یه آدم ناراحت، تبدیل می کنی به یه آدم قوی.

مدرسه تربیتی عجیب

می خوام یه راه کار دیگه هم بدم که واقعاً اثرگذاره. یه چیز عجیبی توی اسلام هست که اولش شاید برات عجیب باشه. توی دستورات دینی ما هست که «وقتی خیلی خوشحالی، برو قبرستون و وقتی که خیلی هم ناراحتی برو قبرستون!» می دونی چرا؟

اکثر ماها شاید خاطره خوشی از قبرستون نداشته باشیم؛ چون معمولاً گریه و ناله و غصه ازش شنیدیم یا رفتیم و یکی از عزیزانمون رو اون جا به خاک سپردیم، اما اگه با نگاه دیگه ای بهش نگاه کنیم، شاید خیلی هم ناخوشایند نباشه. یه بار با این نگاه ببین که قبرستون یه مدرسه تربیتیه؛ یه مرکز فرهنگی اون جاست که آدم یادش می افته که دنیا، قرار نیست همیشه همین جوری بمونه. یه بار تست کن، وقتی رفتی توی قبرستون یه نگاه به قبرها بنداز و پیش خودت بگو: اینا هم یه روز مثل من ناراحت شدن و یه روز هم خوشحال؛ ولی حالا چی؟ اون لحظه یه آرامش خاص میاد سراغت. انگار غم هات کوچیک می شن. اون موقع، تازه می فهمی چرا اسلام گفته توی شادی و غم برو اون جا.

حالا برای این که واسه اون خونه همیشگی خودمون یه ذخیره و توشه ای بفرستیم، همه باهم بلند یه صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



جلسه بیست و هشتم

بُن بست شکن

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾

سوره طلاق، آیه ۲-۳

و هرکس تقوای الهی پیشه کند، خدا راه نجات [از
مشکلات] را پیش پایش می‌گذارد، و به او از جایی که
فکرش را نمی‌کند، روزی می‌دهد، و هرکس به خدا
توکل کند، او برایش کافی است.



سُورَةُ الطَّلَاقِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ
وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ
يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ
فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ﴿١﴾
فَإِذَا بَلَغَ أَجَلُهُنَّ فَامْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ
وَأَشْهَدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِّنكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ لَكُمْ يُوعِظُ
بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
مَخْرَجًا ﴿٢﴾ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ وَإِنَّ اللَّهَ بَلِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ
قَدْرًا ﴿٣﴾ وَالَّتِي يَبْسُنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ
ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَالَّتِي لَمْ يَحْضَنْ وَأُولَتْ
الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ
يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا ﴿٤﴾ ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا ﴿٥﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

ذکر چاره‌ساز

یه مردی تو مدینه زندگی می‌کرد که اوضاع مالی چندان خوبی نداشت. یه بار راهزن‌ها به کاروانشون حمله می‌کنن و علاوه بر اموالشون، پسر این مرد رو هم اسیر می‌کنن و می‌برن. مرد چند روز به هر دری می‌زنه و از هر کی سراغ پسرش رو می‌گیره؛ اما هیچ اثری پیدا نمی‌کنه. پولی هم نداشت که بره فدیّه بده تا پسرش رو آزاد کنن. خلاصه از همه جا مونده، تصمیم می‌گیره بره پیش پیامبر ﷺ. با خودش می‌گه: «می‌رم پیش رسول خدا ﷺ، ایشون بهتر از هر کسی می‌دونن چی کار باید بکنم.»

راه می‌افته میاد خدمت پیامبر ﷺ و در محضر ایشون می‌شینه و با دل پُر شروع می‌کنه به درد دل: «یا رسول الله ﷺ! دشمن پسر رو اسیر کرده؛ منم دستم خالیه؛ نه پول دارم، نه راهی بلدم. از فقر و تنهایی کلافه شدم و از داغ بچه هم دارم می‌سوزم.»

همه فکر می‌کنن الان پیامبر ﷺ می‌گن «برید دنبالش!» یا «فلانی رو بفرستین کارش رو ردیف کنه!» ولی پیامبر ﷺ آروم و محکم فرمودن: «تقوا داشته باش؛ خودت رو نگه دار؛ وسط این سختی‌ها گناه نکن؛ صبر کن، و زیاد بگو: "لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ"؛ خدا یه راهی پیش پای تو می‌ذاره».

مرد هم می‌گه: چشم و برمی‌گرده خونه؛ درحالی‌که نه پولی دستش اومده، نه نفرو و سلاحی. فقط همون نسخه: تقوا، صبر و ذکر. از همون روز، مراقب زیون و رفتارش می‌شه؛ نه غُر می‌زنه، نه می‌ره دنبال کار حرام و همش زیر لب ذکر «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» می‌گه. چند روز می‌گذره، اما خبری از پسر نیست؛ ولی اون کار خودش رو ادامه می‌ده.

اون طرف ماجرا، پسرش دست دشمنه و زیر نظر نگهبان ها. رفت و آمدها کنترل می شه و فرار هم که شوخیه! چند روز همین طور می گذره. تا این که یه روز، یه لحظه نگهبان ها حواسشون پرت می شه. همون لحظه، پسر می فهمه و با خودش می گه یا الان، یا هیچ وقت. از فرصت استفاده می کنه و آروم و بی صدا می زنه بیرون. تازه علاوه بر این که خودش رو نجات می ده یه شتر هم از دزدها برمی داره و با سرعت میاد سمت مدینه.

پدرش توی خونه نشسته و همون ذکر رو می گه و سعی می کنه خودش رو تو چارچوب تقوا نگه داره. یهو صدای در میاد. می ره در رو باز می کنه و می بینه پسرش ایستاده دم در؛ نفس نفس زنان و خاک آلود، ولی سالم. پشت سرش هم شتری که آورده بود. مرد پسرش رو بغل می کنه و می پرسه: چی شد؟ چه طوری تونستی فرار کنی؟ پسر تعریف می کنه که نگهبان ها یه لحظه غافل شدن و همون موقع فرار کرده و این شتر هم کمکش کرده که زودتر برسه.

ماجرا همین قدر ساده و روشن اتفاق می افته. نه نیروی نظامی، نه پول، نه واسطه ای در کاره. یه راهی باز می شه از جایی که هیچ کس حسابش رو نمی کنه. می ره پیش پیامبر ﷺ و همون موقع این آیه نازل می شه: ﴿...وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ...﴾^۱؛ یعنی هر کی تقوا داشته باشه، خدا براش راه خروج می ذاره و از جایی که به ذهنش هم نمی رسه، روزی و گشایش می ده.^۲

صادقانه بگیریم

ببینید رفقا! صادقانه بگیریم: کسی این جا هست که بگه من تو زندگیم هیچ سختی ای نداشتم؟ کسی هست که بگه هیچ وقت گیر نکردم، یا هیچ وقت حرص نخوردم، یا هیچ وقت سردرگم نشدم؟ اصلاً مگه می شه؟! دنیا همیشه با سختی درهم آمیخته ست. از بچگی تا بزرگسالی، هر کی یه جور درگیری داره. یکی تو خانواده می جنگه؛ یکی تو مدرسه؛ یکی تو رفاقت ها؛ یکی تو دلش. حالا شماها که تو این سن و سال هستید، فشارا چند برابر می شه: یه روز درسات اون قدر سنگین می شه که مغزت سوت می کشه؛ یه روز یه حرف ساده از بابا یا ماما،

۱. طلاق: ۳ و ۲.

۲. مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲۴، ص ۲۳۶.

کل روزت رو خراب می‌کنه؛ یه روز یکی که همیشه فکر می‌کردی رفیقته، یه طوری رفتار می‌کنه که احساس می‌کنی به درد نخورترین آدم دنیایی؛ یه روز توی موبایل یا فضای مجازی یه وسوسه‌ای جلوت سبز می‌شه که نمی‌دونی انجامش بدی یا ندی؛ یه روز یه بی‌پولی کوچیک همون قدر اذیت می‌کنه که انگار دنیا به آخر رسیده؛ یه روز همه‌کارا با هم قاطی می‌شه: پروژه، امتحان، کارِ خونه، حرف مردم، فشار مدرسه، اضطراب آینده... واقعیت چیه؟ واقعیت اینه که زندگی سختی داره؛ همیشه هم داشته.

فرار از بن بست

این فقط مشکل تو نیست. کل دنیا دنبال راه حل می‌گرده که مردم رو از این بن بست‌ها نجات بده. آدم‌ها کلی پول می‌دن به دوره‌های آموزشی مختلف؛ کلی کتاب انگیزشی می‌خرن؛ کلی مشاور می‌رن؛ کلی زمان صرف می‌کنن تا یه راهی پیدا کنن. خیلی از این مربی‌های رشد فردی هم فقط یه جمله رو مدام تکرار می‌کنن: «فکر مثبت داشته باش!»، «همه چیز خوبه!»، «باور کن موفق!»، ولی خودتون بهتر می‌دونید که گاهی این حرف‌ها به درد همون لحظه می‌خوره، نه به درد مشکلات عمق وجود آدم.

آیه‌ای که امشب مهمون ماست، این طوری نیست. نه شعار می‌ده، نه مشکل رو انکار می‌کنه، نه می‌گه «زندگی خوبه، لبخند بزن!»، «همه چی عالیه» و نه از ما کلی پول می‌گیره و بعدم هم هیچی. اتفاقاً خیلی رک می‌گه: «آره، سختی هست؛ مشکل هست؛ گیر می‌کنی؛ به بن بست می‌رسی؛ یه وقتایی ممکنه از همه جا ناامید بشی.» اما بعدش یه جمله می‌ذاره جلو آدم که اگه درست بفهمیش، دیدت به کل زندگی عوض می‌شه: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...».

بن بست واقعی وجود ندارد

یعنی چی؟ یعنی: «داداش من! بچه جون! رفیق عزیز! بن بست واقعی وجود نداره. تو بیا خودت رو نگه دار... راهش با خداست.» این آیه نمی‌گه مشکلی وجود نداره؛ می‌گه: مشکل هست، ولی راه بسته نیست و همیشه از جایی راه باز می‌شه که تو حسابش رو نمی‌کنی. انگار خدا داره بهمون می‌گه: «(تو وظایف‌ات

اینه که خودت رو از اشتباه و گناه نگه داری... راه بازکردنش با منه، نه تو.» و راستش همین حرف، آدم رو به جوری آروم می‌کنه و به حسّی می‌ده که شاید من لازم نیستم همه چی رو خودم زورکی درست کنم. کافیه اون جایی که باید، مراقب خودم باشم و بقیه‌اش رو بسپرم به کسی که از همه چی آگاهه. خب، این نگاه به زندگی، وقتی وارد دل آدم بشه، انگار یه چراغ توی دلت روشن می‌کنه؛ اون قدر که بتونه تو تاریکی راه رو نشونت بده.

بروپیش متخصص!

ببین رفیق! وقتی دندونت درد می‌گیره، اولین کاری که می‌کنی چیه؟ معمولاً به مسکن می‌خوری که فقط چند ساعت آرومت کنه. اما بعد دوباره همون درد، حتی بدتر برمی‌گرده. باز یه قرص دیگه، یه دمنوش، یه خورده حواس‌پرتی با گوشی... ولی ریشه درد هنوز همون جاست. درد هر بار برمی‌گرده و محکم‌تر. راه حل واقعی چیه؟ راه درستش اینه که بری پیش متخصص. اون می‌دونه ریشه چیه و چه طور عفونت رو از بین ببره و چه طور دندون درد رو درمان کنه. پس وقت می‌گیری و می‌ری مطب. بقیه‌اش دیگه با دکتر متخصصه.

زندگی هم همین جوره. یه دردهایی توی زندگی داریم: فشار درس و امتحان، بدقولی رفیق، توقع خانواده، وسوسه‌های مجازی، بی‌پولی و... ما معمولاً چی کار می‌کنیم؟ یه مسکن لحظه‌ای: چند ساعت اسکرول صفحه اینستاگرام، دیدن فیلم، یه جواب تند، یه دروغ کوچیک که موقتاً نجاتمون بده... دو ساعت خوبیم، بعدش همون درد، شدیدتر برمی‌گرده. راه درست چیه؟ بسپر به متخصص. متخصص این عالم کیه؟ خدا. تو کار خودت رو بکن: تقوا، خودت رو نگه دار از گناه، راستگو باش، نگاهت رو حفظ کن، حق کسی رو نخور، آبروریزی نکن. بقیه کار باز کردن گره مشکل و درست کردن راه خروج با خداست. قرآن هم دقیقاً همین رو می‌گه: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...﴾ یعنی تو تقوا رو رعایت کن، راه درست و درمان دائمی مشکلاتت رو خدا تضمین کرده. همون طور که با بی‌حساب قرص خوردن، دندون خوب نمی‌شه، با بی‌راهه و دروغ و نگاه حرام هم زندگی خوب نمی‌شه. تو مراقبت داشته باش (تقوا)، خدا راهش رو بلده و حلش می‌کنه.

مسیریابت را روشن کن!

فرض کن توی یه شهر ناشناس هستی. نه خیابون هاش رو بلدی، نه کوچه هاش رو. از دور، همه چیز شبیه همه ست. دو تا چهارراه می‌ری جلوتر، یهو می‌بینی برگشتی همون جایی که بودی! اعصاب خورد می‌شه؛ وقت می‌ره؛ بنزینت ته می‌کشه و آخرشم به مقصد نمی‌رسی.

تا وقتی مسیریاب گوشیات رو روشن نکنی، هی دور خودت می‌چرخ. تازه وقتی روشنش می‌کنی هم باید بهش اعتماد کنی؛ وقتی می‌گه «بپیچ راست»، تو نباید بپیچی چپ؛ یعنی کار تو اینه که مسیر رو کج نری و کار مسیریاب اینه که راه رو بهت نشون بده و از بن‌بست‌ها ردّت کنه. حالا این رو بیاریم توی زندگی؛ زندگی پر از کوچه‌پس‌کوچه هاست. اگه بدون نقشه راه بیفتی، خیلی طبیعیه که گم بشی.

دُرست بران

نقشه‌ما چیه؟ قرآن. حکم‌های روشنش چیه؟ تقوا؛ یعنی مسیر رو کج نرو؛ یعنی دروغ نه، غیبت نه، نگاه اشتباه نه، حق خوری نه، بی‌ناموسی نه، پول مشکوک نه. بعد چی؟ بعدش این آیه‌ست: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...»؛ یعنی تو درست برون، راه نشون دادن با خداست. مسیریاب دو تا کار می‌کنه:

۱. مسیر درست رو نشون می‌ده؛

۲. وقتی جلوتر راه بسته شد، مسیر جایگزین می‌ده.

خدا هم همین‌طور وعده داده: تو از چراغ‌قرمزها رد نشو (تقوا)، اگه جلوتر دیدی بسته‌ست، من یه راه خروج بهت نشون می‌دم. گاهی حتی از کوچه‌ای که تو نقشه‌ذهن تو نبوده، می‌برمت؛ یعنی همون «وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ».

پس هر وقت دیدی زندگی شبیه سرگردانی در شهر غریب شد و گیج و گم شدی، یاد همین مثال بیفت: مسیریابت رو روشن کن (قرآن و احکام)، طبق اون حرکت کن (تقوا) و مطمئن باش اگه جلو بسته بود، باز مسیر دست خداست و راه خروج رو پیدا می‌کنی؛ حتی از جایی که تا حالا تو نقشه‌تو نبوده.

گاهی خدا راه را باز نمی‌کند!

می‌دونم به سؤال الان ذهن خیلی از شما رو درگیر کرده. فکر کنم آگه به این سؤال جواب ندیم، اصلاً بحث پیش نمیره. پس اجازه بدین اول به این سؤال بپردازم. چرا بعضی وقتا ما دعا می‌کنیم، ولی هیچ راهی باز نمی‌شه و دعاهامون به استجابت نمی‌رسه؟! ماها وقتی خیلی گیر می‌کنیم، دست به دعا برمی‌داریم و دعا می‌کنیم؛ پس چرا خیلی وقتا خدا دعای ما رو جواب نمی‌ده و راه رو برامون باز نمی‌کنه؟!

این سؤال شما هست یا نه؟ ذهنتون رو درگیر کرده بود یا نه؟ یک چیزی رو زک می‌گم: خدا دعا رو می‌شنوه، اما بعضی وقتها ما خودمون مسیر عبور برکت رو می‌بندیم. چه طور؟ با گناه و اسراف. اینا می‌شن مثل گرفتگی مسیر رحمت. این همیشه که ما هر کاری دلمون خواست، انجام بدیم بعد به محض این‌که گرفتار شدیم، بریم سراغ خدا و درِ خونه‌اش رو بزنیم و ازش خواسته‌مون رو بخواهیم و بعد بگیم که چرا جوابم رو نمی‌ده و طلبکارم باشیم. خدا می‌گه: تو تقوا داشته باش، منم راه برون رفت از مشکلات رو بهت می‌دم: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾.

دعا کافی نیست

از چشما تون معلومه بازم سؤال دارید. قراره امشب به سؤالات شما جواب بدیم دیگه. سؤال بعدی اینه که: یعنی این آیه می‌گه که ما فقط بشینیم و دعا کنیم؟ خب، آدم برای مشکلاتش خودش فکر می‌کنه، مشورت می‌کنه، از کسی کمک می‌گیره؛ یعنی هیچ کدوم از این کارها رو انجام ندیم و فقط بریم ذکر بگیم؟ فکر کنم جواب این سؤال برای همه روشنه. کسی نگفته شما فقط برید ذکر بگین و اصلاً آینده‌نگری نکنین و محاسبات انجام ندید. اتفاقاً برعکس، خدا داره می‌گه: همیشه توی محاسباتتون این آیه رو هم در نظر بگیرین: «(رِزْقٍ لَا يَحْتَسِبُ)» رو هم در نظر بگیرین. ببینین مقام معظم رهبری چه قدر قشنگ به این سؤال شما جواب می‌دن؛ می‌فرمایند:

«(رِزْقٍ لَا يَحْتَسِبُ)» را همیشه در محاسباتتان به‌طور اجمال در نظر داشته باشید. درست است که محاسبات عقلانی و مادی، تأثیرگذارند؛

در این شگّی نیست، و لازمند؛ هیچ آموزشی از آموزش های اسلام به ما نمی گوید که محاسبات عقلانی نکنید؛ محاسبات فکری و مادّی انجام ندهید؛ نه، حتماً باید محاسبه کرد؛ امّا یک جایی هم باز بگذارید برای محاسباتی فراتر از مسائل مادّی؛ فراتر از آن چه به عقل انسان می رسد. این، «رزق لایحْتَسِب» است؛ این همان چیزی است که محاسبه نشده است و به ما می رسد؛ این در همه محاسبات ما وجود دارد؛ در همه کارهای جبهه مؤمن، این را باید رعایت کرد و در نظر داشت و انتظارش را داشت.^۱

ببینید رفقا! جمهوری اسلامی ایران رئیس جمهوری های مختلفی به خودش دیده که دوتاشون خیلی شاخص بودن. باور می کنین یه رئیس جمهوری، زمانی دست فروشی می کرده؟ بله، شهید رجایی دست فروشی می کرد، ولی به این آیه ایمان داشت و خدا به جایی رسوندش که رئیس جمهور یه مملکت شد؛ فردی که هنوز ما ارزش داریم یاد می کنیم.

رئیس جمهور بعدی شهید رئیسیه؛ کسی که توی نوجوانی یتیم شد و با سختی و نداری بزرگ شد؛ ولی خدا روزی رئیس جمهوری این مملکت رو بهش داد. این ها نمونه های جلوی چشم ماست برای این که بدونیم خدا روزی رسانه. بعضی از ماها اطرافمون پر از امکاناته، ولی دائم در حال غُرزدنیم و هیچ حرکتی نمی کنیم.

تقوا چیست؟

از چشمای یکی خوندم که این سؤال رو داشت: اصلاً این تقوا که می گید، معنیش چیه؟ یعنی من باید چه کار کنم تا تقوا داشته باشم و خدا کمکم کنه؟ خیلی از علما و بزرگان تقوا رو معنا کردن، ولی فکر کنم بهترین معنا رو که با زندگی ما هم درگیره حضرت آقا انجام دادن. ایشان توی معنای تقوا می فرمایند: تقوا چیست؟ تقوا عبارت است از آن حالت مراقبت دائمی که موجب می شود انسان به کج راهه نرود و خارهای دامن گیر، دامن او را نگیرد. تقوا در واقع یک جوشنی است، یک زرهی است بر تن انسان با تقوا

که او را از آسیب تیرهای زهرآگین و ضربه‌های مهلک معنوی محفوظ و مصون می‌دارد. البته فقط هم مسائل معنوی نیست. ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾؛ در امور دنیوی هم تقوا تأثیرات بسیار مهمی دارد. این تقوای شخصی است. عین همین مسئله در مورد یک جامعه و یک کشور قابل طرح است. تقوای یک کشور چیست؟ تقوای یک جامعه چیست؟ یک جامعه، به خصوص اگر مثل جامعه نظام جمهوری اسلامی آرمان‌های والا و بلندی داشته باشد، مورد تهاجم است؛ مورد هجوم تیرهای زهرآگین است. این هم تقوا لازم دارد. تقوای جامعه چیست؟ در بخش‌های مختلف تقوای اجتماعی را می‌توان تعریف کرد. در بخش اقتصاد، تقوای جامعه عبارت است از اقتصاد مقاومتی.^۱

بنابراین، تقوا یعنی به حالت مراقبه درونی که همیشگی هم هست؛ یعنی دائم شما مراقبید. فرض کنید توی یه زمین پر از خار و خاشاک دارین حرکت می‌کنین. دائم مراقبین که خار به پاتون نره و به لباستون گیر نکنه. طوری قدم برمی‌دارین که لباستون پاره نشه. به این کار شما می‌گن «تقوا».

این احتیاط توی حرکت کردن، فقط توی مسائل معنوی و دینی نیست؛ بلکه توی تمام مراحل زندگی برای شما پیش میاد. وقتی می‌خوای آینده خودت رو بسازی، طوری حرکت می‌کنی و فکر می‌کنی که کمترین آسیب رو ببینی، درسته؟ وقتی می‌خوای رشته تحصیلی‌ات رو انتخاب کنی، کلی فکر می‌کنی و مشورت می‌گیری که کدام رشته برم که کمترین آسیب رو ببینم و بیشترین سود رو ببرم. مگه همین کار رو انجام نمی‌دی؟ خب، این جاست که توی محاسبات باید این آیه رو هم در نظر بگیری که: اگه تقوا به خرج بدی، خدا به راهی توی بن‌بست‌ها جلوی پات می‌ذاره که اصلاً فکرش رو هم نمی‌کردی.

خاک‌های نرم کوشک

بچه‌ها! می‌خوام به صحنه رو براتون تعریف کنم که شنیدنش دل آدم رو می‌لرزونه.

۱. بیانات در دیدار مسئولان نظام، ۱۳۹۴/۰۴/۰۲.

جای خیلی خاصی هم نیست؛ توی دل خاک و شنِ داغِ منطقهٔ کوشک؛ همون جا که هر نَفَسِ قراره آیندهٔ یه عملیات رو رقم بزنه.

تصور کن! نیمه شب؛ هوا سنگینه و سکوت هم نمی‌ذاره آرام باشی. یه عده رزمندهٔ خسته، اما امیدوار، گیر افتادن تو موقعیتی که هر ثانیه‌اش می‌تونه آخرین ثانیه عمرشون باشه. عملیات لو رفته و راه‌ها بسته شده. دشمن تا دندون مسلحه و رزمنده‌ها هر طرف که می‌چرخن، انگار مرگه که داره بهشون زُل می‌زنه. توی اون شرایط، ((عبدالحسین برونسی)) همون فرمانده‌ای که همه به شجاعت و توکل می‌شناختنش، یه دفعه صورتش رو گذاشت روی خاک‌های نرم و رُملی کوشک. آدم وقتی ناامید می‌شه، معمولاً می‌شین، یا دست‌هاشو می‌ذاره روی سرش... اما اون صورتش رو گذاشت روی خاک. این یعنی: «خدا یا! دیگه دستم به هیچ‌جا بند نیست؛ فقط خودت».

تقریباً ده دقیقه گذشت؛ ده دقیقه‌ای که شاید برای ما فقط یه عدد باشه، اما اون جا ده دقیقه یعنی ده سال. بالاخره سرش رو از خاک بلند کرد. چشم‌هاش سرخ، ولی نگاهش محکم بود. برگشت به سید کاظم که کنار دستش بود، گفت: «گوش کن سید! دقیق گوش کن! الان باید خودت بری جلو، تنهای تنهای. میری سر ستون، نفر اول. وقتی رسیدی سر ستون، درست رو به راست ۲۵ قدم می‌شمری. دقیق! بعد اون جا یه علامت می‌ذاری. بعد برمی‌گردی، بچه‌ها رو میاری پشت سرت. وقتی به علامتی که گذاشتی رسیدی، این دفعه، رو به عمق دشمن چهل متر میری جلو... از اون جا به بعد خودم می‌گم باید چی کار کنی».

سید کاظم خشکش زده بود. وسط اون وضعیت؟ وسط اون همه ترس و دود و تاریکی؟ وسط جایی که بارانی از تیر و خمپاره بالای سر آمده؟ این دستورها خیلی عجیب بود؛ ولی نگاه عبدالحسین، نگاه یه آدم معمولی نبود. نگاه کسی بود که مطمئن بود، نه از خودش؛ از چیزی بالاتر.

رفتن و مرحله به مرحله هر چی شهید برونسی گفته بود رو دقیق انجام دادن. آخر سر عبدالحسین اومد و آرام گفت: «وقتی من گفتم الله اکبر، همون جا، دقیق همون جایی که نشون می‌دم، شلیک کنی. رد انگشت من رو بگیرید.» یه رزمنده پیرمرد که اون جا بود، با ناباوری گفت: حاج آقا! ما که چیزی نمی‌بینیم؛ کجا رو

بزنینم؟!)) حق هم داشت. جلو تاریک بود و دشمن معلوم نبود کجاست. هیچ نشونه‌ای هم دیده نمی‌شد. ولی عبدالحسین مطمئن بود.

به محض این‌که صدای تکبیرش بلند شد، بچه‌ها ماشه‌ها رو کشیدن. یه چیز شد که هیچ‌کس باور نمی‌کرد... دشمن قبل از این‌که بفهمه چه اتفاقی افتاده، تارومار شد. اصلاً نفهمید از کجا خورده. این قدر سریع، این قدر دقیق، این قدر حرفه‌ای که سیدکاظم بعدها می‌گفت: «از خوشحالی کم مونده بود بال دربیارم».

اما اصل ماجرا این‌جا شروع می‌شه:

فرداش، سیدکاظم طاقت نیاورد و از شهید برونسی پرسید: عبدالحسین! دیشب چی شد؟ این کارا چی بود؟ این مسیرها، این قدم‌شمردن‌ها، این نشونه گذاشتن‌ها... از کجا می‌دونستی؟ عبدالحسین اولش طفره رفت. چیزی نمی‌گفت. اما وقتی دید اگه جواب نده، ول کن نیست، با همون آرامش خاصی که داشت نشست و سرش رو انداخت پایین. چشم‌هاش شروع کرد به خیس شدن... بعد با صدایی که از ته دلش می‌اومد: گفت: «باشه، می‌گم؛ ولی بدون این حرفا از خودم نبود.» بعد ادامه داد:

وقتی عملیات لو رفت، وقتی فهمیدیم دشمن همه‌جا ریخته، وقتی دیدم بچه‌ها بین مرگ و زندگی گیر کردن... واقعاً دیگه امیدم قطع شده بود. وقتی تو هم گفتی باید برگردیم، انگار تیر خلاص بود. هیچ فکری به ذهنم نمی‌اومد. نه راهی، نه ایده‌ای، نه نقشه‌ای. اون‌جا بود که مثل همیشه، تنها راه امیدم توسل بود. صورتم رو گذاشتم روی خاک‌های داغ همون منطقه و چشم‌ام رو بستم و شروع کردم به توسل کردن به حضرت زهرا (علیها السلام). نمی‌دونم چه قدر گذشت، فقط می‌دونم اشکام همین‌طور می‌ریخت. با تمام وجود فریاد می‌زدم: خانم! ما دستمون خالیه، راه رو برامون باز کنین. بعد یهو یه صدایی اومد. خشکم زد. خانمی من رو صدا زد. همون‌جا، وسط خاک و خطر و مرگ گفت: این‌طور وقت‌ها که به ما متوسل می‌شید، ما هم دستتون رو می‌گیریم. ناراحت نباش! همون صدا بود که همه مسیر رو بهم گفت؛ اون ۲۵ قدم، چهل متر، علامت،... همه‌اش از طرف همون بانو بود.

این شد که اون مسیر، اون نقشه، اون دقت، اون شلیک... همه‌اش شد راه نجاتی که هیچ‌کس فکرش رو نمی‌کرد.^۱

بچه‌ها! این ماجرا فقط یه داستان نبود؛ یه معجزه و یه واقعیت بود. لحظه‌ای که عقل، تجربه، نقشه، ابزار، همه چی تعطیل می‌شه و فقط یه راه می‌مونه: کمک خواستن از خدا و اولیائش. این یعنی وقتی عقلت می‌گه: «(راه نیست)»، خدا می‌گه: «(راه هست، ولی از جایی که تو نمی‌بینی.)» وقتی همه چی تاریکه، خدا به دلت می‌ندازه که: «(برگرد، ۲۵ قدم... چهل متر... همین جاست.)» وقتی وسط سختی، فقط وظایف‌ات رو انجام می‌دی، بقیه‌اش رو آسمون برات ردیف می‌کنه. این قصه معنای عینی همون آیه‌ست: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا...»؛ یعنی تو خودت رو نگه دار، خودت رو نسوزون، از مسیر درست بیرون نرو، بقیه‌اش با خداست.

آیه‌ای برای تو

رفقا، خاطره‌ای که از شهید برونسی گفتم، یه پیام روشن داشت: وقتی آدم کار درست رو انجام می‌ده، وقتی مسیر تقوا رو درپیش می‌گیره، وقتی از گناه می‌گذره، خدا کار غیرممکن رو براش ممکن می‌کنه. به خدا قسم، خدا فقط برای شهید برونسی راه باز نمی‌کنه؛ خدا فقط برای فرمانده‌ها و بزرگان گشایش نمی‌فرسته؛ قطعاً و حتماً واسه من و تو هم هست.

این آیه‌ای که تو این جلسه دربارش صحبت می‌کنیم: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» برای توئه! تویی که هزار جور گرفتاری داری؛ تو که بعضی وقت‌ها فشار درس و رفاقت و خانواده نفست رو می‌بره؛ تو که بعضی وقت‌ها وسوسه می‌ریزه توی دلت و نمی‌دونی چی کار کنی. این آیه داره به تو می‌گه: تو یه قدم تو مسیر تقوا بردار، راه بازکردنش با من!

نگاه خدا به توست

پس حالا سؤال اصلی اینه: من نوجوان الان باید چی کار کنم؟
ببین! اگه تصمیم گرفتی تقوا داشته باشی تا خدا کمکت کنه و کار رو می‌خواهی بسپری به متخصص، از این به بعد وقتی توی امتحان گیر کردی و یه

۱. عاکف، خاک‌های نرم کوشک، ص ۱۰۱.

سؤال رو بلد نبودی، تقلب نکن؛ حتی اگه نمره اون سؤال رو نگیری. این یعنی تقوا. بعد به خدا بگو: خدایا! من کارم رو انجام دادم؛ منتظر کمک تو هستم.

یا اگه خواستی پول توجیبیت بیشتر بشه، جلوی بابا و مامانت دروغ نگو. این کارها باعث می‌شه که تقوا داشته باشی و مطمئن باش خدا از یه راهی که فکرش رو هم نمی‌کنی، بهت می‌رسونه؛ مثلاً خود مامان و بابا بهت هدیه می‌دن یا فامیل یا به آشنای دیگه.

یا اگه از این به بعد توی فضای مجازی یه صحنه اومد جلوت که خودت هم می‌دونی باید چشمت رو روش ببندی، این کار رو بکن و نگاهت رو آلوده نکن. با این کارها داری به خدا می‌گی که خدایا! من سعی می‌کنم تقوا داشته باشم. یا اگه به خاطر تقلید به یه دستورات دینی مثل حجاب یا هیئت و امام حسین علیه السلام مسخره شدی، نگران نباش و کم نیار و کوتاه نیا. فقط به خدا بگو: خدایا! من به خاطر تو این‌ها رو تحمل می‌کنم؛ تو هم راه بیرون اومدن از این مشکلات رو بهم نشون بده. هیچ شک نکن که خدا راه برون رفت از همه این‌ها رو بهت نشون می‌ده. بدون شک فقط تو باید مصمم باشی و اصلاً کوتاه نیای. خدا دائم داره نگاهت می‌کنه که ببینه تو چه کار می‌کنی.

حالا که خدا داره نگاهمون می‌کنه، بیایین یه کاری کنیم که خدا خیلی دوست داره؛ اونم صلوات بر محمد و آل محمد هست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



جلسه بیست و نهم

فقط بخوان!

﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾

سوره مزمل، آیه ۲۰

هرچه قدر برایتان میسر است، قرآن بخوانید.



سُورَةُ الْمُرْسَلَاتِ

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنُصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَافِيَةً
مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يَقْدَرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عِلْمَ أَن لَّنْ نَّحْصُوهُ فَتَابَ
عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ۚ عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَّرْضَىٰ
وَأَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ
يُقِيمُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا
الزَّكَاةَ وَأَفْرِضُوا لِلَّهِ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لَأَنفُسِكُمْ مِن خَيْرٍ مِّجْدُوهُ
عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢٠﴾

سُورَةُ الْمُرْسَلَاتِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ قُمْ فَأَنْذِرْ ﴿٢﴾ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ ﴿٣﴾ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴿٤﴾
وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ﴿٥﴾ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ ﴿٦﴾ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ﴿٧﴾ فَإِذَا نَقَرَ
فِي النَّاقُورِ ﴿٨﴾ فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ ﴿٩﴾ عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرُ عَسِيرٍ ﴿١٠﴾
ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ﴿١١﴾ وَجَعَلْتُ لَهُ، وَمَا لَمْ مَمْدُودًا ﴿١٢﴾ وَبَيْنَ
شُهُودًا ﴿١٣﴾ وَمَهَّدْتُ لَهُ، تَمْهِيدًا ﴿١٤﴾ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ ﴿١٥﴾ كَلَّا إِنَّهُ
كَانَ لَا يَتَنَبَّأُ عِندَآءِ ﴿١٦﴾ سَارَهُنَّ، صَعُودًا ﴿١٧﴾ إِنَّهُ، فَكَّرَ وَقَدَّرَ ﴿١٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

امتیاز چندبرابری

تا حالا تو بازی‌ها دیدی یه مرحله‌هایی هست که امتیازها چند برابر حساب می‌شه؟ همون «مولتی پلایر»‌ها که یهو می‌تونن رکورد بزنی؟ وقتی به اون جای بازی می‌رسی که می‌تونن یه دفعه امتیازت رو چند برابر کنی، خیلی حواست رو جمع می‌کنی و تمام تمرکزت رو به کار می‌گیری که نکنه این موقعیت رو از دست بدی. حتی بعضی وقتا می‌شه که یه امتیاز نسبتاً خوبی هم ازش گرفتی، ولی همش پیش خودت می‌گی: می‌شد بهتر از این هم امتیاز کسب می‌کردم. فکر کنم همه تون چنین موقعیتی رو درک کردین.

دنیا هم دقیقاً مثل یه بازی. البته همه می‌دونین که این حرف من نیست؛ حرف خود قرآنه که فرموده: «**أَتَمَّا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ**»^۱؛ یعنی زندگی دنیا بازی و سرگرمیه؛ درست مثل همون بازی‌هایی که همه تون انجام می‌دین.

ماه ضریب خوردن

رمضان دقیقاً همون موقعیه که می‌شه امتیاز زیاد کسب کرد؛ ماه «ضریب». هر کاری بکنی، چند برابر روی تابلوی عملت نوشته می‌شه؛ حتی یه کار کوچیک. ببین! خیلی‌ها تو همین ماه، یه شبه ره صدساله می‌رن؛ چرا؟ چون خدا یه شب توی این ماه قرار داده به نام «**لَيْلَةُ الْقَدَرِ**» شبی که «**خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ**»؛ یعنی یه شبی که می‌تونن به اندازه عمر یه آدم ۸۰ ساله جلو بیفتن.

قبول داری فرصت عجیبیه؟ بزرگ‌ترها، علما و اهل دل، توی شب‌های رمضان

آروم و قرار ندارن؛ گریه، مناجات، نجوا. چرا این قدر جدّی می گیرن؟ چون می خوان از این «ضرب» نهایت استفاده رو ببرن. آخر ماه هم که می رسه، حالشون دگرگون می شه؛ انگار دارن از یه رفیق صمیمی خدا حافظی می کنن.

امام سجاد علیه السلام یه حرف خیلی شیرین دربارهٔ این ماه داره؛ فرمودن: «سودی که اهلِ رمضان از این ماه می برن، هیچ تاجری تو هیچ جای دنیا نمی بره.»^۱ یعنی چی؟ یعنی اگه بهترین «فرصت»، رمضان باشه، بهترین «سود»، مال کسیه که اهلشه؛ کسی که با این ماه مأنوسه.

ماه رمضون داره تموم می شه و دیگه اون فرصت طلایی داره از بین می ره. نمی دونم چه قدر تونستید از این ماه امتیاز جمع کنین؛ ولی هرچی هم امتیاز جمع کرده باشیم، باز یه حسرتی توی دلمون هست که می گیم کاش می شد بیشتر امتیاز بگیرم.

تامی توانی بخوان

یه آیه هست توی قرآن که امشب تصمیم داریم در موردش صحبت کنیم. فکر کنم خدا می دونسته که حس و حال ما توی آخر ماه چیه. برای همین این آیه رو برامون فرستاده که بهش عمل کنیم تا هم از این فرصت کوتاه باقی مونده استفاده ببریم و امتیاز جمع کنیم و هم این که بعد از ماه رمضون هم بتونیم شرایط بازی رو طوری پیش ببریم که سود خوبی ببریم.

قرآن می فرماید: «فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ»؛^۲ یعنی اون قدر که می تونی، قرآن بخون. این دستور قرآن، هم برای الان ما خوبه، هم برای بعد از ماه مبارک. با این دستور، ما هم شامل فرمایش امام سجاد علیه السلام می شیم و به دنبال سود بیشتریم.

بچه ها! اگه این ماه مثل یه «فروشگاه با سود چندبرابر»، باید قوانینش رو بلد باشیم. کسی که قانون رو ندونه، حتی تو بهترین فروشگاه هم ضرر می کنه. قرآن یه جملهٔ محکمی داره، می گه: «همه در حال خسرانن، مگه اونایی که راه

۱. «أَبْخَنَّا أَفْضَلَ أَزْبَاحِ الْعَالَمِينَ». صحیفه سجادیه، دعای ۴۵.

۲. مزمل: ۲۰.

و قانون رو می فهمن و عمل می کنن.» قانون این تجارت چیه؟ کی می گه؟ کجا نوشته؟ توی قرآن. قرآن کتابِ قوانین تجارت با خداست. خودش هم صریح اعلام کرده: «هَلْ أَذُنُكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ؟»^۱ یعنی: می خواین راه یه تجارت مطمئن رو نشونتون بدم که شما رو از بدترین ضررها نجات بده؟ یعنی اگه می خوای ضرر نکنی، اگه می خوای رشد و جبران داشته باشی، نسخهات همینه: قرآن.

آرامش، گم‌شده انسان

همه می دونیم که گم‌شده مردم دنیا آرامشه. این قدر استرس توی دنیا هست که همه مردم بی حوصله شدن؛ یه جورایی دلمرده شدن و دنبال یه حال خوب هستن. وقتی حال دل خوب نباشه، همه چی بد می شه. تنها دینی که برای این حال مردم دنیا نسخه داره، اسلامه. اصلاً خدا قرآنش رو فرستاده برای همین؛ چون قرآن فقط کتاب نیست، بلکه یه نور وسط تاریکی این دنیاست. این حرف من نیست؛ روایت داریم که فرموده: «این قرآن، ریسمان خداست و نور آشکار.»^۲ نور یعنی چی؟ یعنی روشنایی؛ یعنی مسیر رو جلوت می ذاره و چشم دلت رو باز می کنه. اگه نور نباشه، نمی تونی قدم از قدم برداری و حرکت کنی. اون چیزی که باعث پیشرفت و حرکت تو می شه، نور قرآنه و اتفاقاً همون چیزی که باعث ذلت و خواری ما می شه، دوری از همین قرآنه.

حضرت آقا توی دیدار شرکت کنندگان در مسابقات بین المللی قرآن فرمودن: عقب‌موندگی بعضی کشورهای اسلامی، تحقیر شنیدن از دشمن... همه این‌ها رو دیدید. دیدید که کفار بر خیلی از کشورهای اسلامی تسلط پیدا کردن. این که رئیس‌جمهور آمریکا با کمال وقاحت می گه: اگه ما نباشیم، بعضی از این کشورهای عربی یه هفته هم نمی تونن خودشون رو حفظ کنن، به نظر شما این دلیل شدن مسلمان‌ها نیست؟ هیچ مرضی بدتر از بیماری ذلت نیست. این ذلت به خاطر تمسک نجستن به قرآنه. ریشه‌اش چیه؟ وقتی از قرآن فاصله می گیریم،

۱. صف: ۱۰.

۲. «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ التُّورُ الْمُبِينُ وَالْحَبْلُ الْمَتِينُ». مجلسی، بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۳۱.

نتیجه‌اش می‌شه ذلت. هیچ مرضی بدتر از این نیست که آدم باایمان حس کنه دستش بسته‌ست.^۱

چرا قرآن؟

بچه‌ها! به نظرتون چرا باید قرآن بخونیم؟ یعنی با این همه گرفتاری که داریم، چرا خدا گفته هر چی می‌تونی از قرآن بخون؟ اصلاً چه فرقی می‌کنه بخونم یا نخونم؟ خب، می‌ریم کلی کتاب دیگه توی دنیا چاپ شده، اون‌ها رو می‌خونیم؛ چرا قرآن؟ فرض کن یه نفر بیاد بهت بگه: یه کتابی هست تو یه کشور دور - مثلاً چین - که اگه بخونیش، می‌تونی باهاش قلّه‌های کوه رو جابه‌جا کنی؛ می‌تونی با مُرده‌ها حرف بزنی؛ مریض‌ها رو نجات بدی و هرکس بهش عمل کنه، نور تو زندگیش زیاد می‌شه و آرامش پیدا می‌کنه و راه درست و غلط زندگیش رو خودش می‌فهمه، بدون این‌که کسی بهش بگه. حالا فکر کن اون کتاب به زبان چینی نوشته شده و یه نفر بهت بگه: «اگه واقعاً دنبالش بری، زندگیت عوض می‌شه!» چی کار می‌کنی؟ قبول کن، احتمالاً همه‌مون باروبندیل می‌بستیم و راهی می‌شدیم! می‌گفتیم: باید برم هرطور شده، اون کتاب رو پیدا کنم؛ حتی اگه آخر دنیا باشه!

آیت‌الله بهجت رحمته‌الله به همین مطلب تو جمله‌ای تصریح کردن و فرمودن: «اگه همین کتابی که این همه کمال داره، توی چین بود و به ما می‌گفتن اون جاست، همه‌مون بار می‌بستیم و می‌رفتیم دنبالش؛ اما حالا که همون کتاب توی خونه‌هامونه، کسی سراغش نمی‌ره!»^۲

قرآن، کتاب جاودان

ما دنبال معجزه‌ایم؛ دنبال آرامشیم؛ دنبال موفقیتیم؛ دنبال رشدیم... اما همون نسخه‌ی معجزه، همون کتاب آرامش، همون نقشه‌ی رشد، دَمِ دستمونه و اسمش قرآنه. همه‌ی کتاب‌هایی که توی دنیا چاپ شدن، یه روزی تاریخ مصرفشون تموم می‌شه. حتی بعضی‌هاشون بعد از یه مدتی مطالبشون غلط از آب درمیاد یا یه

۱. برگرفته از بیانات معظم‌له در دیدار شرکت‌کنندگان در مسابقات بین‌المللی قرآن، ۱۳۹۷/۲/۶.

۲. رُخشاد، در محضر بهجت، ص ۱۷۴.

نفر دیگه میاد و در ردّ اون یه کتاب دیگه می نویسه که تمام حرفای قبلی رو نقض می کنه. حالا تکلیف من بیچاره که سال ها به اون کتاب عمل کردم و زندگیم رو روش بستم، چی می شه؟

اما قرآن هیچ وقت قدیمی نمی شه. تازه هرچی هم می گذره، تازه تر هم می شه. هرچی علم پیشرفت می کنه، می بینی ۱۴۰۰ سال پیش توی اون کتاب در موردش صحبت شده. اصلاً هر نسلی میاد، یه معنای جدیدی ازش برداشت می کنه، و این یکی از ابعاد اعجاز قرآنه.

دفترچه راهنمای زندگی

خدا خالق همه چیزه. هرکسی که یه چیزی رو خلق می کنه، برای استفاده بهتر دیگران از اون وسیله، یه دفترچه راهنما کنار اون قرار می ده تا با مراجعه بهش مشکلات و خرابی های احتمالی رو برطرف کنن. خب خدا که خالق من و توئه، به ما هم یه دفترچه راهنما داده تا وقتی که مشکلی برامون پیش اومد، بهش مراجعه کنیم و خودمون رو درمان کنیم. اگه یه مشکلی برای دستگاه شما پیش بیاد، بعد برید سراغ یه تعمیرکار غیرمتخصص و وسیله شما رو خراب کنه، انصافاً کی مقصره؟ اون تعمیرکار یا خودت که به متخصص اصلی مراجعه نکردی؟ خب درمان ما هم توی مشکلات این دنیا دست متخصص خودش. اگه پیش غیرش بریم، باید خودمون رو سرزنش کنیم.

بچه ها! قرآن با هیچ کتابی قابل مقایسه نیست. نه با کتاب موفقیّت، نه روان شناسی، نه انگیزشی؛ چون اون کتاب ها حرف آدمه، اما قرآن، سخن خود خداست. بذار یه جمله قشنگ بگم برای جمع بندی:

تمام کتاب های دنیا، تو رو با آدم ها آشنا می کنن، اما فقط قرآن تو رو با خدا آشنا می کنه، و هرکس خدا رو بشناسه، خودش رو هم پیدا می کنه.

هرچی دنبال آرامش، هدف، رشد یا حال خوب بگردی، تهش می رسی به همین قرآن. برای همین که این جمله طلایی راهکار اصلی مشکلات ماست: ﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾؛ یعنی هرچی می تونی قرآن بخون؛ چون هر ورق قرآن، یه دریچه نوره، و اونیه که با نور زندگی کنه، دیگه تو تاریکی گم نمی شه.

نسخه کلیدی زندگی

یه روایتی رو دیدم به نظرم بی نظیر بود. یه روز یه شخصی به نام «معاذ بن جَبَل» از پیغمبر ﷺ خواست که او رو نصیحت کنه و سخنی بگه که به دردش بخوره. نصیحت پیامبر ﷺ به معاذ یه نسخه کلیدی برای زندگی امروز هشت میلیارد آدم روی کره زمینه. اگه هر کسی این حرف رو متوجه بشه، دیگه توی پستی و بلندی‌های دنیا هیچ غم و غصه‌ای نداره. پیامبر فرمودن:

«إِنْ أَرَدْتُمْ عَيْشَ السُّعَدَاءِ وَ مَوْتَ الشُّهَدَاءِ» اگه زندگی افراد خوشبخت و مُردن مثل شهدا رو می‌خوااین، «وَالنَّجَاةَ يَوْمَ الْحَشْرَةِ» و نجات روز قیامت، «وَالظِّلَّ يَوْمَ الْحَرُورِ وَالْهَدَى يَوْمَ الضَّلَالَةِ» و داشتن سایه در روز سوزان و هدایت در روز گمراهی رو می‌خوااین، «فَادْرُسُوا الْقُرْآنَ» قرآن رو یاد بگیرین، «فَإِنَّهُ كَلَامُ الرَّحْمَنِ وَ حِزْبٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ رُجْحَانٌ فِي الْمِيزَانِ»؛ زیرا قرآن، سخن خداوند مهربان و مایه حفظ از شیطان و سنگینی ترازو [اعمال] انسانه.

یعنی نسخه کلیدی آرامش هشت میلیارد آدم روی کره زمین رو چهارده قرن پیش واسه ما فرستاده!

نامه محبوب

تا حالا شده کسی که خیلی دوستش داری، برات نامه بنویسه؟ نه یه پیامک بفرسته یا یه استوری بذاره؟ یه نامه واقعی، با دست خط خودش؟ اون کاغذ رو چی کار می‌کنی؟ می‌ندازی دور؟! نه، می‌ذاریش توی کیف، یا شاید هر روز نگاش می‌کنی؛ چون اون فقط یه تگه کاغذ نیست؛ یادِ محبوبته.

حالا یه لحظه فکر کن! خودِ خدا، خالق آسمونا و زمین به تو نامه نوشته. آره، به خود تو. اسم اون نامه چیه؟ قرآن.

امام خمینی رحمه الله یه جمله قشنگ دارن که به فرزندشون سید احمد گفتن. فرمودن: «پسرم! با قرآن آشنا شو؛ حتی اگه فقط بخونیش و معنی‌ش رو ندونی؛ چون این کتاب، نامه محبوبه. نامه کسیه که تو رو دوست داره، و نامه محبوب همیشه محبوبه؛ حتی اگه عاشق معنی‌ش رو نفهمه. ما اگه تا آخر عمر فقط برای

شُکر این که قرآن مال ماست، سجده کنیم، باز هم کم شکر کردیم»^۱.

می‌دونی یعنی چی؟ یعنی اگه حتی معنی آیه‌ها رو هم بلد نباشی، فقط همین که با دلت بخونی، اثرش می‌مونه؛ چون داری صدای خدا رو می‌شنوی. توی خاطرات خیلی از مادران شهدا هست که وقتی از جگرگوششون یه نامه می‌اومد، این نامه رو به چشم‌اشون می‌مالیدن؛ بوش می‌کردن؛ می‌بوسیدن؛ بغل می‌کردن و باهاش آروم می‌شدن. حتی بعضی‌هاشون که سواد نداشتن، اما با محبت این نامه رو نگاه می‌کردن. ده‌ها بار به دیگران می‌دادن تا براشون بخونن. به هیچ عنوان هم خسته نمی‌شدن؛ بلکه لذت هم می‌بردن. چرا؟ چون نامه‌ای از طرف محبوبشون بود.

رفتار ما هم با قرآن باید این‌طور باشه. باید عاشقش باشیم؛ چون از طرف محبوبمون اومده؛ هرچند که متوجه محتواش نشیم.

عمل جراحی

بچه‌ها! می‌خوام یه ماجرای واقعی از یه بزرگمرد دین براتون بگم به اسم مرحوم «آیت‌الله العظمی سیداحمد خوانساری» از مراجع تقلید زمان خودشون. ایشان زخم معدۀ شدید داشت؛ دکترها گفتن: باید جراحی بشی. سن و سال بالایی داشتن و بدنشون ضعیف بود و امکان بیهوش‌کردنشون نبود و جراحی بدون بیهوشی هم عملاً نشدنی. اما خب، چاره‌ای نبود و باید عمل می‌شدن و ریسک بیهوشی رو می‌پذیرفتن. اما آیت‌الله خوانساری نگرانی دیگه‌ای داشتن که اگه بیهوشم کنین، مقلدینم چه کار کنن؟

می‌دونین که بعضی از مراجع عزیزمون، بیهوشی رو محلّ برای تقلید

۱. «فرزندم! با قرآن، این بزرگ کتاب معرفت، آشنا شو؛ اگرچه با قرائت آن، و راهی از آن به سوی محبوب باز کن و تصور نکن که قرائت بدون معرفت اثری ندارد، که این وسوسۀ شیطان است. آخر، این کتاب از طرف محبوب است برای تو و برای همه کس، و نامه‌ی محبوب، محبوب است؛ اگرچه عاشق و محب، مفاد آن را نداند، و با این انگیزه حبّ محبوب که کمال مطلوب است، به سراغت آید و شاید دستت گیرد. ما اگر در تمام لحظات عمر به شکرانه‌ی این که قرآن کتاب ماست، به سجده روییم، از عهده برنیامده‌ایم». صحیفۀ امام، ج ۱۰، ص ۲۱۱.

می‌دونن و اجازه‌ها و وکالت‌هایی که به افراد دادن، ممکنه از بین بره و برای مردم دردسر درست بشه.

برای همین ایشون نظرشون این بود که عمل رو بدون بیهوشی انجام بدن، یا با بی‌حسی موضعی؛ ولی تو عمل زخم معده باید شکم شکافته بشه. مگه می‌شه با بی‌حسی موضعی این کار رو کرد یا بدون بیهوشی؟! پس چه کار باید کرد؟ خود آیت‌الله خوانساری گفتن: «وقتی من شروع کردم سوره انعام رو خوندن، شما هم عمل رو شروع کنین. من تا وقتی با قرآنم، مشکلی پیش نیامد.» اول کسی قبول نمی‌کرد، ولی با اصرار خودشون تصمیم گرفتن که همین طوری عمل کنن؛ یعنی بدون بیهوشی!

بچه‌ها! شاید باورتون نشه؛ همون طور که هیچ‌کس توی اون اتاق عمل باورش نمی‌شد؛ اما اتاق عمل آماده شد. پزشک‌ها با تعجب به هم نگاه می‌کردن. پرستارها منتظر اشاره جراح. همه سکوت کرده بودن. آیت‌الله خوانساری با صدای آروم شروع کردن به خواندن سوره انعام و آیات رو یکی یکی به زبون جاری می‌کرد. پزشک گفت: «بسم‌الله، شروع می‌کنیم.» تیغ جراحی حرکت کرد... اما اون طرف، یه صدای دیگه در جریان بود؛ صدایی که می‌گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ...» همین طور تا آخر سوره انعام. دقیقاً صدای خدا داشت توی اتاق عمل پخش می‌شد.

می‌دونید چی شد؟ همون طور که عمل جلو می‌رفت، آیت‌الله خوانساری غرق آیه‌ها بود. نه ناله‌ای، نه فریادی، نه اضطرابی... تنها چیزی که شنیده می‌شد، صدای تلاوت قرآن بود. جراحی که تموم شد... تلاوت سوره انعام هم تموم شد. دقیقاً هم زمان^۱.

رفقا کسی که زیاد با قرآن انس می‌گیره و عامل به آیه «فَأَقْرءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ» باشه، همین می‌شه. قبر این مرد خدا الان توی حرم حضرت معصومه علیها السلام کنار قبل علامه طباطبائی رحمته الله قرار داره. اگه یه روزی مشرف شدین حرم بی‌بی، حتماً سری به قبر ایشون بزنید و ازشون بخواید که ما رو هم با قرآن مأنوس کنن، تا ما هم عاشق قرآن بشیم.

۱. حسینی، مردان علم در میدان عمل، ج ۴، ص ۱۸۸.

بچه‌ها افراد زیادی دور و بر ما هستند که سال‌ها با قرآن مأنوس بودن و آثاری که برای ما گذاشتن، بسیار باارزشه؛ مثل علامه طباطبائی رحمه‌الله که یه تفسیر نوشتن به نام «تفسیر المیزان» که در عالم نمونه نداره. یا همین آقای قرائتی که دیگه همه‌تون می‌شناسید ایشون رو. یه تفسیر دارن به نام «تفسیر نور» که اتفاقاً خیلی برای سن و سال شما مناسبه. این‌ها سال‌های سال با قرآن مأنوس بودن و ازش درس گرفتن.

معجزه قرآنی کربلای کاظم ساروقی

آدم وقتی این جور داستان‌ها رو می‌شنوه، واقعاً به معجزه بودن قرآن پی می‌بره. قرآنی که نه فقط توی زمان خودش معجزه بوده، بلکه همین الانم زنده‌ست و ما هنوز ازش معجزه می‌بینیم. بذارید براتون یه داستان دیگه تعریف کنم تا متوجه بشین که اعجاز قرآن چه‌طوره.

می‌خوام از یه مردی براتون بگم که معروف بود به معجزه قرن؛ یعنی همه دنیا اون رو به عنوان معجزه قرن معاصر پذیرفتن. داستان یه مرد روستایی که نه قاری حرفه‌ای بود، نه درس خونده بود، نه حتی مدرسه دیده بود. اسمش «محمد کاظم کریمی» بود، ولی مردم بهش می‌گفتن «کربلای کاظم». اهل روستای ساروق نزدیک اراک بود.. ایشون کاملاً بی‌سواد بود، اما یه روز یه اتفاقی براش افتاد که تموم دنیای علم و دین رو حیرت‌زده کرد!

وقتی ۲۷ سالش بود، یه روز داشت مثل همیشه تو مزرعه کار می‌کرد. اون روز خرمن گندم‌هاش رو کوبیده بود و منتظر بود تا باد بیاد و دونه‌ها از کاه جدا شن؛ اما باد نمیومد! ساعت‌ها گذشت. آفتاب داغ بود و کربلای کاظم داشت خسته و ناامید می‌شد. با خودش گفت: «بی‌خیال! امشب دیگه می‌رم خونه.» تو راه برگشت، یه پیرمرد فقیر از روستا جلوش رو گرفت و گفت: آقا محمد کاظم! امسال چیزی از محصولت به ما ندادی؛ ما رو فراموش کردی؟ کربلای کاظم گفت: «نه به خدا! فقط هنوز خرمنم رو باد ندادم. ولی چشم، فردا حتماً سهمت رو می‌دم.» پیرمرد خوشحال شد رفت؛ اما دل کربلای کاظم آروم نگرفت. تو دلش گفت: «نکنه فقیر دلش شکست؟» برگشت و با اون همه خستگی، دوباره

رفت سر مزرعه. مقداری گندم برای اون فقیر جمع کرد و یه کم هم علوفه برای گوسفنداش. بار رو گذاشت رو دوشش و راه افتاد سمت ده.

توی راه، برای استراحت یه لحظه نشست دم در یه امامزاده قدیمی به اسم امامزاده («هفتاد و دو تن»). هوا تاریک شده بود. همین طور که نشسته بود، یه دفعه دو تا سیّد جوون و خوش سیما و نورانی از دور اومدن طرفش. اومدن نزدیک و با لبخند گفتن: «محمد کاظم! نمییای بریم تو امامزاده یه فاتحه بخونیم؟» کربلایی کاظم جا خورد! با خودش گفت: من این دو نفر رو از کجا می شناسم؟! چه طور اسمم رو بلدن؟! با تردید گفت: «آقا! من قبلاً رفتم زیارت؛ الان می خوام برم خونه.» اون دو جوون گفتن: «عیبی نداره، بیا فقط یه فاتحه بخونیم. این گندم و علوفه رو بذار کنار دیوار.» کربلایی کاظم دلش نرم شد. رفت دنبالشون داخل امامزاده. اونا شروع کردن به خوندن چیزهایی که اون نمی فهمید.

کربلایی کاظم ساکت گوش می داد، تا این که یکی از اون دو سید برگشت و گفت: «محمد کاظم! چرا نمی خونی؟» گفت: «آقا! من سواد ندارم... درس نخوندم.» اون سید با لبخند گفت: «تو باید بخونی.» اومد جلو، دستش رو گذاشت روی سینه کربلایی کاظم و گفت: «حالا بخون... با من تکرار کن.» و با صدایی آرام گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ... إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ...»^۱ کربلایی کاظم که هیچ وقت حتی یه جمله فارسی هم نخونده بود، شروع کرد به تکرار آیه. اما انگار صداش با اون سید یکی شده بود! دست سید هنوز روی سینه اش بود و هر لحظه نور عجیبی فضا رو پر می کرد.

اون دو نفر خوندن و خوندن تا رسیدن به آیه ۵۹ سوره اعراف: «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ». کربلایی کاظم خواست سرش رو برگردونه و چیزی بگه؛ اما دیگه کسی اون جا نبود! هر دو سید ناپدید شده بودن. سقف امامزاده هم پر از نور و نوشته هایی بود که تا اون لحظه ندیده بود. آیه های نورانی قرآن! ناگهان حس کرد سرش گیج رفت و ترسی عجیب تمام وجودش رو گرفت و بی هوش روی زمین افتاد.

صبح که چشم باز کرد، دید هنوز تو امامزاده ست. نور خورشید از پنجره



شکسته می‌تابید. با خودش گفت: «من چرا این‌جام؟!» بلند شد و گندم‌ها رو برداشت و برگشت سمت ده. تو راه حس کرد خودبه‌خود داره کلماتی رو زمزمه می‌کنه؛ کلماتی که معنی‌شون رو نمی‌دونست، ولی به گوشش آشنا بودن... آیات قرآن! رسید خونه. پدرش گفت: «محمد کاظم! دیشب کجا بودی؟ ما همه جا دنبالت گشتیم!» گفت: «دیشب دو نفر من رو بردن امامزاده و چیزی یادم دادن...» پدر و مادرش ترسیدن و فکر کردن جن زده شده!

بردنش پیش روحانی ده. یه مرد مؤمن و باسواد به اسم «شیخ صابر». ایشون با آرامش گفت: «پسر! چی بهت یاد دادن؟ بخون ببینم.» کربلایی کاظم با خجالت شروع کرد به خوندن... همین‌طور که می‌خوند، شیخ صابر خشکش زده بود! گفت: «(این قرآن می‌خونه، اون هم از حفظ!)» گفت یه قرآن بیارن. هر جای قرآن رو باز می‌کردن، محمد کاظم ادامه آیات رو از حفظ می‌گفت. جلد قرآن رو می‌بستن، باز یه جای دیگه رو باز می‌کردن، اون قبل و بعدش رو از حفظ می‌گفت! شیخ صابر اشک تو چشماش جمع شد و گفت: «(به خدا قسم که این مرد بی‌سواد، حافظ کل قرآن! بهش عنایت شده).»

اما کربلایی کاظم آدم خودنمایی نبود. ترسید نکنه ریا بشه. به کسی نگفت. سیزده سال این راز رو پیش خودش نگه داشت، تا این‌که یه روز تو سفر کربلا، اتفاقی با دو تا طلبه هم‌سفر شد. اون دو تا داشتن قرآن می‌خوندن ولی یه آیه رو اشتباه خوندن. کربلایی کاظم گفت: «(این آیه رو اشتباه خوندین.)» اونا گفتن: «(شما از کجا می‌دونین؟ مگه قرآن بلدین؟)» گفت: «(یه چیزایی بلدم.)» اون‌جا بود که ماجرا لو رفت. تو نجف، علما جمع شدن و ازش امتحان گرفتن. هر چی آیه از هر جای قرآن می‌خوندن، اون دقیق‌تر جواب می‌داد. حتی می‌گفت: «(این آیه وسط صفحه فلان قرآنه، بالای کلمه فلان!)» علما مات و مبهوت موندن. کسی که حتی اسم خودش رو بلد نبود بنویسه، کل قرآن رو با نظم آیات و جایگاهشون بلد بود! کربلایی کاظم فقط یه معجزه نبود؛ یه پیام بود؛ پیام خدا برای من و تو که می‌گه: «(قرآن فقط مال حافظ‌ها و قاری‌ها نیست. من خودم هر کسی رو بخوام، با قرآن زنده می‌کنم).»

تمرین آزاداندیشی

ببین رفیق! قرآن خوندن فقط یه کار مستحبی نیست؛ قرآن خوندن یعنی تمرین ((آزاد فکرکردن)). یعنی چی؟ یعنی خودت انتخاب کنی خوراکِ روحِت رو از کی بگیری. از شایعه‌ها و استوری‌های بی‌سر و ته فضای مجازی یا از حرفِ خدا؟ من می‌خوام یه تصمیم شفاف بگیری؛ بگی «ذهن من جای دروغ و حاشیه نیست؛ ذهن من باید با حرف خدا شکل بگیره.» فرق آدمی که آزاده، با آدمی که اسیر فضاست، همینیه. اونیه که با قرآن راه می‌ره، بردهٔ تبلیغات و مُد نمی‌شه؛ چون منبعش روشنیه و یه چراغ روشن دستشه. دیگه هر پُستی تکونش نمی‌ده؛ هر هشتگی نبضش رو نمی‌گیره. خودِ آیه نسخه رو داده: «فَافْرُقُوا مَا تَيْسَّرُ»؛ یعنی از همین جا شروع کن؛ هر قدر می‌تونی بخون. راهِ آزاد شدنِ فکرِت همین جاست.

قرآن در زندگی

هیچ‌کس از همون اول عاشق قرآن نبوده. اونا که امروز شوق دارن، با تمرین بهش رسیدن. کم‌کم، با انس گرفتن، پرده‌ها کنار رفته و قرآن براشون شیرین شده. رمزش محبته، و رمز محبت، همون اُنسی هر روزه‌ست؛ یعنی باید یه جوری قرآن رو بیاری وسطِ زندگیت. نه این‌که فقط برای تَبَرُّک روی طاقچه بذاری؛ نه فقط برای ماهِ رمضون. الان که آخر ماهِ رمضونه، اگه تو هم می‌خوای به آیه «فَافْرُقُوا مَا تَيْسَّرُ» عمل کنی، پس طوری برنامه‌ریزی کن که بعد از این ماه هم تو طول سال هم قرآن برنامه زندگیت بشه. بذار قرآن هم بشه بخشی از روزمرگی‌هات؛ درست مثل گوشیه، مثل موزیک، مثل گیم و خیلی از کارهای دیگه‌ای که همیشه انجامش می‌دیم.

همه‌تون شنیدید که شب عاشورا سیدالشهدا علیه السلام از لشکر دشمن مهلت خواست برای چندتا کار. امام فرمودن: «أَتَيْتُ قَدْ كُنْتُ أَحَبَّ الصَّلَاةِ لَهُ وَتِلَاوَةِ كِتَابِهِ!» من قرآن خوندن و نماز خوندن رو دوست دارم و می‌خوام امشب تا صبح قرآن بخونم. وقتی امام و سرور من و تو این قدر علاقه به قرآن خوندن داری، نباید ما که محب و شیعهٔ ایشون هستیم، توی طول سال قرآن بخونیم؟! به خاطر علاقه به سیدالشهدا علیه السلام هم که شده، بیایید بعد از این ماه هم قرآن خوندمون ترک نشه.

قرار ساده

برای این که قرآن بیاد و بشه جزء روزمرگی هامون، چند تا راه کار ساده بهت می دم، حتماً انجامش بده.

شما توی گوشیتون چند تا برنامه نصب کردین؟ همین امروز به برنامه قرآن هم توی گوشیتون نصب کنین و از این به بعد روزی سه دقیقه توی مسیر مدرسه یا توی اتوبوس به جای این که با گوشی بازی کنی و بی هدف، از یه صفحه به صفحه دیگه بری، یه سورة کوچک رو بخون یا گوش بده. هر بار فقط سه دقیقه، ولی مداوم. بهت قول می دم بعد از ده پانزده روز همون سه دقیقه جزء بهترین لحظه های روزت می شه؛ چون قرآن همونیه که دل رو آروم می کنه. یه بار امتحانش کن. وقتی دلت گرفته یا ذهنت پره، یه هندزفری بذار تو گوشت و چند دقیقه به صدای خدا گوش بده؛ بین چه طور خدا صدای ذهنت رو آروم می کنه. با چند تا رفیقت یه گروه بسازید و اسمش رو هم بذارید ((یه آیه برای رفیقم)). مأموریت این گروه چیه؟ اینه که هر روز یکی از شما یه آیه رو با معنایش توی این گروه بذاره؛ فقط همین. نه قراره کلاس دینی باشه، نه قراره سخنرانی کنین. فقط قراره یه کلام زیبا از خدا بذارید توی گروه. از همین گروه های ساده ست که گاهی یه جرقه می زنه و مسیر زندگی یه نفر عوض می شه. یکی به آیه می فرسته، یکی دیگه به این آیه نیاز داره و می بینه و آروم می شه. یکی تصمیمش عوض می شه و تو نمی دونی همین آیه ای که فرستادی، شاید یه نفر رو از تاریکی نجات بده. محبت به قرآن با یه کار بزرگ شروع نمی شه. با همین کارهای کوچیک شروع می شه. این دوتا راهکاری که گفتم همین دوتا، می تونه یه نسل رو قرآنی کنه. پس برای این که بتونیم قوّت بگیریم تا این ها رو اجرا کنیم، همه باهم بلند و یک صدا بر محمد آل محمد صلوات بفرستیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه ها



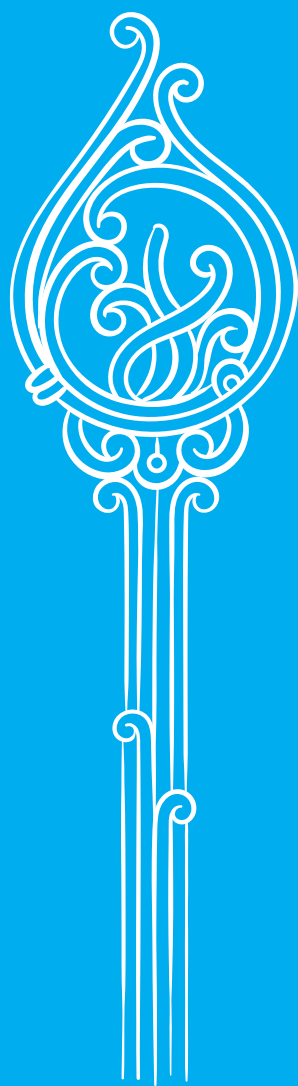
پویانمایی



یادکست صوتی



تبیین آیه



جلسه سیام

پایانِ روشن

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ

مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾

سوره شرح، آیات ۵ و ۶

پس بی‌تردید همراه سختی، آسانی است. [آری]
بی‌تردید همراه سختی، آسانی است.



سُورَةُ الشُّرَحِ

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۖ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ۚ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۖ فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ۖ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ ۝

سُورَةُ التِّينِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْنُونَ ۝ وَطُورِ سِينِينَ ۝ وَهَٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ۝
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۝ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۝
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ۝
فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ ۖ أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ ۝

سُورَةُ الْعَنَّاكِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝ اقْرَأْ
وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝ عَلَّمَ الْإِنسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝ كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَيطغى ۖ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ ۝
إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ۖ أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ ۖ عَبْدًا
إِذَا صَلَّىٰ ۖ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَىٰ ۖ أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَىٰ ۖ



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

واقعاً دنیا رو می‌شناسیم؟

تا حالا با خودتون فکر کردید که آیا ما واقعاً دنیا رو می‌شناسیم؟ یعنی این جایی که توش زندگی می‌کنیم، این بالا و پایین هاش، این خوشی‌ها و سختی‌هاش... قانونش چیه؟ اصلاً دنیا چه جوری کار می‌کنه؟

خودمون رو چه طور؟ واقعاً خودمون رو می‌شناسیم؟ می‌دونیم چرا یه وقتایی خوشحالیم و یه وقتایی بی‌دلیل بی‌حال و غمگین؟ می‌دونیم چی باعث می‌شه ناامید بشیم یا یه روز پرانرژی بیدار بشیم و بگیم «می‌تونم»؟
یه سؤال اساسی‌تر: ما اصلاً چرا باید خودمون و دنیا رو بشناسیم؟ اگه نشناسیم، چه اتفاقی می‌افته؟

توی جلسه قبلی اگه یادتون باشه، بهتون گفتم که دنیا بازی و سرگرمیه؛ حالا اگه ما خودمون و دنیای اطرافمون رو نشناسیم، در واقع قواعد این بازی رو یاد نگرفتیم و نمی‌تونیم بازی کنیم. اگه قانون دنیا رو بلد باشی، خیلی راحت می‌تونی با مشکلات کنار بیای؛ می‌تونی از موانع زندگیت عبور کنی. اگه قانون دنیا رو بلد نباشی، ممکنه با اولین سختی و فشار زندگی کم‌بیاری و زیر بارش کمر خم کنی. ولی اگه بازی رو بلد باشی و قوانیش رو خوب بدونی، حتی توی سختی‌ها هم می‌تونی امتیاز بگیری و پیشرفت کنی.

بهترین کتاب انسان‌شناسی

فکر کنم همه‌تون به این تجربه رسیدین و متوجه شدین که ما نمی‌تونیم دنیا رو تغییر بدیم و امکان چنین کاری رو نداریم؛ ولی می‌تونیم نگاهمون رو به همین

دنیا تغییر بدیم و ازش استفاده کنیم. قرآن اومده تا همین نگاه رو یادمون بده؛ اومده تا قاعده بازی رو بهمون یاد بده. امروز هم قراره یکی دیگه از این قوانین رو یاد بگیریم و در موردش صحبت کنیم.

هیچ کتابی مثل قرآن دنیا رو خوب توضیح نداده. در واقع، قرآن بهترین کتاب انسان شناسی دنیاست. خیلی وقتا هست توی زندگی که فکر می کنیم به چیزی برامون خوبه، در صورتی که اصلاً خیر ما توش نیست. قرآن در این مورد فرموده: **﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾**. یا برعکس، بعضی وقتا هست که فکر می کنیم فلان مورد برامون خوب نیست؛ در صورتی که همون چیز برای ما بهترینه: **﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾**^۱.

امثال این قوانین توی قرآن خیلی زیاده؛ چیزهایی که راه و رسم زندگی کردن رو به ما یاد می ده و مثل یه معلم متخصص کنارمون هست تا در همه حال بهترین زندگی رو انجام بدیم و همیشه سود ببریم.

امروز روز آخر ماه مبارک رمضان. هر کاری توی این ماه انجام دادیم یا ندادیم، دیگه این فرصت تموم شد و رفت تا سال دیگه؛ البته اگه ان شاء الله زنده باشیم. از این مرحله زندگی که می تونستیم امتیاز خیلی زیادی بگیریم، عبور کردیم و باید منتظر مرحله بعدی باشیم. اگه هیچی از این ماه یاد نگرفته باشیم، همین آیه این جلسه خیلی می تونه کم کمون کنه که از الان تا سال دیگه طوری زندگی کنیم که توی همه مراحل زندگی از این کتاب انسان شناسی استفاده کنیم. این کتاب، قوانین چه طور زندگی کردن رو بهمون یاد می ده. توی اون پر از مسائلیه که اگه هر کدوم رو یاد بگیریم و اجرا کنیم، مطمئن باشید زندگیمون از این رو به اون رو می شه.

دنیا، آمیزه ای از رنج و لذت

یکی از مهم ترین مسائلی که بشر باهاش درگیره، بحث لذت و رنجه. این کلام خداست که فرموده: ما اساساً انسان را در رنج آفریدیم: **﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾**^۲.

۱. بقره: ۲۱۶.

۲. بلد: ۴.

خدا نفرموده انسان برای رنج ساخته شده؛ بلکه می‌گه مسیر رشدش از وسط سختی‌ها می‌گذره. وقتی قصه‌های تاریخی رو می‌خونیم، می‌بینیم همیشه آدم‌ها دنبال راهی بودن که غم و غصه‌هاشون رو از بین ببرن یا لاقلاً اون رو کم کنن. برای همینم هست که مردم برای به‌دست‌آوردن آرامش پول خرج می‌کنن. یکی از قانون‌های دنیا اینه که لذت و رنج باهم قاطیه. شما توی این دنیا هیچ لذتی رو نمی‌تونن تصور کنی که یه ذره توش سختی و رنج نباشه. اصلاً چنین چیزی امکان نداره. شما نمی‌تونین یه نمونه از لذت‌های دنیایی رو نام ببرید که همراهش یا بعدش سختی نباشه! اگه می‌خوای نمره خوب بگیری و لذتش رو ببری، باید تلاش کنی. اگه دلت می‌خواد بدن قوی داشته باشی، باید براش عرق بریزی. می‌خوای توی زندگیت موفق بشی، باید طعم شکست رو بکشی و بلد باشی زمین بخوری. اصلاً محاله شما به یه خوشی برسی و داخل اون سختی نکشیده باشی.

باورش سخت است!

اما تو دل همین قانون همراهی لذت با سختی، یه قانون دیگه هم هست که بحث امشب ما در مورد این آیه‌ست. آیه ۵ سوره انشراح رو همه‌تون بلدید، می‌فرماید: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾؛ یعنی کنار هر سختی، یه راه نجات هم هست. همون طور که هیچ لذتی بدون سختی به دست نیامد، هیچ سختی‌ای هم همیشگی و موندگار نیست و یه روزی از بین می‌ره. برای همین که خدا فرموده: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾. باورکردن این قانون دنیا برای بعضی آدم‌ها این قدر سخته که خدا بلافاصله بعد از این آیه، دوباره همین جمله رو با تأکید تکرار می‌کنه که بدونید کنار هر سختی، یه راحتی و آسایشی هم هست.

انصافاً این قانونی که امشب یاد می‌گیرین، اگه مردم دنیا این قانون رو بلد بودن، دیگه این همه توی سختی‌ها و مشکلات کم می‌آوردن؟ یا می‌دونستن که این‌ها همشون می‌گذره و تموم می‌شه و جای اون سختی رو لذت می‌گیره. بعضی آدم‌ها همش در حال غُرزدن هستن و دائم می‌گن: ما که هیچ لذت و خوشی‌ای نداریم؛ ما که بیچاره‌ایم؛ ما که بدبختیم! این آدم‌ها این قوانین رو بلد

نیستن و نمی‌دونن که بازی دنیا یه سری قاعده و قانون داره که اگه بلد باشی، دیگه توی این بازی نمی‌سوزی.

قانون زندگی

فرض کن داری برای کنکور، یا یه مسابقه ورزشی آماده می‌شی. اوایلش انگیزه داری، ولی بعد از یه مدت بین دوراهی مسافرت یا درس خوندن قرار می‌گیری. یا باید از خواب ناز صبح بزنی و شروع کنی به درس خوندن. خلاصه خسته می‌شی و فکر می‌کنی نمی‌ارزه. با خودت می‌گی: همه بیرون خوش می‌گذرونن، اما تو توی خونه درس می‌خونی. ولی همون روزی که نتیجه می‌گیری، متوجه می‌شی که این سختی‌ها بالاخره تبدیل به لذت شد. اون وقته که اون شادی رو با هیچی عوض نمی‌کنی. حالا برعکسش رو نگاه کن: لذتِ تنبلی، شیرینه، ولی کوتاهه. آخرش استرس و پشیمونی میاره. یه لذت پنج دقیقه‌ای، می‌تونه یه رنج طولانی بسازه. اما یه رنج کوتاه، می‌تونه باعث یه آرامش طولانی بشه. این قانون زندگیه. مشکل از رنج و سختی نیست که بعضی‌ها فکر می‌کنن ما از اون لذت آخر می‌گذریم تا سختی نکشیم؛ بلکه مشکل اینه که ما نمی‌دونیم برای چی داریم سختی می‌کشیم. وقتی هدف‌ت روشن نباشه، هر سختی‌ای اذیت می‌کنه؛ اما وقتی بدونی چرا داری تحمل می‌کنی، رنجت تبدیل به قدرت می‌شه. مثلاً مادری که شب تا صبح بیداره تا بچه‌اش آروم بخوابه، خسته‌ست، ولی ناراحت نیست؛ چون هدفش عشقه. تو هم اگه بدونی هدف‌ت چیه، دیگه از سختی نمی‌ترسی. پس مهم اینه که هدف‌ت درست باشه.

زندگی را از بالا ببین

بعضی‌ها اون قانون دنیا رو فراموش می‌کنن که خدا فرمود: «ما انسان رو توی سختی خلق کردیم.» پس به دنبال راحتی مطلق نگرد؛ چون نیست. به جاش یاد بگیر برای چی داری سختی می‌کشی.

گاهی ما دنیا رو فقط از پایین می‌بینیم؛ مثل کسی که تو ترافیکه و فقط ماشین‌های جلوی خودش رو می‌بینه و حرص می‌خوره. اما اگه از بالا ببینی،

می فهمی فقط چند دقیقه دیگه ترافیک باز می شه. خدا می گه همین طور به زندگی نگاه کن. رنج هات همیشگی نیستن. یه روز تموم می شن و تازه می فهمی هر کدومش یه درس بوده. مشکل ما اینه که زود قضاوت می کنیم. تا یه سختی میاد، سریع می گیم «بدبخت شدم!» درحالی که شاید همون سختی، پلهٔ پُرش بعدی مونه. فقط باید صبر کنیم و از بالا ببینیم.

رفیق! هیچ کس تو دنیا بدون سختی رشد نکرده. هیچ موفقیتی بدون درد و رنج به دست نیومده. خدا نگفته «زندگی رو آسون می کنم»، گفته: با هر سختی ای، آسونی هست: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾.

رنج یا لذت؟

به نظر شما رنج و سختی بهتره یا لذت و آسایش؟ فکر کنم جواب مشخصه. آخه کی رنج و سختی رو دوست داره؟! معلومه که لذت بهتره. اما بیایین یه کم دقیق تر به این مسئله نگاه کنیم. لذت و رنج دو روی یه سکه ان؛ یعنی هیچ کدوم بدون اون یکی معنایی ندارن. لذت اگه کنار سختی نباشه، اصلاً معنا نداره و برعکسش هم هست. آره رفقا! لذت بدون رنج و سختی خیلی سطحی و زودگذره؛ مثل همون یه ساعت خواب صبح که لذت داره. کسی منکر این لذت نیست؛ ولی لذت زودگذریه و باعث می شه که سختی قبول نشدن توی کنکور برات پیش بیاد. از اون طرف، سختی و رنج بدون لذت هم خیلی ناامیدکننده ست و تلخ. اما وقتی این دو تا کنار هم میان، تازه زندگی معنا پیدا می کنه.

راه دوم

فرض کن توی یه باشگاه دو نفر میان و ثبت نام می کنن و هر دوتا شون شهریه باشگاه رو می دن؛ ولی یه تفاوت بزرگ دارن: یکی شون اهل سختیه و یکی دیگه حاضر نیست به هیچ عنوان سختی رو تحمل کنه.

نفر اول بعد از ده دقیقه تمرین و عرق ریختن، وزنه رو رها می کنه و می گه: «بی خیال بابا! ولم کن؛ کی حوصله داره این قدر سختی بکشه؟!» اما نفر دوم

برعکسش عمل می‌کنه. بعد از چهار ماه هر دوتا شون میرن جلوی آینه تا بدن خودشون رو نگاه کنن. کدوم یکی بدنش تغییر کرده؟ کدومشون بُرد کرده؟

قرآن راه دوم رو به ما پیشنهاد کرده؛ می‌گه: رنج بد نیست؛ بخشی از مسیر لذت واقعیه. خدا می‌گه: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾؛ یعنی آسونی و رنج، دوتا هم سفرن؛ نمی‌شه یکی رو خواست و اون یکی رو حذف کرد. حتی خود پیامبر ﷺ که محبوب‌ترین بنده خدا بود، از دلِ سختی‌ها گذشت تا به اون مقام رسید.

شما وقتی زندگی ورزشکارا رو هم نگاه می‌کنین، دقیقاً همین راه دوم رو انتخاب کردن و با تحمل سختی و رنج، به قلّه قهرمانی دنیا رسیدن. اگه آقا ((وحید شمسایی)) می‌شه فوتسالیست مطرح جهان، قطعاً سختی‌های این کار رو تحمل کرده. اگه ((حسن یزدانی)) روی سکوی قهرمانی جهانی می‌ایسته، حتماً سختی‌هاش رو به جون خریده. ما هم اگه قراره قهرمان بشیم، ناچاریم به انتخاب راه دوم؛ یعنی تحمل سختی‌ها.

علامت زنده بودن

راستش خیلی از ما توی ذهنمون یه باور پنهان داریم که معمولاً به زبون نمی‌اریم، ولی توی رفتارمون معلومه؛ اونم اینه که: «سختی یعنی بدبختی!»؛ یعنی اگه یه روز اوضاع سخت شد، امتحانامون سخت شد، شرایط زندگی گره خورد، یا یه چیزی طبق برنامه پیش نرفت، سریع تو ذهنمون می‌چرخه: «واای! چرا من؟! چرا این قدر باید سخت باشه؟ یعنی خدا من رو دوست نداره؟ یعنی من بدبختم؟»

اگه روراست باشیم، باید بگیریم همه‌مون یه وقتایی این فکر از ذهنمون گذشته؛ چون از بچگی تو گوشمون خوندن که راحتی یعنی موفقیت؛ آسایش یعنی خوشبختی، و هرکی سختی می‌کشه، یعنی عقب مونده. تو فضای مجازی هم همین رو نشونمون می‌دن: آدمای خندون، ماشینای لوکس، سفر، آرامش کامل.

اما واقعیت اینه که اون زندگی‌های ظاهراً بی‌درد، فقط توی گوشه قشنگه، نه توی واقعیت. حالا اگه سختی بده، چرا هرکسی یه چیزی می‌خواد بهش برسه، باید سختی بکشه؟ چرا دانش‌آموز برای نمره خوب باید شب‌بیداری بکشه؟ چرا ورزشکار باید عرق بریزه تا قوی بشه؟ چرا هنرمند باید هزار بار اثر هنری‌اش رو از

نو شروع کنه تا به اثر قشنگ خلق بشه؟ یعنی همهٔ اینا دارن اشتباه می‌کنن؟ نه رفیق؛ سختی بد نیست؛ علامت زنده‌بودنه!

پالایش روح

بذار یه مثال ساده بزنم:

وقتی میری باشگاه، مربی بهت می‌گه: «اگه عضله‌هات داره آب می‌شه، یعنی داری درست تمرین می‌کنی.» اون آب‌شدن عضله، نشونهٔ خراب‌شدن اندام نیست؛ نشونهٔ ساخته‌شدنه! زندگی هم همینه. سختی، درد، فشار، اینا همون «آب‌شدنِ روح» و زدوده‌شدن چیزهای زائد و مضر از روحه؛ در حقیقت پالایش روحه و قراره ازت یه آدم قوی‌تر بسازه. اگه خدا می‌خواست ما هیچ سختی‌ای نکشیم، یه دنیای بی‌چالش می‌ساخت؛ اما این هدف خداوند نبود. پیامبر خدا ﷺ، همون کسی که محبوب‌ترین بندهٔ خداست، از کودکی پدر و مادرش رو از دست داد. سال‌ها تهمت شنید؛ تبعید شد؛ جنگید. اگه سختی بده، پس چرا عزیزترین بندهٔ خدا این قدر سختی کشید؟ چون خدا داشت ازش قهرمان می‌ساخت؛ همون طور که از ما هم داره قهرمان می‌سازه؛ فقط باید حواسمون باشه وسط کار جا نزنیم.

هر وقت تو زندگی یه سختی اومد، به جای این که بگی: «وای بدبخت شدم!» بگو: «خب، خدا شروع کرده من رو بسازه.» یعنی خدا به من توجه داره. سختی، دشمنِ خوشبختی نیست؛ سختی، پیش‌نیاز خوشبختیه. باید نگاهمون رو عوض کنیم. به جای فرار از سختی، یاد بگیریم باهاش زندگی کنیم؛ چون خدا توی قرآن قول داده: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»؛ یعنی هر سختی، با خودش یه آسانی هم داره.

آسان‌ترین کار

خیلی‌هامون تهِ دلمون یه قانونِ نانوشته داریم: «هرچی سریع‌تر حال بده، بهتره!» یعنی چی؟ یعنی اگه یه کاری آسونه و زود کیف می‌ده، پس عالیه! مثلاً چی؟ بازی کن، فیلم ببین، صفحات مجازی رو مدام بالا و پایین کن، بخواب، راحت باش؛ چرا سختی؟! زندگی همینه دیگه؛ یه بار بیشتر نیست! می‌گی برای چی

خودم رو اذیت کنم با درس، با رعایت نظم، با تلاش برای رسیدن به یه هدفی؟ فقط می‌خوام حال کنم؛ فقط الان مهمه؛ گذشته و آینده رو ولش کن!

آسون‌ترین کارا همیشه نتیجه می‌دن؟ نه؛ اتفاقاً چیزایی که «زود حال می‌دن»، معمولاً همون چیزایی‌ان که زود هم تموم می‌شن. بذار با چند مثال واقعی روشننت کنم: لذتِ خوابیدن موقع امتحان خیلی کیف می‌ده، مگه نه؟ اون لحظه بهترین حس دنیاست؛ درسته؟ ولی فردا که برگه رو می‌گیری، همون لذت تبدیل می‌شه به استرس و پشیمونی.

نشانه‌ی علاقه‌ی خدا

یه عده دیگه هستن که فکر می‌کنن: «اگه خدا من رو واقعاً دوست داشت، چرا این همه اذیت می‌کنه؟!» شاید نمره‌مون خراب شده، شاید یه آرزوی بزرگمون برآورده نشده، شاید یه عزیز از دست دادیم، شاید دعا کردیم و جواب نگرفتیم و... همون لحظه یه فکری تو ذهنمون میاد که: «پس یعنی خدا دوستم نداره.» راستش رو بخوای، این فکر فقط مال تو نیست؛ خیلی از آدم‌ها این حس رو داشتن؛ حتی مسلمونا؛ چون ما یاد گرفتیم دوستی خدا رو با راحتی اشتباه بگیریم. فکر می‌کنیم نشونه‌ی علاقه‌ی خدا اینه که همه‌چی تو زندگی راحت باشه؛ بدون غصه، بدون استرس، بدون شکست؛ اما واقعیت دقیقاً برعکسه. بذار یه مثال بزنم که راحت‌تر جا بیفته:

یه مربی بدن‌سازی رو تصور کن! اون شاگردی رو بیشتر تمرین می‌ده که استعداد داره، نه اون یکی که حوصله نداره و تنبله. به با استعدادتره فشار میاره، چون می‌دونه ظرفیتش بیشتره و تلاش برای او نتیجه می‌ده. شاگرد ممکنه بگه: «استاد چرا من رو این قدر خسته می‌کنی؟!» ولی مربی لبخند می‌زنه و می‌گه: «چون تو می‌تونی؛ چون می‌خوام قوی‌ترت کنم.» خدا هم همین‌طوره. وقتی سختی می‌فرسته، لزوماً یعنی تو رو بیشتر دوست داره؛ یعنی ظرفیتت رو دیده؛ یعنی تو رو انتخاب کرده برای رشد.

پس دفعه‌ی بعد که یه سختی اومد، نگو: «خدا من رو دوست نداره»؛ بگو: «حتماً یه چیزی توی من دیده که داره من رو می‌سازه.» مثل مربی‌ای که به شاگرد قوی‌ترش تمرین سخت‌تر می‌ده.

چاه یوسف و چاه من!

بچه‌ها! قصه حضرت یوسف علیه السلام رو که شنیدین و دیدین؛ همون جوون خوش سیما و خوش اخلاقی که ته یه چاه افتاد و بعدش شد عزیز مصر. قصه‌ای که شاید هزار بار شنیدیم. امروز دوباره می‌خوام براتون این داستان رو بازگو کنم؛ چون این قصه فقط قصه یوسف نیست؛ قصه «من و تو»! که؛ وضعیت همه ماست.

یوسف یه پسر جوون بود، ساده و پاک. یه روز یه خواب عجیبی دید: خواب دید یازده ستاره و خورشید و ماه دارن براش سجده می‌کنن. یعنی یه آینده بزرگ در انتظارشه. اما سختی‌ها از همون جا شروع شد. برادرهاش، همونایی که باید پناهش می‌بودن، دلشون از حسادت پر شد. فکر کن! کسی که خون تو توی رگاشه، تصمیم بگیره نابودت کنه! برادرا نقشه کشیدن و به بهانه گردش، یوسف رو به صحرا بردن؛ اما نقشه‌شون انداختن یوسف توی یه چاه بود. حالا یه لحظه خودت رو بذار جای یوسف. تو یه روز، با دل خوش می‌ری همراه برادرات؛ می‌خندی، شوخی می‌کنی، بهشون اعتماد داری؛ اما چند دقیقه بعد، همونا طناب رو دور دستات می‌پیچن و هُلِت می‌دن توی چاه. اگه ما جای یوسف بودیم، شاید این سؤال رو از خودمون می‌پرسیدیم که «خدایا! پس چی شد اون خوابی که دیدم؟ مگه قرار نبود یه آینده روشن بیاد؟ پس چرا این جوریه؟!» راستش ما هم گاهی همین سؤال رو داریم، وقتی یه آرزو داریم و بهش نمی‌رسیم. وقتی یه رفیق به ما خیانت می‌کنه، وقتی ناامید می‌شیم از درس، از خانواده، از خودمون و... ما هم ته یه چاه می‌افتیم و همون جا تو دلمون زمزمه می‌کنیم: «خدایا! با من قهر کردی؟!».

شروع مسیر جدید

چاه، مسیرِ گم شدن نبود؛ شروع یه مسیر جدید بود. یوسف هم بعد از چند روز که ته چاه موند، یه کاروان گذری پیداش کرد و فروختش به عنوان برده. از پسر عزیز پدر، شد یه برده غریبه؛ اما بازم جا نزد. گفت: «خدایا! تا وقتی تو با منی، بردگی هم برام عزته.» رفت توی خونه یه مقام بلندپایه به اسم «عزیز مصر». همه فهمیدن این پسر فرق داره.

بهبش تهمت ناپاکی زدن و انداختنش زندان. فرض کن بی‌گناهی، اما زندانی شدی. بهت تهمت زدن و آبروت رفته و هیچ‌کس نیست که باور کنه راست می‌گی. اون لحظه چه کار می‌کنی؟ شک می‌کنی به خدا؟! می‌گی: «اگه دوستم داری، چرا کمکم نمی‌کنی؟!» اما یوسف علیه السلام این کار رو نکرد.

بالاخره روز نجاتش رسید. پادشاه مصر خواب عجیبی دید و هیچ‌کس نتونست تعبیرش کنه؛ تا این‌که یادِ یوسف افتادن. تعبیر یوسف علیه السلام از خواب عزیز درست بود. پادشاه گفت: «بیاریدش! این پسر باید کنار من باشه.» و همون یوسفِ ته چاه، شد عزیز مصر؛ شد نجات‌دهندهٔ مردم از قحطی.

بچه‌ها! فکر کنین همون چاهی که روز اول افتاد توش، اگه نبود، اگه اون کاروان پیدااش نمی‌کرد و به بردگی نمی‌فروختنش و به مصر نمی‌رفت، اون خونه، اون زندان، اون فرصت و اون نجاتِ بزرگ هیچ‌وقت اتفاق نمی‌افتاد؛ یعنی هر اتفاقِ تلخ، یه قطعه از پازل سرنوشت بود؛ پازلی که فقط خدا می‌دید کاملش چیه.

با تاریکی، نور هست

حالا بیا این داستان رو برش‌گردونیم به خودمون. ما هم یه وقتی تو ی چاه می‌افتیم؛ چاه دل‌شکستگی، چاه استرس، چاه درس، چاه مشکلات خونوادگی، چاه بی‌انگیزگی. ولی فرق ما با یوسف علیه السلام اینه که زود قضاوت می‌کنیم. همون لحظه‌ای که چاه تاریک می‌شه، می‌گیم: «خدایا، چرا من؟!» درحالی‌که خدا بالا سر ماست و می‌گه: «آروم باش! دارم نقشه‌ات رو می‌چینم.» سختی همیشه نشونهٔ بی‌محبتی نیست. گاهی نشونهٔ انتخاب‌شدنه. فقط باید مثل یوسف صبر کنی و جانزنی، و یقین داشته باشی که «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»؛ با سختی، آسونی هم هست؛ با تاریکی، نور هم هست.

حالا با این تفسیر که براتون گفتم، چرا خدا به مردم ما این قدر سختی می‌ده؟ چرا باید سال‌ها دولت‌های مختلف با ما جنگ داشته باشن و بد باشن؟ چرا باید به ما حمله کنن و ۱۲ روز بیش از هزار نفر از هم‌وطنای ما رو شهید کنن؟ تعداد زیادی از فرمانده‌هان بزرگ ما رو شهید کردن. خدا داره با ما چه کار می‌کنه؟ هیچ‌کس نمی‌گه جنگ چیز خوبیه، ولی اگه این تجربه رو نداشتیم، الان شاید

بازم خیلی‌ها گول حرف‌های مضحک شبکه‌های ماهواره‌ای رو می‌خوردن و پشت و طنشون رو خالی می‌کردن؛ ولی دیدیم که همین ۱۲ روز باعث شد که یه ایران هم‌دل بشه. بله، سختی داشت، ولی این سختی به نتیجه‌اش می‌ارزید.

چرا من؟!

ماه رمضون بدون عمل کردن به چیزهایی که یاد گرفتیم، یه چیزی کم داره و ناقصه. ما توی بحث امروز یاد گرفتیم که لذت و سختی باهم دیگه مخلوط هستن و هیچ وقت از هم دیگه جدا نیستن. از اون طرف خدا سختی رو خلق کرده برای رشد ما، برای این که بتونیم با اون سختی خودمون رو رشد بدیم و تبدیل بشیم به یه قهرمان.

حالا برای این کار می‌خوام چندتا چالش و راهکار بهت بدم که با سرعت بالاتری این کار رو انجام بدی:

اول از همه، اگه از این به بعد یه سختی و گرفتاری برات پیش اومد، به خدا نگو: «خدایا! چرا من؟» بلکه بگو: «برای چی من؟»؛ یعنی از خودت سؤال کن: مربی من که خداست، چرا این سختی رو به من داده؟ چرا می‌خواد من رشد کنم؟ ضعف من رو کجا دیده؟ کدوم قسمت رفتار و اخلاق من ضعیفه که خدا این سختی رو بهم داده؟ شاید زود عصبانی می‌شم؛ شاید زود رنج هستم. یعنی با این گرفتاری، خدا می‌خواسته صبر من بیشتر بشه. شاید هدفش اینه که من تمرکزم بیشتر بشه.

وقتی این طور فکر کنی، خیلی وقتا دلیل سختی و رنجت رو خودت متوجه می‌شی؛ یعنی متوجه می‌شی که فلان سختی برای این بود که من مهارت «نه» گفتن رو یاد بگیرم. ولی هر بار که سختی برات پیش اومد، این سؤال رو از خودت بپرس: «برای چی من؟».

پایان روشن

گاهی آدم افراد موفق دیگه رو که می‌بینه، سریع ذهنش شروع می‌کنه به مقایسه کردن و می‌گه: فلانی هم سن و سال منه، ولی نگاه کن ماشینش رو! نگاه کن تعداد فالوورهاش رو!

ولی تو باید جایگاه خودت رو ببینی، نه دیگران رو. اولاً که تو اصلاً نمی‌دونی چاه اون بنده خدا که الان داری استوریش رو می‌بینی و بهش حسادت می‌کنی، چی بوده و کجاها سختی کشیده تا به اون جا رسیده و چاه زندگی تو کجاست؟ پس راه‌کار دوم اینه که از این به بعد هر وقت کسی رو دیدی و ذهنت شروع کرد به مقایسه کردن خودت با اون، پیش خودت بگو: اون تخت مصر اون بنده خداست؛ تخت من کجاست؟ با این کار سریع ذهنت می‌ره سمت هدف زندگیت و تو رو یه قدم به موفقیت نزدیک‌تر می‌کنه.

اگه این کارها رو انجام بدی، قانون بازی دنیا رو خوب یاد گرفتی و داری توی این بازی پیروز می‌شی و سود می‌بری. فقط نباید یادت بره که این دنیا یه قانون داره و اونم همین آیه این جلسه‌ست که فرمود: ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾. پس ناامید نشو؛ بلکه به مسیر موفقیت خودت ادامه بده که خدا تو رو پسندیده و می‌خواه تو قهرمان بشی. شک نکن که پایان این کار، روشنه.

خدا باید خوش بیا!

بحث امسالمون رو می‌خوام با یه داستان واقعی تموم کنم که پایان بخش و عصاره همه مطالبی که تا حالا گفتیم باشه؛ داستانی که با اون تو دیگه مطمئن بشی باید به قانون‌های خدا ایمان بیاری و بدونی لذت و رنج دوتا مسئله‌ست که تو ناچاری در موردش فکر کنی و برای تموم کارها تصمیم بگیری.

شهید «ابراهیم هادی» رو فکر کنم همه‌تون بشناسید؛ همونی که حضرت زهرا (علیها السلام) بهش فرمود: ما تو رو دوست داریم.

ابراهیم توی یکی از مغازه‌های بازار مشغول کار بود. یکی از رفقاش تعریف می‌کرد و می‌گفت: یه روز ابراهیم رو توی وضعیتی دیدم که خیلی تعجب کردم. دو تا کارتن بزرگ جنس روی دوشش بود. جلوی یه مغازه کارتن‌ها رو روی زمین گذاشت.

وقتی کار تحویل تموم شد، جلورفتم و سلام کردم. بعد گفتم: آقا ابرام! برای شما زشته، این کار باربرهاست، نه کار شما! نگاهی به من کرد و گفت: کار که عیب نیست؛ بی‌کاری عیبه. این کاری هم که من انجام می‌دم، برای خودم خوبه.

مطمئن می‌شم که هیچی نیستم. جلوی غرورم رو می‌گیره!
 گفتم: اگه کسی شما رو این‌طوری ببینه، خوب نیست. تو ورزشکاری و...
 خیلی‌ها می‌شناسنت.
 ابراهیم خندید و گفت: ای بابا! همیشه کاری کن که اگه خدا تو رو دید،
 خوشش بیاد، نه مردم!^۱
 رفقا! ابراهیم هادی تلخی و رنج کار رو انتخاب کرد تا آسایشِ رضایتِ خدا رو به
 دست بیاره و سعی کنه خودش رو تربیت و رشد بده؛ درست مثل یه ورزشکار که
 تلاش می‌کنه و سختی تمرین‌های سنگین رو به جون می‌خوره تا توی مسابقات
 قهرمان بشه.
 حالا بیایید یه مُهر قبولی به این کارهایی که می‌کنیم بزنیم با صلوات بر محمد
 و آل محمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



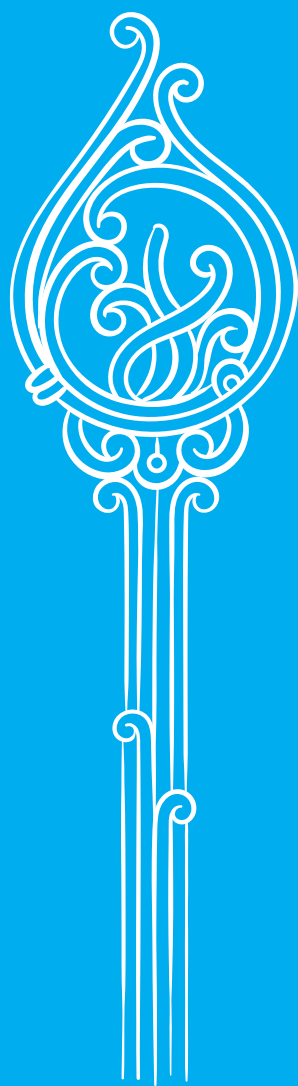
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



کتابنامه

۱. قرآن کریم، ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای.
۲. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی.
۳. صحیفه سجادیه، ترجمه حسین انصاریان.
۴. ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید بن هبة الله، شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۱، قاهره: دار احیاء الکتب العربیة، ۱۹۵۹م.
۵. ابن عبد البر، یوسف بن عبد الله، الاستیعاب فی معرفة الأصحاب، تحقیق علی محمد البجاوی، ج ۴، بیروت: دارالجلیل، ۱۴۱۲ق.
۶. ابن هشام، عبد الملک، السیرة النبویة، ج ۴، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۵ق.
۷. امیریان، داوود، داستان بهنام: بر اساس زندگی‌نامه شهید بهنام محمدی‌راد، چ ۵، تهران: نشر شاهد، ۱۳۸۶ش.
۸. انصاریان، حسین، داستان‌های شیوا، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۵ش.
۹. آب انباری، علی، سلام فرمانده، تهران: ویراستاران، ۱۴۰۱ش.
۱۰. آمدی، عبد الواحد بن محمد، غرر الحکم و درر الکلم، ج ۱، قم: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۶۶ش.
۱۱. بختیاری دانشور، داوود، فرمانده شهر، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۲ش.
۱۲. بنیاد شهید و شهر، روزنامی شهدای استان بوشهر، ج ۱، بوشهر: نشر نای‌بند، ۱۴۰۱ش.

۱۳. بهجت، محمد تقی، بهجت الدعا: مجموعه ادعیه و اذکار مورد توصیه آیت الله العظمی بهجت رحمه الله، قم: مرکز تنظیم و نشر آثار آیت الله بهجت، ۱۳۹۸ ش.
۱۴. جعفری، محمد علی، سربلند، تهران: کتابستان معرفت، ۱۳۹۶ ش.
۱۵. چمران، مصطفی، ۱۰۰ خاطره از شهید مصطفی چمران، تهران: بنیاد شهید چمران.
۱۶. چمران، مصطفی، به کوشش مهدی چمران، خدا بود و دیگر هیچ نبود، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۴ ش.
۱۷. حسینی، سید نعمت الله، مردان علم در میدان عمل، ج ۴، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۶ ش.
۱۸. حسینی پور، سید ناصر، پای که جا ماند، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۱ ش.
۱۹. خسروی، سعید، خاک های نرم کوشک، تهران: انتشارات ملک اعظم، ۱۳۸۴ ش.
۲۰. خمینی، سید روح الله، صحیفه امام، ج ۱۴، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، ۱۳۷۸ ش.
۲۱. خمینی، سید احمد، خاطرات احمد خمینی، ج ۲، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی رحمه الله، ۱۳۷۸ ش.
۲۲. خوارزمی، موفق بن احمد، مقتل الحسین علیه السلام، ج ۲، قم: منشورات الشریف الرضی، ۱۳۶۷ ش.
۲۳. داودآبادی، حمید، پهلوان سعید، تهران: نارگل، ۱۳۹۴ ش.
۲۴. دیلمی، حسن بن محمد، إرشاد القلوب، ج ۱، قم: مؤسسه النشر الإسلامی.
۲۵. سبز قامت، خاطرات شهدای پاسدار، دسترسی در وب سایت: سبز قامت، ۱۴۰۲ ش.
۲۶. سعیدی راد، عبد الرحیم؛ پاک، علی، خورشید خیبر، تهران: انتشارات کتاب مسافر، ۱۳۹۹ ش.
۲۷. شهید جزئی و لوله تیربار، خاطرات شهید جزئی، دسترسی در: وب سایت خالدين، ۹ مرداد ۱۴۰۳.

۲۸. صدوق، محمد بن علی، الأمالی، ج ۱، تحقیق محمد ابراهیم آیتی، تهران: نشر صدوق، ۱۳۷۶ ش.
۲۹. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، ج ۹، قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۲ ش.
۳۰. طبرسی، احمد بن علی، الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، نجف: المطبعة الحیدریة، ۱۳۸۶ ق.
۳۱. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۵، بیروت: دارالمعرفة، ۱۴۱۵ ق.
۳۲. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۳، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵ ش.
۳۳. طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الأحکام، ج ۶، تهران: دارالکتب الإسلامية، ۱۳۶۵ ش.
۳۴. فاضل، محمد تقی بهجت، در محضر بهجت، تهران: مرکز نشر آثار آیت الله بهجت، ۱۳۸۶ ش.
۳۵. فردوسی طوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به تصحیح پژمان پور حسین، تهران: نشر نگاه، ۱۳۹۳ ش.
۳۶. فیض کاشانی، ملا محسن، الوافی، ج ۲۶، قم: مکتبة الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، ۱۴۰۶ ق.
۳۷. فیض کاشانی، ملا محسن، المحجة البيضاء فی تهذیب الإحياء، ج ۴، قم: مؤسسه النشر الإسلامية، ۱۴۰۶ ق.
۳۸. قبادی، محمد، پسر خاک، تهران: سوره مهر، ۱۳۹۵ ش.
۳۹. قرائتی، محسن، تفسیر نور، ج ۱، تهران: مرکز فرهنگی درس های از قرآن، ۱۳۷۷ ش.
۴۰. قضاعی مغربی، قاضی ابو عبدالله محمد، شرح فارسی شهاب الأخبار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۹۷ ش.
۴۱. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، ج ۲، تهران: دارالکتب الإسلامية، ۱۴۰۷ ق.

۴۲. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، راز کانال کمیل (روایت پنج روز مقاومت رزمندگان گردان کمیل در کانال دوم فگّه)، تهران: انتشارات شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۳ش.
۴۳. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، سلام بر ابراهیم، ج ۱ و ج ۲، تهران: انتشارات شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۳ش.
۴۴. گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی، یاران هادی، تهران: مرکز نشر هادی، ۱۳۸۸ش.
۴۵. گروه نویسندگان، سید پابرهنه (خاطراتی از شهید سید حمید میرافضلی)، تهران: انتشارات شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۳ش.
۴۶. گروه نویسندگان، عارفانه، تهران: شهید ابراهیم هادی، ۱۳۹۵ش.
۴۷. ماجرای نجات یک خلبان توسط حاج قاسم از چنگال داعش، دسترسی در: جامعه خبری تحلیلی الف، ۷ دی ۱۴۰۰.
۴۸. مجلسی، محمدباقر، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام، ج ۶۸، بیروت: مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ق.
۴۹. محمدولی، مجید، آرمان عزیز، تهران: ۲۷ بعثت، ۱۴۰۳ش.
۵۰. محمدی، مصطفی، بلند بگو آزادی (نگاهی به زندگی شهید مهندس مهدی رجب بیگی)، تهران: فاتحان، ۱۳۹۰ش.
۵۱. مخدومی، رحیم، من، مادر مصطفی: براساس زندگی شهید مصطفی احمدی روشن، قم: انتشارات شهید کاظمی، ۱۳۹۱ش.
۵۲. مرادی، حمیدرضا، معجزه قرآن در عصر حاضر، تهران: نور علی نور، ۱۳۹۱ش.
۵۳. مردم برای مردم، کار جهادی نانوای ملایری، دسترسی در وبسایت خبرگزاری صدا و سیما، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴.
۵۴. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، نهضت روحانیون ایران، ج ۲، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴ش.
۵۵. مروّتی، حسین، شهید علم، تهران: سوره معارف، ۱۳۹۲ش.
۵۶. معادیخواه، هدایت الله و دیگران، همپای صاعقه، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۴ش.

۵۷. مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، ج ۲۴، تهران: دارالکتب الإسلامية، ۱۳۷۴ ش.
۵۸. ملاحسنی، محمدرسول، یادت باشد... (شهید مدافع حرم حمید سیاهکالی مرادی به روایت همسر شهید)، قم: نشر شهید کاظمی، ۱۳۹۵ ش.
۵۹. منذری، عبدالظاهر بن عبدالسلام، الترغیب و الترهیب، ج ۲، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۷ ق.
۶۰. مهدیان، افروز، یادگاران (کتاب شهید پازوکی)، تهران: نشر روایت فتح، ۱۳۹۴ ش.
۶۱. مؤسسه «ماه تمام»، نشریه ماه تمام، ش ۳، تهران: مؤسسه فرهنگی، ۱۳۹۹ ش.
۶۲. مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، برداشت‌هایی از سیره امام خمینی علیه السلام، ج ۲، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام، ۱۳۸۱ ش.
۶۳. مؤسسه دارالحديث، موسوعة کلمات الإمام الحسين علیه السلام، قم: دارالحديث، ۱۴۲۹ ق.
۶۴. نوری، میرزا حسین، مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۲ و ج ۱۳، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، لإحياء التراث، ۱۴۰۸ ق.

خبرگزاری‌ها و وبسایت‌ها

۶۵. «گزارش خبری»، دسترسی در: خبرگزاری ایسنا، ۸ مرداد ۱۳۹۶.
۶۶. «گزارش عملیات بیت المقدس»، دسترسی در: سازمان اسناد و مدارک دفاع مقدس ۱۳۸۹ ش.
۶۷. «مطلب فرهنگی» پایگاه مستقل اطلاع‌رسانی مسائل لبنان دسترسی در: وبسایت libaniran، ۱۳۹۳ ش.
۶۸. خامنه‌ای، سیدعلی، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای.
۶۹. خبرگزاری دفاع مقدس، وصیت‌نامه شهید وزوایی، دسترسی در وبسایت خبرگزاری دفاع مقدس، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۹۷.

۷۰. خواب عجیب قبل از شهادت، خاطرات شهید طهرانی مقدم، دسترسی در: خبرگزاری مشرق نیوز، ۱۱ آبان ۱۳۹۲.
۷۱. قرائتی، محسن، درس‌هایی از قرآن (مجموعه برنامه تلویزیونی؛ جلسه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۷)، تهران: مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن.
۷۲. گروه نرم‌افزاری همراه مبلّغ، همراه مبلّغ (نرم‌افزار مذهبی)، به نقل از سخنرانی مرحوم حجت‌الاسلام حاج شیخ احمد کافی، اربعین کرج.
۷۳. هرکس از خدا ترسید، خدا همه چیز را از او می‌ترساند، مجموعه سخنرانی شهید حاج قاسم سلیمانی، دسترسی در وب‌سایت آپارات، ۱۴۰۱ش.